

تاریخ کامل

نوشته

عزالدين ابن اثير

برگردان:

دکتر سيد حسين روحاني

جلد پنجم



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۱۳۳۳/۳

فهرست‌نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵ - ۶۳۰ ق [الکامل فی التاریخ (فارسی)] تاریخ کامل / نوشته عزالدین ابن اثیر؛ برگردان حسین روحانی - تهران: اساطیر، ۱۳۷۰ ج. ۷ (انتشارات اساطیر، ۱۹۹۳)		
ISBN 964-5960-94-0 (ج. ۷)		
فهرست‌نویسی براساس فیبا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار).		
۱. تاریخ جهان - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. اسلام - تاریخ - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. کشورهای اسلامی - تاریخ - سالشمار. ۴. ایران - تاریخ - متون قدیمی تا قرن ۱۴. الف روحانی، محمدحسین، مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: کامل: تاریخ بزرگ اسلام و ایران. د. عنوان: الکامل فی التاریخ فارسی. DS ۳۵ / ۶۳ / ۲ ک ۲۰۴۱ ۹۰۹/۰۹۷۶۷۱ کتابخانه ملی ایران ۱۳۷۰ ۷۱-۳۲۲۲*		



دفتر اساطیر

تاریخ کامل (جلد هفتم)

تألیف: عزالدین ابن اثیر

برگردان: دکتر سیدمحمد حسین روحانی

چاپ اول: ۱۳۷۴

چاپ سوم: ۱۳۸۳

حروفچینی: صدقیان

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۵۹۶۰-۹۴-۰

حق چاپ محفوظ است.

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۳۰۰۱۴۸ ۸۸۲۱۴۷۳ نمایر: ۸۳۰۱۹۸۵

اختصارات و نشانه‌ها

ج: جلد (کتاب و امثال آن)

خ: سال خورشیدی

د: درگذشته، متوفی

ز: زاده، متولد

ش: سال شمسی

ص: صفحه (کتاب و جز آن)

ص: صلی الله علیه و سلم (در متن مؤلف)

ص: صلی الله علیه و آله و سلم (در افزوده‌های مترجم)

صص: صفحات

ض: رضی الله عنه

ع: علیه السلام

ق: سال قمری

ق م: قبل از میلاد مسیح

ق ه: قبل از هجرت پیامبر اسلام

م: سال میلادی

ه: سال هجری

فهرست مندرجات

جلد هفتم

۲۸۴۱	رویدادهای سال نود و هفتم هجری
۲۸۴۱	کشته شدن عبدالعزیز بن موسی بن نصیر
۲۸۴۲	فرمانداری یزید بن مهلب بر خراسان
۲۸۴۵	یاد چند رویداد
۲۸۴۷	رویدادهای سال نود و هشتم هجری
۲۸۴۷	در میان گرفتن کنستانتین اوپل (قسطنطنیه)
۲۸۴۸	[دنباله رویدادها]
۲۸۴۹	گشودن جرجان و طبرستان
۲۸۵۲	گشودن دوباره جرجان
۲۸۵۷	یاد چند رویداد
۲۸۵۹	رویدادهای سال نود و نهم هجری
۲۸۵۹	درگذشت سلیمان بن عبدالملک
۲۸۶۱	خلافت صمر بن عبدالعزیز
۲۸۶۴	یاوگی ناسزاگویی به سرورِ سرورانِ خداگرایان علی علیه السلام

۲۸۶۶	یاد چند رویداد
۲۸۶۹	رویدادهای سال صدم هجری
۲۸۶۹	به پا خاستن شوذب خارجی
۲۸۷۳	فروگرفتن یزید بن مهلب، گماردن جراح بن عبدالله بر خراسان
	برکنار ساختن جراح بن عبدالله، روی کار آوردن عبدالرحمان بن ثعیم، گماردن
۲۸۷۵	عبدالرحمان بن عبدالله
۲۸۷۷	آغاز فراخوان عباسیان
۲۸۷۹	یاد چند رویداد
۲۸۸۳	رویدادهای سال صد و یکم هجری
۲۸۸۳	گریختن پسر مهلب
۲۸۸۵	درگذشت عمر بن عبدالعزیز
۲۸۸۶	خوی و رفتار عمر بن عبدالعزیز
۲۸۹۳	[یاد یک رویداد]
۲۸۹۳	خلافت یزید بن عبدالملک
۲۸۹۴	کشته شدن شوذب خارجی
۲۸۹۷	مرگ محمد بن مروان
۲۸۹۸	آمدن یزید بن مهلب به بصره، شوریدن وی بر یزید بن عبدالملک
۲۹۰۴	یاد چند رویداد
۲۹۰۷	رویدادهای سال صد و دوم هجری
۲۹۰۷	کشته شدن یزید بن مهلب
۲۹۱۸	گماردن مسلمة بر عراق و خراسان
۲۹۱۹	گماردن سعید خذینه بر خراسان
۲۹۲۰	بیعت برای جانشینی هشام و ولید
۲۹۲۱	جنگ ترکان
۲۹۲۴	جنگ با سغدیان

۲۹۲۶	مرگ حیان نبطی
۲۹۲۷	برکناری مسلمة از عراق و خراسان، برگماری ابن هبیره
۲۹۳۰	برخی از فراخوانان جنبش عباسی
۲۹۳۱	کشته شدن یزید بن ابی مسلم
۲۹۳۱	یاد چند رویداد
۲۹۳۳	رویدادهای سال صد و سوم هجری
۲۹۳۳	گماردن سعید حرشی بر خراسان
۲۹۳۳	[دنباله رویدادها]
۲۹۳۵	یاد چند رویداد
۲۹۳۷	رویدادهای سال صد و چهارم هجری
۲۹۳۷	جنگ میان حرشی و سفدیان
۲۹۴۱	پیروزی خزران بر مسلمانان
۲۹۴۱	فرمانداری جراح بن عبدالله بر ارمنستان، گشودن بلنجر و جز آن
۲۹۴۴	برکناری عبدالرحمان بن ضحاک از مکه و مدینه
۲۹۴۵	زادن ابوالعباس سفاح
۲۹۴۶	برکناری سعید حرشی
۲۹۴۷	یاد چند رویداد
۲۹۴۹	رویدادهای سال صد و پنجم هجری
۲۹۴۹	شورش عقفان
۲۹۵۰	شورش مسعود عبیدی
۲۹۵۱	سرگذشت مصعب بن محمد والبی
۲۹۵۱	درگذشت یزید بن عبدالملک
۲۹۵۲	رای و رفتار یزید بن عبدالملک
۲۹۵۶	خلافت هشام بن عبدالملک
۲۹۵۶	فرمانداری خالد قسری بر عراق

۲۹۵۷	فراخوانان بنی عباس
۲۹۵۸	یاد چند رویداد
۲۹۶۱	رویدادهای سال صد و ششم هجری
۲۹۶۱	جنگ میان مضریان و یمانیان در خراسان
۲۹۶۲	جنگ مسلم با ترکان
۲۹۶۴	حج گزاردن هشام بن عبدالملک
۲۹۶۵	فرمانداری اسد بر خراسان
۲۹۶۷	گماردن خُزَیر موصل
۲۹۶۷	یاد چند رویداد
۲۹۶۹	رویدادهای سال صد و هفتم هجری
۲۹۶۹	پادشاهی جنید بر بخش هایی از پهنه سند، کشته شدن خداوندگار آن جیشبه
۲۹۷۰	جنگ عنبسه با فرنگان در آندُلُس
۲۹۷۰	فراخوان بنی عباس
۲۹۷۱	[رویدادی دیگر]
۲۹۷۱	جنگ غور
۲۹۷۱	یاد چند رویداد
۲۹۷۳	رویدادهای سال صد و هشتم هجری
۲۹۷۳	جنگ با ختل و غور
۲۹۷۴	یاد چند رویداد
۲۹۷۵	[شورش عبّاد رُعیّنی در یمن]
۲۹۷۵	[رویدادی دیگر]
۲۹۷۷	رویدادهای سال صد و نهم هجری
۲۹۷۷	برکناری اسد و برادرانش از فرمانداری خراسان، فرمانروائی اشرس
۲۹۷۹	فراخوانان بنی عباس
۲۹۸۰	یاد چند رویداد

۲۹۸۱	[دنباله رویدادها]
۲۹۸۳	رویدادهای سال صد و دهم هجری
۲۹۸۳	رفتار اشرس با مردم سمرقند و جاهای دیگر
۲۹۸۸	نبرد کمرجه
۲۹۹۱	برگشتن مردم کرد از دین
۲۹۹۱	یاد چند رویداد
۲۹۹۳	رویدادهای سال صد و یازدهم هجری
۲۹۹۳	برکناری اشرس از خراسان، برگماري جنید بر آن
۲۹۹۵	یاد چند رویداد
۲۹۹۷	رویدادهای سال صد و دوازدهم هجری
۲۹۹۷	کشته شدن جراح حکمی
۳۰۰۰	نبرد جنید در شعب
۳۰۰۴	کشته شدن سورة بن الحر
۳۰۱۱	یاد چند رویداد
۳۰۱۳	رویدادهای سال صد و سیزدهم هجری
۳۰۱۳	کشته شدن عبدالوهاب
۳۰۱۳	نبرد مسلمة بن عبدالملک، بازگشت او
۳۰۱۴	کشته شدن عبدالرحمان فرماندار آندلس، فرمانداری عبدالملک بن قطن
۳۰۱۵	یاد چند رویداد
۳۰۱۷	رویدادهای سال صد و چهاردهم هجری
۳۰۱۷	فرمانداری مروان بن محمد بر ارمنستان و آذربایجان
۳۰۱۹	یاد چند رویداد
۳۰۲۱	رویدادهای سال صد و پانزدهم هجری
۳۰۲۳	رویدادهای سال صد و شانزدهم هجری
۳۰۲۳	برکناری جنید و مرگ وی، فرمانداری عاصم بر خراسان

۳۰۲۲	سرکشی حارث بن سریق در خراسان
۳۰۲۶	یاد چند رویداد
۳۰۲۷	رویدادهای سال صد و هفدهم هجری
۳۰۲۷	برکناری عاصم از فرمانداری خراسان، روی کار آمدن اسد بن عبدالله
۳۰۳۱	سرگذشت فراخوانان بنی عباس
۳۰۳۲	فرمانداری عبیدالله بن حبّآب بر آندلس و افریقیه
۳۰۳۳	[شورش میسره خارجی]
۳۰۳۶	[شورش عکّاشه خارجی]
۳۰۳۸	یاد چند رویداد
۳۰۳۹	رویدادهای سال صد و هجدهم هجری
۳۰۳۹	فراخوانان بنی عباس [و خدّاش خرمی]
۳۰۴۰	سرگذشت حارث و یارانش
۳۰۴۱	یاد چند رویداد
۳۰۴۳	رویدادهای سال صد و نوزدهم هجری
۳۰۴۳	کشته شدن خاقان
۳۰۵۱	کشته شدن بیان و مغیره بن سعید
۳۰۵۲	[اندیشه‌های بیان و مغیره]
۳۰۵۳	گزارش کار خارجیان
۳۰۵۶	[شورش بختری]
۳۰۵۷	[شورش سختیانی]
۳۰۵۷	شورش صحاری بن شبيب
۳۰۵۸	جنگ اسد یا ختلان
۳۰۵۹	یاد چند رویداد
۳۰۶۱	رویدادهای سال صد و بیستم هجری
۳۰۶۱	درگذشت اسد بن عبدالله

۳۰۶۳	کارکرد پیروان بنی عباس در خراسان، [و برکناری خدایش خرمی]
۳۰۶۴	برکناری خالد بن عبدالله قسری، فرمانداری یوسف بن عمر ثقفی
۳۰۷۲	فرمانداری نصر بن سیار کتانی بر خراسان
۳۰۷۴	یاد چند رویداد
۳۰۷۵	رویدادهای سال صد و بیست و یکم هجری
۳۰۷۵	پدیدار شدن زید بن علی بن حسین
۳۰۸۳	جنگ های نصر بن سیار در قزاق
۳۰۸۷	جنگ مروان بن محمد
۳۰۸۸	یاد چند رویداد
۳۰۸۹	رویدادهای سال صد و بیست و دوم هجری
۳۰۸۹	کشته شدن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب
۳۰۹۵	کشته شدن بطلان
۳۰۹۶	یاد چند رویداد
۳۰۹۹	رویدادهای سال صد و بیست و سوم هجری
۳۰۹۹	آشتی نصر بن سیار با سفدیان
۳۱۰۰	درگذشت عقبه بن حجاج، آمدن بلج به آندلس
۳۱۰۱	یاد چند رویداد
۳۱۰۵	رویدادهای سال صد و بیست و چهارم هجری
۳۱۰۵	آغاز کار ابومسلم خراسانی
۳۱۱۰	جنگ میان بلج و پسران عبدالملک، درگذشت بلج و فرمانداری ثعلبه بن سلامه بر آندلس
۳۱۱۰	یاد چند رویداد
۳۱۱۱	رویدادهای سال صد و بیست و پنجم هجری
۳۱۱۱	درگذشت هشام بن عبدالملک
۳۱۱۲	راه و رفتار هشام
۳۱۱۵	بیعت برای ولید بن یزید بن عبدالملک

۳۱۲۱	فرمانداری نصرین سیار بر خراسان از سوی ولید
۳۱۲۲	کشته شدن یحیی بن زید بن علی بن حسین
۳۱۲۳	فرمانداری حنظله بر افریقیه، فرمانداری ابوخطار بر آندلس
۳۱۲۵	یاد چند رویداد
۳۱۲۹	رویدادهای سال صد و بیست و ششم هجری
۳۱۲۹	کشته شدن خالد بن عبدالله قسری
۳۱۳۴	کشته شدن ولید بن یزید بن عبدالملک
۳۱۴۵	نژاد ولید و شیوه رفتارش
۳۱۴۷	بیعت با یزید بن ولید «کامته»
۳۱۴۸	آشفتگی کار امویان
۳۱۴۹	شورش مردم حمص
۳۱۵۰	شورش مردم فلسطین
۳۱۵۱	برکنار کردن یوسف بن عمر از فرمانداری عراق
۳۱۵۴	شورش نصرین سیار در برابر منصور
۳۱۵۴	جنگ مردم یمامه با فرماندارشان
۳۱۵۹	برکناری منصور از عراق، فرمانداری عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز
۳۱۶۵	حارث بن سریح و زینهار او
۳۱۶۵	پیروان بنی عباس
۳۱۶۶	بیعت با ابراهیم بن ولید به فرمانروائی
۳۱۶۶	ناسازگاری مروان بن محمد
۳۱۶۷	درگذشت یزید بن ولید بن عبدالملک
۳۱۶۸	خلافت ابراهیم بن ولید بن عبدالملک
۳۱۶۸	چیره شدن عبدالرحمان بن حبيب بر افریقیه
۳۱۷۴	بیرون راندن ورقجومه از قیرون
۳۱۷۸	یاد چند رویداد

رویدادهای سال صد و بیست و هفتم هجری

- ۳۱۷۹ روانه شدن مروان به شام، برکناری ابراهیم
 ۳۱۸۱ بیعت یزید مروان بن محمد بن مروان
 ۳۱۸۳ جنبش عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر
 ۳۱۸۶ بازگشت حارث بن سریح به مرو
 ۳۱۸۷ شورش مردم حمص
 ۳۱۸۸ نافرمانی مردم غوطه
 ۳۱۸۹ نافرمانی مردم فلسطین
 ۳۱۹۰ شورش سلیمان بن هشام بن عبدالملک در برابر مروان بن محمد
 ۳۱۹۳ بیرون آمدن ضحاک با شعار خارجیان
 ۳۱۹۷ برکناری ابوخطار فرماندار آندلس، فرمانداری ثوابه
 ۳۱۹۹ پیروان بنی عباس
 ۳۲۰۰ یاد چند رویداد

رویدادهای سال صد و بیست و هشتم هجری

- ۳۲۰۱ کشته شدن حارث بن سریح، چیره شدن کرمانی بر مرو
 ۳۲۰۷ پیروان بنی عباس
 ۳۲۰۸ کشته شدن ضحاک خارجی
 ۳۲۱۰ کشته شدن خیبری، فرمانداری شیبان
 ۳۲۱۱ سرگذشت حمزه خارجی با طالب حق
 ۳۲۱۱ یاد چند رویداد

رویدادهای سال صد و بیست و نهم هجری

- ۳۲۱۳ سرنوشت شیبان خارجی تا کشته شدنش
 ۳۲۱۶ آشکار شدن فراخوان عباسیان در خراسان
 ۳۲۲۱ [گزارشی دیگر درباره ابو مسلم]
 ۳۲۲۳ کشته شدن کرمانی

۳۲۲۶	همداستانی خراسانیان بر ابو مسلم
۳۲۳۰	چیرگی عبدالله بن معاویه بر پارس، کشته شدن او
۳۲۳۳	ابو حمزه خارجی و «جوینده راستی»
۳۲۳۵	فرمانداری یوسف بن عبد رحمان فهری در آندلس
۳۲۳۶	یاد چند رویداد
۳۲۳۷	رویدادهای سال صد و سی ام هجری
۳۲۳۷	آمدن ابو مسلم به مرو، بیعت مردم با او در آنجا
۳۲۴۱	گریز نصر بن سیار از مرو
۳۲۴۲	کشته شدن شیبان حروری
۳۲۴۳	کشته شدن دو پسر کرمانی
۳۲۴۵	آمدن قحطبه از نزد ابراهیم و هبر
۳۲۴۶	رفتن قحطبه به نیشابور
۳۲۴۷	کشته شدن ثباته بن حنظله
۳۲۴۸	جنگ ابو حمزه خارجی در قدید
۳۲۴۹	درویشد ابو حمزه به مدینه
۳۲۵۱	کشته شدن ابو حمزه خارجی
۳۲۵۲	کشته شدن عبدالله بن یحیی
۳۲۵۳	کشته شدن ابن عطیه
۳۲۵۳	کشتار قحطبه از مردم گرگان
۳۲۵۴	یاد چند رویداد
۳۲۵۷	رویدادهای سال صد و سی و یکم هجری
۳۲۵۷	مرگ نصر بن سیار
۳۲۵۸	درویشد قحطبه به ری
۳۲۶۰	کشته شدن عامر بن ضباره، درویشد قحطبه به اصفهان
۳۲۶۲	جنگ قحطبه با مردم نهاوند، درویشد وی بدان

۳۲۶۳	گشودن شهر زور
۳۲۶۴	رهسپاری قحطیه به سوی ابن هبیره در عراق
۳۲۶۴	یاد چند رویداد
۳۲۶۵	رویدادهای سال صد و سی و دوم هجری
۳۲۶۵	نابودی قحطیه، شکست پور هبیره
۳۲۶۷	بیرون آمدن محمد بن خالد با جامه سیاه در کوفه
۳۲۶۹	[یاد چند رویداد]
۳۲۷۰	پایه گذاری فرمانرانی عباسیان، بیعت با ابوعباس دؤخیم
۳۲۸۰	شکست مروان در زاب
۳۲۸۴	کشته شدن ابراهیم بن محمد بن علی (رهبر)
۳۲۸۶	کشته شدن مروان بن محمد بن مروان بن حکم
۳۲۹۲	کسانی که از امویان کشته شدند
۳۲۹۵	نافرمانی حبیب بن مژة مزی
۳۲۹۶	نافرمانی ابوورد و مردم دمشق
۳۲۹۸	سپیدپوشی و نافرمانی مردم جزیره
۳۲۹۹	کشته شدن ابوسلمه خلال و سلیمان بن کثیر
۳۳۰۱	در میان گرفتن ابن هبیره در واسط
۳۳۰۷	کشته شدن کارگزاران ابوسلمه در پارس
۳۳۰۸	فرمانداری یحیی بن محمد بر موصل، سخنانی که در این باره گفته شد
۳۳۰۹	یاد چند رویداد
۳۳۱۱	رویدادهای سال صد و سی و سوم هجری
۳۳۱۱	چیرگی رومیان بر ملطیه
۳۳۱۲	یاد چند رویداد
۳۳۱۵	رویدادهای سال صد و سی و چهارم هجری
۳۳۱۵	شورش بسام بن ابراهیم

۳۳۱۷	سرگذشت خارجیان و کشته شدن شیبان بن عبد عزیز
۳۳۱۸	نبرد کش
۳۳۱۸	سرگذشت منصور بن جمهور
۳۳۱۹	یاد چند رویداد
۳۳۲۱	رویدادهای سال صد و سی و پنجم هجری
۳۳۲۱	شورش زیاد بن صالح
۳۳۲۲	جنگ در آبخت سیسلی
۳۳۲۳	یاد چند رویداد
۳۳۲۵	رویدادهای سال صد و سی و هشتم هجری
۳۳۲۵	حج گزاردن ابو جعفر و ابو مسلم
۳۳۲۶	درگذشت سفاح
۳۳۲۸	خلیفگی منصور
۳۳۲۹	آشوب در آندلس
۳۳۳۰	یاد چند رویداد
۳۳۳۱	رویدادهای سال صد و سی و نهم هجری
۳۳۳۱	شورش عبدالله بن علی و شکست او
۳۳۳۵	کشته شدن ابو مسلم خراسانی
۳۳۵۱	[رویدادی دیگر]
۳۳۵۱	شورش متباد در خراسان
۳۳۵۲	شورش ملّبد بن حرملة
۳۳۵۲	یاد چند رویداد

رویدادهای سال نود و هفتم هجری

(۷۱۵-۷۱۶ میلادی)

کشته شدن عبدالعزیز بن موسی بن نصیر

انگیزه کشته شدنش چنین بود که پدرش او را بر آندلس گمارد و این را پیش تر یاد کردیم که در هنگام بازگشت وی به شام بود، او این سرزمین را استوار بداشت و کارهای آن را چرخاند و مرزهای آن را نگهداری کرد و به روزگار فرمانرانی خود شارسانهایی را گشود که پس از پدرش ناگشوده مانده بود. مردی نیک اندیش و بزرگوار بود. او زن رذریق (ردریک) را به همسری برگرفت و این زن جایگاهی ویژه در دل او گشود و از مهر او برخوردار گشت. زن بر او چیره شد و وادارش کرد که یاران خود و مردمان کشور را فرماید که برای او سجده کنند و هر زمان که بر او درمی آیند (چنان که برای شوهر پیشینش می کرده اند)، او را نماز برند. مرد به آن زن گفت: این در آیین ما نیست. زن چندان با او در پیچید که سرانجام فرمود که برای انجمنی که در آن می نشست، دریچهای بگشایند. چون یکی از آن به درون می آمد، به ناچار، مانند «راکع» سر فرود می آورد و انگار او را نماز می برد. زن بدان خرسند شد و آن را به سان سجود انگاشت. زن کام خواه کام یافته، به وی گفت: اکنون به پادشاهان پیوستی؛ همین مانده است که برای تواز گوهر و زری که در نزد من است، افسری بسازم و بر سر ت نهی. عبدالعزیز نپذیرفت.

زن چندان پافشاری ورزید تا چنان کرد. این کار بر مسلمانان آشکار شد چنان که گفتند: او آیین ترسایی گرفته است. راز آن دریچه رانیز دریافتند و بر او شوریدند و او را در پایان سال ۷۱۶/۹۷ م کشتند. برخی گویند: سلیمان بن عبدالملک بر پدرش موسی بن نصیر خشم گرفت و برای سپاهیان عبدالعزیز پیام فرستاد که او را بکشند و اینان به هنگامی که نماز پگاه می‌خواند و سوره «فاتحه» و سوره «واقعه» را می‌گذراند، بر او درآمدند و باشمشیرهای خود یک ضربت بر او زدند و سرش را برگرفتند و به نزد سلیمان بردند. سلیمان آن را به پدرش نشان داد و پدر مردانه در برابر این داغ بردباری نمود و گفت: جانبازی برای او گوارا باد؛ به خدا مردی را کشتید که همه شب‌ها را به نماز می‌گذراند و همه روزها را روزه می‌گرفت. این را از لغزش‌های سلیمان شمردند. بر پایه این گزارش، کشته شدن او در پایان سال ۷۱۷/۹۸ م بود.

آنگاه سلیمان، حر بن عبدالرحمان ثقفی را به فرمانداری آندلس برگمارد و او چندان بر آن فرمان راند تا عمر بن عبدالعزیز بر سر کار آمد و او را برکنار کرد. این، پایان آن چیزی بود که می‌خواستیم درباره کشته شدن عبدالعزیز، به گونه فشرده یاد کنیم. هم در این سال سلیمان بن عبدالملک، عبدالله بن موسی بن نصیر را از فرمانداری افریقیه برداشت و محمد بن یزید قرشی [ع:ل: هشرشی] را بر آنجا گماشت. او تا پایان زندگی سلیمان فرماندار آن سامان بود و پس از آن برکنار شد. عمر بن عبدالعزیز به جای او در سال ۷۱۸/۱۰۰ - ۷۱۹ م اسماعیل بن عیبدالله را برگمارد. او مردی نیک‌رفتار بود و همه برریان به روزگار او اسلام آوردند.

فرمانداری یزید بن مهلب بر خراسان

انگیزه این کارچنین بود که چون سلیمان بن عبدالملک، یزید را بر عراق گمارد، کار جنگ و نماز و خراج آن را نیز به وی واگذارد. یزید به خود پرداخت و با خود گفت: عراق را حجاج به ویرانی کشیده است و من امروز مرد عراقم. هرگاه بدان درآیم و مردم را بر پرداخت خراج فروگیرم و ایشان را بر سر آن شکنجه کنم، به سان حجاج گردم و زندان‌ها را از ایشان انباشته سازم و آنچه را خدا از آسایش برای ایشان فراهم آورده

است، از ایشان دریغ دارم و هرگاه به سان حجاج زر و گوهر بر سر سلیمان بن عبدالمک
نیفشانم، از من نپذیرد. یزید به نزد سلیمان آمد و گفت: آیا تو را بر مردی رهنمون گردم
که به کار گردآوری خراج بیناست تا او را بر آن گماری؟ گفت: آری. گفت: صالح بن
عبدالرحمان وابسته بنی تمیم است. سلیمان او را بر کار گردآوری خراج گمارد و پیش از
یزید روانه کرد. او در واسط فرود آمد و یزید بدان سامان روی آورد. مردم بیرون آمدند و
او را پذیره شدند. صالح با بالاپوش پنبه‌ای فراخ بیرون آمد و پیشاپیش خود چهارصد مرد
از شامیان را بداشت و با یزید دیدار کرد و همراه او شد. یزید فرود آمد. صالح بر او تنگ
بگرفت و او رابه کاری دسترسی نداد. یزید هزار خوان برگرفت که مردم را بر آن
خوراک می‌داد. صالح آن را گرفت. یزید گفت: بهایش را بر من بنویس. یزید کالایی
خرید و چکی^۱ در برابر بهای آن برای صالح نوشت. صالح آن چک نپذیرفت و گفت:
خراج به آنچه می‌خواهی، نمی‌رسد و سرور خدا گرایان بدین خرسند نمی‌شود و تو بر آن
گرفته می‌شوی. یزید به روی او خندید و گفت: این بار این دارایی پرداز که دیگر باره
چنین کاری نکنم. صالح چنان کرد.

سلیمان خراسان را پیوست فرمانرانی یزید نساخته بود و یزید از عراق به ستوه
آمد زیرا صالح بر او تنگ می‌گرفت. او عبدالله بن اهتم را فراخواند و گفت: تو را برای
کاری می‌خواهم که مرا نگران ساخته است و دوست می‌دارم آن را برایم انجام دهی.
گفت: می‌کنم. گفت: چنان که می‌بینی، در تنگنایم و از این کار به ستوه آمده‌ام و خراسان
از مرد کارآزموده آن تهی است؛ آیا چاره‌ای می‌بینی؟ گفت: آری، مرا به نزد سرور
خدا گرایان فرست. گفت: آنچه را با تو در میان گذاردم، پنهان بدار. برای سلیمان بن
عبدالمک نامه نوشت و او را از کار عراق آگاه ساخت و پورا اهتم را ستود و گزارش داد
که مردی آگاه است؛ این اهتم را با یک روانه شام کرد.

۱ - چک: سند، برات، حواله. فرانسوی آن *Chèque* و انگلیسی آن *Check* و عربی آن (صَکَّه) و است
که هم از فارسی گرفته شده است. فردوسی کبیر در دو جا می‌فرماید:

ز هپتال تا پیش رود نَرُک به بهرام بخشید و بشوشت چَک
به گَیَتر سپارم همه یک به یک از این پس نوشته فرستیم ر چَک

او به نزد سلیمان آمد و با وی تهنی کرد. سلیمان گفت: یزید برایم نامه نوشته یادآوری کرده است که از کار عراق و خراسان آگاهی داری؛ درباره آن چه می‌دانی؟ گفت: آشناترین مرد بدین پهنه‌ام؛ در آنجا زادم و بزرگ شدم و به بار آمدم و از آن و مردمش آگاهی سراسری دارم. گفت: مردی را نامزد کن که او را بر خراسان گمارم. گفت: سرور خدا گرایان بهتر می‌داند که چه کسی را بر سرکار آورد؛ اگر کسی را یاد کند، رای خود را درباره او بگویم. سلیمان مردی از قریش را یاد کرد و پسر اهتم گفت: از مردان خراسان نیست. سلیمان گفت: عبدالملک بن مهلب، عبدالله بن اهتم گفت: شایسته نیست و از آن وامی‌گراید زیرا نه ترفندگری پدرش را دارد و نه دلاوری برادرش را. او نام‌های بسیاری را بر شمرد و در پایان از وکیع بن ابی‌اسود یاد کرد. ابن‌اهتم گفت: ای سرور خدا گرایان، وکیع مردی دلاور، بزننده، سرور و پشتاز است و هیچ کس برای سپاس من و بخشایشی که بر من دارد، شایسته‌تر از او نیست چرا که داد دل من ستانده از دشمن من کینه کشیده است ولی سرور خدا گرایان را به گردن من حقی‌گران‌تر است و نیکخواهی برای او بر من بایسته است. وکیع چنان است که هربار صد سوار به زیر فرمان خویش دیده، مر به شورش برداشته است؛ در میان مردم گمنام است و برای آشوب آماده از بام تا شام. سلیمان گفت: دریغ از تو، پس که را نامزد می‌کنی؟ پسر اهتم گفت: مردی که من او را می‌شناسم و سرور خدا گرایان او را یاد نکرده است. گفت: کیست؟ پوراهتم گفت: نامش نبرم تا سرور خدا گرایان پایندان شود که این راز را پوشیده بدارد و اگر آگاه گردد، مرا از او پناه دهد. سلیمان گفت: چنین کنم. ابن‌اهتم گفت: یزید بن مهلب. سلیمان گفت: او عراق را از خراسان پیش‌تر دوست می‌دارد. ابن‌اهتم گفت: این را می‌دانم ولی بهتر است که او را وادار سازی که در عراق برای خود جانشینی برگزیند و روانه خراسان گردد. سلیمان گفت: رای درست فرامودی. او فرمانی برای یزید نوشت و او را فرماندار خراسان ساخت و فرمان را همراه ابن‌اهتم روانه کرد. پوراهتم به نزد یزید آمد و او را فرمود که همان دم آماده رفتن به خراسان شود. یزید همان روز پسر خویش مُخَلَّد را روانه خراسان کرد و خود پس از او رهسپار شد. جراح بن عبدالله حکمی را بر واسط گمارد، عبدالله بن هلال کلایی را بر بصره، برادرش مروان بن

مهلپ را بر کارها و نیازهای خویش در این شهر (زیرا که از همه برادران بر او اعتماد بیش تری داشت) و خَزَمَلَةُ بن عُمَیر لخمی را بر کوفه که چند ماهی بپایید و سپس او را برداشت و بشیر بن حیان نهدی را بر کوفه گماشت. مردم قیس گمان می بردند که قتیبه سر از فرمان خلیفه برنناشته است. از این رو، چون یزید روانه خراسان گشت، سلیمان او را فرمود که درباره قتیبه پرسش کند. اگر قیسیان گواهان آوردند که قتیبه سر از فرمان برنناشته است، وکیع را به تاوان او [یا: به جای وی] بند برنهد. چون مغلدبن یزید به مرو رسید، او را گرفت و به زندان افکند و یارانش را دستگیر کرد و شکنجه داد. این کارها را پیش از رسیدن پدرش کرد، فرمانروایی وکیع بر خراسان ده تا نه ماه بود. سپس یزید در این سال فرارسید و در خراسان فرود آمد. او شامیان و کسانی از خراسانیان را به خود نزدیک ساخت. نَهَار بن ثویفه در این باره سرود:

وَمَا كُنَّا نُوَمِّلُ مِنْ أَمِيرٍ	كَمَا كُنَّا نُوَمِّلُ مِنْ يَزِيدٍ
فَأَخْطَأَ ظَنُّنَا فِيهِ وَقَدْ مَأْ	زَهَدْنَا فِي مُعَاشَرَةِ الرَّهْصِيدِ
إِذَا لَمْ يُعْطِنَا نَصْقًا أَمِيرٍ	تَقْبِتُنَا نَحْوَهُ مَثْنَى الْأُسُودِ
فَتَهْلَأُ يَا يَزِيدُ آيَةُ إِلَيْنَا	وَدَعْنَا مِنْ مُعَاشَرَةِ الْقَيْدِ
نَجِيٌّ وَلَا نَسْرَى إِلَّا مُدُودًا	عَلَى آثَا نُسَلَمُ مِنْ بَعِيدِ
وَنَرْجِعُ غَائِبِينَ بِلَا نَوَالٍ	فَمَا بَالُ التَّهْجُمِ وَالشُّدُودِ

یعنی: آنچه را از یزید امید می بردیم، از هیچ فرمانداری نمی بردیم. ولی گمان ما درباره وی نادرست آمد و ما از دیرباز هم زیست شدن با مردم نکوهیده پست راناخوش می داشتیم. اگر فرماندارمان داد ما ندهد، به سان شیران زیان به سوی او روی آوریم. هان بر جای باش ای یزید و به سوی ما پوزش آور و ما را از همراهی با بردگان برکنار بدار. به سوی تو می آییم ولی جز راهبند نمی بینیم و از دور درود می گوئیم و بی دریافت بخشش باز می گردیم؛ این تازش و ستم و پیشگیری برای چیست؟

یاد چند رویداد

در این سال سلیمان بن عبدالملک سپاهیان به جنگ در کنسنتین اوپل گسیل

داشت و پسرش داوود را بر جنگ تابستانی گمارد که «دژ زن» را گشود.

نیز در این سال مسلمة به ستیز در سرزمین وَصَّاحِيَّة شد و دژی را گشود که وضاح خداوند وضاحیه پایه گذارده بود.

نیز در این سال عُمر بن هُبَیْرَه به پیکار در سرزمین روم شد و از دریا بر آن تاخت و زمستان را در آنجا گذراند.

آیین حج را در این سال سلیمان بن عبدالمملک با مردم گزارد.

داوود بن طلحه خَضْرَمِی در این سال از فرمانداری مکه برکنار گشت. کارگزاری او بر این شارسان شش ماه به درازا کشید و به جای او عبدالعزیز بن عبدالله بن خالد بر سر کار آمد. فرمانداران شارسانها همانان بودند که یادشان از پیش برفت.

در این سال اینان درگذشتند: عطاء بن یسار که برخی گفته‌اند: به سال ۷۲۱/۱۰۳م درگذشت؛ موسی بن نصیر که آندلس را گشود و مرگ او به راه مکه با سلیمان بن عبدالمملک رخ نمود؛ قیس بن ابی حازم بَجَلِی که بیش از یک صد سال بزیست و به نزد پیامبر(ص) شد و دید که درگذشته است و از ده کس از یاران او روایت کرد؛ برخی گویند: از عبدالرحمان بن عوف روایت نکرد [این ده تن «مژده‌دادگان بهشت» بودند]؛ خردش در پایان زندگی بشد؛ سالم بن ابی جعد وابسته تبار اشجع. نام اشجع رافع است.

[واژه تازه پدید]

حازم با حای بی نقطه و زای نقطه‌دار.

رویدادهای سال نود و هشتم هجری

(۷۱۶-۷۱۷ میلادی)

در میان گرفتن کنستانتین اوپل

(قسطنطنیه)

در این سال سلیمان بن عبدالملک روانه دابق شد و سپاهی به سرکردگی برادرش مسلمة بن عبدالملک بسیجید که رهسپار کنستانتین اوپل شود. در این میان پادشاه روم درگذشت و الیون از آذربایجان به نزد وی آمد و گزارش بدو داد و پایندان شد که روم را برای او بگشاید. او مسلمة را با وی روانه کرد. این دو روانه کنستانتین اوپل شدند و چون به نزدیکی آن رسیدند، مسلمة به هر سواره‌ای فرمان داد که دو پیمانه خوراک بر دنباله اسب خود بندد و به کنستانتین اوپل رساند. آنان چنان کردند. چون بدین شارسان رسید، فرمود که خوراک‌ها را فروریزند که لشکریان بر زیر هم افکندند و توده‌ای به سان کوه پدید آوردند. به مسلمانان گفت: از این خوراک هیچ مخورید و بر ژرفای سرزمین ایشان تازش آورید و کشت کنید. او خانه‌هایی چوبین ساخت و زمستان و تابستان را در آنجا گذراند و مردم زمین‌ها را کاشتند و آن خوراک‌ها در بیابان ماند زیرا مردم از کشت و کارهای چپاول گشته می‌خوردند و از آنچه به دست می‌آوردند، روزی برمی‌گرفتند و خود نیز فرآورده‌های کشاورزی می‌داشتند. مسلمة چیره بر رومیان ماند و مهتران مردم

همچون خالد بن معدان و مجاهد بن جبر و عبدالله بن زکریای خزاعی و دیگران با او بودند.

رومیان کس به نزد مسلمة فرستادند و پیشنهاد کردند که برای هر سری دیناری بپردازند ولی او نپذیرفت و رومیان به الیون گفتند: اگر مسلمانان را از کشور ما بازگردانی، تو را پادشاه گردانیم. او از ایشان پایندان گرفت و سپس به نزد مسلمة آمد و به او گفت: رومیان می‌دانند که از جان و دل با ایشان پیکار نمی‌کنی و تا هنگامی که خوراک داری، کار بر ایشان به درازا می‌کشانی. اگر خوراک‌های خود بسوزانی، سر بر فرمان تو فرود آورند. او فرمان داد که خوراک‌ها را سوختند و رومیان از این کار نیرو گرفتند و کار چنان بر مسلمانان تنگ شد که نزدیک بود همگی نابود گردند. چنین بودند تا سلیمان درگذشت. برخی گویند: الیون چنین ترفندی با مسلمة زد که به او پیشنهاد کرد تنها به اندازه یک شب خوراک به درون روم بزنند تا رومیان او را راست شمارند که فرمان وی و فرمان مسلمة هماهنگ است و ایشان زینهار دارند که از کشور خود بیرون آیند و به اسیری گرفته نشوند. او به وی دستوری داد. الیون مردان و کشتی‌ها آماده ساخته بود که خوراک‌ها را در آن شب فرابردند و در آن سرزمین و بوستان‌ها چیزی درخور یادآوری به جای نگذاشتند. الیون ستیزگر و دشمن از کار درآمد. چنان گول خورد که اگر زنی می‌بود، آن را بر او کاستی می‌گرفتند. سپاهیان چندان رنج کشیدند که هیچ لشکر دیگری مانندش را نکشیده بود. حتی مرد می‌ترسید که تنها از لشکرگاه به در آید. ستوران و پوست‌های درختان و برگ و ریشه آن و پوست‌های جانداران و هر چیزی به جز خاک را خوراک خود ساختند. سلیمان در دابق بود. زمستان فرارسید و او توانست به ایشان کمک رساند تا درگذشت.

[دنباله رویدادها]

در این سال سلیمان برای پسرش ایوب به جانشینی، از مردم بیعت گرفت ولی پسر پیش از او درگذشت.

نیز در این سال شهر مَقَالِیْه (اسلاوان) گشوده شد. مردم «بُزْجَان» بر مسلمة بن

عبدالملک تازش آوردند و سپاهیان او کم‌شمار بودند. از این‌رو برای سلیمان بن عبدالملک نامه نوشت و یاری خواست که برای او کمک فرستاد. اسلاوان با ایشان ترفند باختند و سپس گریختند.

نیز در این سال ولید بن هشام و عمرو بن قیس به جنگ شدند و کسانی از مردم انطاکیه را کشتند و به اسیری گرفتند و ولید کسانی از پیرامون روم بگرفت و شمار فراوانی از ایشان را به اسیری برد.

گشودن جرجان و طبرستان

در این سال یزید بن مهلب، پس از آمدن به خراسان، به جنگ در جرجان و طبرستان شد.

انگیزه رفتن به جنگ در این دو شارسان و بهادادن به این دو، این بود که چون او در شام در نزد سلیمان بود، هر بار قتیبه جایی را می‌گشود، به یزید می‌گفت: نمی‌بینی خدا چه کشورها بر دست قتیبه می‌گشاید؟ یزید می‌گفت: با جرجان چه کرد؟ اینجاست که راه را بسته است و قُومیس و نیشابور را تباه ساخته است. باز می‌گفت: این کشورگشایی‌ها ارزشی ندارد؛ جرجان را باید چاره کرد.

چون سلیمان او را بر خراسان گمارد، بیش‌ترین دلبستگی او به جرجان بود. او با صد هزار سپاهی از مردم شام و عراق و خراسان آهنگ آن سرزمین کرد. این صد هزار، افزون بر «وابستگان» [موالی] و داوخواهان بودند. جرجان هنوز چهره شهر به خود نگرفته بود؛ پهنه‌ای از کوه و دره و تنگه و راه‌های باریک و دشوار بود که مردی بر دهانه آن می‌ایستاد و هیچ‌کس نمی‌توانست بر آن درآید. او آغاز به «کَهستان» [قَهستان] کرد و آن را در میان گرفت. مردم آن از ترکان بودند. وی بر سر ایشان ایستاد. مردم آن بیرون می‌آمدند و می‌جنگیدند و هر بار مسلمانان را شکست می‌دادند. اگر شکست می‌خوردند، به درون دژ می‌پناهند. یک روز بیرون آمدند و مردم به سوی ایشان روی آوردند و کارزاری سخت آغاز نهادند. محمد بن ابی‌شَبْرَه بر مردی ترک‌نژاد تاخت که راه پیشروی مردم را بند آورده بود. دو ضربت بر همدگر زدند و شمشیر ترک در کلاه خود

محمد گیر کرد و ابن ابی سبره او را فروکوفت و کشت و بازگشت و از شمشیرش خون می چکید و شمشیر ترک همچنان در کلاه خودش بود. مردم چشم اندازی بس شکوهمند و نیکو دیدند.

پس از آن، یک روز یزید بیرون آمد و جایی را جست که از آن بر ایشان درآید. چهارصد مرد جنگی از مهران و سواران و سران مردم با او بودند. به خود نیامده بودند که ترکان در چهارهزار جنگاور بر ایشان تاختند. لختی پیکار کردند و یزید به سختی جنگید. رزمندگان ستیز فروهشتند و بازگشتند. اینان تشنه شده بودند و از این رو به آبشخور شدند و نوشیدند و دشمنان از برابر ایشان واپس نشستند.

آنگاه یزید در کار جنگ بر ایشان فشار آورد و مایه های زندگی از ایشان بازگرفت چندان که فرسوده گشتند و ناتوان شدند. صول دهبان کهستان کس به نزد یزید فرستاد و خواستار آشتی شد بر این پایه که به وی و کسان و خاندانش زینهار دهند و دارایی اش به وی واگذارند تا شهر را به ایشان سپارد. یزید با او آشتی کرد و به گفته خود پای بند ماند و به درون شهر شد و دارایی ها و گنج های بی شمار و اسیران بسیار از آن برگرفت و چهارده هزار ترک را شکنجه کش کرد و برای سلیمان بن عبدالملک نامه نوشت و داستان رابه او گزارش داد.

سپس بیرون آمد و رهسپار جرجان شد. پیش تر مردم آن با سعید بن عاص پیمان آشتی بسته بودند و بر این پایه باژ می پرداختند بدین سان که گاه صد هزار [درم، دینار؟] می پرداختند، گاهی دویست هزار، گاهی دیگر سیصد هزار؛ همین را گاهی می دادند و گاهی نمی دادند. آنگاه سر برتافتند و شهر خود استوار ساختند و ناباور شدند و باژ بازگرفتند. پس از رفتن سعید، کسی بدان پهنه روی نیاورد و جرجانیان راه را بستند. هیچ کس راه خراسان را جز بر فارس و کرمان در پیش نمی گرفت. نخستین کسی که راه را از قوس گشود و هموار ساخت، قتیبه بن مسلم به هنگام فرمانروایی بر خراسان بود. کار جرجان همچنان ماند تا یزید بر خراسان فرمانروا شد و جرجانیان آشتی کنان به پیشواز او آمدند و باژ او برافزودند و شکوه او در دل گرفتند. او این کار از ایشان پذیرفت و با ایشان پیمان آشتی بست.

چون کُهستان و جرجان گشوده شد، چشم آزمندی به طبرستان بست و آرزوی گشودن آن کرد و بر آن شد که به سوی آن رهسپار گردد. عبدالله بن مُقَمَّرِ یَشْکُری را بر ساسان و کُهستان گمارد و رویه پایین‌های جرجان در نزدیکی طبرستان آورد و راشد بن عمرو را با چهار هزار مرد جنگی بر ایدوسا [خل: آندوسا] گماشت و به درون سرزمین‌های طبرستان شد. خداوند آن، اسپهبد، کس به نزد وی فرستاد و خواستار آشتی شد بر این پایه که یزید از طبرستان بیرون رود. یزید نپذیرفت و امید به گشودن آن پست و برادرش ابو عیینه را از یک روی و پسرش خالد بن یزید را از روی دیگر و ابو جهم کلّبی را از دیگر سوی بدان گسیل داشت. گفت: چون به هم رسید، ابو عیینه سرکرده مردم باشد. ابو عیینه روان شد و یزید لشکرگاه زد.

اسپهبد، گیلانیان و دیلمیان را بر شوراند که به نزد او آمدند و بر چکاد کوهی در پیرامون وی انجمن شدند. بت پرستان [آذرستایان] در کوه شکست خوردند و مسلمانان سر در پی ایشان گذاردند تا به دهانه دره رسیدند. مسلمانان به درون آن رفتند و بت پرستان [آذرستایان] بر فراز کوه شدند و مسلمانان به دنبال ایشان روان گشتند و آهنگ ستیغ کردند و دشمنان باران سنگ و تیر بر ایشان فرو ریختند. ابو عیینه شکست خورد و مسلمانان رویه گریز نهادند و بر زیر همدگر سوار شدند و از بلندای کوه به پایین همی افتادند تا به لشکرگاه یزید بن مهلب رسیدند و دشمنان از پیکر ایشان دست برداشتند و اسپهبد از ایشان هراسان گشت. مردم جرجان و سرکرده ایشان، مرزبان، از ایشان خواهش می‌کردند که بر مسلمانان (در نزدیکی‌های خویش) تازند و مایه‌های زندگی از یزید بازگیرند و راه میان وی و سرزمین‌های اسلام را ببندند. نویدشان می‌دادند که برای این کار به ایشان پاداش خواهند داد. ایشان به ناگاه بر مسلمانان تاختند و همگی را کشتند چه ایشان در آن شب ناآگاه به سر می‌بردند. عبدالله بن معمر و همه همراهانش کشته شدند چنان که هیچ‌کس از ایشان وافرید. برای اسپهبد نامه نوشتند که راه‌ها و تنگه‌ها را ببندد.

گزارش این کار به یزید و یارانش رسید و بر ایشان گران آمد و هراسان‌شان ساخت. یزید به نزد خَیَّانِ کُطَی زارید و به وی گفت: آنچه میان من و تو بوده است،

بازت نمی‌دارد که برای مسلمانان اندرزگوی و نیکخواه و چاره‌ساز باشی؛ گزارش گار جرجان به تو رسیده است؛ راهی به سوی آشتی بجوی. حیان به نزد اسپهبد آمد و گفت: من مردی از شمایم که اگر چه دین میان من و شما جدایی افکنده است، نیکخواه شما هستم و تو را بیش از یزید دوست می‌دارم. او کس [به دربار خلیفه] فرستاده خواهان کمک شده است و نیروهای کمکی به او نزدیکند. لشکریان شما بر بخشی از رزمندگان او آسیب زده‌اند و من آسوده نیستم که چندان سپاهیان بر سرشان آیند که در برابر ایشان تاب پایداری نداشته باشید؛ خود را آسوده ساز و با او آشتی کن. اگر تو با او آشتی کنی، دم تیز شمشیر خود را به سوی جرجانیان برگرداند که پیمان او را شکسته‌اند و جنگاورانش را کشته‌اند. با او بر پایه پرداخت هفتصد هزار یا پانصد هزار [دینار] و چهارصد بار زعفران (یا بهای آن به زر ناب) و چهارصد مرد با هر مردی سپر و تالشان [طیلسان] و جام سیمین و جامه ابریشمین و شال و پارچه، پیمان آشتی بست و به نزد یزید بازگشت و گفت: کس روان کن و تاوان آشتی از ایشان بستان. گفت: از نزد ما یا نزد ایشان؟ گفت: از نزد ایشان. یزید کس فرستاد که آنچه را حیان در پیمان آشتی گنجانده بود، بستاند و بیاورد. آنگاه روی به جرجان آورد. یزید دویست هزار درم بر حیان تاوان بسته بود. انگیزه این کار چنین بود که حیان برای مُخَلَّد بن یزید نامه نگاشت و از خود آغاز کرد. پسرش مُقَاتِل بن حَیَّان به او گفت: برای مُخَلَّد نامه می‌نویسی و از خود آغاز می‌کنی؟ گفت: آری؛ و اگر نپسندد، آن بیند که قتیبه دید. مخلد نامه را برای پدرش فرستاد و او دویست هزار درم بر حیان تاوان بست.

برخی گویند: انگیزه رفتن یزید به جرجان این بود که صول ترکی در کهستان و بُخْتِزَه به سر می‌برد؛ این آبهختی است که تا کهستان پنج فرسنگ راه دارد و هر دو از جرجان در نزدیکی خوارزم است. او بر فیروز بن گول مرزبان جرجان می‌تاخت و سرزمینش را به ویرانی و تاراج می‌کشاند. فیروز از او ترمید و به نزد یزید به خراسان شد و بر او درآمد. یزید انگیزه آمدنش را پرسید. گفت: از صول ترسیدم و گریختم. صول جرجان را گرفت. یزید به فیروز گفت: آیا نیرنگی برای کشاندن او به جنگ هست؟ گفت: آری، تنها یک چیز است که اگر بر آن دست یابی، او را بکشی یا خود را به تو

سپارد. گفت: چیست؟ گفت: برای اسپهبد نامه بنویس و از او بخواه که در برابر صول ترفند انگیزد تا در جرجان ماندگار شود؛ در برابر این کار برای اسپهبد پاداشی نامزد کن. او (برای نزدیک شدن به صول) نامه‌ات را برای وی خواهد فرستاد که از جرجان خواهد کوچید و در بُخیره فرود خواهد آمد. اگر از گرگان بکوچد و او را در میان گیری، بر او دست یابی. یزید چنان کرد و برای اسپهبد پنجاه هزار دینار پایتندان شد که صول را از بحیره بازدارد و در جرجان گرفتار سازد. اسپهبد نامه را به نزد صول فرستاد و چون نامه به او رسید، به سوی بحیره شد که در آن دژگزین گردد. گزارش رهسپار شدنش به یزید رسید که بیرون آمد و با فیروز روانه جرجان گشت و پسرش مخلد را بر خراسان گمارد، پسر دیگرش معاویه را بر سمرقند و کش و نسف و بخارا و خاقم بن قبیصة بن مهلب را بر طخارستان. رفت و به جرجان رسید و به درون آن شد و کسی او را باز نداشت. از آنجا روانه بُخیره شد و صول را در آنجا در میان گرفت. صول بیرون می‌آمد و با او کارزار می‌کرد و باز می‌گشت. شش ماه در این کار بماندند و در این زمان مرگ و بیماری در میان ایشان افتاد. صول کس روانه کرد و خواستار آشتی و زینهار برای خود و سیصد تن از ویژگیانش گشت تا بحیره را به او سپارد. یزید پذیرفت و صول با سیصد تن از کسانی که دوست می‌داشت، بیرون رفت.

یزید چهارده هزار تن از ترکان را شکنجه کش کرد و بازماندگان را رها ساخت. سپاهیان خواهان روزی‌های خود گشتند و یزید به اذریس بن حنظله عقی گفت: آنچه را در بحیره است، آمار گیر تا به سپاهیان دهیم. اذریس نتوانست انبوه خواسته‌های گوناگون بیکران بحیره را بیامارد؛ به یزید گفت: چون در درون آوندهاست، نتوانم آن را شمرد؛ جوال‌ها را بشمارند و آنچه را در آن است، برآورد کنند و به سپاهیان دهند و بدین‌سان، هر کس چیزی برگیرد، بدانیم چه اندازه گندم و جو و برنج و کنجد و انگبین برگرفته است. چنان کردند و چیزهای فراوان برگرفتند. شهر بن خوشب سرپرست گنج‌خانه‌های یزید بن مهلب بود. درباره او گزارش دادند که انبانی ربهوده است. یزید درباره آن پرسش کرد و شهر آن را فراز آورد و یزید آن را به شهر داد و یکی در این باره سرود:

لَقَدْ بَاعَ شَهْرٌ وَبَيْتُهُ بِخَرِيطَةٍ فَمَنْ يَأْمَنُ الْفُرَاةَ بِغَذَاكَ يَا شَهْرُ
یعنی: شهر دین خود را به انبانی سودا کرد؛ ای شهر، پس از تو چه کسی بر
قرآن خوانان ایمن باشد؟

مره حنفی گفت:

يَا ابْنَ الْمُتَلَبِّ مَا أَزِدْتُ إِلَى أَمْرِي لَوْلَاكَ كَانَتْ كَصَالِحِ الْفُرَاةِ
یعنی: ای پسر مهلب، تو را با این مرد چه کار بود که اگر نمی بودی، از
قرآن خوانان شایسته می بود.

یزید در جرجان تاجی گوهرنشان یافت. گفت: کسی می شناسید که از این دل
برکند؟ گفتند: نه. محمد بن واسع از دی را فراخواند و گفت: این تاج را بگیر. گفت:
نیازی بدان ندارم. گفت: سوگندت می دهم. آن را گرفت. یزید مردی را فرمود که نهان از
پی وی روان شود و بنگرد با آن چه می کند. دید که گدایی به او رسید و پیشیزی از او
خواست و محمد تاج را به او بخشید. مرد گدا را گرفت و به نزد یزید آورد و گزارش داد.
یزید تاج را گرفت و در برابر آن دارایی فراوان به گدا داد.

گشودن دوباره جرجان

ما از گشودن جرجان و کهستان و پیمان شکنی مردم جرجان یاد کردیم. چون
یزید با اسپهبد طبرستان آشتی کرد، روانه جرجان شد و با خدای بزرگ پیمان بست که
اگر خدا او را بر جرجانیان پیروز گرداند، شمشیر از ایشان باز ندارد تا با خونشان گندم
آرد کند و نان پزد و از آن بخورد. بدانجا شد و مردم آن را در دژ «فجاء» در میان گرفت.
کسی که در این دژ باشد، تا روزگاری نیازمند خوراک و نوشاک نگردد. یزید برای هفت
ماه ایشان را در آنجا در میان گرفت. ایشان بیرون می آمدند و با او می جنگیدند و
باز می گشتند.

همان سان که در این کار بودند، مردی از عجمان خراسان به شکار بیرون رفت.
برخی گویند: مردی از طایفه بود. او بزی کوهی در آن کوهستان دید و به خود نیامد تا بر
سپاه ایشان افتاد. بازگشت و چنین فرامود که به نزد یارانش باز می گردد. خفتان خود را

پاره پاره کرد و نشانه‌ها بر درختان بست و به نزد یزید آمد و گزارش بداد. یزید به وی نوید داد که او را خوبیهای مردی دهد اگر ایشان را بر دژ رهنمون گردد.^۱ او سیصد مرد برگزید و پسرش خالد بن یزید را فرماندهی ایشان داد و به او گفت: تو که زندگی را رام ساختی، سرکوب مرگ نگردی؛ پرهیز که شکست خورده به نزد من باز آیی. جَهم بن زَحر را پیوست او کرد و به آن مرد گفت: کی به آنجا می‌رسی؟ گفت: فردا به هنگام نماز دگر.^۲ یزید گفت: من می‌کوشم به هنگام نیمروز با ایشان درآورم.

آنان روانه شدند و چون فردا شد و نیمروز فرارسید، یزید همه هیمنه‌های سپاهیان خود را آتش زد و زیانه‌های کوه آسا به آسمان برخاست. دشمنان به آن آتش نگرستند و هراسان گشتند و به سوی ایشان بیرون آمدند و یزید به ایشان روی آورد و به پیکار درایستاد. یاران یزید که روانه جنگ ترکان شده بودند، بیش از نماز دگر بر آنان تاختند و آنان از آن سوی آسوده می‌بودند و یزید از این سوی با ایشان می‌جنگید. به خود نیامده بودند که بانگ تکبیر از پشت سر خود شنیدند. همگی به سوی دژ خود واپس گریختند. مسلمانان در میان‌شان افتادند و همی کشتارشان کردند و ایشان خود را به مسلمانان سپردند و بر فرمان یزید فرود آمدند. او زنان و کودکان‌شان را به اسیری گرفت و رزمندگان‌شان را کشتار کرد و تا دو فرسنگ بر دارها آویخت و راست و چپ راه را از آویزه‌های ایشان پر ساخت و دوازده هزار از ایشان را به دشت جرجان کشاند و گفت: هر که خونخواه است و می‌خواهد کینه کشد، دل خنک سازد. مردان مسلمان چهارچهار و پنج پنج می‌کشتند. او بر آن خون‌ها آب بست و در آسیاها افکند تا با خون ایشان گندم آرد کند و نان پزد و بخورد و سوگند خود به پایان برد. گندم آرد کرد و نان پخت و خورد. گویند: چهل هزار تن از ایشان را کشت.

او شهر جرجان را ساخت که پیش از این ساخته نشده بود. آنگاه جَهم بن زَحر جُقفی را بر جرجان گمارد و به خراسان بازگشت. برخی گویند: نه چنین بود بلکه یزید به

۱. رهنمون گشتن: به جایی بردن؛ به جایی هدایت کردن. مستثم کاشانی می‌فرماید:

یا خواب بوده‌ام من و گم‌گشته است راه یا خواب بوده آنکه مرا گشته رهنمون

۲. نماز دگر (در گویش مردم جنوب خراسان): عصر؛ بعد از ظهر.

هنگام رهسپار شدن یارانش به ایشان گفت: چون به شهر رسیدید، درنگ ورزید و چون سیده دم فرارسد، تکبیر گوید و آهنگ دروازه کنید که مرا بینید که مردم را بدانجا آورده‌ام. چون پورزحر به درون شهر شد، درنگ ورزید تا هنگامی که یزید نامزد کرده بود، فرارسید و او تکبیر گفت و دژنشینان هراسان شدند. یاران یزید هر که را می‌دیدند، بی‌درنگ می‌کشتند. ترکان ترسیدند و سرگردان گشتند و ندانستند به کجا روی آورند. یزید آوای تکبیر شنید و با مردم به سوی دروازه رفت و در آنجا کسی ندید که او را بازدارد زیرا آنان گرفتار نبرد با مسلمانان بودند. او همان دم به درون دژ رفت و ماندگاران آن را بیرون راند و در دو سوی چپ و راست راه در دو فرسنگ ایشان را بردار کرد و به دانشمندان به چهار فرسنگ رسیدند. او مردم آن را به اسیری گرفت و دارایی‌های آن را به غنیمت برد و برای سلیمان بن عبدالملک نامه نوشت و گزارش پیروزی به وی داد و آن را بزرگ فرامود و آگاهش ساخت که از دژ ششصد هزار هزار [دینار] غنیمت به چنگ آورده است. دبیرش مُقَبَّرَةُ بْنُ اَبی قُرَّةٍ وابسته بنی‌سَدُوسِ اندرزش داد و به او گفت: اندازه دارایی را برای وی بنویس چه در این زمینه یکی از دو کار پیش آید: یا آن را بسیار شمارد و فرماید که همه دارایی را به نزد او فرستی یا جانفش به بخشش گراید و آن را به تو ارزانی دارد. آنگاه تو ارمغان‌ها را ست کنی و به نزد وی همی فرستی ولی هر چه گسیل داری، آن را اندک شمارد. انگار تو را می‌بینم که همه آنچه را داری به ارمغان به نزد او فرستاده‌ای ولی چندانی او را خرسند نساخته است؛ آنگاه این دارایی که نام برده‌ای، نگاشته دفترهای ایشان بماند و اگر کسی پس از او بر سر کار آید، تو را بدان فرو گیرد و اگر کسی سر رشته دار شود که با تو درستیز باشد، به چندین برابر آن خرسند نگردد. برای او بنویس و خواهش کن که بدین سامان آید؛ آنگاه گزارش گفتاری به وی ده و هر چه می‌خواهی، بگویی که این راه درست‌تر و کم‌آسیب‌تر است. او نپذیرفت و نامه را مهر نهاد و روانه کرد. برخی گویند: اندازه آن دارایی چهار هزار هزار [چهار هزارین]^۱ دینار بود.

۱. هزارین: میلیون؛ هزارین: میلیارد (هر دو برگزیده جناب دکتر صادق کیا).

یاد چند رویداد

در این سال ایوب بن سلیمان بن عبدالملک (ولی عهد) از جهان درگذشت. نیز در این سال شهر اسلاوان گشوده شد. گزارشی دیگر نیز در این زمینه آورده‌اند که آن را یاد کردیم. نیز در این سال داوود بن سلیمان به جنگ در سرزمین روم شد و «دژ زن» در نزدیکی مالت (ملطیه) را گشود. هم در این سال زمین لرزه‌های فراوان در جهان رخ نمود و شش ماه به درازا کشید.

در این سال اینان درگذشتند: عیدالله بن عبدالله بن عثبۃ بن مسعود، ابو عئید برده عبدالرحمان بن عوف (شناخته به «مولای ابن ازهر»)، عبدالرحمان بن زید بن حارثه انصاری و سعید بن قزحانه وابسته قریش. مرجانه مام او بود و نام پدرش عبدالله.

در این سال عبدالعزیز بن عبدالله بن خالد بن آمید فرماندار مکه، با مردم حج گزارد. کارگزاران همانان بودند که یاد شدند به جز فرماندار بصره که یزید، سفیان بن عبدالله کندی را بر آن گماشت.

رویدادهای سال نود و نهم هجری

(۷۱۷-۷۱۸ میلادی)

درگذشت سلیمان بن عبدالملک

در این سال ده روز مانده از ماه صفر / یکم اکتبر ۷۱۷م سلیمان بن عبدالملک درگذشت. روزگار خلیفگی اش دو سال و پنج ماه و پنج روز بود. برخی گویند: ده روز گذشته از ماه صفر / ۲۲ سپتامبر ۷۱۷م درگذشت که بدین سان خلافتش دو سال و هشت ماه و پنج روزکم، به درازا کشید. عمر بن عبدالعزیز بر او نماز گزارد. مردمان می گفتند: سلیمان کلید نیکی است؛ حجاج از فرمانرانی بر ایشان دور شد و سلیمان بر سر کار آمد و اسیران را آزاد ساخت و زندان ها را تهی کرد و رفتار نیک با مردم در پیش گرفت و عمر بن عبدالعزیز را بر سر کار آورد. مرگش در دابق در سرزمین قنشرین بود. یک روز جامه ای سبز پوشید و دستاری سبز بر سر نهاد و در آینه نگریست و گفت: من همان پادشاه جوان بختم. یک آدینه بر نیامد که درگذشت. کنیزکش بدو نگریست. گفت: چرا مرا می نگری؟ گفت:

أَنْتَ بِنْعَمِ الْمَتَاعِ لَوْ كُنْتَ تَبْقَى غَيْرَ أَنْ لَبَقَاءَ الْإِنْسَانِ

نَبِئْتِي فِيمَا عَلِمْتُ فَبِئِكَ غَيَّبُ كَانَ فِي النَّاسِ غَيْرُ الْكَافِرِ

یعنی: تو کالای خوبی اگر می ماندی ولی دریغ که آدمی دیر نپاید. از آن کاستی ها

که در مردمان دیدم، تو را بهره‌ای نیست جز اینکه سپری شونده‌ای.

گویند: سلیمان پیکر مردی را در دایق همراهی کرد که او را در بوستانی به خاک سپردند. اواز آن خاک همی برداشت و گفت: چه نیک و خوشبو خاکی است! یک آدینه بر نیامد که او را در کنار همان آرامگاه به خاک سپردند.

گویند: سلیمان حج گزارد و سخنسرایان حج گزارند. چون به مدینه رسید، او را با پیرامون چهارصد اسیر از رومیان پذیره شدند. سلیمان فرونشست و نزدیک‌ترین کس به او عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب بود. بطریق‌شان را پیش آوردند. سلیمان گفت: ای عبدالله، برخیز و گردنش بزن. عبدالله شمشیری از پاسداری گرفت و او را زد و سر را جدا ساخت و بازو را به پوستی آویزان کرد و بخشی از زنجیر را برید. دیگران را به کمائی دیگر سپردند که بکشند؛ مهتران را به این کار خواندند. مردی از ایشان را به جریر سپردند. بنی عبس شمشیری تیز به او دادند که زد و سرش را بر زمین انداخت. اسیر دیگری را به قرز زق دادند و شمشیری کند بدو سپردند که ضربت‌هایی زد و کاری از پیش نبرد. سلیمان و مردمان خندیدند و بنی عبس (دایمان سلیمان) او را نکوهیدند. او شمشیر فروافکند و سرود:

وَإِنْ يَكُ سَيْفٌ غَاثٌ أَوْ قَدْرٌ آتَى بِتَأْخِيرِ نَفْسٍ حَتْفُهَا غَيْرُ شَاهِدٍ
فَسَيْفٌ بَنِي عَبَسَ وَ قَدْ ضَرَبُوا بِهِ تَبَا بَيْتِي وَرَقَاءَ عَنْ رَأْسِ خَالِدٍ
كَذَاكَ سُيُوفُ الْهِنْدِ تَجْبُوا ظَبَائِهَا وَ تَقَطُّعُ أَخْيَانًا مَنَاطُ الْفَلَاكِيدِ

یعنی: اگر شمشیری کندی نمود یا سرنوشتی، گرفتن جانی را واپس افکند که تا این دم سرآمدش نرسیده بود، شمشیر بنی عبس نیز در دست خالد از بریدن سر ورقاء کوتاه آمد. کارچنین است؛ شمشیرهای نیز هندی نیز گاه کندی می‌کنند و گاه رشته زین، گردن‌های سیمین پری پیکران را می‌بُرد

این ورقاء، همان ورقاء بن جذیمة عبسی است که خالد بن جعفر بن کلاب را زد؛ خالد بر پدرش زهیر افتاد و او را با شمشیر زد و از پای درآورد و پس از آن ورقاء فرارسید و ضربت‌هایی بر خالد زد و کاری از پیش نبرد. ورقاء بن زهیر سرود:

رَأَيْتُ زُهَيْرًا تَحْتَ كُلِّ خَالِدٍ فَأَقْبَلْتُ أَسْتَقِي كَمَا تَجُولُ أَبَادِي

فَقُلْتُ يَمِينِي يَوْمَ أَضْرِبُ خَالِدًا وَ بَشْتُهُ مَبْنَى الْحَدِيدِ الْمُنْظَاهِرِ

یعنی: زهیر را در زیر پیکر خالد دادم و به سائی کسانِ شتابان به پیش دویدم. چلاغ باد دست راستم روزی که خالد را زدم و آهنی که بر تن پوشیده بود، او را از من پاس داشت.

خلافت عمر بن عبدالعزیز

در این سال عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید.

انگیزه این کار چنین بود که سلیمان بن عبدالملک (چنان که یاد کردیم)، در دابق بیمار شد. چون بیماری اش سنگین شد، نامه‌ای نوشت و خلافت را به یکی از فرزندانش سپرد که پسری نارسیده بود. رَجَاء بن خَثْوَه به وی گفت: ای سرور خدا گرایان، چه می‌کنی؟ از آن چیزها که خلیفه را در گورش آسوده می‌دارد، این است که جانشینی شایسته بر مردم گمارد. سلیمان گفت: از خدا نیکی می‌جویم و از او می‌خواهم که مرا رهنمون گردد؛ در این کار می‌نگرم ولی هنوز اندیشه استوار نساخته‌ام. سلیمان یک یا دو روز چنان ماند و سپس نامه را درید و رَجَاء را فراخواند و گفت: دربارهٔ پسرم داوود چه می‌اندیشی؟ رَجَاء گفت: او از دید تو پنهان است و در کنستانتین اوپل به سر می‌برد و تو نمی‌دانی که زنده است یا مرده. سلیمان گفت: پس چه کسی را شایسته می‌بینی؟ رَجَاء گفت: هر که را تو پسندی. سلیمان گفت: دربارهٔ عمر بن عبدالعزیز چه گونه می‌اندیشی؟ رَجَاء گوید: گفتم: به خدا او را مردی نیک رفتار و بزرگوار می‌دانم. سلیمان گفت همچنان است که تو گفتی؛ اگر او را برگمارم و کسی پس از او را نامزد نکنم، آشوبی برپا شود و او را نگذارند که بر ایشان فرمان راند مگر اینکه پس از خود کسی را برگمارد. عبدالملک چنین به ولید و سلیمان سپرده بود که برادرشان یزید بن عبدالملک را پس از خود نامزد کنند. سلیمان چنین فرمان داد که یزید بن عبدالملک را پس از عمر بن عبدالعزیز به فرمانرانی برآورند. یزید نبود و در مکه آیین حج [یا عمره] می‌گذازد. رَجَاء گوید: گفتم: فرمان همان است که تو فرمایی. سلیمان خامه برگرفت و نوشت: به نام خداوند بخشندهٔ بخشایشگر، این فرمانی از بندهٔ خدا سرور خدا گرایان

سلیمان برای عمر بن عبدالعزیز است. من تو را به جانشینی پس از خود نامزد کردم و پس از تو یزید بن عبدالملک را برگماردم. از او بشنوید و فرمانبر او باشید و از خدا بپرهیزید و ناسازگاری نکنید که دشمنان چشم از به شما دوزند. او نامه را مهر کرد و کس در پی کعب بن جابر عقیسی سرکردهٔ پاسبانانش فرستاد و گفت: نزدیکان و مردم خاندانم را به نزد من فراخوان. کعب ایشان را گرد آورد. پس از آمدن ایشان، سلیمان به رجاء گفت: نامهٔ مرا به نزد ایشان ببر و به ایشان گزارش ده و بفرمای که با گماردهٔ من بیعت کنند.

رجاء چنان کرد. آنان گفتند: به درون رویم و بر سرور خدا گرایان درود فرستیم؟ گفت: آری. ایشان بر او درآمدند. سلیمان به ایشان گفت: در این نامه (نامه‌ای را که در دست رجاء بن حیوه بود، نشان داد)، فرمان من است؛ بشنوید و فرمانبردار باشید و آن را که نامزد کرده‌ام، سرور خود بدانید. ایشان یکایک بیعت کردند و پراکنده شدند.

رجاء گوید: پس از آن عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِیزِ به نزد من آمد و گفت: می‌ترسم که چیزی از این کار به من سپرده باشند. تو را به خداوند و به پاس خود و دوستی‌ام سوگند می‌دهم که اگر چنین چیزی در کار است، مرا آگاه سازی تا درخواست بخشایش کنم و پیش از آنکه نتوانم کاری انجام دهم، خود را از این کار برکنار دارم. رجاء گفت: اکنون یک واژه نیز به تو نگویم. گوید: عمر خشمگین از نزد من بیرون شد.

رجاء گوید: پس از آن هشام بن عبدالملک مرا دیدار کرد و گفت: مرا در نزد تو پاسی هست و دوستی دیرینه‌ای و سپاس فراوانی؛ از این کار آگاهم ساز که اگر به دست جز من کسی افتاده باشد، سخن گویم و آن را به سوی خود برگردانم. خدا را در میان می‌آورم که این راز به هیچ کس نگویم. رجاء گوید: آمادگی ننمودم که هیچ واژه‌ای با او بر زبان رانم. هشام بازگشت و دست افسوس همی بر هم سود و همی گفت: ای دریغ، اگر از من در گذشته، به دست چه کسی افتاده است؟ آیا تواند بود که از میان فرزندان عبدالملک بیرون رفته باشد؟

رجاء گوید: بر سلیمان درآمدم و دیدم که بر آستانهٔ مرگ جای گرفته است. هر بار که یکی از بیهوشی‌های مرگ او را فرومی‌گرفت، او را به سوی قبله می‌چرخاندم و چون به هوش می‌آمد، می‌گفت: هنوز هنگامش نرسیده است. دو یا سه بار چنین کردم.

چون سومین بار فرارسید، گفت: ای رجاء، اگر چیزی می‌خواهی، هم اینک آغاز کن؛ گواهی می‌دهم که خدایی جز خدانیست و محمد فرستادهٔ خداست. او را به سوی قبله چرخاندم که چشم از جهان فروپوشید. چون دیدگانش بر هم فشردم و او را پوشاندم و در را بستم، در پی زنش فرستادم. گفت: چه گونه می‌گذراند؟ گفتم: خوابیده است و پوشیده. فرستاده بدو نگرست که رویش پوشیده بود؛ بازگشت و او را آگاه ساخت. زن گمان برد که او خفته است. گوید: کسی را بر در نشاندم که بدو اعتماد داشتم و او را فرمودم که از آنجا دور نشود و نگذارد کسی بر خلیفه درآید. گوید: بیرون آمدم و کس در پی کعب بن جابر فرستادم که خاندان و کسان سلیمان را گرد آورد؛ همگی در مزگیٔ ذابقی فراهم آمدند. گفتم: بیعت کنید. گفتند: یک بار کرده‌ایم. گفتم: دیگر باره بکنید؛ این فرمان سرور خدا گرایان است. ایشان دوباره بیعت کردند. چون پس از مرگش بیعت کردند، دیدم که آن کار استوار کرده‌ام؛ گفتم: به سوی سرورتان روید که مرده است. گفتند: همگی خدا را یم و همگی به سوی او باز می‌گردیم (بقره ۱۵۶/۲). نامه را خواندم و چون به نام عمر بن عبدالعزیز رسیدم، هشام گفت: به خدا که هرگز با او بیعت نکنیم. گفتم: به خدا که گردنت بزنم؛ برخیز و بیعت کن. برخاست و [از افسردگی] همی پای بر زمین کشید. رجاء گوید: بازوان عمر بن عبدالعزیز را گرفتم و او را بر تخت سخنوری نشاندم و او از افسوس بار گرانی که به گردنش افتاده است، سرود مرگ بر زبان می‌راند و هشام از درد آنکه فرمانرانی از او در گذشته است، آوای سوگواری می‌خواند.

سلیمان را شست و شو دادند و در جامهٔ مرگ پیچاندند و عمر بن عبدالعزیز بر او نماز خواند و سپس او را به خاک سپردند. چون از آیین خاک‌سپاری او پیرداختند، ستوران سواری پادشاه را آوردند که لگام هر کدام به دست افسارداری بود. گفت: این چیست؟ گفتند: ستوران سواری خلافت. گفت: ستور خودم برایم بهتر است. سوار ستور خود شد و آن ستوران را برگرداندند. آنگاه روانه شد. گفتند: به دربار خلافت؟ گفت: زنان و فرزندان ابویوب (سلیمان) درآتند. سراپرده‌ام برای من پس است تا از آنجا بکوچند. در خانهٔ خود ماند تا آن را تهی ساختند.

رجاء گوید: آنچه با ستوران سواری خانهٔ سلیمان کرد، مرا خوش آمد. آنگاه

دبیری فراخواند و نامه‌ای بر او املا کرد و فرمود که از روی آن، نامه‌ها بنویسد و روانهٔ شارسان‌ها کند.

چون گزارش مرگ سلیمان به عبدالعزیز بن ولید رسید (و هنوز آگاه نبود که برای عمر بن عبدالعزیز بیعت ستانده‌اند)، پرچم برافراشت و مردم را به فرمانبری از خود خواند. به او گزارش دادند که به سفارش سلیمان برای عمر بیعت ستانده‌اند. فراز آمد و به نزد عمر شد. عمر به او گفت: شنیده‌ام که با پیرامونیان خود بیعت کرده‌ای و خواسته‌ای با سپاهیان به درون دمشق بیایی! گفت: چنان کردم ولی داستان این بود که شنیدم سلیمان درگذشته است و کسی را نامزد نکرده است؛ ترسیدم که دارایی‌ها را چپاول کنند. عمر گفت: اگر بیعت بستانی و به کار فرمانرانی برخیزی، با تو نستیزم و در خانهٔ خود نشینم. عبدالعزیز گفت: جز تو را برای این کار نمی‌خواهم. او بیعت کرد. از سلیمان چنین امید می‌رفت که عمر بن عبدالعزیز را بر سر کار آورد و پسران خود را رها سازد.

چون کار بیعت بر عمر بن عبدالعزیز استوار شد، به زنش فاطمه دختر عبدالملک فرمود: اگر همراهی مرا می‌خواهی، آنچه دارایی و زیور و گوهر داری، به گنج‌خانهٔ مسلمانان برگردان که از ایشان است و من و تو با اینها در یک خانه نمانم. زن همهٔ آنها را برگرداند.

چون عمر درگذشت و برادر آن زن (یزید) بر سر کار آمد، آنها را به او برگرداند و گفت: می‌دانم که عمر بر تو ستم روا داشته است. زن گفت: به خدا هرگز. از گرفتن آن سربرتافت و گفت: نه آن باشم که در زندگی‌ش فرمانبری او کنم و پس از مرگش سراز فرمان او برتابم. یزید آنها را گرفت و به زنان و فرزندان خود داد.

یاوگی ناسزاگویی به سرور سروران خدا گرایان

علی علیه السلام

امویان به سرور خدا گرایان علی بن ابی طالب علیه السلام ناسزا می‌گفتند تا عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید و این کار فروهشت و به کارگزاران شارسان‌ها نوشت که آن

کار را ناروا سازند.

انگیزه دل‌بستگی او به علی این بود که گفت: من در مدینه دانش می‌آموختم و پیوسته عبدالله بن عبدالله بن عتبّه بن مسعود می‌بودم. از من در این زمینه گزارشی به او رسید [که زبان به پیغاره درباره سرور خدا گرایان علی علیه السلام آلوده‌ام]. یک روز بر او در آمدم و دیدم که نماز می‌خواند. نماز را به درازا کشاند و من فرونشستم و پایان کارش را بیوسیدم. چون از نماز پرداخت، روی به سوی من آورد و به من گفت: کی به تو گزارش رسیده است که خدا پس از خرسند بودن از جنگاوران بدر و انجام دهندگان بیعت رضوان، بر ایشان خشم گرفته است؟ گفتم: نشنیده‌ام. گفت: این چیست که از تو درباره علی به من گزارش داده‌اند؟ گفتم: به نزد خداوند و به تو پوزش می‌آورم! آن خوی زشت و زبان بد رها کردم. پدرم نیز هنگامی که سخن می‌راند و به یاد علی (ص) می‌افتاد و از او بد می‌گفت، دچار بند آمدگی زبان می‌شد. گفتم: پدر، تو خوب سخن می‌رانی ولی چون به یاد علی می‌افتی و می‌خواهی از او بدگویی، کوتاه می‌آیی. گفت: تو دریافتی؟ گفتم: آری. گفت: پسر، این پیرامونیان ما اگر آنچه را ما درباره علی می‌دانیم، بدانند، از گرد ما بپراکنند و به فرزندان او روی آورند.

چون عمر بر سرکار آمد، او را گرایشی به خواسته‌های این گیتی نبود که چنین کار گرانی را به بویه آن انجام دهد. آن را رها ساخت و نامه به همه جا نوشت و فرمود که آن را ناروا سازند و به جای آن این آیه را بخوانند: خدا فرمان به دادگری و نیکوکاری می‌دهد و از بدی و زشتی و پیدادگری باز می‌دارد و شما را اندرز می‌دهد شاید که او را به یاد آورید (نحل/ ۹۰/ ۱۶). این کار در نزد مردم از آوازه‌ای خوش برخوردار شد و او را برای آن بسیار ستودند. از آن میان کثیر عزت سرود:

وَلَيْتَ وَلَمْ تُفْتَمَّ عَلِيًّا وَلَمْ تُخَفْ	بِرِيًّا وَلَمْ تُتَبَّعْ مَقَالَةَ مُبْهِمٍ
تَكَلَّمْتُ بِالتَّحْقِ الْمُبِينِ وَإِنَّمَا	تُسَيِّرُ آيَاتُ الْهَدَى بِالتَّكَلِّمِ
وَصَدَقْتُ مَقْرُوفَ الَّذِي قُلْتُ بِالَّذِي	فَطَلْتُ قَضَايَ زَانِبِيًّا كُلَّ مُسْلِمٍ
أَلَا إِنَّمَا يَكْفِي الْقَتْلَى بَخْدَ زَيْبُو	وَسَنَ الْأَوْدِ الْبِتَادِي يُقَاتُ الْمُشْعُومِ

یعنی: پادشاه شدی و زبان به پیغاره علی نیالودی و بی‌گناهی را نه‌راساندی و گفتار

بزهکاری نیوشیدی. راستی و درستی آشکارا دنبال کردی؛ همانا نشانه‌های راهیابی با سخن گفتن مرد روشن می‌شوند. با آنچه کردی، نیکویی آنچه را گفتی، راست ساختی و همهٔ مسلمانان را خرمند گردانیدی. برای جوانمرد، پس از بازگشت از کزروی همین بس است که خمیده‌ای را استوار سازد و پلیدی آشکاری را بزداید. چون عمر این سروده را شنید، گفت: بدین سان ما رستگار گشتیم.

یاد چند رویداد

در این سال عمر بن عبدالعزیز برای مسلمة که در سرزمین روم بود، نامه نوشت و او را فرمان داد که با همراهان خود از مسلمانان، بازگردد. اسبان خوش‌نژاد و خوراک‌های فراوان گسیل داشت و مردم را فرمود که به ایشان کمک ورزند و یاری رسانند.

نیز در این سال ترکان بر آذربایجان تاختند و گروهی از مسلمانان را کشتند. عمر، حاتم بن ثعلبان باهلی را روانه ساخت که آن ترکان را کشتار کرد چنان که جز اندکی از ایشان وافر نهدند. پنجاه اسیر از ایشان به نزد عمر آوردند.

نیز در این سال یزید بن مهلب را از فرمانداری عراق برکنار کرد و عیسی بن اوطاة قزازی را به بصره گسیل داشت و عبدالحمید بن عبدالرحمان بن زید بن خطاب عذوی قزازی را بر کوفه گماشت و ابوزناد (دبیر خود) را پیوست او ساخت و موسی بن وحبیه جمیری را در پی یزید بن مهلب فرستاد.

در این سال ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حازم کارگزار عمر بر مدینه با مردم حج گزارد. فرماندار مکه عبدالعزیز بن عبدالله بن خالد بود، بر کوفه عبدالحمید، بر دادگستری آن عامر شعبی، بر بصره عیسی بن اوطاة، بر دادگستری حسن بن ابی‌الحسن بصری، سپس عدی درخولمت کناره‌گیری کرد که او را بخشوده بداشت و ایاس بن معاویه را سرپرست دادگستری کرد. برخی گویند: نه چنین بود بلکه حسن گله کرد که عدی را برکنار ساخت و ایاس را به سرپرستی دادگستری برگمارد. بر خراسان جراح بن

عَبْدُاللهُ خُكُومِي را گماشت.

در این سال ایشان درگذشتند: نافع بن جُحَیر بن مُطِیْم در مدینه؛ محمود بن ربیع که به روزگار پیامبر خدا (ص) بزاد؛ ابوظبیان بن حُصَین بن جُثَدَب جُحَیْی پدر قابوس اَظْطِیّان: با ظای نقطه دار؛ ابوهاشم عبدالله بن محمد بن علی بن ابی طالب از گزند زهری که پس از بازگشت از شام بدو خوراندند؛ سلیمان بن عبدالملک بن مروان کسی بر او گمارد که او را زهر خوراند؛ چون آن را دریافت، به نزد محمد بن علی بن عبدالله بن عباس در حُمَیمَه بازگشت و کار خود به او گزارش داد و آگاهش ساخت که خلافت به فرزندان او خواهد رسید و باید چه کند؛ سپس در نزد او مرد؛ عُبَیدالله بن شُرَیح خنیاگر بلندآوازه و ابوخطاب عبدالرحمان بن کُتَیْب بن مَالِک.

رویدادهای سال صدم هجری (۷۱۸-۷۱۹ میلادی)

به پاخاستن شوذب خارجی

در این سال شوذب خارجی بیرون آمد و مردم را به نبرد با فرمانروایان اموی خواند. نام او بسطام و نژاد او از بنی یشکر بود و ایشان در جونی می زیستند. هشتاد مرد او را همراهی می کردند، عمر بن عبدالعزیز برای عبدالحمید کارگزار خویش بر کوفه نامه نگاشت که ایشان را برنشوراند تا خونریزی و تبهکاری کنند و اگر چنین کنند، مردی استوار و دوراندیش را با سپاهی به رویارویی ایشان فرستد.

عبدالحمید، محمد بن جریر بن عبدالله بختلی را با دو هزار مرد جنگی روانه کرد و او را به پاس داشتن آنچه عمر نوشته بود، فرمان داد. عمر برای بسطام نامه نوشت و انگیزه به پا خاستنش را جویا شد. هنگامی نامه عمر به دست وی رسید که محمد بن جریر بر سر او رفته بود ولی از جای نمی جنبید و به هیچ کاری دست نمی زد.

در نامه عمر آمده بود: شنیده ام که به پاس خشم خداوند و پیامبرش بیرون آمده ای. از من برای آن سزاوارتر نیستی. به نزد من آی تا با تو در این زمینه گفت و گو

کنم؛ اگر درستی و راستی در سوی ما باشد، به همان کاری درخواستی آمد که مردم درآمده‌اند؛ و اگر در سوی تو باشد، خواهیم نگرست که چه می‌باید کرد.

بسطام برای عمر نوشت: داد بدادی؛ من دو مرد را به نزد تو فرستادم تا کار تو را بررسی کنند و به گفت‌وگو با تو پردازند. کسی به نام عاصم (وابسته‌ای حبشی برای بنی‌شیبان) و مردی دیگر از بنی‌شیبان رابه نزد عمر گسیل کرد. ایشان در حناصیره به نزد عمر شدند و بر او درآمدند. به این دو گفت: چه انگیزه‌ای شما را بدین هنجار بیرون آورده است و از کدام کار خشم‌گینید؟ عاصم گفت: از رفتار تو خشمناک نیستیم؛ تو بر پایه دادگری و نیکوکاری رفتار می‌کنی. از این کار به ما گزارش ده که با خرسندی و کنکاش مردم بوده است یا شما کار را به زور از چنگ مردم بیرون آورده‌اید؟

عمر گفت: نه از ایشان خواهان فرمانرانی شدم نه کارشان را به زور به دست گرفتم. مردی پیش از من مرا بدین کار برگماشت و من بدان برخاستم و کسی کار مرا زشت نشمرد و جز شما کسی آن را ناخوش نداشت. شما بر این باورید که هر کس به داد رفتار کند و بر پایه درستی و راستی بر مردم فرمان راند، باید بدو تن درداد. مرا چنان مردی بینگارید. اگر از راستی و درستی سرپیچاندم و از آن روگردان شدم، فرمانی از من به گردن شما نباشد.

گفتند: میان ما با تو، تنها یک چیز است. گفت: چیست؟ گفتند: دیدیم که بر کارهای خاندانت خرده گرفتی و آن را ستم خواندی. اگر تو بر راه راستی و ایشان گمراهند، نفرین‌شان کن و از ایشان بیزاری جوی. عمر گفت: دانستم که شما برای رسیدن به خواسته‌های این گیتی به پانخواست‌اید بلکه برای دست یافتن بر آن سرای؛ ولی راه آن را گم کرده‌اید. خدای بزرگ و بزرگوار پیامبرش را نفرین‌گوی برینگیخت. ابراهیم پیامبر گفت: هر که از من پیروی کند، از من است و هر که نافرمانی من کند، تو آمرزنده مهریانی (ابراهیم ۳۶/۱۴). باز خدای بزرگ و بزرگوار فرموده است: ایشان همانانند که خدا رهنمون‌شان گشت؛ از ایشان راهنمایی بجوی (انعام ۹۰/۶). من کارهای ایشان را ستم خواندم؛ همین اندازه کاستی و نکوهش پس است. نفرین کردن مردم روی زمین کار بایسته‌ای نیست که گزیری از آن نباشد. اگر می‌گویید؛ بایسته است، به من گزارش

ده، کی فرعون را نفرین فرستاده‌ای؟ گفت: به یاد نمی‌آورم که او را نفرین فرستاده باشم. عمر گفت: برای تو گشایش است که فرعون را نفرین نفرستی که بدترین و پلیدترین مردم روی زمین بود ولی برای من گشایش نیست که خاندان و کسانم را نفرین نکنم با اینکه روزه‌دار و نمازخوان بودند! گفت: با این ستمکاری‌ها، ناباور نیستید؟ عمر گفت: نه، زیرا پیامبر خدا (ص) مردم را به باور خواند و هر کس فراخوان او را پذیرفت و به آیین‌های وی تن درداد، او را پذیرا گشت و هر که گناه کرد، او را تازیانه زد و کیفر چشانند.

مرد خارجی گفت: پیامبر خدا (ص) مردم را به یگانگی خداوند و خستو شدن به آنچه بر او فرو فرستاده شده بود، فراخواند. عمر گفت: هیچ‌یک از ایشان نمی‌گفت که بر پایه روش پیامبر خدا (ص) رفتار نمی‌کنم ولی ایشان بر خود ستم روا داشتند و می‌دانستند که این کار نارواست. این از آن رو بود که نابخردان بر ایشان چیره گشتند. عاصم گفت: از آنچه با کار تو ناسازگار بوده است، بیزاری جوی و فرمان‌های‌شان را برگردان و زشت بشمار. عمر گفت: درباره ابوبکر و عمر به من گزارش دهید؛ آیا بر درستی و راستی نبودند؟ گفتند: بودند. عمر گفت: آیامی‌دانید که چون ابوبکر با بیرون‌شدگان از کیش به نبرد برخاست، خون‌ها ریخت و اسیران گرفت و دارایی‌ها ستاند؟ گفتند: آری. عمر گفت: آیا می‌دانید که عمر پس از وی بهای آزادی گرفت و اسیران را به کسان‌شان برگرداند؟ آن دو گفتند: آری. عمر گفت: آیا عمر خطاب از ابوبکر بیزاری جست؟ گفتند: نه. عمر گفت: آیا شما از این دو یا یکی از ایشان بیزاری می‌جوید؟ گفتند: نه. عمر گفت: درباره نهر وانیان به من گزارش دهید که پیشروان شما بودند؛ آیا می‌دانید که مردم کوفه بیرون آمدند ولی خونی نریختند و دارایی از کسی نگرفتند و بیرون‌شدگان ایشان از بصریان، عبدالله بن خُباب و کنیزکش را که آبتن بود، سربریدند؟ گفتند: آری. عمر گفت: آیا آنکه مردم را نکشت، از آنکه دست به خون آلود و آزار رساند، بیزاری جست؟ گفتند: نه. عمر گفت: آیا شما از یکی از این دو گروه بیزاری می‌جوید؟ گفتند: نه. عمر گفت: برای شما گشایش است که ابوبکر و عمر و بصریان و کوفیان را دوست بدارید و می‌دانید که رفتارهای گوناگون داشتید و برای من

جز این گشایشی نیست که از خاندانم بیزاری جویم با این که دین مان یکی است! از خدا بهره‌یزید زیرا شما دانائید، از مردم چیزها می‌پذیرید که پیامبر خدا (ص) نکوهیده است و چیزهایی را می‌نکوهید که او پذیرفته است؛ در نزد شما کسی آسوده می‌زید که در نزد او هراسان بوده است و کسی از شما می‌ترسد که از او زینهار داشته است. از شما کسانی می‌ترسند که گواهی می‌دهند که خدایی جز خدا نیست و محمد بنده خداوند و فرستاده اوست و چنین کسانی در نزد پیامبر زینهاردار بوده‌اند و خون و دارایی‌شان پاس داشته بوده است ولی شما ایشان را می‌کشید و در نزد شما پیروان دیگر کیش‌ها زینهار دارند و خون و دارایی ایشان را پاس می‌دارید.

یشکری گفت: آیا مردی دیده‌ای که بر جان و دارایی مردم فرمانروا گردد و در میان ایشان به داد رفتار کند و آنگاه آن را پس از خود به مردی ناآزموده سپارد؛ آیا او راستی و درستی را که خدای بزرگ و بزرگوار بر او بایسته کرده است، به خوبی گزارده است و آسوده گشته است؟ عمر گفت: نه. گفت: آیا این کار را پس از خود به یزید می‌سپاری با اینکه می‌دانی او در آن بر پایه راستی و درستی رفتار نخواهد کرد؟ عمر گفت: نه. گفت: آیا این کار را پس از خود به یزید می‌سپاری با اینکه می‌دانی او در آن بر پایه راستی و درستی رفتار نخواهد کرد؟ عمر گفت: کسی جز من او را برگماشت و مسلمانان پس از من به کار خود سزاوارترند و آشنا تر. گفت: آیا گمان می‌بری کسی که این کار را کرده است، به راستی و درستی کرده است؟ عمر گریست و گفت: مرا سه روز درنگ دهید.

آن دو از نزد وی بیرون آمدند و سپس به نزد او بازگشتند و عاصم گفت: گواهی می‌دهم که تو بر درستی و راستی هستی. عمر به مرد یشکری گفت: تو چه می‌گویی؟ گفت: آنچه گفتی، بسی نیکو بود ولی در کار مسلمانان فرمانی نمی‌دهم و تنها گفته تو را به ایشان می‌رسانم و می‌نگرم که حجت‌شان چيست.

عاصم در نزد عمر ماند که فرمان داد بخشش او بپردازند و عاصم پس از پانزده روز درگذشت. عمر پیوسته می‌گفت: کار یزید مرانابود کرد و من از پاسخ گفتن آن درماندم. از خدا پوزش می‌خواهم.

امویان ترسیدند که دارایی‌ها از دست‌شان بیرون رود و او یزید را از جانشینی برکنار سازد. از این رو کسی بر عمر گماشتند که او را زهر خوراند. سه روز پیش نپایید که بیمار شد و مرد. محمد بن جریر در برابر خارجیان لشکرگاه زده بود؛ نه ایشان با او می‌پیچیدند و نه او با ایشان می‌ستیزید. هر کدام همی پیوسیدند که فرستادگان از نزد عمر بن عبدالعزیز بازگردند. عمر درگذشت و کار همان‌سان بود.

فرو گرفتن یزید بن مهلب

گماردن جراح بن عبدالله بر خراسان

گویند: در این سال عمر بن عبدالعزیز برای عقیق بن أوطاة نامه نوشت و او را فرمود که یزید بن مهلب را بند برنهد و به نزد او گسیل دارد. عمر برای وی نوشته بود که جانشینی برای خود برگزیند. و به نزد وی فراز آید. او پسرش مخلد را به جانشینی خود برگماشت و از خراسان بیرون شد و در واسط فرود آمد. آنگاه سوار گشتی شد و آهنگ بصره کرد. عدی بن ارملة، موسی بن قحیه جیمیری را گسیل کرد که بر کرانه رود مقبل بر فراز پل به وی رسید و او را بند برنهاد و به نزد عمر بن عبدالعزیز فرستاد. عمر وی را فراخواند. او یزید و خاندانش را دشمن می‌داشت و می‌گفت: اینان بیدادگرانی گردن کشتند و من چنین کسانی را دوست نمی‌دارم. یزید نیز عمر بن عبدالعزیز را ناخوش می‌داشت و می‌گفت: ریاکار است. چون عمر بر سر کار آمد، یزید دانست که او از ریاکاری به دور است. چون عمر یزید را فراخواند، از او درباره دارایی‌هایی بازخواست کرد که آمار آن را برای سلیمان بن عبدالملک نوشته بود.^۱ یزید گفت: من در نزد سلیمان همان پایگاهی را داشتم که دیده بودی. از آن رو آنها را برای وی نوشتم تا آوازه آن کار پرشکوه را به گوش مردم رسانم زیرا می‌دانستم که سلیمان از من بر سر آن بازخواست

۱. در برگ ۲۸۵۴ دیدیم که دبیر او (دبیر یزید)، مَعْتِزَةُ بْنُ أَبِي قُرَّةٍ به او اندرز داد و گفت: آمار این دارایی‌ها را برای سلیمان بن عبدالملک بنویس که نگاهشته دفترهای ایشان می‌ماند و سپس امویان تو را بدان فرو می‌گیرند. پیش‌بینی او درست از کار درآمد.

نخواهد کرد و مرا بدان فرونخواهد گرفت. عمر به وی گفت: درباره تو جز این چاره‌ای نمی‌بینم که به زندانت افکنم؛ از خدا بپرهیز و آنچه داری پرداز که از حقوق مسلمانان است و من نمی‌توانم از آن درگذرم.

عمر او را در دژ حلب به زندان افکند و جراح بن عبدالله حکیمی را گزین کرد و به فرمانداری خراسان بدان سامان گسیل داشت. مُخَلَّد بن یزید از خراسان به در آمد و مردمان را همی بخشید و دارایی‌های فراوان به ایشان داد. سپس بر عمر درآمد و گفت: ای سرور خدا گرایان، خدا آزمونی برای این امت پدید آورده که تو را فرمانروای ایشان ساخته است و ما گرفتار تو گشته‌ایم. کاری مکن که ما بدبخت‌ترین مردم از گزند فرمانرانی تو باشیم. چرا این پیرمرد را به زندان افکنده‌ای؟ من وام او به گردن می‌گیرم؛ بر پایه پرداخت چیزی با من کنار آی و هر چه می‌خواهی، بخواه. عمر گفت: نکنم جز آنکه همه را پردازد. مُخَلَّد گفت: ای سرور خدا گرایان، اگر گواهی داری، بر پایه آن رفتار کن وگرنه گرفتار یزید را درست بشمار و از وی بپذیر و اگر نکرد، با او آشتی کن. عمر گفت: تنها با پرداخت همه آن دارایی خرسند می‌شوم. مخلد از نزد عمر بیرون آمد و عمر گفت: این از پدرش بهتر است. مخلد چندانی درنگ نکرد که از جهان درگذشت. عمر بن عبدالعزیز بر او نماز گزارد و گفت: امروز جوانمرد عرب درگذشت. آنگاه این سروده برخواند:

بُكُوا حَذِيفَةَ لَمْ يُبْكُوا بِئِلَّةَ حَتَّى تَبْدَ خَلَائِقُ لَمْ تُخْلَقِ

یعنی: بر حذیفه بگریید که بر کسی مانند او نگریسته‌اند؛ چندان بگریید که آفریدگانی نافروده، به فرمایش گرایند.

چون یزید از دادن دارایی‌ها به عمر سر برتافت، او را جامه‌ای پشمین پوشاند و سوار بر اشتر کرد و گفت: او را به دَهْلُک برید. چون او را بیرون بردند و بر مردم گذر دادند، همی گفت: آیا مرا کسان و خاندانی نیست؟ همانا دزدان و تبهکاران را به دهلک می‌برند. سَلَامَةُ بْنُ نُعَيْمٍ خَوْلَانِی بر عمر درآمد و گفت: ای سرور خدا گرایان، یزید را به زندان بازگردان زیرا می‌ترسم که اگر او را روانه سازی، مردمش وی را از چنگ پاسداران بیرون آورند زیرا سخت فرمانبر و دلبسته اویند. عمر او را به زندان بازگرداند

که در زندان ماند تا گزارش بیمار شدن عمر به او رسید.

برکنار ساختن جراح بن عبدالله

روی کار آوردن عبدالرحمان بن نعیم

گماردن عبدالرحمان بن عبدالله

گویند: در این سال، عمر بن عبدالعزیز، جراح بن عبدالله حکمی را از خراسان برداشت و عبدالرحمان بن نعیم قشیری را به جای او برگماشت. برکناری جراح در ماه رمضان / آوریل ۷۱۹ م بود.

انگیزه این کار این بود که چون یزید از فرمانداری خراسان برکنار شد، کارگزار عراق کارگزاری بر جرجان گذاشت [یا: عمر کارگزار عراق را به کارگزاری جرجان برگزید] که جهم بن زحر جعفی را فروگرفت چه او کارگزار یزید بن مهلب بر جرجان بود. او را به زندان افکند و بند بر نهاد و کسانی را که با وی آمده بودند، زندانی کرد و سپس به سوی جراح به خراسان شد. مردم جرجان فرماندارشان را آزاد ساختند و جراح به جهم گفت: اگر نه تو پسرعمویم بودی، این کارت را روا نمی داشتم. جهم گفت: اگر پسرعمویم نبودی، به نزدت نمی آمدم.

جهم با جناغ (همریش، همزلف) جراح از سوی دو دختر حصین بن حارث بود. اما پسرعمو بودنش بدین سان بود که حکم و جعفی پسران سق قشیری بودند. جراح به وی گفت: با رهبرت به ناسازگاری برخاستی؛ روانه جنگ [و کشورگشایی] شو؛ شاید پیروز گردی و کارت به نزد او سامان یابد. او را به جنگ مردم ختل روانه کرد که از ایشان غنیمت‌ها به تاراج برد و بازگشت. جراح گروهی نمایندگی به نزد عمر فرستاد که فراهم آمده از دو مرد تازی و مردی از وابستگان با کنیه ابوصید بودند. دو تازی سخن گفتند و آن مرد وابسته خاموشی گزید. عمر گفت: تو از گروه نمایندگی نیستی؟ گفت: هستم. گفت: چرا سخن نمی گویی؟ گفت: ای سرور خدا گرایان، بیست هزار از وابستگان بی بخشش و روزی می جنگند و همین اندازه از مردم

زینهارى اسلام آورده‌اند و هنوز خراج مى‌پردازند و بر سر اين كار آزار مى‌بينند. فرماندار ما مردى است كه تنها پاس مردم خود را مى‌دارد و ستمكارانه از ايشان پداق مى‌كند و بر ما پيدا مى‌راند و بر تخت سخنورى ما بر مى‌آيد و مى‌گويد: هنگامى كه به نزد شما آمدم نرمخوى بودم و اکنون «عصبى» ام^۱؛ به خدا كه يك تن از مردم خودم بهتر از يك صد تن از ديگران است و بيش تر دوست‌شان مى‌دارم. اين فرماندار، شمشيرى از شمشيرهاى حجاج است كه با پر خاشگري و ستمكاري فرمان رانده است. عمر گفت: چنان چون تو كسى را بايد به نمايندگي گسيل داشت.

عمر براى جراح نوشت: به مردمان پيرامون خود بنگر و هر كس را كه به سوى قبله نماز مى‌گزارد، از باژ بخشوده بدار. مردم شتابان به دين اسلام درآمدند. به جراح گفته شد: مردم از ترس خراج رو به اسلام آورده‌اند؛ ايشان را با ختنه بيازماي [يا با ختنه آزمود؛ قَامَتْنَهُمْ بِالْخِتَانِ، قَامَتْنَهُمْ بِالْخِتَانِ]. جراح گزارش اين كار براى عمر نوشت. عمر براى او نوشت: خدا محمد (ص) را فراخوان فرستاده است نه ختنه‌گر. باز عمر گفت: براى من مردى راستگوى بياوريد كه درباره خراسان به درستي سخن راند. به او گفتند: ابومجلز را بخواه. عمر براى جراح نوشت: به نزد من آي و ابومجلز را بياور و بر كارهاى رزمى خراسان عبدالرحمان بن نعيم عامرى را بگمار. جراح به سخنورى برخاست و گفت: اى خراسانيان، با همين جامه‌اى كه در بردارم و همين اسبى كه سوارم، به نزد شما آمدم و از دارايى شما جز همين آذين شمشيرم برنگرفتم. در نزد او جز اسب و استر چيزى نبود. او از نزد ايشان بيرون رفت و چون بر عمر درآمد، عمر از وي پرسيد: كى بيرون آمدى؟ گفت: در ماه رمضان. عمر گفت: راست گفت آنكه تو را خشك و تهى مغز خواند؛ چرماندى كه روزه بگشايى و سپس بيابى!

پيش تر جراح براى عمر نوشته بود: من به خراسان در آمدم و كسانى را ديدم كه آشوبگري ايشان را سرخوش ساخته است و اکنون دوست‌داشته‌ترين كار به نزد ايشان اين است كه بازآيند تا حد خدا را بر خود بازدارند؛ جز شمشير و تازيانه ايشان را استوار

۱ العَصْبِيُّ: مَنْ يُبِينُ قَوْمَهُ فِي سَلَمٍ وَ يُخَالِسُ عَنْهُمْ وَ يُغَضِبُ لِمَقْصِيهِمْ.

نمی‌دارد ولی من دوست نداشتم که جز با دستوری تو دست به این کار زنم. عمر برای وی نوشت: ای پسر مادر جراح، تو بر آشوب آزمندتر از ایشانی؛ هیچ خداگرا یا زینهارداری را جز بر پایه راستی و درستی، تازیانه‌ای نزن؛ از کیفر ترس چه تو به سوی خدایی خواهی رفت که پلک زدن چشمان را می‌داند و از نهان‌گاه دل‌ها آگاه است؛ پرونده خود را خواهی خواند و خواهی دید «هیچ خرد و بزرگی را فرو نمی‌گذارد جز آنکه آن را می‌آماراد» (کشف ۴۹/۱۸).

چون جراح بر عمر درآمد و ابومجلز به نزد وی رسید، عمر به وی گفت: مرا از عبدالرحمان بن عبدالله آگاه ساز. گفت: مردان کاری را پاداش می‌دهد، دشمنان را کیفر می‌رساند، هر چه بخواهد می‌کند و اگر یآوری ببیند، گام فراپیش می‌نهد. گفت: عبدالرحمان بن نعیم؟ گفت: آرامش و درنگ را دوست می‌دارد و من دوست قرش می‌دارم. عمر او را بر نماز و کارهای رزمی گمارد و عبدالرحمان قشیری را سرپرست گردآوری خراج کرد و برای مردم خراسان نوشت: من عبدالرحمان را بر کارهای رزمی تان و عبدالرحمان بن عبدالله را بر گردآوری باژتان گماردم. برای این دو نامه نوشت و به خوبی و نیکوکاری سفارش فرمود.

عبدالرحمان بن نعیم پیوسته بر خراسان بود تا عمر مرد و پس از آن یزید بن مهلب کشته شد و قسطنطین بن عبدالعزیز، حارث بن حکم را روانه ساخت. فرمانروایی او بیش از یک سال و نیم به درازا کشید.

آغاز فراخوان عباسیان

در این سال محمد بن علی [خل: محمد بن محمد] بن عبدالله بن عباس فراخوانان را به هر کنار و گوشه‌ای در کرانه‌ها گسیل کرد.

انگیزه این کار چنین بود که محمد در سرزمین شراه وابسته به فرمانداری بلقay شام به سر می‌برد. ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنقیه به شام به نزد سلیمان شد و محمد بن علی با او انجمن کرد و گرامی‌اش داشت. ابوهاشم به نزد سلیمان رفت و او نیز وی را به نیکویی بنواخت و نیازهایش را برآورده ساخت، از دانش و خوش‌زبانی او چیزها دید

که وی را بر آن رشک برد و از او ترسید و از این رو کسی را در کار او کرد^۱ که بر گذرگاهش نشست و او را شیری زهراگین خوارند.

چون ابوهاشم گزند را دریافت، آهنگ حُثیمه از پهنه شِراة کرد که محمد در آنجا بود. بر او فرود آمد و به وی گزارش داد که این کار به دست فرزندان وی خواهد رسید؛ به او آموزش داد که چه گونه کار کند. ابوهاشم به پیروان خود از خراسانیان و عراقیان که به نزد وی رفت و آمد می‌کردند، آگاهی داد که این کار [خلافت] به دودمان محمد بن علی خواهد انجامید. فرمود که پس از وی آهنگ او کنند.

چون ابوهاشم درگذشت، آهنگ محمد کردند و با او پیمان بستند و بازگشتند و

۱. کسی را در کار کس یا چیزی کردن: اصطلاحی است در بوستارهای بزرگان دب پارسی که به چند معنی می‌آید:

الف: او را در شمار آوردن؛ در میان چیز یا کس یا کسانی شمردن. سوزنی می‌گوید:

بگفت: ای کوپر سوزن‌گر مرا در کار کن آخر

که از جور تو افتاده‌است با کیمخت گز کارم

ب: شفاعت کسی را در باره کسی پذیرفتن؛ کسی را به چیز یا کسی بخشودن. عطار می‌گوید: خداوند، سگی چند قدم بر اثر دوستان تو زد، او را در کار ایشان کردی؛ من نیز دعوی دوستان تو بر خود می‌بندم؛ و گفت: چون اندوهگینی در میان امنی بگرید، جمله آن مت را در کار آن اندوهگین کن؛ یحیی عماد چون وفات کرد، او را به خواب دیدند؛ پرسیدند: خدایا تو چه کردی؟ گفت: خطاب کرد و فرمود: ای یحیی، با توکارها داشتم لیکن روزی ما را در اجمنی می‌ستودی؛ دوستی از دوستان ما از آنجا بگذشت؛ آن بشنید، وقتش خوش آمد. تو را در کار خوش آمد او کردم و گرنه، آن بودی که دیدی با تو چه کردم (تذکرة الاولیاء).

ج: کسی را ویژه کاری کردن. عطار می‌گوید: گفت، ای خداوند عزیز، او برای تو که بنده بدم، مرا دشمن می‌دارد و من برای تو که بنده بیک است، او را دوست می‌دارم و غلام اوام. چون هر دو برای توست، این بد را در کار این خوب کن؛ من در دو خانه کدخدایی نتوانم کرد. این آیت بر جان من آمده است. یا از خدا دوخواه تا همه آن تو باشم و یا در کار خدایم کن تا همه با وی باشم. مادر گفت: ای پسر، تو را در کار خدای کردم (تذکرة الاولیاء).

د: کسی را بر کسی گماردن که پیوسته او باشد و به او یاری کند یا گزند رساند. ابوالحسن حرقی این معنی را در نورالعلم به کار برده است.

در اینجا معنی چهارم خواسته شده است.

مردم را به فرمانبری از او خواندند. مردم از ایشان پذیرفتند. کسانی را که به کرانه‌ها فرستاد، گروهی بودند: مَیْسَرَه را به عراق و محمد بن خُتَیس و ابوعَکْرَمَه سراج (ابومحمد صادق) و حِثَّانِ عَطَّار دایی ابراهیم بن سَلِیْمَه را به خراسان گسیل داشت که جراح خُکیمی بر آن فرمان می‌راند. ایشان را فرمود که مردم را به رهبری وی و خاندانش بخوانند. با کسانی دیدار کردند و با نامه‌های کسانی که فراخوان را پذیرفته بودند، به سوی محمد بن علی روی آوردند و آنها را به میسره دادند که به نزد محمد بن علی بن عبدالله بن عباس فرستاد. ابومحمد صادق برای محمد بن علی دوازده مرد از مهتران برگزیده از آن میان: شَلِیْمَان بن کَثِیر خُزَاعی، لَاحِز بن قُرَیظ تمیمی، قُحْطَبَه بن شَیْبِی طایی، موسی بن کُتَیْب تمیمی، خالد بن ابراهیم ابوداوود از شیبیان بن دُهل، قاسم بن مُجَاشِیْع تمیمی، عِثْران بن اسماعیل ابوالنجم وابسته خاندان ابومُطِیْع، مالک بن هَیْثَم خُزَاعی، طَلْحَه بن رُزَیْق خُزَاعی، عمرو بن اَعْتِین ابوحمزَه وابسته خُزَاعه، شِیْثَل بن طَهْمَان ابوعلی هِزَوی وابسته بنی حنیفه و عیسی بن اعین وابسته خُزَاعه. هفتاد مرد را نیز گزین کرد که محمد بن علی برای ایشان نامه‌ای نوشت که نمونه کارشان باشد و روشی انگاشته شود که بر پایه آن رفتار کنند.

[واژه تازه پدید]

خُتِیمه: به ضم حای بی نقطه.

شِراة: با شین نقطه‌دار.

یاد چند رویداد

در این سال عمر بن عبدالعزیز مردم طرنده را فرمود که از آن به مالت بازگردند. طرنده فروخته در سرزمین روم است و از مالت سه گامواره دور است. عبدالله بن عبدالملک به سال ۷۰۲/۸۳م که به جنگ در آنجا رفته بود، مسلمانان را در آن ماندگار ساخته بود. در این هنگام شارسان مالت ویران بود. سپاهیان از جزیره به نزد ایشان می‌آمدند تا برف می‌بارید و آنگاه به سرزمین‌های خود بازمی‌گشتند. چنان بودند تا عمر

بر سرکار آمد و ایشان را فرمود که به مالت بازگردند. از ترس دشمنان (بر مسلمانان)،
 طرنده را تهی ساخت و آن را ویران کرد و بختوة بن حارث، مردی از بنی عامر بن
 ضَعَصَحه را بر مالت گمارد.

نیز در این سال عمر بن عبدالعزیز برای پادشاهان سند نامه نوشت و ایشان را به
 اسلام خواند بر این پایه که همچنان پادشاهان کشورهای خود باشند و بر ایشان باشد
 آنچه بر مسلمانان است و برای ایشان آنچه برای مسلمانان. شیوة فرمانرانی عمر به ایشان
 رسیده بود. جیشبه بن ذاهر اسلام آورد و پادشاهان خود را با نام‌های تازی به او
 شناساندند. عمر، عمرو بن مسلم برادر قتیبة بن مسلم را بر آن پهنه مرزی گماشته بود. او
 بر بخش‌هایی از هندوستان تازش آورد و پیروز شد و پادشاهان سند که اسلام آورده
 بودند، به روزگار عمر و یزید بن عبدالملک بر کشورهای خود فرمان راندند و چون
 روزگار هشام فرارسید، از اسلام روی برگاشتند که انگیزه آن را به خواست خدای بزرگ
 یاد خواهیم کرد.

در این سال عمر بن عبدالعزیز، عمر بن هُبیره فزاری را بر جزیره گماشت.

هم در این سال عمر بن عبدالعزیز، ولید بن هُشام الْمُقِیطی و عمرو بن قیس کِنْدِی
 را به جنگ تابستانی گسیل کرد.

آمین حج را در این سال ابوبکر بن محمد بن عمرو با مردم برگزار کرد. فرمانداران
 همانان بودند که پیش‌تر یاد شدند به جز کارگزار خراسان. بر کارهای رزمی آن
 عبدالرحمان بن نُعیم و بر خراج آن عبدالرحمان بن عبدالله (در پایان این سال) بودند.

نیز در این سال عمر بن عبدالعزیز، اسماعیل بن عبدالله وابسته بنی مخزوم را بر
 افریقیه گمارد و شمع بن مالک خَوْلَانی را بر آندُلُس. از او به روزگار عبدالملک امانت
 و دینداری دیده بود و از این رو او را به فرمانداری برگماشت.

در این سال اینان درگذشتند: ابوطُفیل عامر بن وایله در مکه (وی واپسین کسی از

یاران پیامبر بود که درگذشت)، شَهر بن خوشب که برخی گویند: به سال ۷۳۰/۱۱۲م درگذشت، قاسم بن مُخَیْمَرَه هَمْدانی، مسلم بن یسار ققیه که برخی گویند: به سال ۷۱۹/۱۰۱ - ۷۲۰م مرد، ابوامامه آشقد بن شَهل بن حُنیف که به روزگار پیامبر (ص) بزاد و پیامبر او را نام گذارد و به نام نیای مادری‌اش ابوامامه اسعد بن زُزازه کنیه نهاد (و این اسعد پیش از جنگ بدر درگذشته بود)، بُشر بن سَعْد و ابسته حُضرمیان، عیسی بن طلحه بن عبدالله تمیمی، محمد بن جُبَیر بن مُطِیْم، رَبِیع بن جِرَاش کوفی که برخی گویند: به سال ۷۲۲/۱۰۴م درگذشت، خَنس بن عبدالله صَنَعانی از یاران علی که چون او جان به راه خدا باخت، خَنس به مصر کوچید و نخستین کس بود که مزگت بزرگ سرقسطه (Saragossa) در آندلس را پی افکند.

[واژه تازه پدید]

بُشر: به ضم بای تک نقطه‌ای و سین بی نقطه.

جِرَاش: به کسر حای بی نقطه و رای بی نقطه.

خَنس: با حای بی نقطه و نون، هر دو فتحه‌دار و شین نقطه‌دار.

رویدادهای سال صد و یکم هجری

(۷۱۹-۷۲۰ میلادی)

گریختن پسر مهلب

پیش‌تر داستان زندانی شدن یزید بن مُهَلَّب را یاد کردیم. او همچنان در زندان بود تا بیماری عمر بن عبدالعزیز به سختی گرایید. در این هنگام به چاره‌گری برای گریختن پرداخت. از یزید بن عبدالملک ترسید زیرا او دامادان خاندان ابوعقیل را شکنجه کرده بود. مادر حجاج (دختر محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف) زن یزید بن عبدالملک بود.

انگیزه شکنجه کردن ایشان این بود که چون سلیمان بن عبدالملک به خلیفگی برآمد، خاندان ابوعقیل را گرفت و به یزید بن مهلب سپرد که دارایی‌های ایشان را از چنگ‌شان بیرون آورد. او ایشان را شکنجه کرد و کسان به سوی بَلْقَاء (در پیرامون دمشق) گسیل داشت که گنج‌خانه‌های حجاج بن یوسف و زنان و فرزندان در آنجا بودند؛ ایشان را با همه دارایی‌های‌شان به نزد او بردند. یکی از ایشان مادر حجاج (زن یزید بن عبدالملک) بود. برخی گویند: نه، که خواهر وی بود. از یزید بن عبدالملک خواهش کردند که درباره ایشان در نزد مهلب میانجی‌گری کند؛ یزید برای این کار به

خانه ابن مهلب شد و خواهش‌گری آغاز نهاد. یزید بن مهلب خواهش یزید بن عبدالملک را نپذیرفت. یزید بن عبدالملک گفت: آنچه را استوار داشته‌اید، به گردن می‌گیرم. پسر مهلب نپذیرفت. یزید به وی گفت: سوگند به خدا که اگر کاری به دستم افتد، یکی از اندام‌های تو را از پیکرت جدا سازم! پورمهلب گفت: به خدا که اگر به گاه برآیی، صد هزار شمشیرزن بر سرت کشانم! یزید بن عبدالملک آنچه را به گردن آن زن بود (که به صد هزار دینار برمی‌آمد)، به گردن گرفت. برخی گویند: بیش از این بود^۱.

چون بیماری عمر بن عبدالعزیز به سختی کشید، پسر مهلب از یزید بن عبدالملک ترسید و کس به نزد دوستان و یاران خود فرستاد که برای او اشتران و اسبان آماده ساختند و نویدگاهی برای او نامزد کردند که در آنجا به نزد ایشان آید. به نزد فرمانداران حلب و پاسداران زندان خود زر و سیم فرستاد و پیام داد: سرور خدا گریان سنگین شده است و امید بهبودش نمی‌رود؛ اگر یزید بر سرکار آید، خونم بریزد. او را بیرون آوردند که به نویدگاه خود با یارانش گریخت. سوار بر ستوران شد و آهنگ بصره کرد و برای عمر بن عبدالعزیز نامه نوشت و گفت: به خدا اگر به زندگی تو امید می‌بردم، از زندانت نمی‌گریختم ولی ترسیدم که یزید بر سرکار آید و مرا به دردناک‌ترین گونه‌ای بکشد. نامه هنگامی رسید که او اندک جانی داشت. عمر گفت: بار خدایا، اگر آسیب مسلمانان رامی‌خواهد، او را به وی پیوندان و جاننش برنجان که جان مرا رنجانند.

یزید بن مهلب در راه خود بر هذیل بن زفر بن حارث گذشت که از او می‌ترسید. هذیل به خود نیامده بود که یزید به درون خانه‌اش رفت و شیری خواست و نوشید. هذیل را از او شرم آمد و اسبان و دیگر خواسته‌های خود را به او پیشنهاد کرد که یزید چیزی از آن برنگرفت.

دریاره ترس پور مهلب از یزید بن عبدالملک داستان دیگری نیز آورده‌اند که یاد آن به خواست خدا خواهد آمد.

۱ یک رن از تاریخ صد هزار دینار (۴۹۰۰۰ گرم زر برابر با بهی ۰۰۰'۰۰۰'۷۶۰ ریال) می‌دارد. ابعاد چپاولگری اموان را سسجید (پنج شنبه، ۱۳۷۳/۴/۱۶ خورشیدی).

درگذشت عمر بن عبدالعزیز

گویند: عمر بن عبدالعزیز در ماه رجب سال ۱۰۱/ ژانویه ۷۲۰م درگذشت. بیماری اش بیست روز به درازا کشید. چون بیمار شد، به وی گفتند: چه بهتر که به درمان خود پردازی. گفت: اگر بدانم که بیماری ام با خاراندن گوشم بهبود یابد، آن را نخارانم؛ بهترین جایگاه است نزد پروردگارم که به سوی آن روانم. درگذشت او در خانگاه سَمْعَان یا خُتَاَصِرَه بود و او را در خانگاه سَمْعَان به خاک سپردند. خلیفگی اش دو سال و پنج ماه به درازا کشید و زندگی اش به ۳۹ سال و چند ماه یا ۴۰ سال و چند ماه. کنیه اش أَبُو خَفْص بود و به او «سَرشکستَه امویان» می گفتند چه در کودکی ستوری از ستوران پدرش بر او لگد پرانده سرش را شکسته بود. پسر به نزد مادرش رفت که او را در برگرفت و پدرش را نکوهش کرد که چرا برای پسرم پرستاری برنگمارده بودی. عبدالعزیز به وی گفت: اُمّ عَاصِم، خاموش باش که خوشا به روزگار تو اگر پسر تو «سَرشکستَه امویان» باشد^۱.

میمون بن مهران گوید: عمر بن عبدالعزیز می گفت: چون ولید را در گورش نهادم، پوشش از روی چهره اش کنار زدم و دیدم که رویش سیاه گشته است. چون مُردم و به خاک سپردی، چهره ام بگشای و بنگر چه می بینی. میمون گوید: چنان کردم و رخساره اش را از روزگار برخوردار شاداب تر دیدم.

گویند: عبدالله بن عمر می گفت: کاش می دانستم چه کسی از دودمان عمر است که در چهره اش نشانی می دارد و زمین را پراز داد می کند.

مادر عمر بن عبدالعزیز ام عاصم دخت عاصم بن عمر بن خطاب بود. نژاد عمر این سان بود: عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه. سخنسرایان در مرگ او بسی چکامه ها گفتند و از آن میان کَثِیر عَزَّث سرود:

۱. در داستان های عربی آمده است: الثَّاقِصُ وَ الْأَنْصَحُ أَخَذَ لَا بَنِي مَرْوَانَ: کاسته پیکر و شکسته سر دو دادگروترین فرمانروایان بنی مروانند. سرشکسته اش این بود؛ کاسته اش را در جای خود یاده خواهیم کرد.

أَقُولُ لَنَا أَتَانِي ثُمَّ مَهْلِكُهُ: لَا تُبْعِدُنَّ قِيَامَ الْعَقِّ وَالَّذِي
 قَدْ عَادُوا فِي ضَرِيحِ اللَّحْدِ مُنْجِدًا بِدِيرِ شَمْعَانَ قِشْقَاسَ الْتَوَازِينِ
 یعنی: چون در آنجا بودم و گزارش مرگش را شنیدم، گفتم: دور مبدا ستون دین و
 راستی و درستی؛ در زیر سنگ آرامگاه در خانگاه سمعان مردی فروشکسته را جای
 دادند که ترازوی راستگویی اندازه گیری‌ها بود.
 جریر و قَزَزْدَق و جز این دو نیز در سوگ او چکامه‌ها سرودند.

خوی و رفتار عمر بن عبدالعزیز

گویند: چون به گاه برآمد، به یزید بن مهلب نوشت: پس از درود، سلیمان بن
 عبدالملک بنده‌ای از بندگان خدا بود که خدا او را بخشود و به نزد خود روانه فرمود و در
 پادشاهی به روی من گشود و یزید بن عبدالملک را (اگر بماند)، پس از من به مردم
 فرانمود. آنچه خدا مرا بر آن گماشته است و برای من استوار داشته، در نزدم آسان و
 سبک نیست. اگر گرایشی به زنان و دارایی‌ها می‌داشتم، در آنچه به من ارزانی فرموده
 ست، بهترین بهره‌ای برمی‌گرفتم که هر یک از آفریدگانش برگرفته است. من در این
 کاری که دچار آزمونش گشته‌ام، شماری سخت و بازخواستی دشوار می‌بینم جز آنکه
 خدا درگذرد و ببخشد. کسانی که در نزد من بوده‌اند، بیعت کرده‌اند. باید از کسانی که
 در پیرامون تواند، بیعت بستانی.

چون نامه را خواند، به وی گفتند: از کارگزاران او نیستی زیرا گفتار او به گفتار
 گذشتگان خاندانش نمی‌ماند. یزید مردم را به بیعت خواند که همگی بیعت کردند.

مُقَاتِل بن حَتَّان گوید: عمر برای عبدالرحمان بن نُعَیم نامه نوشت و گفت: پس از
 درود، به سان کسی رفتار کن که می‌داند که خدا رفتار تبهکاران را بهبود نمی‌بخشد.

طُفَیل بن یزیداس گوید: عمر برای سلیمان بن ابی سَری نوشت: کاروانسراها بساز
 و کسان از مسلمانان را که بر تو می‌گذرند، یک شبانه‌روز میهمان کن و هر که را بیمار
 است، دو شبانه‌روز بنواز و اگر از راه وامانده باشد، او را به کسانش رسان. چون نامه عمر

به دست او رسید، مردم سمرقند به وی گفتند: قتیبه ستم بر ما روا داشت و پیمان ما زیر پا گذاشت و کشورمان را به زور از چنگ مان بیرون آورد و تخم بیدادگری در آن کاشت. اینک خدا داد و دهش گسترانیده است. برای ما دستوری بگیر که گروهی از نمایندگان مان به نزد او روند. او برای ایشان دستوری گرفت و گروهی را به نزد عمر فرستاد. عمر دربارهٔ ایشان به سلیمان بن ابی سری نوشت: مردم سمرقند از بیدادگری و ستم‌بارگی سلیمان می‌نالند که ایشان را از سرزمین‌شان بیرون رانده است. چون نامه من به تو رسد، دادیار را برای ایشان بنشان که در کارشان بنگرد؛ اگر به سود ایشان داوری کند، تازیان را به لشکرگاه‌شان برگردان و بدان‌گونه کن که پیش از چیرگی قتیبه بر سمرقندیان بوده‌اند. گوید: سلیمان، بجمیع بن خایر دادیار را برای ایشان برنشاند و او فرمان داد که تازیان سمرقند را به سوی لشکرگاه‌شان بیرون رانند و به گونه‌ای برابر با ایشان کارزار آغازند و پیمانی تازه باشد یا پیروزی دیگر به زور شمشیر. سفیدیان گفتند: بدانچه رفته است، خرسندیم و جنگی دیگر بر نمی‌شورانیم. همگی بدان خرسند شدند.

داوود بن سلیمان جعفی گفت: عمر برای عبدالحمید نوشت: پس از درود، کوفیان را آزمون و سختی و ستم فرو گرفته است و فرمان‌های خدا دربارهٔ ایشان را وارون ساخته‌اند و فرمانرانان شیوه‌ای زشت بر ایشان استوار کرده‌اند. ستون بنیادی دین، دادگری و نیکوکاری است. برایت چیزی گرانبهاتر از رفتار ت نباشد که گناه آن را نتوان سبک شماژد. ویرانی را در جای آبادان روا مدار و آن را به بهبود کشان تا به آبادانی بازآید و از آن چندان بگیر که تاب آورد. از جای آباد جز خراج مگیر آن هم با مهربانی و آرام‌سازی مردمش. مزد سکه‌زنان را مگیر؛ نه ارمغان نوروز، نه مهرگان، نه بهای نبشته‌ها، نه مزد کشورگشایی‌ها، نه کرایهٔ خانه‌ها، نه درم زناشویی و نه باز از آن کسانی که اسلام آورده‌اند. در این کارها از فرمان من پیروی کن زیرا من تو را بر کاری داشته‌ام که خدا مرا بر آن داشته است. در بریدن دست و پا یا بر دار کردن شتاب مکن تا چگونگی به من گزارش دهی. هر که از فرزندان آن شارسان می‌خواهد روانهٔ حج گردد، او را صد [درم یا دینار] ببخش تا با آن حج گزارد. بدرود.

عثمان بن عبدالحمید گوید: پدرم گفت که فاطمه دخت عبدالملک زن عمر (خدایش پیامرزا)، گفت: چون عمر بیمار شد، یک شب سخت ناآرام گشت. ما با او بیدار ماندیم. چون بامداد فرارسید، پرستاری به نام مزید را فرمودم که در نزد وی بماند تا اگر نیازی برایش پیش آید، به او نزدیک باشم. سپس خفتیم. چون روز به بلندی برآمد، بیدار شدم و به نزد او شدم ولی مرثد را در بیرون خانه خفته دیدم. گفتم: چرا بیرون آمدی؟ گفت: او مرا بیرون فرستاد و به من گفت: کسی می بینم که نه از مردمان است نه از پریان. بیرون آمدم و دیدم این آیه برمی خواند: آن سرای دیگر را ویژه کسانی می سازیم که خواهان گردن فرازی و پیدادگری در این گیتی نباشند و فرجام ویژه پرهیزکاران است (قصص ۸۳/۲۸). گوید: به درون شدم و دیدم که پس از بیرون رفتن من خود را به سوی قبله برگردانده و در گذشته است.

مُسْلِمَةُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ می گوید: در بیماری مرگ بر عمر بن عبدالعزیز در آمدم که او را دیدار کنم. پیراهنش را چرکین یافته و به زنش فاطمه (خواهرم) گفتم: جامه سروی خداگرایان را بشوید. گفت: چنین کنیم. بازگشتم و دیدم پیراهنش همان سان است. گفتم: شما را فرمودم که پیراهنش بشوید؟ زن گفت: به خدا جز آن پیراهنی ندارد. گویند: هزینه اش روزی دو درم بود.

گویند: عبدالعزیز پسرش را به مدینه فرستاده بود که فرهنگ فراگیرد. برای صالح بن کثیران نامه نوشت که او را سرپرستی کند. یک روز عمر از نماز واپس ماند و دیر کرد. گفت: چرا دیر کردی؟ گفت: زن آرایشگر سرم را پیرایش می کرد. او این گزارش را برای پدرش نوشت. پدرش فرستاده ای گسیل داشت که چندان ماند تا او موی سر سترد.

محمد بن علی باقر [امام پنجم] گوید: هر مردمی نژاده ای دارند و نژاده امویان عمر بن عبدالعزیز است که به روز رستاخیز به سان یک امت برانگیخته می شود.

مجاهد گوید: به نزد عمر شدیم که او را آموزش دهیم؛ دیری نپایید که آموزگار ما شد. میمون گوید: دانشوران در برابر عمر دانشجو بودند. به عمر گفته شد: آغاز

پارسیان را چه گونه بود؟ گفت: یک روز خواستم برده‌ای را بزنم؛ به من گفت: از شبی بترس که بامدادش روز رستاخیز باشد. نیز عمر گفت: از هنگامی که دانستم که دروغ به گوینده‌اش آسیب می‌رساند، دروغ نگفتم.

رتاح بن عقیقه گوید: عمر بن عبدالعزیز بیرون آمد و پیرمردی بر دست او تکیه زده بود. چون از کار خود پرداخت و به درون رفت، گفت: خدا سرورم را نیکو بدارد، آن پیر که بود که بر دست تو تکیه زده بود؟ گفت: او را دیدی؟ گفتم: آری. گفت: آن برادرم خضر بود که به من گزارش داد که فرمانروای این مردم خواهم شد و داد پیشه خواهم کرد.

گوید: ستوریانان سواریان خلیفه به نزد وی آمدند و گاه و جو خواستند. عمر فرمود که آنها را فروختند و بهایان آنها را به گنج‌خانه سپردند. او گفت: همین استرم برای من بس است. گوید: چون از خاک سپاری سلیمان بن عبدالملک بازگشت، برده‌اش او را اندوهگین یافت و انگیزه‌اش را از او جویا شد. عمر گفت: هیچ یک از امت محمد در خاور و باختر گیتی نیست مگر که می‌خواهم حقش را (بی‌خواهش از من) به وی پردازم. گوید: چون به گاه برآمد، به زن و کنیزکان خود گفت که بدانچه در گردش افتاده است، از زنان سرگرم و روی گردان شده است و ایشان می‌توانند در نزد او بمانند یا از او جدا شوند. ایشان گریستند و ماندن با او را برگزیدند.

گوید: چون عمر بن عبدالعزیز به فرمانروایی رسید، به تخت سخنوری برآمد و ستایش و سپاس خدا به جای آورد. نخستین سخنرانی بود که می‌کرد. گفت: ای مردم، هر کس می‌خواهد همراه ما باشد، پنج کار به جای آورد و گرنه به ما نزدیک نشود: نیاز کسی به ما رساند که او را به ما دسترس نیست، با کوشش خود ما را بر خوبی یاری رساند، ما را بر خوبی‌هایی رهنمون گردد که بدان راه یابیم، در نزد ما از کسی بد نگوید، سخنی که به کارش نمی‌آید، بر زبان خود نیاورد. سخنسرایان و سخنوران از گرد او پراگندند و ققیهان و پارسیان ماندند و گفتند: تاب دوری از این مرد را نداریم جز آنکه رفتارش با گفتارش ناسازگار افتد.

چون به خلافت رسید، قرشیان را فراخواند و مهتران مردم را گرد آورد و به ایشان گفت: فدک در دست پیامبر خدا (ص) بود و او آن را هزینه جایی می کرد که خدا به او نشان می داد. آنگاه ابوبکر آن را همچنان بداشت و عمر هم بدان سان. آنگاه مروان آن را یک جا به کسان خود بخشید و اینک به دست من رسیده است و از دارایی من به شمار نمی آید که آن را در کارهای خود هزینه کنم. شما را گواه می گیرم که آن را به جایگاه نخستینش در زمان پیامبر خدا (ص) برمی گردانم. پشت مردم از گفتارهای او لرزید و [آزمندان] از بیداد وی [و سودجویی خود] نومید گشتند.

گوید: عمر بن عبدالعزیز به برده خود مزاحیم گفت: کسانم دارایی هایی به من بخشیدند که نه ایشان را می سزید که ببخشند و نه مرا می سزد که بگیرم؛ اینک بر آن شده ام که آنها را به خداوندان شان برگردانم. برده اش گفت: یا فرزندان! چه کنیم؟ اشک از مژگانش فرویارید و گفت: ایشان را به خدا وامی گذارم. برای فرزندانم همان را یافت که مردمان می یابند. مزاحم بیرون آمد و به نزد عبدالملک بن عمر شد و به وی گفت: سرور خدا گرایان آهنگ چنین و چنان کرده است و این کاری است که به شما زیان می رساند و از این رو من او را بازداشته ام. عبدالملک به وی گفت: بدا وزیر پادشاهی که تویی! سپس برخاست و به نزد پدرش رفت و گفت: مزاحم چنین و چنان گزارشی به من داد؛ رای تو چیست؟ گفت: می خواهم امشب انجامش دهم. گفت: بشتاب که شاید برای تو پیشامدی رخ دهد یا در دلت اندیشه ای پدید آید. عمر دست به آسمان برداشت و گفت: سپاس خدای را که به من فرزندان ارزانی داشت که مرا در کار دینم یاری می کنند. همان دم برخاست و دارایی ها را به خداوندان آن برگرداند.

گوید: چون عمر به تخت خلیفگی برآمد، آنچه را در دست کسان و بستگانش دید، از ایشان گرفت و آن را «ستم پاره» [مظالم] خواند. بنی امیه به نزد عمه اش فاطمه دخت مروان شدند و زاریدند. زن به نزد عمر آمد و گفت: ای سرور خدا گرایان، سخن بگوی. عمر گفت: خدا محمد (ص) را به سان مایه مهربانی به سوی همه مردم فرستاد نه دستاویزی برای شکنجه گری. سپس او را به سوی خویش برداشت و برای مردم رودی به

جای گذاشت که برابر از آن بنوشند. سپس ابوبکر بر سر کار آمد و رود را همچنان بداشت؛ عمر به فرمانرانی رسید و کار این هر دو پیشه کرد. سپس یزید و مروان و پسرش عبدالملک و دو پسر وی ولید و سلیمان پیایی آمدند و رود را یکایک نوشیدند تا کار به من رسید و رود سترگ خشک شد و خداوندان آن شاداب نگشتند تا به جای نخستین خود باز گردد. زن گفت: تو را بس است؛ من خواهان گفتار تو بودم؛ اگر سخت چنین است، هرگز چیزی را به یاد نمی‌کنم. زن به نزد ایشان بازگشت و سخن او را به ایشان رساند. برخی گویند: آن زن گفت: بنی‌امیه چنین و چنان می‌گویند. چون عمر آن سخنان بر زبان راند، زن گفت: ایشان تو را از گزند خود هشدار می‌دهند. عمر برآشفته و گفت: از هرگزندی به جز روز رستاخیز بترسم، بادا که از آن آسوده نمانم. زن به نزد ایشان بازگشت و آگاه‌شان ساخت و گفت: شما این کار با خود کردید؛ با فرزندان عمر بن خطاب پیوند زناشویی بستید و او آمد و همانند نیای خود شد. آنان خاموشی گزیدند.

گوید: شقیان ثوری گفت: خلیفگان پنج‌کس‌اند: ابوبکر، عمر، عثمان، علی و عمر بن عبدالعزیز. دیگران به زور بر فراز تخت جهیده‌اند.

گوید: شافعی مانند این را گفت. گویند: برای کارگزارانش می‌نوشت که سه کار کنند؛ این سفارش در میان ایشان می‌چرخید: زنده کردن روش پیامبر و میراندن کارهای تازه پدید و ناروا، بخش کردن دارایی در روز تنگدستی و بازگرداندن پیدادگری.

گوید: فاطمه دخت حسین بن علی [ع] او را می‌ستود و می‌گفت: اگر عمر بن عبدالعزیز برای ما می‌ماند، به هیچ کس نیازمند نمی‌شدیم.

فاطمه زنش گفت: یک بار بر او درآمدم و دیدم که در نمازگاه خویش نشسته است و باران سرشک فرومی‌بارد چنان که آب از ریشش می‌ریزد. گفتم: کاری پیش آمده است؟ گفت: سرپرست کار امت محمد گشتم و به اندیشه بینوای گرسنه، بیمار خسته، پیکارمند، ستم‌دیده، سرکوب شده، بی‌آشنا، بندی، پیر کهنسال، دارنده نانخورانی بسیار و دارایی اندک و مانند این ایشان فرو رفتم که در کرانه‌های زمین پراکنده‌اند. دانستم که پروردگارم به روز رستاخیز درباره‌ی ایشان از من پرسش خواهد کرد و خواهان من (به

سود ایشان)، محمد(ص) خواهد بود که مرا به دادگاه خدا خواهد کشاند. ترسیدم که توانم در این دادگاه به پدافند از خود برخیزم. مرا بر خود مهر آمد و گریه سردادم.

گویند: چون بیماری مرگ بر پسرش عبدالملک چیره گشت (و او استوارترین یارانش در کار دادگری بود)، عمر بر او درآمد و به وی گفت: ای پسر، چه گونه‌ای؟ گفت: به ره راستی و درستی اندرم. عمر گفت: پسر، اگر تو در ترازوی من باشی، بهتر از آن است که من در ترازوی تو باشم. پسرش گفت: پدرم، اگر خواسته تو برآورده شود، به نزد من بهتر از آن است که خواسته من برآورده گردد. او در همان بیماری در هفده سالگی درگذشت.

گویند: عبدالملک به پدرش عمر گفت: ای سرور خدا گریان، به پروردگارت چه خواهی گفت اگرچنان به نزد وی روی که حقی را زنده نکرده باشی و نادرستی را نمیرانده باشی؟ گفت: پسر، پدر و نیاکان تو مردم را از راستی و درستی به کژراهه کشاندند و سر رشته کارها هنگامی به دست من رسید که بدی آن روی آورده بود و خوبی آن پشت کرده. ولی آیا خوب و زیبا نیست که هیچ روزی خورشید بر من نتابد جز که در آن حقی را زنده کرده باشم و باطلی را میرانده؟ نه بهتر است که مرگ من در چنین هنگامی فرارسد؟ نیز به وی گفت: ای سرور خدا گریان، به کار خدا برخیز اگر چه دیگ سینه‌ها به زبان من و تو به جوش آید. عمر گفت: پسر، اگر آنچه می‌گویی، به ناگاه با مردمان در پیش گیرم، نیازمند شمشیر شوم؛ آن کار خوب که جز با شمشیر استوار نشود، هیچ هوده‌ای ندارد. اویاز همان سخنان بر زبان راند.

گویند: عمر بن عبدالعزیز برای کارگزارانش بخشنامه‌ای یکنواخت فرستاد و نوشت: پس از درود، خدای بزرگ و بزرگوار، خداوندان اسلام را با آن گرامی داشته، ایشان مهتری و ارجمندی بخشیده، خواری و زبونی را بهره‌کسانی ساخته که با ایشان به ناسازگاری برخیزند و ایشان را بهترین امتان گردانیده که برای مردم فراز آورده شده‌اند. پس مبادا کار مسلمانان را به یکی از مردم زینهار سپارید یا به پردازنده باز واگذارید که دست و زبان آنان را بر ایشان بگسترانید و خوارشان سازید که خدا گرامی‌شان داشته

است و زیونشان سازید که خدای بزرگ ایشان را ارحم‌مند فرموده است و ایشان را آماج ترفند و گزند آنان سازید و با این همه از دغل‌کاری آنان درباره ایشان آسوده نباشید زیرا خدای بزرگ و بزرگوار می‌گوید: از بیگانگان پشتوانه برنگزینید که از تباه کردن شما کوتاهی نمی‌کنند و رنج شما را دوست می‌دارند (آل عمران ۱۱۸/۳)؛ یهودیان و ترسایان را به دوستی برنگزینید که اینان دوستان یکدیگرند (مائده ۵۱/۵). این اندازه در آگاه‌سازی از داد و دهش وی پس است.

[یاد یک رویداد]

به گفته برخی، در این سال محمد بن مروان و ابوصالح ذکوان درگذشتند.

خلافت یزید بن عبدالملک

در این سال یزید بن عبدالملک بن مروان به تخت خلیفگی برآمد. کنیه‌اش ابوخاله بود. برادرش سلیمان بن عبدالملک فرمان داده بود که او پس از عمر بن عبدالعزیز بر سر کار آید. چون هنگام درگذشت عمر فرامسید، به او گفتند: به یزید نامه بنویس و او را سفارش کن که به خوبی و درستی با مردم رفتار کند. گفت: او را به چه کاری سفارش کنم؟ از پسران عبدالملک مروان است! سپس کِلک برگ بر گرفت و برای او نوشت: پس از درود، یزید! بترس که پس از ناآگاهی، فروافتادن است چنان که لغزش را بر تو نبخشایند و راه بازگشت به روی تو نگشایند. آنچه پس از مرگ به جای نهی، برای کسی فروغلی که تو را سپاس نگوید و آنگاه به نزد کسی می‌روی که پوزش نپذیرد، بدرود.

چون یزید بر سر کار آمد، ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم را از مدینه برداشت و عبدالرحمان بن ضحاک بن قیس فیهری را بر آن گماشت و عبدالرحمان، سَلِیْمَةُ بن عبدالله بن عبدالاسد مخزومی را به پایگاه سرپرست دادگستری برافراشت و خواست با پسر حزم (ابوبکر بن محمد بالا گفته) ناسازگاری کند ولی بهانه‌ای به زیان وی به دست نیاورد تا عثمان بن حنیان از دست پور حزم به نزد یزید بن عبدالملک مروان گله برد که

دوبار او را تازیانه زده است؛ از خلیفه خواست که از وی کینه کشد. یزید برای عبدالرحمان بن ضحاک نامه نوشت و گفت: پس از درود، بنگر چرا پسر حزم پسر حیان را تازیانه زده است؛ اگر برای کاری آشکار یا کاری ناروشن زده است، هیچ بدان منگر. این ضحاک در پی پورحزم فرستاد و او را دوبار (در یک زمان) تازیانه زد و هیچ از او نپرسید.

یزید به همه کارهای عمر بن عبدالعزیز نگریست و هر چه را با خواهش تن^۱ خویش ناسازگار یافت، به جای خود برگرداند و از هیچ زشتی این جهانی و گناه آن جهانی باکی به دل راه نداد. یکی از آن میان این بود که محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف بر یمن فرمان می‌راند. او بر مردم آن کشور باژی تازه بست. چون عمر بن عبدالعزیز بر سر کار آمد، به کارگزار خود نوشت که به یک‌دهم و پنج درصد (روی هم ۱۵٪) بسنده کند و آنچه را محمد بن یوسف پدید آورده است، به کناری نهد. گفت: مثنی ذرت به نزد من دوست داشته‌تر از استوارسازی این باژ است. چون یزید بر سر کار آمد، فرمان داد که آن را برگردانند؛ به کارگزارش نوشت: آن را از ایشان بستان اگر چه همگی تباه کردند و فروافتند.

کشته شدن شَوْذَب خارجی

پیش‌تر یاد کردیم که او به پایداری در برابر بیداد امویان برخاست و کس به نزد عمر بن عبدالعزیز فرستاد و با او به گفت و گو پرداخت. چون عمر مرد، عبدالحمید بن عبدالرحمان بن زید بن حطَّاب (فرماندار کوفه) خواست چاکری و سرسپردگی خود را به یزید بن عبدالملک نشان دهد و در نزد او پایگاه یابد. از این‌رو برای محمد بن جریر نامه نوشت و او را فرمود که به کارزار با شَوْذَب (نامش بِشْطَام) برخیزد. هنوز دو فرستاده شَوْذَب برنگشته بودند و شَوْذَب از مرگ عمر آگاهی نداشت.

۱. خواهش تن: هوی. ابوالفضل میبوی در همه جای تفسیر گرانهای کشف‌الاسرار، «هوی» را به خواهش تن ترجمه می‌کند.

چون دیدند که محمد آمادهٔ پیکار می‌شود، شوذب کس به نزد او فرستاد و گفت: چرا پیش از آمدن سرآمد، آمادهٔ نبرد می‌شوید؟ نه با یکدیگر نوید نهاده بودیم که دو فرستاده باز آیند؟ محمد پاسخ فرستاد: نمی‌توانیم شمارا بر این شیوه رها سازیم. خارجیان گفتند: اینان چنین کاری آغاز نکرده‌اند مگر از آن رو که مرد نیکوکار در گذشته باشد.

دو سوی رزمنده جنگیدند و تنی چند از خارجیان زخمی شدند و بسیاری از کوفیان از پای درآمدند و دیگران رو به گریز نهادند و پشت محمد بن جریر زخم خورد و او به درون کوفه گریخت و خارجیان ایشان را دنبال کردند تا به کوفه رسیدند و سپس به جایگاه خود بازگشتند.

شوذب فراز آمدن دو فرستادهٔ خود را می‌پرسید. آن دو بازآمدند و او را از مرگ عمر آگاه ساختند. یزید کسانی را که در نزد تمیم ابن حُباب بودند، با دو هزار مرد جنگی روانهٔ رزم خارجیان ساخت. او آگاه‌شان کرد که یزید ایشان را بدان‌گونه که به روزگار عمر بودند، رها نخواهد کرد. آنان او را نفرین کردند و یزید را همراه او نفرین فرستادند و با او جنگیدند و او را کشتند و یارانش را بر خاک و خون افکندند که برخی به کوفه گریختند و برخی به نزد یزید. این بار یزید، نَجْدَة بن حَکَم آزادی را با گروهی به پیکار ایشان گسیل کرد که او را کشتند و یارانش را شکست دادند. یزید، سَحَاج بن وَدَاع را با دو هزار پیکارجوی به نبرد ایشان فرستاد که او را هم کشتند و یارانش را درهم شکستند. تنی چند از خارجیان، از آن میان هُذَیْبه پسرعموی شوذب، کشته شدند. ایوب بن خُوَلی در سوگ ایشان سرود:

تَرْکُنَا تَمِیمًا فِی الْقُبَارِ مُلَحَّبًا	تُبَکِّی عَلَیْهِ حِزْبُهُ وَ أَقَارِبُهُ
وَقَدْ أَشَلَحَتْ قَیْسُ تَمِیمًا وَ مَالِکًا	کَمَا أَشَلَحَ السَّحَّاجُ ^۱ أَمِیسَ أَقَارِبُهُ
وَ أَقْبَلَ مِنْ عَرَآنَ یَحْمِلُ زَایَةً	یُعَالِبُ أَمْرَ اللَّهِ وَ اللَّهِ هَایِئَةً
فَیَا هُذَبَ لَلْهَیْبَةِ وَ یَا هُذَبَ لَلنَّدَى	وَ یَا هُذَبَ لَلتَّحْصِیمِ أَلَا لَیْذُ یَحْمَارِیْنِ

۱. نام او در گزارش «دستان» سحاج آمده است و در این سروده «سحاج». نمی‌دادم کدام درست است.

وَيَا هُذَيْلُ كَمْ مِنْ مُلْجَمٍ قَدْ أَجَبْتَهُ
وَكَانَ أَبُو شَيْبَانَ خَيْرَ مُقَاتِلٍ
فَقَازَ وَلَا قَى اللَّهَ فِي الْخَيْرِ كُلِّهِ
تَزَوَّدَ مِنْ دُثْيَاهُ دُرْعاً وَمِقْرَافاً
وَأَجْرَدَ مَعْبُوكَ السَّرَّاءِ كَأَنَّهُ
وَقَدْ أَسْلَمْتَهُ لِلزَّيْجِ بِجَوَالِبِهِ
يُرْجَى وَيَخْشَى عَرَّتَهُ مَنِ يُحَارِبُهُ
وَعَدَمُهُ بِالسَّيْفِ فِي اللَّهِ ضَارِبُهُ
وَعَضْبَا حُسَاماً لَمْ تَخُتْهُ مَضَارِبُهُ
إِذَا انْقَضَ وَاقَى الزَّيْشِ حُبْنُ مَخَالِبِهِ

یعنی: تمیم را در میان باد آوردگاه^۱ چاک چاک شده با شمشیر فروهشتیم چنان که اینک زن جوان و کسانش بر او شیون می کنند. قیس، مالک و تمیم را به دست مرگ سپرد چنان که دیروز شجاع را نزدیکانش واسپردند. از حوَّان فراز آمد و پرچم برافراشت تا بر فرمان خداچیره شود ولی پیروزی همواره ویژه کردگار است. ای هدبه جنگ را، ای هدبه، بخشایش را، ای هدبه، ای که با دشمن دژ رفتار و سرسخت به سختی جنگیدی و سرکوبش کردی. ای هدبه، چه بسیار پهلوان لگام بسته ای که تو را به نبرد خواند و پاسخش گفتی و کارش بساختی و همراهانش او را به وزش بادها سپردند. ابوشیبان بهترین جنگاور بود؛ همگی امید به او می بردند و دشمنانش از جنگیدن با او می هراسیدند. اورستگار شد و با همه خوبی ها به دیدار خدا شتافت و کشته اش او را (که به راه خدا می کوشید)، با شمشیر پاره پاره کرد. از این جهان زرهی و کلاه خودی با خود برگرفت که جنگاور آماده کارزار به راه خدا باشد؛ شمشیری گزنده برگرفت که از همراهی با بازوی توانایش کوتاهی نکرد. پشتازانه تازش برد؛ هیچ به پیش روی و پشت سر خود نتگریست تا پشتش با شمشیر دوتا کردند و چون روبه زمین آورد، گویی کرکسی بود که پر می گشود و با چنگال های گسترده بر شکار خویش فرومی پرید.

خارجیان در جایگاه خود ماندند تا مَسْلَمَةُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ به کوفه آمد و کوفیان از بودن خارجیان به نزد او گله بردند و او را از شوذب ترساندند. مسلمه، سعید بن عمرو خزیمی را که سواره ای کارآزموده بود، با ده هزار مرد جنگی بر سر شوذب فرستاد. شوذب

۱. تعبیر از فردوسی است.

فزاینده باد آوردگاه / مشتاننده خون بر آبِ سیاه

در جای خود بود که اینان فرارسیدند. شوزب و یارانش چندان سپاهیان دیدند که تاب پایداری در برابرشان نداشتند. او به یاران خود گفت: هر که جانبازی را خواهان است، اینک با آن رو به رو گشته است و هر کس گیتی را می‌خواهد، بداند که از دست رفته است. ایشان نیام‌های شمشیرهای خود را شکستند و تازش آوردند و بارها رده‌های سعید و یارانش را از هم دریدند چندان که سعید از رسوایی ترسید و یاران خود را نکوهید و گفت: ای بی‌پدران، از این گروه اندک می‌رمید! ای شامیان، جنگی به سان دیگر نبردهای شماست! آنان بر ایشان تاختند و ایشان را فروکوفتند و بسطام (شوزب) و یارانش را کشتند.

مرگ محمد بن مروان

در این سال محمد بن مروان بن خُکم برادر عبدالملک درگذشت. او فرماندار ارمنستان و آذربایجان و جزیره بود و بارها با رومیان و مردم ارمنستان جنگیده بود. مردی دلاور و نیرومند بود و عبدالملک از این راه بر او رشک می‌برد. چون کارهای عبدالملک سامان یافت، آنچه را در دل داشت، برای او آشکار ساخت. محمد خود را آماده کرد که رهسپار ارمنستان گردد. چون عبدالملک را بدرد گفت، انگیزه رفتش را پرسید که محمد سرود و گفت:

وَ اِنَّكَ لَا تَرَى طَرْدًا يَحْجُ كَالْعَاقِ بِهٖ بَغْضُ الْقَوَانِ
فَلَوْ كُنَّا بِمَنْزِلَةِ بَجِيمٍ بَعِثْتَ وَ اَنْتَ مُضْطَرِبُّ الْاَوْنَانِ

یعنی: هیچ راندنی برای آزادمرد آزاردهنده‌تر از این کار نیست که او را خوار بدارند. اگر همگی در یک پایگاه می‌بودیم، من می‌تازاندم و تو لگام آشفته می‌بودی. عبدالملک به او گفت: سوگندت می‌دهم که بهمانی زیرا به خدا از من مایه رنجشی نخواهی دید. با او به راه مهربانی رفت. چون ولید خواست او را برکنار کند، هیچ‌کس (به جز مسلمة بن عبدالملک) بدین کار تن در نداد.

آمدن یزید بن مهلب به بصره شوریدن وی بر یزید بن عبدالملک

چنان که پیش تر یاد شد، در این سال یزید بن مهلب از زندان عمر بن عبدالعزیز گریخت. چون عمر درگذشت و مردم بایزید بن عبدالملک بیعت کردند، او (یزید بن عبدالملک) برای عبدالحمید بن عبدالرحمان و عدی بن اوطاة نامه نوشت و این دو را آگاه ساخت که یزید بن مهلب گریخته است و باید در برابر کارهای او به هوش باشند. عدی را فرمود هر کس را که از خاندان مهلب در بصره است، بگیرد و به زندان افکند، از آن میان: مُقَصِّل بن مهلب، حبیب بن مهلب و مروان بن مهلب. او ایشان را گرفت و به زندان افکند. یزید بن مهلب فراز آمد تا بر زیر قُطُوطَاة شد. عبدالحمید سپاهی بر سر ایشان فرستاد که فرماندهی آن با هُشام بن مُسَاحِق غامری (غامیر بنی لُوی) بود. این سپاهیان روانه شدند و در عُدَیب فرود آمدند. یزید بن مهلب از نزدیکی ایشان گذشت ولی اینان بر او نتاختند. یزید بن مهلب روانه بصره شد و دید که عَدِی بن اوطاة بصریان را گرد آورده بر پیرامون شهر منگور زده است و بر سواران بصره مغیره بن عبدالله بن ابی حَقِیل ثقفی را گمارده است. یزید بن مهلب همراه یارانی که با او بودند، فرارسید و برادرش محمد بن مهلب با کسانی از مردم و یاران و بستگان و دوستانش که به وی پیوسته بودند، او را پذیره شدند. عدی بن اوطاة بر هر یزنی از یزنی های بصره مردی را برگماشت: بر ازدیان مغیره بن زیاد بن عمرو عَتَکی، بر تمیمیان مُخَرِّز بن حُمَزان مَعَدِی، بر برزن بکران مُفَرِّج بن شیبان بن مالک بن مِشَمَع، بر مردم عبدالقیس مالک بن منذر بن جارود و بر مردم عالیہ عبدالاعلی بن عبدالله بن عامر را گمارد. مردم عالیہ اینان بودند: قُزَیش، کُتَانه، اَزْد، بَجِیلَه، حَاشِم، هَمَّه قیس عیلان و مُزَیَنَه. به کوفیان و مردم عالیہ «رُبع مردمانِ مدینه» گفته می شد.

یزید بن مهلب فراز آمد، بر هر دسته ای از مردان سوارکار و بر هر قبیله ای از قبیله های ایشان گذشت، از راهش برگنار شدند. یزید فرارسید و در خانه خود فرود آمد

و مردم به سوی او رفت و آمد آغاز نهادند. کسی به نزد عدی بن اوطاة فرستاد و پیام داد: برادرانم را به نزد من فرست و من بر سر بصره باتو آشتی می‌کنم و آن را به تو وامی‌گذارم تا آنچه را می‌خواهم، از یزید بن عبدالملک بستانم. او نپذیرفت. حمید بن عبدالملک بن مهلب به نزد یزید بن عبدالملک روانه گشت و یزید بن عبدالملک همراه او خالد قسری و عمرو بن یزید حَکَمی را با زینهارنامه‌ای برای یزید بن مهلب و کسانش، به نزد وی فرستاد.

یزید بن مهلب آغاز به افشاندن دارایی‌ها کرد و به مردم پاره‌های زر و سیم همی بخشید و مردم بدو روی‌آور گشتند. عدی بن اوطاة جز یک یا دو درم نمی‌بخشید و می‌گفت: برای من روا نیست که جز درمی از گنج‌خانه (آن هم به فرمان یزید بن عبدالملک) به شما ارزانی دارم. باید به همین اندازه بسنده کنید تا فرمان در این باره فرامسد. فَرَزْدَق در همین باره سرود:

أَطْرُقُ رِجَالَ الدَّهْمَتَيْنِ تُغَوِّدُهُنَّ إِلَى أَلْتَوْتِ أَتَعَالُ لَهُمْ وَ مَضَارِغُ
وَ أَكْبَسُهُنَّ مَنْ قَرَّ فِي فُجْرِ بَيْتِي وَ أَيْقَنَ أَنَّ أَلْتَوْتِ لَأَبَدًا وَاقِعُ

یعنی: مرا گمان بر این است که گیرندگان دو درم را سرآمده‌های ایشان و کشتارگاه‌های‌شان، به سوی مرگ می‌رانند. زرنگ‌ترین ایشان کسی است که به درون ژرفای خانه خود خزد و بی‌گمان بداند که مرگ خواه ناخواه فراز آید.

بنی عمرو بن تمیم از یاران عدی بیرون شدند و در میزبد فرود آمدند. یزید بن مهلب یکی از بردگان خود به نام دارس را بر سر ایشان فرستاد که بر ایشان تاخت و شکست‌شان داد. چون مردم بر پیرامون یزید بن مهلب گرد آمدند، بیرون شد و در جَبَانَة بنی‌یشکر فرود آمد که نیمه راه میان وی تا کاخ بود. قیسیان و تمیمیان و شامیان با او دیدار و پیکار کردند و اندکی کوشیدند. یاران یزید بر ایشان تاختند که شکست خوردند و پسر مهلب ایشان را پیگرد کرد تا به نزدیکی کاخ رسید. عدی خود به سوی ایشان بیرون آمد و از یاران او موسی بن وَحِیَه جَمَیْری و حارث بن مُصَرِّفِ اودِی (از مردان سوارکار حجاج و مهتران شام) کشته شدند و یاران عدی شکست خوردند. برادران یزید که در زندان بودند، آواها را شنیدند که به زندان می‌رسد و زوین‌ها را دیدند که بر در و

دیوار آن فروود می آید. عبدالملک بن مهلب به ایشان گفت: چنین می پندارم که برادرمان یزید پیروز گشته است و من از مُضَرّیان و شامیانی که با عدی اند، آسوده نیستم که بر ما درآیند و پیش از آنکه یزید به ما رسد، ما را بکشند. در را ببندید و بار و بنه ها بر آن افکنید. آنان چنان کردند. دیری نپایید که عبدالله بن دینار وابسته بنی عامر (فرمانده پاسداران عدی) فرارسید و به سوی در شتافت و با یارانش به تکان دادن آن پرداخت ولی نتوانست آن را از جای برکند و مردم فرار شدند و ایشان را واپس راندند.

یزید بن مهلب فراز آمد و در خانه سلیمان بن زیاد بن ابیه در کنار کاخ ماندگار شد و نردبان ها آورد و کاخ را گشود. عدی بن ارجلة را به نزد او آوردند که به زندانش افکند و گفت: اگر برادرانم را بازداشت نکرده بودی، به زندانت نمی افکندم.

چون یزید پیروز شد، سران شهر بصره از تمیم و قیس و مالک بن منذر به کوفه گریختند و برخی از شامیان به ایشان پیوستند. مغیره بن زیاد بن عمرو غتکی روانه شام گشت و خالد قسری و عمرو ابن یزید حکمی را دیدار کرد که حُمَیْدُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِکِ بْنِ مُهَلَّبٍ با این دو بود و زینهارنامه ای برای یزید بن مهلب در دست شان بود؛ با همه چیزهایی که او خواستار شده بود. این دو از او گزارش خواستند و او نهان از حمید با این دو تهی کرد و آگاه شان ساخت و گفت: آهنگ کجا دارید؟ به او گزارش دادند که زینهارنامه خلیفه را همراه دارند. گفت: یزید بر بصره چنگ انداخته، کسانی را کشته و عدی را به زندان افکنده است؛ بازگردید. برگشتند و حمید را با خود برگرفتند. حمید به آن دو گفت: شما را به خدا سوگند می دهم که با آنچه خلیفه به شما فرمان داده است، ناسازگاری نکنید که پسر مهلب همه چیز را از شما خواهد پذیرفت. این مرد و کسانش همواره از دشمنان ما بوده اند؛ گفتارش منیوشید. گفتار او را گوش نکردند و بازگشتند و او را با خود بردند.

عبدالحمید بن عبدالرحمان در کوفه خالد بن یزید بن مهلب و حَمَالُ بْنُ زُحْرٍ را (که در هیچ کاری دست نداشتند)، گرفت و بند بر نهاد و به شام فرستاد. یزید بن عبدالملک این دو را به زندان افکند که پیوسته در آن بودند تا نابود شدند. یزید بن عبدالملک چیزی به کوفه گسیل کرد که بر کوفیان بخش گردد؛ نوید افزایش به ایشان

داد. برادرش مُسَلِّمَةُ بن عبدالمَلِک را با برادرزاده‌اش عباس بن ولید بن عبدالمَلِک همراه هفتاد هزار مرد جنگی از مردم شام و جزیره به کوفه گسیل داشت. برخی گویند: هشتاد هزار کس بودند. اینان روانه عراق شدند. مسلمه بر عباس خرده می‌گرفت و او را می‌نکوهید و از این رونا سازگاری در میان‌شان افتاد و عباس برای او نوشت:

أَلَا لِنَفْسِي فِذَاكَ أَبَا سَعِيدٍ وَ تَقْصُرُ عَنْ مَلَايَمَتِي وَ قَدْلِي
فَلَوْلَا أَنَّ أَضْلَكَ جِئْتَ بِنْتِي وَ قَزَعَكَ مُنْتَهَى قَرْصِي وَ أَصْلِي
وَ إِيَّيْ أَنْ رَمَيْتُكَ هَضْبُ عَظِيمِي وَ نَأْتِنِي إِذَا نَأْتَكَ نَبْلِي
لَقَدْ أَتَكَرَّرْنِي إِنَّكَ زَعُوفِي يُقْصِرُ مِنْكَ عَنْ شَتْمِي وَ أَكْلِي
كَقَوْلِ الْغَزْوِ عَمْرٍ وَ فِي الْقَوَافِي أُرِيدُ عِتَابَهُ وَ يُرِيدُ قَتْلِي

یعنی: ای ابوسعید، جانم برخی‌ات باد، از خرده‌گیری بر من و سرزنش من دست بدار. داستان این است که چون ریشه‌ تو را بچویند و شاخه‌ تو را پی گیرند، به ریشه‌ من رسد و سر از شاخه‌ من درآورد. اگر به سوی تو تیر افکنم، استخوان خود بشکنم و چون زوین من در پیکر تو جای گیرد، نخست پیکر خودم را از هم بدرد. تو از روی ترس مرا نادیده انگاشتی و همین بود که تو را وادار به دشنام دادن و خوردن من کرد. این به سان داستان آن مرد سخنسرا (عمرو) است که گفت: «من زندگی‌اش را می‌خواهم و او خواهان مرگ من است».

برخی گویند: این سروده از خود عباس بود و برخی گویند: گفته‌ دیگران را بازراند.

گزارش این کار به یزید بن عبدالمَلِک رسید که به نزد ایشان کس فرستاد و یا هم آشتی‌شان داد. این دو به کوفه رسیدند و در نُخَيْلَه فرود آمدند. مُسَلِّمَةُ گفت: ای کاش این مزونی (پورمهلِب) بارِ گران یارانش را در این سرمای سوزان بر دوش ما نمی‌گذاشت. حیان بُطَی وابسته‌ شیبان گفت: من پایندان توام که اواز آوردگاه تندرست بپردازد. عباس گفت: بر مادرت نفرین! تو بُطَی را بهتر از تازی می‌دانی! حیان گفت: خدا روی تو را سیاه گرداناد که همانا سرخ و سپید است؛ نشانیِ خلافت بر او نیست. مسلمه گفت: ای ابوسفیان، سخن عباس تو را نرنجاند. حیان گفت: او اهمق (گول) است. می‌خواست

بگوید: او احمق است.^۱

چون یاران یزید بن مهلب آوازه آمدن شامیان به سرکردگی مسلمة را شنیدند، هراسیدند. گزارش به گوش پورمهلب رسید. در میان مردم به سخنرانی برخاست و گفت: سپاهیان را دیدم که هراسان شده‌اند و می‌گویند: شامیان فرارسیدند. خود این شامیان چه باشند؟ همگی نه شمشیرند که هفت شمشیر با من است و دو شمشیر بر من. مسلمة جز ملخی زرد نیست که با انبوهی بربریان و جرمقیان و جرحمیان و نبطیان و روستازادگان و بی‌سر و پایان و آمیختگان بدین سامان شتافته است. نه آیامردمی همانند شما پند؟ درد می‌کشند چنان که شما می‌کشید و از خداچیزها امید می‌برید که نمی‌برند. بازوان و مشت‌های‌تان را به من وام دهید و تپانچه بر چهره‌های‌شان زنید تا رو به گریز نهند. بصریان تن به فرمان یزید سپردند و او کارگزاران خود را به سوی اهواز و فارس و کرمان روانه کرد و برادر خود مژدیک بن مهلب را به خراسان گسیل داشت که عبدالرحمان بن نئیم بر آن فرمان می‌راند. او به مردم آن پهنه گفت: اینک مدرک است که فراز آمده است تا جنگ در میان شما افکند و به گزندتان اندازد. شما در سرزمینی به سر می‌برید که آرامش بر آن فرمان می‌راند و خود فرمانبر سروران خویشید. بنی تمیم روانه شدند که او را پاس دارند [یا: بازدارند: فَسَارَ بَنُو تَمِيمٍ لِّیَمْتَعُوْهُ]. گزارش به ازدیان خراسان رسید. پیرامون دو هزار سواره از ایشان بیرون آمدند و مدرک را در سر پیابان دریافتند و به وی گفتند: تو دوست‌داشته‌ترین مردمان به نزد مایی؛ برادرت برشوریده است؛ اگر پیروز شود، به سود ما باشد و ما شتابان‌ترین مردمان به سوی شما یانیم و سزاوارترین برای این کاریم. اگر آن دیگری باشد، از اینکه ما را به رنج اندر افکنی، سودی نبری. او از شارسان ایشان بیرون آمد. چون بصریان بر پیرامون یزید انجمن کردند، برای ایشان سخن راند و

۱. در اینجا باری مازکی با واژگان انجام شده است که ناچاریم همه عبارت متن را بیاوریم: حیان سبطی گفت: اَنَا اَحْمَقُ لَكَ اَللهُ لَا يَبْرَهُ الْاَرْضَةَ. می‌خواست بگوید: اَنَا اَحْمَقُ لَكَ اَللهُ لَا يَبْرَحُ الْاَرْضَةَ باز گفت: اَنْبَطُ اَللهُ وَجْهَكَ اَشَقَرُ اَحْمَرُ لَيْسَ اَلَيْهِ طَائِفُ الْخِلَاقَةِ. می‌خواست بگوید: اَشَقَرُ اَحْمَرُ لَيْسَ عَلَيْهِ طَائِفُ الْخِلَاقَةِ. مسلمة گفت: ای ابوسفیان، سخن عباس تو را نرنجاند. حیان گفت: اَللهُ اَحْمَقُ. می‌خواست بگوید: اَللهُ اَحْمَقُ.

به ایشان گزارش داد که مردم را به پیروی از نبشته خداوند و شیوه پیامبرش می خواند و ایشان را به پیکار در راه خدا برمی انگیزاند و چنین می داند که جنگیدن باشامیان پاداش بیش تری از نبرد با ترکان و دیلمیان دارد.

حسن بصری این سخنان می شنید. آواز خود را بلند کرد و گفت: به خدا که تو را هم فرماندار دیدیم و هم فرمانبر؛ تو رانمی سزد که این گفتارها بر زبان رانی. یارانش برخاستند و دهانش را گرفتند و او را نشاندهند. از مزگت بیرون آمدند و دیدند که نصر بن آئس بن مالک بر دَرِ مزگت است و می گوید: ای بندگان خدا، از اینکه فراخوان به نبشته خداوند و شیوه پیامبرش را پاسخ گوید، زبانی نمی بینید چه به خدا سوگند که از هنگام زاده شدن تان، به جز این چند روزه فرمانرانی عمر بن عبدالعزیز، نه شما آن را دیدید نه ما دیدیم. حسن بصری گفت: نصر نیز گواهی می دهد. حسن بر مردم گذشت و دید که درفش ها برافراشته اند و بیرون آمدن یزید را می بیوسند و می گویند: مارا به شیوه دو عمر [عمر خطاب و عمر عبدالعزیز] می خواند.^۱ حسن گفت: یزید دیروز گردن این کسانی را که می بینید، می زد و سرهای شان را برای بنی مروان می فرستاد و از این کار خرسندی ایشان می جست. چون از ایشان رنجید و نومید گردید، نیزه ای بلند کرد و پارچه ای بر آن پیچید و گفت: من به راه ناسازگاری با امویان می روم؛ پیروی ام کنید. اینان گفتند: می کنیم. سپس گفت: من ایشان را به شیوه دو عمر می خوانم.^۲ شیوه دو عمر چنین فرمان می دهد که بند بر پایش نهند و او را به زندان بازگردانند. کسانی از یارانش گفتند: گویا از رفتار شامیان خرسندی؟ گفت: من از شامیان خرسندم؟ خدا زشت شان کند و نابود گرداند! نه شامیان بودند که پاسبان بارگاه پیامبر خدا (ص) را دریدند و سه روز پیاپی مردم آن را کشتار کردند و آن را برای نبطیان و کُتیبیان شان روا داشتند و زنان پاکدامن پرده نشین را برده خود ساختند و از پایمال کردن آیین شرم نداشتند؛ سپس رو به سوی بارگاه خدا آوردند و کعبه را ویران کردند و سنگ های آن را کردند و پرده های آن را آتش زدند!

۱ عبارت متن: تَدْعُونَا إِلَى شَيْءٍ الْقَمَرِ بَيْنَ. گمان می رود «تَدْعُونَا» باشد. بر پایه این گمان به پارسی برگردانده شد.

۲. متن: إِيَّيْ أَهْدُوهُمْ... گویا «أَذْعُوهُمْ» باشد.

نفرین خدا بر ایشان باد و فرجام بد به دلباشان!

سپس یزید از بصره رهسپار شد و برادرش مروان بن مهلب را بر آن گمارد و روی به واسط آورد. هنگامی که روانه واسط شد، با یاران خود به کنکاش در نشست. برادرش حبیب و دیگران به او گفتند: بهتر چنین می‌بینیم که بیرون شویم و در پارس فرود آییم و دره‌ها و گردنه‌ها را بگیریم و به خراسان نزدیک شویم و کارزار با شامیان به درازا کشانیم زیرا مردم کوهستان به سوی تو می‌آیند و می‌نگرند که دژها و جاهای استوار در دست توست. یزید گفت: من این را نمی‌پسندم؛ شما می‌خواهید مرا مرغی بر چکاد کوه‌ها سازید. حبیب گفت: رای درستی که باید در آغاز کار برگزیده می‌شد، از دست رفت. هنگامی که بر بصره چیره شدی، تو را فرمودم که سوارانی به سرکردگی یکی از کسانت روانه کوفه سازی که عبدالحمید بر آن فرمان می‌راند. با هفتاد مرد جنگی بر وی گذشتی و درمانده‌اش کردی. او در برابر سواران تو درمانده‌تر می‌بود. شامیان به سوی آن شتافتند در جایی که بیش‌تر کوفیان پیرو تو بودند. بهتر این بود که تو بر کوفیان فرمان می‌راندی نه شامیان. گفتارم نپذیرفتی. اکنون رای خود فرامی‌نمایم: سوارانی بسیار به سرکردگی یکی از کسانت روانه کن که به سوی جزیره شوند پیش از آنکه شامیان آن را بگیرند. اینان در یکی از دژهای آن فرود آیند و تو در پی ایشان روانه می‌گردی. چون شامیان آهنگ تو کنند، سپاهیان تو در جزیره نگذارند که آنان به سوی تو یورش آورند. بر سر ایشان می‌مانند و از آمدن به نزد تو بازشان می‌دارند تا به نزد ایشان روی. کسان تو که در موصل‌اند، به نزد تو رهسپار می‌شوند و عراقیان و مرزنشینان به سوی تو می‌شتابند و تو در سرزمینی با بهایان ارزان و کالاهای فراوان به جنگ با ایشان برمی‌خیزی و سراسر عراق را پشت سر می‌داری. یزید گفت: خوش ندارم که سپاهیانم را دوباره کنم. چون به واسط رسید، چند روزی کوتاه در آن ماند و سال سپری گشت.

یاد چند رویداد

حج را در این سال عبدالرحمان بن ضحاک بن قیس با مردم برگزار کرد. او

فرماندار مدینه بود. بر مکه عبدالعزیز بن عبدالله بن خالد بن آسید، بر کوفه عبدالحمید، بر دادگستری آن قُضی، بر خراسان عبدالرحمان بن نُعیم بودند و بصره را پورمهلَب در دست می‌داشت.

در این سال اسماعیل بن عبدالله از افریقیه برگنار شد و به جای او یزید بن ابی مسلم دبیر حجّاج گمارده گشت. در آنجا بود تا کشته شد که یاد آن به خواست خدای بزرگ بخواهیم آورد.

در این سال اینان درگذشتند: مجاهد بن جَبْر که برخی گویند: به سال ۷۲۱/۱۰۳ م یا ۷۲۲/۱۰۴ م یا ۷۲۵/۱۰۷ م درگذشت و در این سال ۸۸ سال داشت؛ عمار بن جَبْر؛ (به گفته برخی) ابوصالح ذکوان؛ عامر بن اکثمه لیشی؛ ابوصالح سَمَّان که به او زَبَّات (روغن فروش) نیز می‌گفتند زیرا روغن می‌فروخت؛ ابوعمر و سعید بن ایاس شیبانی در ۱۲۷ سالگی که دیداری با پیامبر نداشت؛ ابوالقاسم عُبَیدة بن ابی لُبَابَة عامری (این یکی در خلافت عمر بن عبدالعزیز).

رویدادهای سال صد و دوم هجری

(۷۲۰-۷۲۱ میلادی)

کشته شدن یزید بن مهلب

سپس یزید بن مهلب از واسط روانه شد و پسرش معاویه بن یزید را بر این شهر گمارد و اسیران و گنج‌خانه را بدو سپرد و بر دهانه نیل روان شد تا در عَقْرُ فرود آمد و برادرش عبدالملک بن مهلب را به سوی کوفه گسیل کرد. عباس بن ولید او را در سورا پذیره گشت و میان ایشان جنگ درگرفت. یاران عبدالملک تاختی آوردند و آنان را واپس رانند. با ایشان کسانی از تمیم و قیس از مردم بصره بودند، آواز دادند: ای شامیان، خدای را خدای راه، مبادا ما را در برابر دشمن تنها بگذارید! یاران عبدالملک ایشان را به کرانه رود رانده بودند. شامیان گفتند: باکی بر شما نیست؛ ما در آغاز جنگ این‌گونه تاختی می‌آوریم. سپس بر ایشان زدند؛ یاران عبدالملک از هم گسستند و شکست یافتند و به نزد یزید بازگشتند. مشلّمه فراز آمد و بر کرانه فرات روان شد و راه خود را تا انبار دنبال کرد و بر آن پل زد و گذر کرد و رهسپار گشت تا به نزد پورمهلب رسید. کسان بسیاری از کوفیان و مرزنشینان به نزد پورمهلب آمدند. بر کسانی که به سوی او روانه شده بودند و نیز بر سپاهی از مردمان مدینه، عبدالله بن سفیان بن یزید بن مُقَلَّل آزدی، بر سپاه مذحج و اسد ثُمّان بن ابراهیم بن اشتر، بر کُتَده و زبینه محمد بن

اسحاق بن اشمث و بر تمیم و هَمْدَان خَنْظَلَه بن عَثَاب بن وَزْقَایِ تمیمی را گماشت و همه را پیوست فرماندهی مُقَضَّل بن مهلب ساخت. دبیرخانه پورمهلب صد هزار پیکارمند برشمرد. او گفت: ای کاش به جای ایشان کسان خودم بودند که اکنون در خراسان می‌زینند. سپس در میان ایشان به سخنوری برخاست و ایشان را به جنگ برانگیخت.

عبدالحمید بن عبدالرحمان در تُخَيْلَه اردو زده رود را شکافته پاسداران بر گذرگاه کوفیان گمارده بود که به سوی پورمهلب رهسپار نگردند. او گروهی را به سرکردگی سَبْرَه بن عبدالرحمان بن میخنف بر سر مسلمه فرستاده بود. مسلمه کس گسیل داشت که عبدالحمید را زکوفه برداشت و محمد بن عمرو بن ولید بن عُقْبَه ذوالشامه را بر آن گماشت. یزید سران سپاه خود را گرد آورد و گفت: بهتر چنین دیدم که دوازده هزار پیکارمند گرد آورم و ایشان را همراه برادر خود محمد بن مهلب روانه سازم تا بر مسلمه شبیخون زنند و با خود پالان‌ها و پوشال‌ها و آشغال‌ها بگیرند تا سنگ‌های ایشان را فروپوشانند و بازمانده شب را بر سر سنگ‌هایشان با ایشان به پیکار پردازند. آنگاه نیروهای کمکی به سوی ایشان فرستم و این کار تا پگاه دنبال کنم. چون بامداد فرارسد، با مردم بر سر ایشان تازم و بنیادشان براندازم. بدین سان امید می‌برم که خدا ما را بر ایشان پیروز گرداند. سُمَيْدَع گفت: ما ایشان را به داوری نبسته خداوند و شیوه پیامبرش خواندیم و اکنون چنین می‌انگارند که این را از ما پذیرفته‌اند. ما را نمی‌سزد که ترفند زنیم یا پیمان شکنی کنیم تا آن چیزی را که گمان می‌برند از ما پذیرفته‌اند، به ما برگردانند. رُوَیْه (سرکرده «مرجیان»)^۱ و یاران‌ش گفتند: راست گفت؛ باید چنین کنیم^۲.

۱. مرجیان (مُزَجَّه): گروهی از مسلمانان بودند که می‌گفتند: باید کار گناهکاران و مرماروایان و رهبران امپراتوری اسلامی را به خدا وا گذاشت یا ایشان را امبدوار ساخت (وَ أَخْرُوجُوا مُرْخُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ لَوْ يَتُوبُ عَلَيْهِمْ). «مفسره» ایشان بهترین دستاویز برای سران رژیم‌های تازی بود که هر چند پیش‌تر می‌توانند کشتار و چپاول کنند.

۲. برای آگاهی از کارکرد و باورهای مرجیان: بنگرید به مقاله من زیر عنوان «مقدمه‌ای بر علم کلام اسلامی» در مجله «الفبا» شماره ۶، انتشارات امیرکبیر، تهران، اردی‌بهشت ۱۳۵۶ خ.

یزید گفت: دریغ از شما! آیا امویان را راست می‌شمارید که به نبشته خداوند و شیوة پیامبرش رفتار کنند؟ نه ایشان بودند که از روزگاری دیرین تا کنون، آن را پایمال کردند! اینان با شما ترفند می‌زنند تا شما را بغربیند و گول زنند؛ از این پس هرگز پیش از شما به سوی آن روی نیاورند. من با مروانیان دیدار کرده‌ام و از ایشان پرنیرنگ‌تر و پیمان‌شکن‌تر ندیده‌ام و در میان ایشان، این ملخ زرد (مسلمه) از همه بدتر است. گفتند: جنگ نکنیم تا آنچه را از ما پذیرفته‌اند، به ما بازگردانند.

مروان بن مہلب در بصره به سر می‌برد و مردم را به نبرد با شامیان فرامی‌خواند. حسن بصری ایشان را باز می‌داشت. چون گزارش این کار به مروان رسید، در میان مردم به سخنوری برخاست و ایشان را به کوشیدن و بسیجیدن خواند. سپس گفت: به من گزارش رسیده است که این پیرگمراه خودنمای (او را نام نبرد)، مردم را از پیوستن به جنبش باز می‌دارد. به خدا اگر همسایه‌اش لایحه‌ای نی از کلبه‌اش بریاید، به گونه‌ای پیوسته از بینی‌اش خون فروبارد. باز هم سوگند به خدا که یا دست از ما بدارد و گردن سترای فزات و فرومایگان ابله را از پیرامون خود بپراکند یا پیکرش را با سوهانی درشت بخرشانم.

چون این سخنان به گوش حسن رسید، گفت: به خدا ناخوش نمی‌دارم که خدا مرا با خوارسازی او گرامی بدارد. کسانی از یارانش گفتند: اگر آهنگ تو کند و تو بخواهی، در برابر او پاست بداریم. او به ایشان گفت: درین هنگام، شما را به سوی چیزی رانده باشم که خود از آن بازتان داشته‌ام. شما را می‌فرمایم که از کشتار همدگر دست بدارید و به یاری من با دیگران ستیز نکنید؛ آنگاه می‌گویم که برای پاسداری از من به کشتار همدگر پردازید! این گفتار به گوش مروان رسید. او بر ایشان سخت گرفت و به پیگردشان پرداخت که از پیرامون حسن بصری بپراگندند. دست از حسن بداشت.

دیدار کردن یزید بن مہلب و مسلمة بن عبدالملک هشت روز به درازا کشید. چون روز آدینه چهاردهم صفر / ۲۴ اوت ۷۲۰م فرا رسید، مسلمه کس به نزد وضّاح فرستاد و فرمود که با کشتی‌ها بیرون آید و پل را آتش زند. او چنان کرد. مسلمه بیرون آمد و سپاهیان شام را آماده کارزار کرد و سپس روی به سوی پورمہلب آورد و بر بالی

راست خود بجبلۃ بنی مخزّمہ کندی و بر بال چپ سپاہیان خویش هُذَیل بن زُقر بن حارث کلّابی را گمارد. عباس بن ولید بر بال راست سپاه خود بجبلۃ بنی مخزّمہ کندی و بر بال چپ سپاہیان خویش هُذَیل بن زُقر بن حارث کلّابی را گمارد. عبّاس بن ولید بر بال راست سپاه خود، سیف بن هانی همدانی و بر بال چپ خویش سُوید بن قَعْقَاع تمیمی را گماشت. فرماندهی [سراسری] مردم با مسلمہ بود.

یزید بن مہلب بیرون آمد و بر بال راست خود خبیب بن مہلب را گمارد و بر بال چپش مُفَضَّل بن مہلب را. مردی از شامیان بیرون آمد و او را به ہماوردی خواند. محمد بن مہلب بیرون آمد و او را با شمشیر بزد. مرد دست خود را سپر ساخت کہ دستکشی آہنین بر آن پوشانده بود. شمشیر در دستش فرورفت. او بازوان در آغوش اسب افکند و رو بہ گریز نهاد.

چون وضاح بہ پل نزدیک شد، آتش در آن افکند کہ دودی ستون آسا از آن بہ آسمان برخاست. مردم روی آوردند و آتش جنگ زیانہ کشید ولی بہ سختی نگرایید. چون مردم دود را دیدند و شنیدند کہ پل آتش گرفته است، رو بہ گریز نهادند. بہ یزید گفتہ شد: مردم گریختند. گفت: از برابر چہ چیزی گریختند؟ آیا چنان جنگی انجام شد کہ درخور گریختن از آن باشد؟ بہ او گفتہ شد: پل آتش گرفت و کسی پایداری نیارست. گفت: خدای شان زشت کناد! پشگانی بودند کہ دود بہ سوی ایشان دماندند و ہمگی پریدند! سپس با یارانش بیرون آمد و گفت: بر چہرہ گریختگان تازیانہ زنید. چنان کردند تا گروہ ہای انبوه بر پیرامون او گرد آمدند و بہ سان کوہ بہ سوی او روی آوردند. گفت: ایشان را بہ خود واگذارید کہ امیدوارم ہرگز با ایشان در یک جا فراہم نیایم؛ رہلای شان کنید خدای شان پیامرزا؛ گوسپندانی بودند کہ گرگ بر پیرامون شان زد و سراسیمہ شان کرد!

یزید با خود نمی اندیشید کہ رو بہ گریز نہد. یزید بن حکم بن ابی العاص ثقفی (برادرزادہ عثمان بن ابی العاص یاور پیامبر خدا (ص) کہ با حکم بن ابی العاص پدر مروان پیوند خویشاوندی ندارد)، بہ نزد پورمہلب آمد و او در واسط بود. بہ وی گفت: پادشاهی بنی مروان بر باد رفت؛ اگر این را نمی دانی، بدان. گفت: نمی دانستم. ابن حکم گفت:

فَإِشْ مَلِكًا أَوْيْثَ كَرِيمًا فَإِنْ تَمُتْ وَ سَيُفَكُّ مَشْهُورٌ بِكَفِّكَ تُغَذَّرُ

یعنی: به سان پادشاه زندگی کن یا چون مردی بزرگوار بمیر که اگر بمیری و شمشیر آخته در دستت باشد، پوزش آورده باشی.

گفت: اما این، شاید. چون یزید گریز یارانش را دید، گفت: ای سُمَیْدَع، بنگر که اندیشه من بهترین بود یا آن تو؟ به تو نگفتم این مردم چه می خواهند؟ گفت: آری. سُمَیْدَع فرود آمد و یزید و یارانش فرود آمدند. برخی گویند: بر اسبی خاکستری بود. کسی به نزد وی آمد و گفت: برادرت حبیب کشته شد. گفت: زندگی پس از او هوده‌ای ندارد؛ به خدا که پس از شکست، زندگی را ناخوش می‌داشتم و اکنون ناخوش‌تر می‌دارم؛ به پیش تازید! دانستند که او مرگ را می‌جوید. کسانی که پیکار و کشته شدن را ناخوش می‌داشتند، آرام آرام از گرد او پیرا گشتند و گروهی نیکو با او پایدار ماندند و او همچنان به پیش می‌راند. بر هر دسته سواره‌ای می‌گذشت، از همدگر می‌گسستند و بر هر گروهی از شامیان می‌زد، از برابر او می‌گریختند. به سوی مسلمة روی آورد و جز او هیچ نخواست. چون به او نزدیک شد، مسلمة اسب خود را فراز آورد تا سوار شود. سپاهیان سواره شام بر سر او گرد آمدند و یارانش را در میان گرفتند. یزید و سُمَیْدَع و محمد بن مَهْلَب کشته شدند.

مردی از کلب در آنجا بود که به وی فُحْلُ بْنُ عِثَّاش می‌گفتند. چون به یزید نگر بست، گفت: به خدا که این یزید است! به خدا که او را بکشم یا مرا بکشد! چه کسی است که همراه من تازش آورد و یارانش را سرگرم بدارد تا خود را به او رسانم؟ گروهی با او تاختن آوردند و لختی جنگیدند و سپس هر دو دسته از پیرامون یزید و آن مرد کنار کشیدند و یزید را کشته یافتند و مرد را در اندک مایه‌ای از جاننداری. او دست به سوی همراهان خود فرایرد و یزید را نشان داد که من یزید را کشته‌ام و او مرا از پای درآورده است.

سر یزید را برده‌ای از بنی مُزَه فراز آورد. به وی گفته شد: تو او را کشتی؟ گفت: نه. چون به نزد مسلمة‌اش آورد، آن را همراه خالد بن ولید بن عَفْبَةَ بْنُ أَبِي مُعَيْطٍ به نزد یزید بن عبد الملک فرستاد. برخی گویند: نه چنین بود بلکه او را هُدَیْلُ بْنُ زُفَرٍ بن حارث

کلابی کشت ولی از روی خود پسندی، سرش را تبرید.

چون یزید کشته شد، مفضل بن مهلب با شامیان می جنگید و از کشته شدن برادر و شکسته شدن مردم آگاهی نداشت. هر بار که بر شامیان می تاخت، از پیرامون او می پراگندند و او باز تاختن می آورد و در میان مردمان فرومی رفت. عامر بن عَمَيْثَلِ آزادی با وی شمشیر می زد و می سرود:

قَدْ عَلِمْتُ أُمَّ الْقَيْسِ الْقَوْلُودُ أَلَيْ بِسُفْلِي الشَّيْفِ غَيْرَ زَعْدِيذُ

یعنی: مادرِ کودکِ نوزاد به خوبی می داند که مرا از تیزیِ دمِ شمشیرِ هراسی

نیست.

لختی جنگیدند که مردم ربيعة شکست یافتند. مفضل روی با ایشان آورد و آوازشان داد: ای مردم ربيعة، تازش آورید، بتازید! به خدا که هرگز گریزان و خوارمایه نبودید و این خوی شما نبود؛ مبدا عراقیان را از رهگذر شما آسیب رسد؛ جانم برخی شما باد! به سوی او بازگشتند و آهنگ تاختن کردند. کسی به نزد وی آمد و گفت: دیرزمانی است که یزید و حبیب و محمد کشته شده اند و مردم رو به گریز نهاده اند؛ تو اینجا چه می کنی؟ مردم از گرد او پراگندند و مفضل روانه واسط شد. در میان تازیان کسی از او شمشیرزن تر و کارکشته تر برای بسیجیدن مردم و فروگرفتن جنگاوران دیده نشده بود. برخی گویند: نه چنین بود بلکه برادرش عبدالملک به نزد وی آمد و نخواست او را از کشته شدن یزید آگاه سازد تا او نیز دل بر مرگ بندد. از این رو به وی گفت: سرورمان به سوی واسط سرازیر گشته است. مفضل با بازماندگان از فرزندان مهلب روی به واسط نهاد و چون از کشته شدن یزید آگاه گشت، سوگند خورد که هرگز با عبدالملک سخن نگوید. واژه ای به او نگفت تا در قنابیل کشته شد. چشمش در جنگ آسیب دیده بود. می گفت: عبدالملک مرا رسوا ساخت چه مردمان مرا دیدند و گفتند: ایشت پیرمرد یک چشم شکست خورده! چرا به من راست نگفت که خود را به کشتن دهم؟ سپس گفت:

وَلَا خَيْرَ فِي طَعْنِ الصَّنَادِيذِ بِالقَنَا وَلَا فِي لِقَاءِ الْحَرْبِ بَعْدَ تَرْيَدِ

یعنی: فروگرفتن پهلوانان با نیزه جان شکار، و جنگیدن در پهنه کارزار، پس از

یزید، کاری است ناخوش و مایه دل‌گرفتگی بسیار.

چون مفضل از آوردگاه بیرون شد، سپاهیان شام به لشکرگاه یزید آمدند. ابورؤبه سرکردهٔ مرجیان لغتی از روز با ایشان جنگید. مسلمة در پیرامون سیصد تن را به اسیری گرفت و به کوفه گسیل کرد و در آنجا به زندان افکند. نامهٔ یزید بن عبدالملک به مُخَمِّدِ بْنِ عمرو بن ولید فرارسید و فرمان داد که اسیران را گردن زنند. او به عُزَیْثِ بْنِ هِیَمِ سرکردهٔ پاسبانان خود فرمان داد که ایشان را بیست بیست و سی سی بیرون آورد [و سر ببرد]. نزدیک به سی تن از تمیمیان برخاستند و همی گفتند: ما مایه شکست مردم شدیم؛ از ما بی‌اغازید و پیش از دیگران، ما را بکشید. عریان ایشان را بیرون آورد و سر برید و ایشان پیوسته می‌گفتند: مایه شکست مردم شدیم و این کیفرمان بود. چون از کشتن اینان پرداختند، فرستاده‌ای با نامهٔ مسلمة فرارسید و فرمان داد که دست از کشتن اسیران بردارند. مسلمة روی آورد و در حیره فرود آمد.

چون گزارش کار یزید و شکست خوردن و کشته شدن او به واسط رسید، پسرش معاویه سی و دو تن اسیری را که در نزد او بودند، بیرون آورد و گردن زد؛ از آن میان عدی بن اوطاة، محمد بن عدی بن اوطاة، مالک بن مسمع، عبدالملک بن مسمع و جز اینان. سپس رهسپار بصره شد و دارایی‌ها و گنج‌خانه‌ها را با خود برداشت. مفضل بن مهلب نیز فرارسید. کسان مهلب در بصره فراهم آمدند و کشتی‌ها آماده ساختند و رهسپار شدن در دریا را بسیجیدند. یزید بن مهلب، وَدَّاعِ بْنِ حُمَیدِ ازدی را به فرمانداری بر قنْدابیِل گمارده به او گفته بود: من روانهٔ پیکار این دشمنان می‌گردم و اگر دیدارشان می‌کردم از آوردگاه به در نمی‌آمدم تا سرآغاز ایشان مرا باشد.^۱ اگر پیروز شوم، تو را گرامی بدارم و اگر آن دیگری رخ نماید، تو در قنْدابیِل باشی تا کسان و خاندان من به نزد تو آیند و در آنجا درگزین گردند و برای خود زینهار بگیرند. من از میان همهٔ کسانم تو را برگزیدم و امیدوارم شایستهٔ گمان خوب من به خود باشی. از او سوگندان و پیمان‌ها

۱. عبارت متن چنین است حَتَّى يَكُونُ لِي أَقْرَبُهُمْ. در ترجمهٔ این عبارت کنکاش و درنگ بایسته به حای آورده شد، ولی چنان که دیده می‌شود، حُمَلَه گنگ است

گرفت که اگر کسانش به نزد او پناهند، بر ایشان دوستی نیک خواه باشد.

چون خاندان و کسان یزید بن مهلب در بصره فراهم آمدند، زنان و دارایی‌های خود را برگرفتند و به درون کشتی‌ها بردند و به ژرفای دریا شدند تا به پیرامون کرمان رسیدند و از کشتی‌ها بیرون آمدند و زنان و دارایی‌های خود را سوار بر ستوران کردند. مفضل مهلب در پیشاپیش ایشان ره می‌پیمود. در کرمان گریختگان بسیار بودند که بر پیرامون مفضل گرد آمدند. قسَمَةُ بن عبدالمَلک، مدرک بن قُتیبَ کَلبی را در پی ایشان و به دنبال گریختگان فرستاد. مدرک، مفضل را دریافت و گریختگان بر سرگردنه همراه او بودند. برگشتند و با مدرک و سپاهیان به پیکار درایستادند و جنگ‌شان به سختی گرایید. از یاران مفضل دو تن کشته شدند: نعمان بن ابراهیم بن اشتر نخعی و محمد بن اسحاق بن محمد بن اشعث. پادشاه کهستان، صُول، به اسیری گرفته شد. عثمان بن اسحاق بن محمد بن اشعث زخمی گشت و گریخت تا به حُلوان رسید. پیگردکندگان را بر او رهنمون گشتند که او را گرفتند و کشتند و سرش را به سوی مسلمة در حیره برداشتند. کسانی از یاران پورمهلب بازگشتند و زینهار خواستند و زینهار یافتند؛ از این میان: مالک بن ابراهیم بن اشتر، وُزْد بن عبدالله بن خَیْبِ سَقِیْ تمیمی و دیگران.

خاندان مهلب و همراهان‌شان به قنْداییل رفتند. مسلمة کس در پی مدرک بن قُتیبَ فرستاد و او را برگرداند و هلال بن احوز تمیمی را در پی ایشان روانه کرد که خود را در قنْداییل به ایشان رساند. کسان مهلب خواستند به درون این شهر شوند ولی وداع بن حمید ایشان را بازداشت. هلال بن آخوز از خاندان مهلب نبریده بود. چون دیدار کردند، وُدَاع بر بالِ راست بود و عبدالمَلک بن هلال بر بالِ چپ. این هر دو از دی بودند. هلال بن احوز درفش زینهار برافراشت. وداع بن حمید و عبدالمَلک بن هلال به سوی آن شتافتند و مردم از پیرامون خاندان مهلب وارمیدند. چون مروان بن مهلب چنین دید، روی به زنان آورد که ایشان را کشتار کند تا به دست آنان نیفتند. مفضل او را از این کار بازداشت و گفت: من بر ایشان از این مردم نمی‌ترسم. او زنان را به خود وا گذاشت. آنگاه شمشیرهای خود برگرفتند و کارزار کردند و همگی تا واپسین کس کشته شدند: مفضل بن مهلب، عبدالمَلک بن مهلب، زیاد بن مهلب، مروان بن مهلب، معاویة بن یزید

بن مهلب، مِثَال بن ابی عَیْنَة بن مهلب، عمرو بن قَیْصَة بن مهلب و مُقَیْزَة بن مهلب. سرهای ایشان را برگرفتند و نام هر کدام را بر کاغذی نوشتند و در سوراخ گوش او فرو کردند. ایشان به جز ابو عَیْنَة بن مهلب و عمر بن یزید بن مهلب و عثمان بن مفضل بن مهلب بودند که به نزد رُثَیْل گریختند. هلال ابن احوز فرزندان و زنان و اسیران و سرهای خاندان مهلب را به نزد مسلمة به حیره فرستاد. مسلمة همگی را به نزد یزید گسیل داشت و او ایشان را به نزد عباس بن ولید فرماندار حلب روانه کرد که سرها را بر نیزه کرد و در میان شهر برافراشت. مسلمة بر آن شد که زنان و کودکان را بفروشد. جراح بن عبدالله حکمی ایشان را به صد هزار [درم] از وی خرید و رهایشان ساخت و مسلمة چیزی از جراح نگرفت.

چون گزارش کشته شدن یزید بن مهلب به یزید بن عبدالملک رسید، از این پیروزی شاد شد؛ و چون کینه خود از او از روزگار پیش از خلافت را کشید، شادانتر گشت.

انگیزه دشمنی میان این دو این بود که پورمهلب یک روز در زمان فرمانرانی سلیمان بن عبدالملک از گرمابه بیرون آمد و «غالیه» فراوان بر سر و روی خود افشاند و از برابر یزید بن عبدالملک (نشسته در پهلوی عمر بن عبدالعزیز) گذر کرد. یزید بن عبدالملک به شیوه ای نیشدار گفت: خدا گیتی را زشت کند؛ کاشکی غالیه هر مثقالی به هزار دینار می بود که جز مهتری بزرگ منش نمی توانست آن را بخرد! پسر مهلب شنید و گفت: ای کاش غالیه در پیشانی شیر می بود که جز چون من کسی بدان دسترس نمی داشت! یزید بن عبدالملک به او گفت: به خدا که اگر روزی بر سر کار آیم، تو را بی چون و چرا بکشم. پورمهلب گفت: به خدا که اگر روزی بر سر کار آیی، چهره ات را با پنجاه هزار شمشیر فروکوبم. این انگیزه دشمنی میان این دو بود. جز این را نیز گفته اند که یادش از پیش برفت.

اسیران سیزده تن بودند. چون ایشان را بر یزید بن عبدالملک درآوردند، کثیر عِزَّت که در نزد او بود، چنین سرود:

عَلِیمُ إِذَا مَا نَالَ عَاقِبَ مُجِیلاً أَشَدَّ عِقَابِ أَوْ غَفَا لَمْ یُثْرِبِ

فَتَقَوُّوا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ حُسْبِيَّةَ فَمَا تَأْتِيهِ مِنْ صَالِحٍ لَكَ يُكْتَبُ
أَسْأَلُوكَ قَسِيحًا تَضَعُ فَيَاكَ قَادِرُ وَ أَفْضَلَ جِلْمٍ جِسْبَةً جِلْمٌ مُغْضَبُ

یعنی: بردبار با گذشتی است که چون کیفر خواهد، از راه نیکوکاری دشوارترین کیفرها رساند یا درگذرد و نکوهش نکند. به بخشش گرای ای سرور خدا گرایان، پاداش از خدا بخواه زیرا هر کار خوبی که انجام دهی، برایت نوشته آید. بد کردند؛ اگر ببخشی، بر آن توانایی؛ برترین بردباری از نگاه پاداش، بخشش مرد خشمناک است.

یزید بن عبدالملک به او گفت: ای ابوصخر، خواسته‌ات بسی دور است! خویشاوندی‌ات را به خود برگردان که به سوی آن راهی نیست. خدای بزرگ و بزرگوار اینان را با کارهای پلیدشان به نزد من گسیل کرده است. سپس فرمود که ایشان را کشتند. پسری خردسال ماند که گفت: مرا بکشید که خرد یتیم. یزید گفت: بنگرید که موی زهار برآورده است یانه. پسر گفت: به خویشتن داناترم؛ به خواب زن دیده‌ام و با او هم‌بستر شده‌ام. یزید فرمود که او را کشتند.

نام‌های اسیران کشته بدین سان بود: مُعَارِکُ بن یزید بن مهلب، عبدالله بن یزید، مُقْتِرَةُ بن یزید، مُفَضَّلُ بن یزید، مُنْجَابُ بن مفضل، دُرَیْدُ بن مفضل بن مهلب، حَبَّاجُ بن مفضل، عَسَّانُ بن مفضل، شَبِیْبُ بن مفضل، فَضْلُ بن مفضل و مُعَقَّلُ بن قَبِیصَةَ بن مُعَقَّلُ. ثابت بن قُطَنَه در سوگ یزید بن مهلب سرود:

أَبَى طَوْلُ هَذَا اللَّيْلِ أَنْ يَتَصَرَّمَا وَهَاجَ لَكَ أَلْهَمُ الْفُؤَادِ الْمُتَحَيِّمَا
أَرَفْتُ وَ لَمْ تَأْزُقْ نَمِي أُمُّ خَالِدٍ وَ قَدْ أَرَقْتُ عَيْنَايَ حَوْلًا مُجَرَّمَا
عَلَى هَالِكِي هَذَا الْغَيْبَةَ فَقَدْهُ دَعْنَهُ التَّنَائِبَا فَاسْتَجَابَ وَ سَلَّمَا
عَلَى مَلِكِي بِالْعَقْرِ يَا صَاحِبِ جُبْنَتِ كَتَائِبُهُ وَ اسْتَوَزِدَ الْمَوْتَ مُعْلِمَا
أُصِيبَ وَ لَمْ أَشْهَدْ وَلَوْ كُنْتُ شَاهِدًا تَسَلَّبْتُ إِنْ لَمْ يَجْمَعْ الْخَيُّ مَا أَتَمَّا
وَ فِي غَيْرِ الْأَجَامِ يَا هِنْدُ فَاغْلِمِي لَطَائِلٍ وَ ثَرٍ نَظَرُهُ أَنْ تُسَلِّمَمَا
فَقُلِّي إِذْ مَالَتْ بِسِي الرِّيحِ مَبْلَةً عَلَى ابْنِ أَبِي دُرَيْسَانَ أَنْ يَتَنَدَّمَا
أَمْسِلِمُ إِذْ تُفْدِرُ عَلَيْكَ رِمَاحُنَا تُذِقُكَ بِهَا قِيَّ الْأَسَاوِدِ مُسَلَّمَا
وَ إِنْ تَلَقَى لِلْعَبَاسِ فِي الدَّهْرِ عَثْرَةٌ لَكَا فِئْتُهُ بِالْيَوْمِ الَّذِي كَانَ قَدَّمَا

قَصَاصاً وَ لَمْ نَعُدْ الَّذِي كَانَ قَدْ أَتَى	إِلَيْنَا وَ إِنَّ كَانَ ابْنُ مَرْوَانَ أَظْلَمَنَا
سَتَقْلَمُ إِنَّ زُلْتُ بِكَ التَّغْلُ زِلَّةً	وَ أَظْهَرَ أَفْسَاؤُ حَيَاةٍ مُجْتَمِعَتَنَا
مَنْ الظَّالِمُ الْجَانِي عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ	أَذَا أَصْغِرَتْ أَشْتَابُ أَمْرِ وَ أَبْهَمَنَا
وَ إِنَّا لَطَّافُونَ بِالْجَلَمِ بَعْدَ مَا	تَوَى الْجَهْلُ مِنْ قَرْطِ اللَّيْمِ تَكَرُّمَنَا
وَ إِنَّا لَخَلَّادُونَ بِالشَّرِّ لَأَثَرِي	يَوْمَ سَاكِنَا إِلَّا الْخَبِيثُ الْقَرَمَزَنَا
نَرَى أَنَّ يُلْجِيزَانِ حَقًّا وَ ذِمَّةً	إِذَا النَّاسُ لَمْ يَزْعُوا إِلَيْنِ الْجَارِ مَعْرَمَنَا
وَ إِنَّا لَنُفَرِّى الصَّنِيفَ مِنْ قَمْعِ الذُّرَى	إِذَا كَانَ رَفْدُ الرَّافِدِينَ تَجَشُّمَنَا

یعنی: درازای شب از پویش به سوی پایان باز ایستاد و اندوه، دل گداخته تو را برشوراند. بیدار ماندم ولی دلدارم ام خالد با من بیدار نماند؛ چشمان من برای سالی سراسری، ازخفتن باز ایستادند. این از افسوس بر مرگ مردی بزرگ بود که از دست رفتش همه مردم را لرزاند؛ مرگ او را فراخواند و او بدان پاسخ گفت. دوست من، این افسوس بر مرگ پادشاهی بود که در پهنه رزم جان باخت و گردان‌های رزمنده‌اش ترسیده شدند و او به سان پهلوانی نشاندار به آغوش مرگ شتافت. در خاک و خون پدید و من در آنجا نبودم و اگر مرگش را گواه می‌بودم و کسانم انجمنی برای سوگواری وی به پا نمی‌داشتند، خود به تنهایی جامه سوگواری می‌پوشیدم. در چرخش‌های روزگار (این را بدان ای هند)، خواهنده خون را اگر درنگ ورزد، بینشی ژرف است. شاید اگر باد رویدادها مرا بچرخاند و بر پور ابوذیان گذراند، کاری کنم که از بودن خود پشیمان گردد. ای مسلم، اگر نیزه‌های ما تو را دریابند، زهر مار زنگی به تو چشاند چنان که پی‌یار و یاور مانی. اگر برای عباس لغزشی بینیم، او را در برابر آن روز، کیفری به سزا دهیم. بر پایه آیین خونخواهی چنین کنیم و از آنچه کرده است، درنگ‌داریم گرچه پور مروان بیدادگرتر است. به زودی، اگر موزه در پایت بلغزد، و کسانی از مردمان آزرمی نهفته را فرمانایند، بدانی که بیدادگر بزه‌کار بر خاندانش کیست؛ این هنگامی است که انگیزه‌های کاری فراهم آید و آن گاه به تیرگی گراید. ما گرایندگان به خون‌سردی و بردباری هستیم و نادیده گرفتن گناه بزه‌کار پست را گونه‌ای بزرگواری می‌شماریم. جای گیرندگان در مرزهایی هستیم که هیچ‌کس در آن ماندگار نگردد مگر آنکه لشکری

گشن بدان سامان روی آورد. چنین می‌بینیم که همسایگان را حقی و زینهارى است، اگر چه مردمان دوستی و همسایگی را به شایستگی پاس ندارند. از میهمان با سرشک دیدگان پذیرایی می‌کنیم، آنگاه که بخشش بخشایشگران به دشواری گراییده باشد. او را در سوگ وی سروده‌های فراوان است.

اما ابو عیثیه بن مهلب، هند دختر مهلب را به نزد یزید بن عبدالملک فرستاد و زینهار خواست که زینهارش داد. عمر بن یزید ابن مهلب و عثمان بن مفضل بن مهلب زنده ماندند تا اسد بن عبدالله قسری به فرمانداری خراسان رسید و برای ایشان زینهارنامه فرستاد و این دو به خراسان آمدند.

[واژه تازه پدید]

قُطْنَه: با تون، ثابت بن کعب بن جابر عتکی آزادی است. در خراسان گرفتار چشم‌درد شد و پنبه‌ای بر آن گذاشت و از آن روز او را قطنه (پنبه) خواندند. او را با ثابت بن قُطْبَه (با بای تک نقطه‌ای) درمی‌آمیزند. این خُزاعی است و آن عتکی.

گماردن مسلمة بر عراق و خراسان

چون مسلمة بن عبدالملک از جنگ یزید بن مهلب برداخت، برادرش یزید بن عبدالملک فرمانرانی کوفه و بصره و خراسان را ارزانی او داشت. او محمد بن عمرو بن ولید را بر کوفه پایدار بداشت. پس از خاندان مهلب، شیب بن حارث تمیمی به کار بصره برخاسته بود. مسلمة، عبدالرحمان بن سلیمان کلبی را به فرمانداری آن برداشت و بر پاسبانان و پاسداران آن عمرو بن یزید تمیمی را گمارد. عبدالرحمان خواست بصریان را سان بیند و کشتارشان کند ولی عمرو بن یزید او را از این کار بازداشت و از او ده روز درنگ خواست و گزارش آن را برای مسلمة نوشت. مسلمة او را برداشت و عبدالملک بن بشر بن مروان را به جای او برگماشت و عمرو بن یزید را بر پاسبانان و پاسداران استوار بداشت.

گماردن سعید خذینه بر خراسان

مسلمه، سعید بن عبدالعزیز بن حارث بن حکم بن ابی العاص بن امیه را که بدو سعید خذیمه می‌گفتند، بر خرمان گمارد. از آن رو او را چنین خواندند که مردی نرم‌خوی و توانگر بود. پادشاه اَبقر بر او درآمد و دید که وی جامه‌های رنگین پوشیده است و در پیرامون او بالش‌ها و تشک‌های رنگارنگ است. چون از نزد او بیرون آمد، بدو گفتند: سرورمان را چه گونه دیدی؟ گفت: «خذینه» بود. از آن روز او را خذینه خواندند. خذینه دهگان بانو یا کدبانوست.

سعید دختر مسلمه را به زنی کرده بود و از این رو بود که او را بر خراسان گمارد. چون مسلمه سعید را بر خراسان گماشت، بدان سامان روان شد و شُعْبَة بن ظُهَیر تَهْمَلِی را به فرمانداری سمرقند برآورد. به سوی آن رهسپار شد و به شُغْد رفت. مردم آن به روزگار عبدالرحمان بن نُعَیم نایابور شده بودند. سپس به پیمان آشتی خود بازگشتند. شعبه در میان سغدیان به سختوری برخاست و ماندگاران تازی نژاد آن را نکوهید و ایشان و جز ایشان را مرغ دل^۱ خواند و گفت: در میان شما نه مردی زخمی می‌بینم نه ناله‌ای از درد می‌شنوم. به نزد او پوزش آوردند و فرماندارشان عِلْبَاء بن عَجِیب عَیْدِی را زیون خواندند.

سعید کارگزاران عبدالرحمان بن عبدالله را که به روزگار عمر بن عبدالعزیز بر سر کار آمده بودند، فروگرفت و به زندان افکند و سپس آزادشان ساخت. سپس گزارش به سوی سعید برداشتند که جهم بن زُخْر جُحَفِی و عبدالعزیز بن عمرو بن حجاج زَبِیدی و مُتَمِج بن عبدالرحمان ازدی (تا هشت تن) از سوی یزید بن مهلب به کارهای گران برگماشته شده‌اند و در نزد ایشان دارایی‌هایی از غنیمت‌های مسلمانان است که آن را به خیانت برگرفته‌اند. کس بر سر ایشان فرستاد و در «کهن‌دژ» در مرو زندانی‌شان ساخت. جهم بن زُخْر را سوار بر خری کرد و در میان شهر چرخاند و او را صد تازیانه زد و فرمود

۱. مرغ دل: ترسو، بزدل. تعبیر از ابوالفضل بیهقی است.

او را با هشت تن دیگری^۱ که با او به زندان افتاده بودند، به وَرْقَاء بن نَصْر بَهِلی سپارند [تا شکنجه کند]. وَرْقَاء پوزش آورد و سعید او را بخشوده بداشت و ایشان را به عَبْدِاحْمید بن دِقَار و عبدالملک بن دِقَار و زُبَیر بن ثَیْط و ابَستَه بَهلَه سپرد که جهم بن زحر و عبدالعزیز بن عمرو منتجع بن عبدالرحمان را در زیر شکنجه کشتند و قمعاع و دیگران را تا مرز مرگ شکنجه کردند. ایشان در زندان بودند تا ترکان و سفدیان به جنگ تازیان آمدند و سعید فرمان داد که بیرونشان آورند. می گفت: خدا زبیر را زشت کند که جهم را کشت!

بیعت برای جانشینی هُشام و ولید

چون یزید بن عبدالملک سپاهیان به جنگ یزید بن مهلب فرستاد (که داستان آن یاد کردیم) و سپس مَسْلَمَة بن عبدالملک (برادرش) و عباس بن ولید بن عبدالملک (برادرزاده اش) را به فرماندهی ارتش خود برآورد، به وی گفتند: ای سرور خداگرایان، عراقیان پیمان شکن و آشوبگرند؛ ما روی به جنگی سهمناک داریم و تواند بود که رویدادها رخ نمایند و آسوده نیستیم که عراقیان برشورند و بگویند: سرور خداگرایان درگذشت؛ آنگاه نیروی ما بشکند و یارانمان پراگندند؛ اگر به سان عبدالعزیز بن ولید سفارش می کردی، اندیشه ای نیک فراز می آوردی.

گزارش این کار به مسلمة بن عبدالملک رسید. او به نزد برادرش یزید آمد و گفت: ای سرور خداگرایان، کدام به نزد تو گرامی تر است، برادرت یا برادرزاده ات؟ گفت: برادرم. گفت: پس برادرت سزاوارتر به خلیفگی است. یزید گفت: اگر پسر نمی داشتم، برادرم (چنان که یاد کردی)، از برادرزاده ام سزاوارتر می بود. گفت: پسر تو هنوز نارس است؛ با هُشام بن عبدالملک برای جانشینی بیعت کن و سپس برای پسر تو ولید بیعت بستان. ولید بن یزید در آن هنگام یازده سال داشت. او برای هُشام بن عبدالملک و سپس برای پسر خودش ولید بن یزید بن عبدالملک بیعت ستاند. یزید پس

۱ مگر همه شان هشت تن نبودند؟

از آن چندان زنده ماند که پسرش ولید به رسیدگی فراز آمد. هر بار که او را (یزید را) می‌دید، می‌گفت: خدا دادرس میان من و کسی باد که هُشام را میان من و تو جای داد!

جنگ ترکان

چون سعید به فرمانداری خراسان رسید، مردم او را سست و ناتوان شمردند و حُذَیْته خواندند. او شعبه را بر سمرقند گمارده سپس بر کنارش کرده بود. ترکان چشم آزمندی بدان پهنه دوختند و خاقان ایشان را گردآوری کرد و به سوی سفد روانه ساخت. بر ترکان کورصول بود. آنان روی آوردند تا در کاخ باهلی فرود آمدند.

برخی گویند: بزرگی از بزرگان دهبانان خواستار زنی از باهله شد که در آن کاخ می‌زیست. زن تن زد و مرد برآشفت. آنان امید بردند که آن کاخ‌نشینان را به اسیری بگیرند. کورصول فراز آمد و کاخ‌نشینان را در میان گرفت و در آن صد خانواده با زنان و فرزندان‌شان بودند. بر سمرقند عثمان بن عبدالله بن مُطَرَفِ بْنِ شَخِیر بود که سعید او را پس از شُعبه برگماشته بود. برای او نامه نوشتند. ترسیدند که نیروهای کمکی دیر به فریاد ایشان رسند. از این رو با ترکان بر پایه پرداخت چهل هزار [درم؟ دینار؟] آشتی کردند و هفده مرد به سان گروگان به ایشان دادند. عثمان مردم را فراخواند و مُسَیْب بن یُسُف رِیاحی داوخواه گشت و همراه او چهار هزار مرد جنگی از همه قبیله‌ها داوخواه شدند؛ در میان ایشان شُعبَةُ بْنُ ظَهیر و ثابت بن قُطَیْبه با شماری دیگر از پهلوانان پیکار آزموده بودند. چون لشکرگاه زدند، مسیب ایشان را گفت: شما به رزم سواران ترک می‌روید که فرماندهی ایشان با خاگان است. پاداش کارتان، اگر پایداری کنید، بهشت است و کیفرتان، اگر بگریزید، آتش. هر که آهنگ جنگ و پایداری دارد، گام فراییش نهد. هزار و سیصد کس از او کناره گرفتند. چون فرسنگی راه پیمود، گفتار نخستین بر زبان راند که هزار تن دیگر از او جدا گشتند. سپس فرسنگی دیگر برفت و همان گفت و هزار جنگجوی دیگر از او دوری گزیدند. پس روانه شد و چون به دوفرسنگی ایشان رسید، فرود آمد. ترک خاگان پادشاه «قی» به نزد ایشان آمد و گفت: در اینجا هیچ دهبانی نماند مگر که با ترکان بیعت کرد به جز من که سیصد رزمنده به زیر فرمان دارم. ایشان

همراه تواند و در نزد من گزارشی است. اینان با آنان آشتی کرده بودند و هفده مرد را به سان گروگان بدیشان سپرده بودند تا از ایشان پیمان آشتی بگیرند. چون شنیدند که شما به سوی ایشان روانه شده‌اید، گروگانان را کشتند؛ نویدگاه‌شان پگاه فرداست که به پیکار برخیزند و کاخ را بگشایند.

مسیب دو مرد را روانه کرد؛ مردی از تازیان و مردی از پارسیان. ایشان روانه شدند تا از آن مردم گزارش بیاورند. در شبی تاریک رهسپار شدند که ترکان بر پیرامون کاخ آب افکنده بودند و کس را بدان دسترس نبود. به کاخ نزدیک شدند که پیشاهنگان بر این دو بانگ زدند. به پاسدار گفتند: خاموش باش و عبدالملک بن دثار را به نزد ما فراخوان. او را فراخواند. وی را آگاه ساختند که مسیب در نزدیکی ایشان است. گفتند: آیا می‌توانید امشب و فردا خود را پاس بدارید؟ گفتند: آهنگ آن کرده‌ایم که زنانمان را پیش از خود به سوی مرگ برانیم و سپس همگی جان بازیم. آن دو به نزد مسیب آمدند و به او گزارش دادند. به همراهانش گفت: من رهسپار جنگ این مردمانم؛ هر که می‌خواهد از نزد من برود، راه خود گیرد. کسی از او جدا نشد و همگی بر مرگ با او پیمان بستند.

بامداد شد و کاخ از آبی که ترکان بر آن بسته بودند، استوارتر گشته بود. چون میان او با ترکان به اندازه نیم فرسنگ ماند، فرود آمد و آهنگ شیپخون زدن بر ایشان کرد. شب که فرارسید، یارانش را به شکیبایی خواند و بدان برانگیخت و گفت: باید شعارتان «یا محمد» باشد. گریزان را پیگرد نکنید؛ ستوران‌شان را پی کنید که چون اسبان خود را از دست دهند، از بودن شما بیش‌تر گزند بینند؛ نیروی شما اندک نیست. همانا هفتصد شمشیر، در میان هر سپاهی به ناگاه فرود آید، آن را بشکند اگر چه شمار آن بسیار باشد. بر بال راست خود کتیبه دژی را گمارد و بر بال چپش ثابت بن قطنه را که از آزدیان بود. چون به آنان نزدیک شدند (و این به هنگام سپیده‌دم بود)، تکبیر گفتند. ترکان برشوریدند و مسلمانان با ایشان درآمیختند و ستوران را پی کردند. مسیب و جنگاوران همراهش پیاده شدند و به سختی هر چه بیش‌تر جنگیدند. دست راست یحیی مزیانی بریده شد که شمشیر را به دست چپ گرفت و آن را هم بریدند و او چندان کوشید که

جان باخت. ثابت بن قطنه بزرگی از بزرگان ترک را بزد و کشت و ترکان رو به گریز نهادند و آوازدهنده مسیب آواز داد: ایشان را پیگرد مکنید که از ترس نمی دانند شما در پی ایشانید یا نه؛ آهنگ کاخ کنید و جز آب چیزی برنگیرید و کسانی را بردارید که می توانند راه بروند. هر که زن یا کودک یا ناتوانی را به امید مزد آن سرای برگیرد، پاداش او با خدا باشد و هر که نخواهد، او را چهل درم دهند؛ اگر در کاخ کسی از مردم زینهار داده شما باشد، او را نیز برگیرید. کاخ نشینان را برگرفتند و به نزد ترک خاگان آمدند. ایشان را در کاخش جای داد و برای شان خوراک آورد. سپس روانه سمرقند شدند. ترکان فردا بازگشتند ولی هیچ کس را در کاخ ندیدند و تنها کشتگان خود را نگر بستند. گفتند: آنان که بر سرما تاختند، از مردم نبودند بلکه از پریان. ثابت بن قطنه سرود:

قَدَّتْ نَفْسِي قَوَارِسَ مِنْ تَمِيمٍ	غَدَاةَ الزُّوْعِ فِي ضَنْكِ الْقَتَامِ
قَدَّتْ نَفْسِي قَوَارِسَ أَكْتَفُونِي	عَلَى الْأَعْدَاءِ فِي زَهْجِ الْقَتَامِ
يَقْضِرُ الْبَاهِلِيُّ وَقَدْ زَاوَنِي	أُخَامِي جِنَّةً ضَرَّ بِهِ الْخَتَامِي
يَسْتَفِي بَعْدَ عَطْمِ الزُّمَحِ قِدْمًا	أَذُوهُمْ بِذِي شَطَبِ حُتَامِ
أَكْرَ عَلَيْهِمُ الْيَحْمُومَ كَرًا	كَكْرَ الشَّرِبِ آيَةَ الْكُدَامِ
أَكْرَ لَدَى عَمْرَاتِ الْعَمُوتِ عَتَى	تَجَلَّتْ لِابْنِضِيٍّ بِهْ مَشَامِي
قُلُوا لَا إِلَهَ لَيْسَ لَهُ شَرِيكٌ	وَ ضَرَبِي قَوْنَسَ الْتَلِيكِ الْكُتَامِ
إِذَا لَسَقَتْ نِسَاءُ بَنِي دُقَايَ	أَنَامَ الثُّرُوكَ بِأَوْتَةِ الْخُدَامِ
فَتَرْنِ مِثْلَ الْمُتَشَيِّبِ فِي تَمِيمٍ	أَبْسَى بِشَرِّ كَفَاوَةِ الْعَتَامِ

یعنی: جانم برخی سواران جنگ آزموده تمیم باد که در پگاه آن رزم هراسناک، در آن تنگنا، مردانه کوشیدند. در کاخ باهلی بودند؛ مرا دیدند که مردم خود را پاس می دارم چه در این هنگام پاسداران از چالش دریغ می ورزیدند. پس از آنکه نیزه ام درهم شکست، شمشیر از نیام بر آوردم؛ شمشیری بس تیز و راهدار. سمند بادپای خود را بر ایشان می تازاندم و پیایی روی می آوردم چنان که میگساران پیایی باده بر یکدیگر می پیمایند. در آن هنگامه جان دادن ها همی تاختن آوردم تا باد آوردگاه فرونشست و تنگنای من به فراخی گرایید. اگر خدای بی همتا نبود، و اگر زدن های پی در پی من بر

تارک پادشاه بلنداندیش روشن‌رای نمی‌بود، زنان بنی‌دثار در برابر ترکان زانو می‌زدند و از افسوس پشت دست به دندان می‌خاییدند. در میان تعیمیان چه کسی مانند ابویشر مسیب است؟ او کی‌وتر پیشاهنگ پیکارمندان است.

در آن شب یکی از چشمان معاویه بن حجاج طایی کور شد و دستش چلاخ گشت. او از سوی سعد به فرمانداری رسیده بود. سعد او را برای پرداخت چیزی که به گردنش مانده بود، فروگرفت و به دست شَدَّادِ بْنِ حُلَیْدِ بَاهِلِی سپرد که زرازی بستاند. شداد بر او سخت گرفت. معاویه گفت: ای مردم قیس، به کاخ باهلی شدم و دستی چالاک و چشمی تیزبین د شتم. یک دیده‌ام کور شد و دستم چلاخ گردید و با این همه چندان کوشیدم که خاندان‌های شما را از چنگ ترکان بیرون آوردم که همگی در آستانه مرگ و اسیری و گرفتاری بودند. اینک سرور شما با من آن می‌کند که می‌بینید؛ مرا از او پاس بدارید. شداد او را رها ساخت.

یکی از کسانی که در کاخ بود، گفت: چون دو سوی رزمنده به جنگ هم روی نهادند، از بس بانگ مردان و شیئه اسبان و چکاچاک شمشیرها، پنداشتیم که رستاخیز برپا شده است.

جنگ با سغدیان

در این سال، سعید خذینه از رود گذشت و با سغدیان جنگید چه ایشان پیمان خود را شکسته، به ترکان در برابر مسلمانان یاری رسانده بودند. مردم به سعید گفتند: تو جنگ را کنار هسته‌ای و اینک ترکان تازش آورده‌اند و سغدیان ناباور گشته‌اند. او رود را برید و آهنگ سغدیان کرد. ترکان و گروهی از سغدیان را با او دیدار افتاد و مسلمانان ایشان را شکست دادند. سعید گفت: پیگردشان نکنید که سغدیان بوستان سرور خدا گرایانند [که ایشان را به کارگری می‌گمارد و دسترنج‌شان را به سان میوه شیرین می‌گسارد]؛ شما ایشان را درهم شکستید؛ آیا می‌خواهید نابودشان کنید؟ شما ای عراقیان، بارها با خلیفگان جنگیدید، آیا نابودتان کردند؟ سُوْرَةُ بِنِ حُرَّه به حَتَّانِ تَبَطِی گفت: از پیگرد ایشان برگرد، ای حَتَّان. گفت: شکاری خدایی است؛ آن را رها نکنم.

گفت: ای نبطی، بازگرد. گفت: خدا چهره‌ات نبطی کند!

مسلمانان به پیش رفتند تا به دره‌ای رسیدند که میان ایشان با مرغزار جدایی افکنده بود. برخی از ایشان گذر کردند. ترکان بر گذرگاه ایشان نشسته بودند. چون مسلمانان فرارسیدند، بیرون جهیدند و بر ایشان زدند. مسلمانان شکست خوردند و گریختند تا به دژه رسیدند. در آنجا در برابر ترکان به پایداری درایستادند و ایشان را واپس راندند. برخی گویند: نه چنین بود بلکه شکست یافتگان سربازان پادگان مسلمانان بودند. به خود نیامده بودند که دیدند ناگاه ترکان از پیشه بیرون آمدند و بر ایشان تاختند. سرکرده سواران شُعْبَةُ بْنُ عَطَّيْرِ بود. ترکان چنان شتابان تاختن آوردند که مسلمانان نتوانستند سوار شوند. شعبه با ایشان جنگید و کشته شد و پنجاه تن دیگر با او کشته شدند و ماندگاران پادگان شکست خوردند و گزارش به مسلمانان رسید. خَلِيلُ بْنُ أَوْسِ عَبَّاسِي (مردی از بنی ظالم) سوار شد و آواز داد: ای بنی تمیم، به سوی من آید، من خلیلم! گروهی برگرد او فراهم آمدند و او به یاری ایشان بر دشمنان تاخت و زمین‌گیرشان کرد تا فرمانده با مردمان فرارسیدند و دشمنان رو به گریز نهادند. خلیل سرکرده سواران بنی تمیم شد تا نصر بن سیار بر سرکار آمد. سپس فرماندهی ایشان به برادرش حکم بن اوس رسید.

چون سال دیگر فرارسید، مردانی از تمیم را به وزغیش فرستاد و ایشان گفتند: ای کاش دشمنان را درمی‌یافتیم و به پیگردشان می‌پرداختیم. هر بار که سعید نیروهایی گسیل می‌کرد و ایشان پیروز می‌شدند و غنیمت یا اسیر می‌گرفتند، اسیران را برمی‌گرداند و نیروها را کیفر می‌کرد. هجری سخن سرا گفت:

سَرَّيْتُ إِلَى الْأَعْدَاءِ ثَلَاثَ يَلْفِيَةٍ وَ أَمْرُكَ مَسْلُوكٌ وَ تَيْفُكَ مُخَمَّدُ
وَ أَنْتَ يَحْتَرُّ عَادِلٌ عُرْشُ خَفِيَّةٍ وَ أَنْتَ عَلَيْنَا كَالْحُسَامِ الْمُهَنْدِ

یعنی: به سوی دشمنان شدی و بازی آغاز کردی و در این هنگام ایرت آخته بود و شمشیرت در نیام. تو برای دشمنان، عروسی پرده‌نشین و بر ما به سان شمشیری هندی هستی.

سعید ز چرخاندن کارهای مردم واپس کشید و مردم او را سست و ناتوان شمردند.

مردی از بنی اسد به نام اسماعیل بود که همواره با مروان بن محمد به سر می برد. اسماعیل در نزد سعید از دوستی با مروان سخن راند. سعید گفت: آن بی پدر و مادر چه تواند بود! اسماعیل سرود:

رَعَيْتُ خُذَيْتَةَ اَنَّى مِسْلُ لِحُذَيْتَةِ اَلْمِرَاةِ وَ اَلْمُسْلُ
وَ مُجَامِرٌ وَ مُكَاجِلٌ جُعِلَتْ وَ مُقَارِفٌ وَ يَحْدَثُهَا تُفْلُ
اَفْذَاكَ اَمْ زَعَفٌ مُضَاعَفَةٌ وَ مُهْتَدٌ مِنْ شَأْنِهِ اَلْقَطُ
لِمُقَرَّبٍ ذَكَرٍ اَنْجَسِ تَقَوُّ لَمْ يَفْعَلْهُ التَّائِبُ وَ اَللُّهُ

یعنی: خذینه گمان برد که من بی پدر و مادرم! خذینه شایان آئینه و شانه است. اسپند دود می کند، چشمان سرمه می کشد، تار می نوازد و بر چهره خود خال می گذارد. آن بهتر است یا زرهی چند لایه، ابری بسیار بار و هر دم افزون بار، و شمشیری هندی که همواره کارش بریدن سرهاست. برای مردی ستبر و درشت اندام و درخور دل نهادن بر او، که شیوه های زنانگی و سخن چینی او را نیانوده اند. این چکامه را ابیاتی دیگر نیز هست.

مرگ حیانِ نبطی

پیش تر درباره حیانِ نبطی سخن راندم و این به هنگام یاد کردن از قتیبه بود که چه گونه کشته شد و آنگاه حیان سروری یافت و پیش افتاد و در خراسان سری میان سران گشت. گفتیم که سوره بن حُرّ به وی گفت: ای نبطی! و حیان پاسخ داد: خدا چهره ات نبطی کناد! [اَنْبَطَ اَللَّهُ وَجْهَكَ]. سوره این را از او به دل گرفت و به سعید خذینه گفت:

۱. تعبیر از مهدی اخوان ثالث (م. امید) در چامه «نگاه پس از تندره» است:

دیگر کدام از جان گذشته زیر این خونبار

این هر دم افزونبار

شترنج خواهد باخت

بر نام خانه، بر گلیم تار؟

افسوس!

این بوده دشمن‌ترین دشمنان تازیان و واستگان (موالی) است و فرماندار را زشت می‌شمارد و او بود که خراسان را بر قتیبه تباه گردانید و ایتک می‌خواهد بر تو شورد و خراسان را بر تو تباه سازد و سپس در یکی از این دژها جای گیرد. سعید گفت: این سخن با هیچ کس در میان مگذار. پس در انجمن خود شیر خواست و فرمود که اندازه‌ای زر [به زهر] آوردند و ساییدند و با شیر آمیختند و در پنگان شیر حیان ریختند. آنگاه سعید و همراهانش سوار شدند و چهار فرسنگ راندند و بازگشتند. حیان چهار روز ماند و سپس مرد. برخی گویند: در این سال نمرد. دیرتر، به یاری خدای بزرگ، یاد آن خواهد آمد.

برکناری منسلحه از عراق و خراسان

برگماری ابن هبیره

انگیزه این کار چنین بود که او فرماندار عراق و خراسان گشت و چیزی از خراج به دربار خلیفه نفرستاد. یزید بن عبدالملک را شرم آمد که او را برکنار سازد. برای وی نوشت: کس به جانشینی خود بر پهنه فرمانرانی‌ات گمار و به نزد من آی. برخی گویند: مسلمه با عبدالعزیز بن حاتم بن ثقفان درباره رفتن به نزد یزید رای زد. او گفت: شیفته دیدارش هستی؟ دیری نیست که از نزد وی بازآمده‌ای. گفت: به ناچار چنین می‌باید کرد. گفت: پس بدان که بیرون نروی تا کارگزار تازه پهنه کارت را دیدار کنی. مسلمه روانه شد و عُمَر بن هُبَیْرَه فزاری در عراق با او دیدار کرد. او سوار ستورانی پیک و پیام‌رسانی بود. مسلمه پرسید که چرا آمده است. عمر گفت: سرور خدا گویان روانه‌ام کرده است که دارایی‌های خاندان مهلب را فروگیرم. چون عمر از نزدش بیرون رفت، او (مسلمه) عبدالعزیز بن حاتم را فراخواند و گزارش پورهبیره به وی داد. گفت: همین را به تو گفتم. مسلمه گفت: ولی او برای فروگرفتن دارایی‌های خاندان مهلب آمده است. عبدالعزیز گفت: این شگفت‌انگیزتر است؛ ابن هبیره بر جزیره فرمان می‌راند و از آن برکنار می‌شود و می‌آید که دارایی‌های خاندان مهلب فروگیرد، بی آنکه همراه او نامه‌ای به نزد تو گسیل گردد! دیری نباید که

برای او گزارش آمد که ابن هبیره کارگزاران او را برکنار ساخته است و برایشان سخت گرفته است. قَزْدَق سرود:

رَاخَتْ بِسْتَلَمَةِ الْبَغَالِ عَشِيَّةً قَاذَعَنُ قَزَارُهُ لَاهُنَاكَ الْتَرْتَعُ
عَزَلْ ابْنُ بَشْرِ وَابْنُ عَمْرِ وَ قَبْلَهُ وَ أَخُو هَرَاةَ يَيْثَلُهَا يَتَوَقَّعُ

یعنی: استران دوش مسلمه را بردند؛ ای فزاریان در اینجا بچرید که چراگاه گوارای تان مباد! پسر بشر و پسر عمرو پیش از او برکنار شدند و خداوندگار هرات چنین سرنوشتی را می‌پيوسد.

خواسته‌اش از پسر بشر عبدالملک بن بشر بن مروان و از پسر عمرو محمد ذوالشامه و از خداوندگار هرات سعید خذینه است.

اما آغاز کار پسر هبیره تا رسیدن به فرمانداری سراسری عراق چنین بود که او از ژرفای بیابان از میان بنی فزازه فراز آمد و با یکی از فرماندهان کارهای رزمی پیمان دوستی و همکاری بست؛ می‌گفت: امیدوارم که دیری نپاید که فرماندار عراق شوم. با عمرو بن معاویه عقیلی به جنگ رومیان رفت. برای او اسپی بس نیک و خوش نژاد ولی ناآرام آوردند. گفت: هر که بتواند سوارش گردد، خداوند این پاره باشد. عمر بن هبیره برخاست و از دور بر گرد اسب چرخید و چون به جایی رسید که اگر اسب لگد می‌پراند، پاهایش بدو می‌رسید، برجهید و بر زین آن سمند با دوش پشید و آن را برای خود برگرفت.

چون مُطَرَف بن مُعْتِرَة بن شُعْبَة سر از فرمان حجاج بن یوسف ثقفی برتافت و به شورش برخاست، عُمَر بن هُبَیره همراه سپاهیان شد که برای جنگیدن با وی به ری رفتند. چون دو سپاه به نبرد پرداختند، ابن هبیره به مطرف پیوست و چنین فرامود که با اوست. هنگامی که ستیز به گرمی و سختی گرایید، پورهبیره از آن کسانی بود که مطرف را کشتند و سرش برگرفتند. برخی گویند: دیگری او را کشت و عمر بن هبیره سرش را برگرفت و به نزد عدی آورد و از او پاداش گرفت. عدی او را با سر به نزد حجاج فرستاد و حجاج او را همراه آن به دربار عبدالملک بن مروان گسیل کرد. عبدالملک روستای بَزْزَه (از روستاهای دمشق) را به او ارزانی داشت. پورهبیره به نزد حجاج بازگشت که او

را به سوی کُودَم بن مِرْقَدَ قَزَّاری فرستاد که اندازه‌ای دارایی را به زور از چنگ او بیرون آورد. عمرین هبیره دارایی را گرفت و ربود و به نزد عبدالملک بن مروان گریخت و گفت: از بیم حجاج، به خداوند و به سرور خدا گرایان پناه می‌برم زیرا پسرعمویش مُطَرَف بن مُقَبَّره را کُشتم و سرش را به نزد سرور خدا گرایان آوردم و سپس به نزد حجاج بازگشتم که آهنگ کشتن من کرد؛ اکنون آسوده نیستم که مرا درگیر کاری سازد که نابودی‌ام در آن باشد. عبدالملک به وی گفت: تو در پناه منی. او در نزدش ماند. حجاج برای عبدالملک نامه نوشت که او دارایی‌ها را ربوده و گریخته است. عبدالملک نوشت: دست از او بدار.

یکی از پسران عبدالملک دختر حجاج را به زنی گرفت و پورِ هُبیره آغاز به خریدن ارمغان‌های گران برای این زن کرد و نیکی‌ها درباره‌ی او به جای آورد و او را به گونه‌ی گونه از نوازش‌ها پرورد. دخترک برای پدرش نامه نوشت و او را فرمود که به انجام دادن کارهای وی پردازد و نیازهایش را برآورده سازد. کار او در شام بالا گرفت. چون عمر بن عبدالعزیز بر سر کار آمد، او را به فرمانداری جزیره برگمارد. هنگامی که یزید بن عبدالملک بر سر کار آمد و پور هبیره دید که آن کتیزک بسیار ماهروی و پری‌پیکر (خَبَّانَه) بر دل و جان خلیفه فرمان می‌راند، آغاز به فرستادن ارمغان‌های گرانبها برای دخترک و برای خلیفه مروانی کرد. دختر، خلیفه را واداشت که او را به فرمانداری سراسری عراق برگمارد. یزید بن عبدالملک خواسته‌ی دلستان سیمین‌تن را از جان و دل پذیرفت و پور هبیره را به فرمانرانی عراق برگماشت.

میان ابن هبیره با قَعْقَاع بن خُلَید عُبَیسی رشک بردن‌ها بود. قَعْقَاع می‌گفت: چه کسی تاب پور هبیره را دارد؛ حبابه شبانه به سود او می‌کوشد و ارمغان‌هایش روزانه چون حبابه مرد و دل خلیفه را بریان کرد، قَعْقَاع سرود:

هَلُمَّ فَقَدْ مَاتَتْ خَبَّابَةُ سَامِي يَنْفِيكَ يَفْدُثُكَ الذُّرَى وَ الْكَوَاهِلُ
أَعْرُكَ أَنْ كَانَتْ خَبَّابَةَ مَرْءٍ تَمِيحُكَ فَانْظُرْ كَيْفَ مَا أَنْتَ قَاجِلُ

یعنی: هان، گام فرا پیش نه و با من برابری کن که حبابه زیباروی مُرد؛ خود فراز

آی که بینی سرها و شانه‌ها از تو بلندترند^۱. این کار تو را فریفت که روزی از روزها حبابه از تو به نزد پادشاه ستایش می‌کرد؛ اکنون بنگر که خود چه می‌توانی کرد. این چکامه را بیت‌هاست.

یک روز میان وی و قَعْقَاع ستیزی گفتاری درگرفت و قَعْقَاع به او گفت: ای زاده زین‌گندناک، چه کسی تو را پیش انداخت؟ پوره‌بیره گفت: تو را کون‌های زنان زیباروی پیش انداخت و مرا سینه‌های برافراشته نیزه‌های سرفرازان. خواسته‌اش این بود که عبدالملک با خاندان قَعْقَاع پیوند زناشویی بست چه مادر ولید بن عبدالملک و سلیمان بن عبدالملک دختری عیسی بود.

برخی از فراخوانان جنبش عباسی

در این سال میسره فرستادگان خود را از عراق روانه خراسان کرد و کار فراخوانان در آنجا آشکار گشت. عمرو بن بجیر بن ورقای سعدی به نزد سعید خُذَیْنَه آمد و به وی گفت: در اینجا کسانی هستند که سخنانی زشت بر زبان رانده‌اند. چگونگی را با وی در میان گذاشت. سعید کسان فرستاد و ایشان را فراز آورد و گفت: چه کسانی؟ گفتند: گروهی از بازرگانان. گفت: این چیست که از شما گزارش می‌دهند؟ گفتند: نمی‌دانیم. گفت: به سان فراخوانان آمده‌اید؟ گفتند: چندان گرفتار خود و کارهای خودیم که به آن گونه کارها نتوانیم پرداخت. گفت: چه کسی اینان را می‌شناسد؟ مردمی از خراسان (پیشینه ایشان از یمانیان و ربیع) به نزد او آمدند و گفتند: ایشان را می‌شناسیم؛ اگر گزارشی ناپسندیده درباره ایشان به تو رسید، گناه آن به گردن ما باشد. او ایشان را آزاد ساخت.

کشته شدن یزید بن ابی مسلم

گویند: یزید بن عبدالملک به سال ۷۱۹/۱۰۱ - ۷۲۰م یزید بن ابی مسلم را بر

۱. اگر برداشت ما از این بیت درست باشد، باید «تَقْدَمَکَ» خوانده شود. مگر اینکه بگوییم: در اصل «تَقْدَمَکَ» بوده است و نسخه ما اشتباه دارد (۴).

افریقیه گمارد. برخی گویند: امسال بود. انگیزه کشته شدنش این بود که او آهنگ این کرد که در میان ایشان به شیوه حجاج بن یوسف ثقفی درباره مسلمانانی رفتار کند که ماندگار شارسان‌ها شدند و در بنیاد از مردم سواد بودند و در عراق اسلام آوردند چه او ایشان را به روستاهای شان برگرداند و باز برگردن ایشان بست و همان از ایشان ستد که به هنگام بت پرست بودن، از ایشان گرفته می‌شد. چون یزید آهنگ این کار کرد، افریقیان بر کشتن او همدستان شدند و او را کشتند و فرمانداری را بر خود گماردند که پیش از یزید بن ابی مسلم فرمان می‌راند و او محمد بن یزید بود. او شارسان‌ها را به زیر فرمان خود آورد و در نزد ایشان ماند. به یزید بن عبدالملک نوشتند: ما سر از فرمان شما برنناخته‌ایم بلکه داستان چنین بود که یزید بن ابی مسلم به ما آن چشاند که خداوند و مسلمانان بدان خرسند نبودند و از این رو او را کشتیم و کارگزار تو را بازگردانیم. یزید برای مردم افریقیه نوشت: من از کار یزید بن ابی مسلم خرسند نیومدم. او محمد بن یزید را بر فرمانداری اش استوار ساخت.

یاد چند رویداد

در این سال عُمر بن هُبَیره به جنگ روم در پهنه ارمنستان رفت چه او پیش از رسیدن به فرمانروایی سراسری عراق، بر جزیره فرمان می‌راند. ایشان را شکست داد و گروه فراوانی اسیر از ایشان برگرفت که به گفته برخی شمارشان به هفتصد می‌رسید. نیز در این سال عباس بن ولید بن عبدالملک به تبرد رومیان شد و دلسه را گشود.

در این سال عبدالرحمان بن ضحاک (فرماندار مدینه) با مردم حج گزارد.

بر مکه عبدالعزیز بن عبدالله بن خالد فرمان می‌راند، بر کوفه محمد بن عمرو ذوالشامه، بر بصره عبدالملک بن یسُر بن مروان تا اینکه عُمر بن هُبَیره او را برکنار کرد، بر خراسان سعید خُدَیثه، بر مصر اُسَاقه بن زید؛ سرپرست دادگستری کوفه قاسم بن عبدالرحمان بن عبدالله بن مسعود بود.

رویدادهای سال صد و سوم هجری

(۷۲۱-۷۲۲ میلادی)

گماردن سعید حرشی بر خراسان

در این سال عمر بن هبیره، سعید خُذَیْنَه را از فرمانداری خراسان برکنار کرد. انگیزه برکناری اش این بود که مُجَشَّر بن مُزَاجِم سَلَمی و عبدالله بن عُتَیْر لَیْثی به نزد ابن هُبَیْرَه شدند و از سعید خذینه گله کردند. او سعید خذینه را برداشت و به جای او سعید بن عمرو خَرَشی را برگماشت. خُذَیْنَه در باب سمرقند سرگرم پیکار بود که گزارش برکناری اش به او رسید و او هزار مرد جنگی را در آن پهنه به جای گذارد.

[واژه تازه پدید]

خَرَشی: با حای بی نقطه و شین نقطه دار، از بنی خَریش بن کَثَب ابن رَیْعَه بن عامر بن صَفْصَه است.

[دنباله رویدادها]

برخی گویند: عُمر بن هُبَیْرَه نامه‌ای به یزید بن عبدالملک نوشت و نام کسانی را در آن گنجانده که در جنگ «عَقْرَه» بسیار کوشیده بودند؛ سعید حرشی را یاد نکرد. یزید

گفت: چرا حرشی را نام نبرده است؟ برای عمر بن هبیره نوشت: حرشی را بر خراسان گمار. پورهبیره او را بر آنجا گمارد. او پیش از خود مجشر بن مزاحم سلمی را روانه ساخت و نهار بن تومیقه سرود:

فَهَلْ مِنْ مُبْلِغٍ فِتْيَانٍ قَوْمِي بِأَنَّ النَّبْلَ رِيْقَتْ كُلُّ رِيْشٍ
وَ أَنَّ اللَّهَ أَبْدَلُ مِنْ سَعِيدٍ سَعِيدًا لَا أَلْمُحَثَّتْ مِنْ قُرَيْشٍ

یعنی: آیا کسی هست که به جوانمردان خاندانم گزارش رساند که پیکان به نیکوتر گونه‌ای پر برنهاده شد؛ و خدا به جای سعید خذینه، سعید حرشی را بر سر کار آورد نه آن مرد کون‌پاره قرشی را.

سعید حرشی به خراسان آمد و به کارگزاران خذینه کاری نگرفت. مردی فرمان او را خواند و نادرست خواند. گفت: خاموش باش؛ آنچه شنیدید، از دیر است و سرور از آن پاک است. چون حرشی به خراسان رسید، مردم در برابر دشمنان بودند. ایشان سرکوب شده بودند. او برای ایشان به سخنرانی برخاست و به پیکارشان برانگیخت و گفت: شما با فزونی شماز و بسیاری جنگ افزاژ نمی‌جنگید بلکه به یاری کردگار و آیین پیامبر بزرگوار؛ بگویید: هیچ توان و توشی نیست مگر از خدای بزرگ و برتر و پایداژ. او گفت:

قَلَسْتُ لِفَاصِرٍ إِنْ لَمْ تَزُونِي أَمَامَ الْخَيْلِ أَطْعَمُ بِالْقَوَالِي
وَ أَضْرِبُ هَامَةَ الْجَبَّارِ مِنْهُمْ بِقَضَبِ الْحَدِّ حُودُثُ بِالْعُقَالِي
فَمَا أَنَا فِي الْحُرُوبِ بِمُشْتَكِيٍّ وَ لَا أَخْقَى مُعَاوَلَةَ الرَّجَالِي
أَبَى لِي وَالسَّيِّدِ مِنْ كُلِّ دَمٍ وَ خَالِي فِي الْحَوَادِثِ غَيْرُ خَالِي

یعنی: از مردم عامر نباشم اگر مرا نبینید که در برابر سواران با نیزه‌های جان‌شکار پیکار می‌آزمایم. سرگردن فرازان ایشان را می‌کوبم و با شمشیری تیزشان می‌زنم که آن را با ساوش دادن و تاهان کردن، تازه ساخته‌اند. در جنگ درمانده نیستم و از هماوردی با پهلوانان هراسی ندارم. پدرم نمی‌پسندید که دست به کاری نکوهیده بزنم و نژادم در ستیز با رویدادها، پشتوانه من است.

چون سفدیان شنیدند که حرشی فرار سیده است، بر خویشان ترسیدند زیرا در

زمان سعید خُذَیْثَه به ترکان یاری رسانده بودند. بزرگان‌شان انجمن کردند و بر بیرون آمدن از کشورشان همدستان شدند. پادشاه‌شان به ایشان گفت: نکنید؛ بمانید و خراج را به شیوه گذشته پردازید و خراج آینده را پایندان شوید و به او گفته دهید که شارسان‌ها را آباد سازید و اگر به جنگ رود، او را یاری رسانید. از آنچه رفته است، پوزش بخواهید و گروگانان به او سپارید. گفتند: می‌ترسیم که آن را از ما نپذیرد؛ ما به خجند می‌رویم و از پادشاهش درخواست پناهندگی می‌کنیم و کس به نزد فرماندار می‌فرستیم و خواستار گذشت از گذشته می‌شویم و او را از دل و جان آسوده می‌سازیم که در آینده کاری ناخرسندکننده از ما نبیند. گفت: مردی از شمایم؛ آنچه گفتم، برای شما بهتر بود.

از او نپذیرفتند و به سوی خجند بیرون آمدند و کس به نزد پادشاه فرغانه فرستادند و خواستار شدند که ایشان را پاس بدارد و در شارسان خرد جای دهد. خواست پذیرد ولی مادرش گفت: نباید این دیوان به شهر تو درآیند؛ روستایی نامزد کنند و تهی ساز که ماندگاه اینان باشد. برای ایشان پیام فرستاد: روستایی را نام ببرید که در آن باشید تا آن را برای شما تهی گردانم؛ در این باره مرا چهل (یا بیست) روز درنگ دهید. ایشان دژه عِصَم بن عبدالله بن باهلی را که فُتَیْثَه در میان ایشان به جای هشته بود، نام بردند و پادشاه پذیرفت و گفت: شما را به گردن من پیمان و پناهی نیست تا به درون آن روید و اگر پیش از رفتن، تازیان بر شما تازند، شما را پاس ندارم. پذیرفتند و او دره را برای ایشان تهی ساخت.

یاد چند رویداد

در این سال ترکان بر لان تازش آوردند.

نیز در این سال عباس بن ولید به جنگ رومیان شد و شهری به نام دلسه را گشود.

هم در این سال هر دو شهر مکه و مدینه به زیر فرمانداری عبدالرحمان بن ضحاک درآمد.

در این سال عبدالواحد بن عبدالله نُصَری به فرمانداری طایف رسید و عبدالعزیز

بن عبدالله بن خالد از این شهر و شهر مکه برکنار گشت.
در این سال عبدالرحمان بن ضحاک، فرماندار مکه و مدینه، با مردم حج گزارد. بر
عراق عُمَر بن هُبَیْرَه بود، بر خراسان خَزْشِی، بر دادگستری کوفه قاسم بن عبدالرحمان و
بر دادگستری بصره عبدالملک بن یَعْلَی.

در این سال اینان درگذشتند: شُعْبِی در ۷۷ سالگی که برخی گویند: به سال
۷۲۲/۱۰۴م یا ۷۲۳/۱۰۵م یا ۷۲۵/۱۰۷م درگذشت؛ یزید بن أَهَمَّ خواهرزاده مِیْمُونَه
همسر پیامبر (ص) که برخی گویند: به سال ۷۲۲/۱۰۴م درگذشت و روزگارش ۷۳ سال
به درازا کشید؛ ابُو یَزْدَه بنِ ابی مُوسَى اشْعَرِی؛ یزید بن حُصَین بن ثُمَیر سَکُونِی؛ عَطَاء بن
یسار برادر سلیمان بن یسار؛ عُمَرَه دختر عبدالرحمان بن سعید بن زُرَّارَه انصاری در ۷۷
سالگی؛ مُصَنَّب بن سعد بن ابی وَقَّاص، یحیی بن وَثَّاب آمدی مِثْقَرِی؛ عبدالعزیز بن حاتم
بن ثَعْمَان باهلی کارگزار عمر بن عبدالعزیز بر جزیره.

[واژه تازه پدید]

یسار: با یای دو نقطه‌ای در زیر و سین بی نقطه.

رویدادهای سال صد و چهارم هجری

(۷۲۲-۷۲۳ میلادی)

جنگ میان خرّشی و سفدیان

گویند: در این سال خرّشی به جنگ بیرون شد و رود را برید و رهسپار گشت و در کاخ «ریح» در دو فرسنگی دَبُویّه فرود آمد ولی سپاهیان برگرد او فراهم نیامدند و از این رو آهنگ کوچیدن کرد. هِلّال بن عَلیم خَنْظَلی به وی گفت: ای مرد، اگر وزیر باشی بهتر از آن است که امیر باشی؛ سپاهیان تو به سوی تو نیامدند و آهنگ رفتن کردی. برگشت و فرمود که فرود آیند. پسرعموی پادشاه فرغانه به نزد وی آمد و گفت: سفدیان در خجندند؛ گزارش ایشان بداد. افزود: بشتاب و پیش از آنکه به دره رسند، خود را به ایشان رسان که تا سرآمد نیاید، در پناه مانستند. او عبدالرحمان قُشیری و زیاد بن عبدالرحمان را با گروهی همراه وی روانه ساخت و پس از آنکه رهسپار گشتند، از کرده خود پشیمان شد و گفت: مردی گردن مستبر به نزد من آمد که ندانستم راست می‌گوید یا دروغ؛ سپاهیان اسلام را بر پایه گفتار او در گزند افکندم. در پی ایشان روان شد و در اشروسنه فرود آمد و بر پایه پرداختی اندک با ایشان آشتی کرد.

در آن هنگام که سرگرم خوردن شام بود، ابن عطای دَبُوسی که همراه عبدالرحمان بود، به نزد وی آمد؛ لقمه از دستش افتاد؛ عطاء را فراخواند و گفت: وای بر تو، با کسی

جنگیدند؟ گفت: نه. گفت: سپاس خدا. گزارش داد که برای چه کاری آمده است، او شتابان روانه شد و در پی سه روز پیمودن، به قشیری رسید و از آنجا رهسپار شد تا به خجند رسید و در اینجا یکی از یارانش به او گفت: چه می بینی؟ گفت: کارزار. گفت: من این را نمی پسندم؛ اگر مردی زخم ببند، به کجا رود و اگر کسی کشته شود، به کجا برده شود؟ من بر آنم که باید فرود آمد و درنگ ورزید و آماده جنگ شد. فرود آمد و به آماده سازی خود پرداخت. کسی از دشمنان بیرون نیامد. مردم حرشی را ترسو خواندند و گفتند: پیش تر به دلاوری و دین داری بلند آوازه بود ولی چون به خراسان آمد، گول و کودن شد. مردی از تازیان تاختن آورد و گریزی بر دَر خجند زد و آن را گشود. ایشان در آغیل گوسپندان خود در پشت دروازه برونی، گودالی بزرگ و ژرف کنده آن را با نی و خاک پوشانده بودند که با مسلمانان به ترفند رفتار کنند. می خواستند که اگر شکست خوردند، راهی را که خود می دانند بپیمایند و مسلمانان را در گمراهی افکنند تا در کنده افتند. چون بیرون آمدند، با ایشان جنگیدند که شکست خوردند و گریختند و راه را گم کردند و در چاهی افتادند که خود کنده بودند. مسلمانان چهل مرد از ایشان را بیرون آوردند. حرشی ایشان را در میان گرفت و کُشکَنجیرها بر ایشان گماشت. آنان کسی به نزد پادشاه فرغانه فرستادند و گفتند: به ما خیانت کردی. از او خواستند که ایشان را یاری رساند. او گفت: پیش از رسیدن سرآمد بر سر شما تاختند و شما در پناه من نیستید. سفدیای خواهان آشتی و زینهار شدند و گفتند که باید ایشان را به سفد برگرداند؛ گفته دادند که زنان عرب را بازگردانند و فرزندان ایشان را واسپارند و آنچه را از خراج کاسته اند، بپردازند و بر کسی نتازند و هیچ کسی از ایشان در خجند نماند و اگر کاری ناشایست کنند، خونشان روا باشد.

پادشاهان و بازرگانان سفد به سوی ایشان بیرون آمدند و مردم خجند به خود وا گذاشته شدند. بزرگان سفد بر سپاهیانی فرود آمدند که ایشان را می شناختند. «کازوئنگ» بر ایوب بن ابی حسان فرود آمد. به حرشی گزارش رسید که ایشان زنی را از آنان که در دستشان بوده اند، کشته اند. گفت: به من گزارش رسیده است که ثابت زنی را کشته و به خاک سپرده است. او نپذیرفت. پرسید و دید که گزارش درست است. ثابت

را به سراپرده خود خواند و او را کشت. چون کارزنگ از کشته شدن او آگاه شد، ترسید و کس به نزد برادرزاده‌اش فرستاد و شلوار خواست. به پسر برادرش گفته بود: اگر شلوار خواستم، بدان که سرفوشتم کشته شدن است. شلوار برای او آوردند که بیرون آمد و بامردم درآویخت و کسانی را کشت و لشکر تکان خورد و مردم از او آسیب دیدند. او به ثابت بن هثمان بن مسعود رسید که بر او تاخت و خونش بریخت.

چون کارزنگ را کشتند، سفدیان از اسیران مسلمانان که در دست‌شان بودند، صد و پنجاه مرد را از پای درآوردند. حرشی را از این کار آگاه ساختند. پرسش کرد و دید که گزارش درست است. فرمود که ایشان را کشتار کنند و بازارگانان را از ایشان جدا سازند. سفدیان که جنگ‌افزار نداشتند، با چوب در برابر تازیان به پایداری درایستادند و تا واپسین کس کشته شدند. ایشان سه هزار یا هفت هزارتن بودند. او زنان و کودکان و دارایی‌های سفدیان را برگرفت و بر هر چیزی که او را خوش آمد، چنگال گسترد. سپس مُشَلِّم بن بُذیل عَدَوی (عدی‌الریاب) را فراخواند و گفت: کار بخش کردن [غنیمت‌ها] را به تو سپردم. گفت: پس از آنکه در سراسر شب کارگزارانت بدان دستبرد همی زدند! کار به دیگری سپارا! او آن کار به دیگری سپرد. حرشی نامه خود را یکراست به یزید بن عبدالملک نوشت و از نوشتن به عمر بن هبیره خودداری کرد. این از آن کارها بود که دلش را بر وی چرکین ساخت. ثابت بن قطنه درباره غنیمت‌هایی که از آنان به دست آوردند، چنین سرود:

أَقْرَّ الْتَيْنِ مَضْرُغٌ كَارِزْنَجٍ وَ كَشْكِيرٍ وَ مَا لَأَقَى يَبَادُ
وَ دِيوَشْتِي وَ مَا لَأَقَى خَلَنَجٍ بِحِصْنِ خُجَنْدَ إِذْ دَمَرُوا قَبَادُوا

یعنی: آنچه مایه روشنی دیدگان گشت، در خاک و خون تپیدن کارزنگ و کشکیر و یباد و دیوشتی و خلنگ بود که همگی در دژ خجند گرفتار آمدند و نابود گشتند.

گویند: دیوشتی دهگان سمرقند بود و دیوآشنگ نامیده می‌شد که نامش را به تازی «دیواشنج» کردند. نیز گویند: عِلْبَاءُ بن احمر یَشْکُری را به گرفتن و سپردن و انبار کردن غنیمت‌ها برگمارده بودند. مردی از وی سکه‌ای خُرد به دو درم خرید و در آن پاره‌های زر یافت. بازگشت و دست بر چهره نهاد و چنین فرامود که چشمش درد

می‌کند. سکه را پس داد و دو درم خود گرفت و رفت. او را جستند و نیافتند. حرشی، سلیمان بن ابی الشری را به دژی خواند که درهٔ سفدیان گرداگرد آن را گرفته بود مگر از یک سوی. با او خوارزم‌شاه و خداوند «آخرن» و شومان بود. سلیمان بر پیشاهنگان خود مسیب بن بشر ریاحی را گمارد. او را در سر یک فرسنگی دیدار کردند و به کارزار درایستادند. ایشان را شکست داد و به درون دژ راند و در آنجا در میان‌شان جنگ درگرفت. دیوشتی خواستار شد که بر فرمان حرشی فرود آید. سلیمان او را به سوی حرشی روانه کرد که گرمی‌اش بداشت. ماندگاران دژ خواهان آشتی شدند بر این پایه که به زنان و کودکان‌شان آسیب نرسانند و ایشان دژ را به تازیان سپارند. سلیمان کس به نزد حرشی فرستاد که اُستوانان برای گرفتن زر و سیم و دارایی و همهٔ خواسته‌های دژ روانه سازد. او کسان گسیل داشت که آنها را گرفتند و فروختند و بر سپاهیان‌ش بخش کردند.

حرشی به سوی کش درکشید و مردم آن بر پایهٔ پرداخت ده هزار یا شش هزار سر [دام] با او آشتی کردند. سپس به سوی زرنگ روانه شد و در آنجا نامهٔ ابن هُبَیْرَه بدو رسید که می‌فرمود دیوشتی را آزاد کند. حرشی او را کشت و بر دار کرد و نصر بن سیار را بر گرفتن آشتی از مردم کش گمارد. سلیمان بن ابی سَری را بر کش و ئسف (جنگ آن و خراج آن) گمارد. دژهایی سخت استوار بودند که گرفتن‌شان دشوار می‌نمود. مجشر به حرشی گفت: تو را بر کسی رهنمون گردم که آن را بی‌کارزار بگشاید؟ گفت: آری. گفت: مُسْرِیْلُ بْنُ خَزْمِیْتِ بْنِ زَاشِدِ نَاجِی. حرشی او را بدانجا فرستاد. وی دوست پادشاه آن بود که سُبُغْزِی نام داشت. او به این پادشاه گزارش داد که حرشی چه به روزگار مردم خجند آورده است؛ سخت او را ترسانند. پادشاه گفت: چه می‌باید کرد؟ مسریل گفت: باید تن به زینهار دهی. پادشاه گفت: با کسانی که به من پیوسته‌اند، چه کنم؟ مسریل گفت: ایشان را در زینهار خود بگنجان. او با ایشان از در آشتی درآمد که بدو زینهار دادند و کشورش را آسوده بداشتند و حرشی با سبغری به سرزمین خود بازگشت و سبغری را (که زینهارنامه به دست داشت)، کشت و بر دار کرد.

پیروزی خزران بر مسلمانان

در این سال، سپاهی از مسلمانان به سرکردگی ثبیت نَهْزانی از ارمنستان به سرزمین‌های خزران رفت. خزران با گروه‌هایی بسیار انبوه گرد هم آمدند و قَقْچاق و دیگران به ایشان یاری رساندند و همه ترکان کمک‌شان کردند. درجایی به نام «بیشه سنگ» (مَزْجُ الْحِجَازَةِ) با مسلمانان دیدار کردند و به جنگی سخت جانانه برخاستند. گروه‌های انبوهی از مسلمانان کشته شدند و خزران بر لشکرگاه ایشان چنگال گسترده و همه آنچه را در آنجا بود، بری خود برگرفتند. شکست یافتگان به شام رفتند و ثبیت گفت: ای سرور خداگرایان، نه ترسو بودم نه از جنگ درماندم نه سستی کردم نه از برابر دشمن واپس کشیدم؛ کار چنان دشوار بود که مرد به مرد چسبیده بود و اسپ در اسپ فرو رفته بود. چندان با نیزه فرو کوفتم که نیزه‌ام خرد شد و چندان شمشیر زدم که تیغه‌اش به دونیم گشت؛ جز اینکه خدای بزرگ و بزرگوار آن می‌کند که خود می‌خواهد.

فرمانداری جراح بن عبدالله بر ارمنستان

گشودن بَلَنْجَر و جز آن

چون آن شکست یاد شده، مسلمانان را به گونه‌ای ژرف و گسترده فراگرفت، خزران چشم آزمندی به سرزمین‌های اسلامی دوختند و نیروهای خود را بسیجیدند و فراهم آوردند. در این هنگام یزید بن عبدالملک، جراح بن عبدالله خَکَمی را بر ارمنستان گمارد و سپاهی گشن به فرماندهی وی واگذار و او را به جنگ خزران و دیگر دشمنان و فرورفتن در سرزمین‌های ایشان فرمان داد. بخَراج روانه شد و خزران گزارش این کار را از یکدیگر شنودند و بازگشتند و در باب و ابواب فرود آمدند. جراح به شارسان بَرْدَعَه رسید و فرود آمد تا خود و سپاهیانش برآسودند و سپس به سوی خزران رهسپار شدند و از رود «کر» گذشتند. شنید که یکی از همراهانش از مردم آن کوهستان‌ها برای پادشاه ارمنستان نامه نگاشته او را از آمدن جراح آگاه ساخته است. در

این هنگام بود که جراح آوازدهنده‌ای را فرمود که در میان مردم آواز داد: فرماندار چندین روز در اینجاست؛ هر چه می‌توانید، خوراک و توشه بیش‌تری بردارید. آن مرد برای پادشاه خزر نامه نوشت و آگاهی ساخت که جراح ماندگار است؛ او را فرمود که از جای خویش نجنبید تا مسلمانان چشم از به وی ندوزند.

چون شب فرا رسید، جراح فرمود که سپاهیان بکوچند. با شتاب و استواری رهسپار شد تا به شارسان باب و ابواب رسید ولی نشانی از خزر ندید. به درون شارسان شد و سپاهیان خود را به کنار و گوشه‌ها روانه کرد که ترکنازی کردند و در هر جا به چپاول‌گری دست گشودند. غنیمت‌ها برگرفتند و فردای آن روز بازگشتند. خزران به فرماندهی شاهزاده‌شان به سوی او روی آوردند و در کران رود ران [خل: زاب] دیدار و به سختی پیکار کردند. جراح یاران خود را برآغالید و جنگ هر چه بیش‌تر به سختی گرایید. اینان بر خزران پیروز شدند و به گریز وادارشان ساختند و آنگاه سردر پی ایشان گذاردند و تا توانستند، کشتند و اسیر گرفتند. گروه‌های انبوهی از ایشان کشتار شدند و مسلمانان همه آنچه را که آنان داشتند، به غنیمت گرفتند و روانه شدند تا در دژی به نام «دژ خُود» (حُصَین) فرود آمدند. مردم آن بر پایه گرفتن زینهار و دادن دارایی بسیار فرود آمدند. او پذیرفت و ایشان را از آنجا کوچاند.

از آنجا به شارسانی به نام یرغوا شد و مردم آن را برای شش روز در میان گرفت و سخت کوشید که ایشان را از راه نبرد فروشکند. اینان زینهار خواستند و او زینهارشان داد و دژ را از ایشان ستاند و از آن بیرون‌شان راند.

سپس جراح به سوی بَلَنْجَر شد که دژی استوار و بلندآوازه از دژهای ایشان بود. برای گشودن آن به پیکار درایستاد. ماندگاران آن دژ سیصد گردونه را گرد آورده به هم بسته بودند و بر پیرامون دژ خود استوار بداشته بودند تا بدان پاس یابند و مسلمانان از رسیدن به درون دژ درمانند. آن گردونه‌ها سخت‌ترین چیز در جنگ مسلمانان با ایشان بودند. چون دیدند که از آنها آسیب می‌یابند، گروهی از ایشان، پیرامون سی مرد، گام فرایش نهادند و داوخواه شدند و بر مرگ با همدگر پیمان بستند و نیام‌های شمشیر خود را شکستند و به سان یک مرد یگانه تازش آوردند و به سوی گردونه‌ها پیشروی کردند.

از آن سوی ناباوران در پیکار با ایشان کوشیدند و چنان تیربارانی آغاز نهادند که پرتو خورشید را پنهان ساخت و سایه انداخت. آن سی تن بازنگشتند تا به گردونه‌ها رسیدند و به آنها درآویختند و رشته‌های پیونددهنده آنها را گسیختند و چنان‌شان کشیدند که همگی به سرازیری فرو ریختند و دیگر گردونه‌ها که به هم بسته بودند، لغزیدن گرفتند و باد آوردگاه برانگیختند و مسلمانان را پایمال ساختند و همگی با ایشان درآمیختند. جنگ به سختی و گرمی کشید و کار دشوار شد و همگان به ستوه آمدند چنان که گویی جان‌شان بر لب رسید. سرانجام، خزران شکست خوردند و مسلمانان به زور به درون دژ رفتند و همه دارایی‌های آن را به غنیمت برگرفتند. این کار در ماه ربیع‌الاول / اوت ۷۲۲م انجام شد. به هر سواره‌ای سیصد دینار رسید. همگی‌شان سی و چند هزار مرد جنگی بودند.^۱

سپس جراح فرزندان و زنان خداوندگار بلنجر را گرفت و کسان به نزد او فرستاد که او را بیاوردند. کسان و دارایی‌های او [فقط او] را به وی برگرداند و دژش را به وی واگذار و او را به سان گزارشگری بر مردم گمارد که از کارهای ناباوران به او گزارش دهد. سپس از جایگاه دژ بلنجر کوچید و بر دژ «آلوند» [خل: آلریندر] فرود آمد که در آن چهل هزار خانه از ترکان بود.

ایشان بر پایه پرداخت اندازه‌ای دارایی با او پیمان آشتی بستند. سپس مردم آن سرزمین‌ها فراهم آمدند و راه را بر مسلمانان گرفتند. خداوندگار بلنجر برای جراح نامه نوشت و از این کار آگاهش ساخت. او شتابان روان شد تا به روستای «ملی» رسید و در این هنگام زمستان او را فروگرفت. مسلمانان در آنجا ماندند و جراح برای یزید بن عبدالملک نامه نوشت و آگاهش ساخت که خدا کجاها را بر دست او گشوده است و اینک نیاز به نیروهای کمکی دارد. یزید نویدش داد که سپاهیان به یاری او گسیل دارد

۱. اگر شمار سربازان ۳۵۰۰۰ تن و هر دینار ۳/۹ گرم زر و بهای هر گرم در روز نگارش این پانویست یعنی شنبه ۱۸ تیر ۱۳۷۳ خورشیدی، ۲۴۰۰۰ ریال گرفته شود آمار برده‌های تازیان برای هر سوار ۳۵۰'۵۱ ریال و همه رده‌های ایشان در یک تازش چنین می‌شود:

$$۳۰۰ \times ۳/۹ \times ۳۵۰۰۰ \times ۲۴۰۰۰ = ۱'۲۳۳'۸۰۰'۰۰۰'۰۰۰$$
(بیش از یک تریلیارد ریال!).

ولی پیش از آنکه چنین کند، مرگش در رسید و هشام بن عبدالملک بن مروان کس به سوی جراح فرستاد و او را در کارش استوار ساخت و به وی نوید نیروهای کمکی داد.

برکناری عبدالرحمان بن ضحاک از مکه و مدینه

در این سال، یزید بن عبدالملک، عبدالرحمان بن ضحاک را از فرمانداری مکه و مدینه برکنار کرد. او سه سال فرماندار این دو پهنه بود. عبدالواحد نضری را بر آنها گمارد.

انگیزه این کار چنان بود که عبدالرحمان از فاطمه دخت حسین بن علی خواستگاری کرد. بانو گفت: نمی‌خواهم شوی کنم چه گرفتار کارهای پسران خود هستم. ضحاک پافشاری ورزید و گفت: اگر مرا نپذیری، بزرگ‌ترین پسر (عبدالله بن حسن بن حسن بن علی^۱) را به بهانه باده‌خواری تازیانه زنم. سرپرست دیوان مدینه مردی شامی به نام پورهرمز بود. او حساب خود را برداشته بود و می‌خواست که به نزد یزید رود. بر فاطمه درآمد که او را بدرود گوید. پرسید: نیازی داری؟ فاطمه فرمود: به سرور خدا گرایان گزارش ده که از دست پورضحاک چه می‌کشم و چه گونه مرا آزار می‌دهد. فاطمه خود با پیکری دیگر، نامه‌ای به یزید نوشت و او را از چگونگی آگاه ساخت.

پورهرمز بر یزید درآمد که درباره مدینه از او پرسید و گفت: آیا از مرد بزه‌کار گزارشی داری؟ پسر هرمز چیزی درباره فاطمه نگفت. دربان به یزید گفت: بر در کاخ فرستاده‌ای از فاطمه دخت حسین است. ابن‌هرمز گفت: این بانو مرا هم نامه‌ای داده است. گزارش به یزید داد. یزید از تخت به زیر آمد و بانگ برآورد: بی‌پدر مادرا چنین گزارشی داری و پنهانش می‌کنی؟ پورهرمز پوزش آورد که فراموش کرده بود. یزید به فرستاده فاطمه دستوری داد که بر وی درآمد. نامه شاهبانو بگرفت و بخواند و در میان این کار همی خیزران بر ته دست خود نواخت و همی گفت: پورضحاک به سختی

۱. متن عبدالله بن حسن بن حسین بن علی بود. این محال است، چه در این صورت برادر فاطمه می‌شود. مترجم تاریخ طبری سرسری از کنار آن گذشته است.

گستاخ گشته است! کسی هست که تواند فریادش را در زیر شکنجه به من شنواید؟ گفتند: عبدالواحد بن عبدالله نضری تواند. یزید پی درنگ به دست خود برای عبدالواحد نوشت: تو را بر مدینه گماردم؛ به سوی آن فرود آی و پورضحاک را چهل هزار دینار تاوان کن و چندان شکنجه اش کن که ناله اش را در بستر بشنوم.

پیک نامه را برد و بر پسر ضحاک درنیامد. گزارش به او دادند که پیک را فراخواند و هزار دینار داد که گزارش به وی دهد. پیک به او گزارش داد. ابن ضحاک شتابان روانه شد و بر مسلمة بن عبدالملک در آمد و از او پناه خواست. مسلمة به نزد یزید شد و نیاز دایی اش را با او در میان گزارد. یزید گفت: جز درباره ابن ضحاک، هرچه از من بخواهی، به تو ارزانی دارم. گفت: به خدا که خود اوست! یزید گفت: به خدا که بخشوده اش ندارم. او را به مدینه به نزد عبدالواحد گسیل داشت که وی را به سختی شکنجه کرد و گزند چشاند. پورضحاک پس از آن پشمینه پوشید و به گدایی بر گذرگاه مردم نشست.

فرارسیدن عبدالواحد نضری در شوال سال ۱۰۴ / مارس ۷۲۳م بود. پورضحاک همه انصاریان را رتجانده بود و از این رو سخنسرایان زبان به دشنام او گشودند و نیکوکاران او را نکوهیدند. چون عبدالواحد نضری به فرمانرانی ایشان برآمد، رفتار نیکو ساخت و مردم دوستی او را به دل گرفتند. مردی نیکوکار بود و پیش از انجام کارها با قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله به کنکاش می نشست.

زادن ابوالعباس سفاح

در این سال در ماه ربیع الثانی / سپتامبر ۷۲۲م ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی بن محمد بن علی [بن عبدالله بن عباس] شناخته با نام سفاح (دژخیم، خونریز) دیده به گیتی گشود. ابو محمد صادق باطنی چند از یارانش از خراسان به نزد پدر او محمد بن علی رسید. او ابوالعباس را به نزد ایشان آورد که در پارچه ای پیچیده بود و هنوز پانزده روز می داشت. ابو محمد صادق به او گفت: این، خداوندگار شماست که این کار بر دست او سامان یابد. آنان سر و دست او را بوسیدند. صادق به ایشان فرمود: به خدا که این کار

سامان باید تا کینه خود از دشمنان تان بکشید.

برکناری سعید حرشی

در این سال عُتْر بن هُبَیْرَه، سعید حرشی را از خراسان برداشت و مسلم بن سعید بن اسلم بن زُرْعَه کلایبی را بر آن پهنه گمارد.

انگیزه آن همان بود که [گفتیم:] این هبیره برای حرشی نوشته بود که دیوشی را آزاد سازد و او به جای آن وی را کشت. او پور هبیره را خوار می داشت و نام ابومثنی را برای او یاد می کرد و «خداوندگار» نمی گفت. می گفت: ابومثنی چنین گفت، ابومثنی چنین کرد. این کار به ابن هبیره رسید که جُمَیل بن عُمَران را گسیل داشت تا از رفتار حرشی آگاه گردد. چنین فرامود که می خواهد در دفترها بنگرد، چون بر حرشی درآمد، گفت: ابومثنی چون است؟ به او گفتند: جمیل جز برای دانستن رفتار تو نیامده است. خبرزه ای را زهرآگین کرد و به نزد او فرستاد که خورد و بیمار شد و موی پیکرش فرو ریخت. خود را درمان کرد و بهبود یافت و به نزد ابن هبیره بازآمد و گفت: کار بزرگ تر از آن است که به تو گزارش کرده اند؛ حرشی تو را جز کارگزاری برای خود نمی انگارد. او برافروخت و برکنارش ساخت و مورچه در شکمش دماند و چندان شکنجه اش کرد که دارایی را پرداخت.

یک بار پور هبیره به شب نشینی آرمید و پرسید: سرور قیس کیست؟ گفتند: تویی سرورمان. گفت: از این درگذرید؛ سرور قیسیان کوثر بن زُفَر است. اگر یک شب آتش افروزد و آواز دردهد، بیست هزار مرد جنگی به نزد او شتابند و هیچ کدام نپرسد: برای چه ما را فراخوانده ای؟ سوارکار و پهلوان ایشان همین خری است که به زندان افکنده ام و می خواهم خونش بریزم (خواسته اش حرشی می بود). اما بهترین مرد قیسیان، تواند بود که من باشم. تازی بیابان گردی از بنی فزاره به وی گفت: اگر چنان بودی که می گویی، پهلوان قیسیان را نمی کشتی. او کس به نزد معقل بن عروه فرستاد و فرمود که دست از کشتنش بدارد. او را به مقفل سپرده بود که خونش بریزد. داستان چنین بود که چون پور هبیره، مسلم بن سعید را بر خراسان گمارد، او را فرمود که حرشی را بگیرد و بند برنهد

و به نزد او فرستد. مسلم به در کاخ فرمانداری رسید و آن را بسته دید. به حرشی گفتند: مسلم فراز آمده است. کس به نزد وی فرستاد و پرسید: به سان فرماندار آمده‌ای یا وزیر یا دیدارگر؟

حرشی به نزد او آمد که دشنامش داد و بند برنهاد و به زندان افکند. سپس به زندانبان فرمود که زنجیر او افزون گرداند. حرشی را از کار آگاه ساختند. دبیرش را فراخواند و گفت: بنویس که زندانبانت می‌گوید که او را فرموده‌ای که زنجیر مرا افزون گرداند. اگر فرمانی از بالادست باشد، فرمانبردار و شنواییم؛ و اگر کاری است که خود آغاز نهاده‌ای، رفتاری تند است که در پیش گرفته‌ای، پس این سروده برخواند:

فَإِمَّا تَثْقَفُونِي فَاذْنَبُونِي وَمَنْ يَثْقَفْ فَلَيْسَ لَهُ حُلُودُ
هُمْ الْأَعْدَاءُ إِنْ شَهِدُوا وَغَايُوا أَلَوْ الْأَخْفَاءُ وَ الْأَكْبَادُ سُودُ

یعنی: اگر مرا فروگیرید، بکشیدم؛ هر که را فروگیرند، جاودان نماند. اینان دشمنند چه در اینجا باشند چه نباشند؛ کینه‌توزند و جگرهای سیاه دارند.

چون ابن‌هبیره از عراق گریخت، خالد قسری کسان به جست و جوی حرشی فرستاد. مردی او را بر کران فرات یافت و گفت: درباره من چه گمان می‌بری؟ گفت: گمان من این است که مردی از مردمت را به قیسیان نمی‌سپاری. مرد گفت: چنین است.

یاد چند رویداد

در این سال عبدالواحد بن عبدالله ثقفی با مردم حج گزارد. بر عراق و خاور عُمَر بن هُبَیره بود، بر دادگستری کوفه حسین بن حسن کِنْدِی و بر دادگستری بصره عبدالملک بن یَعْلَى.

در این سال ایشان درگذشتند: ابوقلامه بَحرَمِی که برخی گویند: به سال ۷۲۵/۱۰۷م درگذشت؛ عبدالرحمان بن حسن بن ثابت انصاری؛ یحیی بن عبدالرحمان بن حاطب بن ابی یَلْتَعَه؛ عامر بن سعد بن ابی وقاص؛ موسی بن طلحة بن عبیدالله؛ ابوهبدالله عمیر برده ابن عباس؛ خالد بن معدان بن ابی کَرَب کَلَاعِی مانندگار شام.

رویدادهای سال صد و پنجم هجری (۷۲۳ میلادی)

شورش عَقْفان

به روزگار یزید بن عبدالملک، مردی خزّویری [خارجی کیش] به نام عَقْفان همراه هشتاد مرد برشورید. یزید خواست سپاهی به رزم او گسیل دارد. به او گفتند: اگر در این سرزمین کشته شود، خارجیان آن را «کوچگاه» سازند؛ بهتر آن است که به نزد هر مردی از یارانش مردی از مردم خود او گسیل داری که با وی سخن گوید و بازش گرداند. او چنان کرد. کسان‌شان به ایشان گفتند: هراس آن داریم که ما را به تاوان بزهکاری شما فروگیرند. ایشان را زینهار دادند که از گرد عَقْفان بپراگندند و او تنها ماند. یزید برادرش را به نزد او فرستاد که دلش را نرم گردانید و به خانه بازآورد. چون هشام بن عبدالملک بر سرکار آمد، رسیدگی به کار نافرمانان و شورندگان را به وی سپرد. پسر عَقْفان به گونه‌ای خشمگین به نزد وی آمد [و آهنگ شوریدن کرد]. عَقْفان او را بند بر نهاد و به نزد هشام فرستاد. هشام او را به پاس پدرش آزاد ساخت و گفت: اگر عَقْفان به راه خیانت با ما می‌رفت، کار پسر خود را پنهان می‌داشت. او عَقْفان را بر گرفتن زکات گمارد که تا پایان زندگی هشام در این کار بود.

شورش مسعود عبّدی

مسعود بن ابی زینب عبّدی در بحرین بر اشعث بن عبدالله بن جارود بیرون آمد. اشعث بحرین را پشت سر گذاشت و از آن بیرون شد. مسعود به یمّانه رفت که سفیان بن عمرو عقیلی بر آن فرمان می‌راند. عُمَرُ بْنُ هُبَیْرَةَ او را بر یمامه گمارده بود. سفیان به نبرد او بیرون آمد. در خُضْرَمَه به سختی هر چه پیش‌تر جنگیدند که در پی آن مسعود کشته شد و پس از او هِلَالُ بْنُ مُذَلِّج به کار فرماندهی خارجیان برخاست و سراسر آن روز را نبرد آزمود. کسانی از خارجیان کشته شدند و زینب خواهر مسعود از پای درآمد. چون شب فرارسید، یاران هلال از پیرامون او پیراگفتند و او را با گروهی اندک فروماندند^۱. او به درون کاخی رفت و در آن دژگزین شد. نردبان‌ها فراز آوردند و به سوی او بردند و او را کشتند و یارانش زینهار خواستند که به ایشان زینهار دادند. فرزدق دربارهٔ این جنگ سرود:

لَعَمْرِي لَقَدْ سَلَّتُ حَنِيْفَةً سَلَّةً مُيُوفًا أَبَتْ يَوْمَ الْوَعْدِ أَنْ تُغَيِّرَا
تَرَكَتُ لِمَنْشُورٍ وَ زَيْنَبُ أُخْتِي زِدَاءً وَ سِرْتَالًا مِنْ أَلْتَوْبِ أَخْمَرَا
أَزَيْنَ الْخَزُورِيْنَ يَوْمَ بَقَائِهِمْ بِيَرْقَانَ يَوْمًا يَجْقُلُ أَلْمَوْتُ أَشْمَرَا

یعنی: به جانم سوگند که مردم حنیفه شمشیرهایی از نیام برکشیدند که در پهنه پیکار هیچ به کندی نمی‌گراییدند. برای مسعود و خواهرش زینب، خفتان و شلووار مرگ آفرین سرخی فروهشتند و به حروریان در روز کارزار چنان هنگامه‌ای نمودند که مرگ را سرخ‌فام همی‌فرانمود.

برخی گویند: مسعود برای نوزده سال بر بحرین و یمّانه چنگال گسترد تا سفیان بن عمرو عقیلی او را نابود کرد و برانداخت.

۱. مانند گذشتند مردوسی در داستان یزید و منیژه می‌گوید:

یکی سپ فرمای و گهر گران گرین کس ز ترکان هرازان سران
به آوردگه گر یکی زان هرازان «گو زنده» مانم، به مَرْدَمُ مدار

[واژه تازه پدید]

خِضْرَه: به کسر خاء و سُکونِ ضاد (هر دو نقطه‌دار) و کسر راء.

سرگذشت مصعب بن محمد والی

مُصَعَّب از بزرگان خارجیان بود. عُمَر بن هُبَیْره او را جست و همراه او مالک بن صَعْب و جابر بن سَعْد را. ایشان بیرون شدند و در خَوَزْنُق انجمن کردند و مصعب را با خواهرش آمنه به رهبری خود برگزیدند و از آنجا کوچیدند. چون هُشام بر سرکار آمد و خالد قَسْرَی را بر عراق گماشت، این یکی سپاهی به رزم ایشان گسیل کرد که به «خَزَه» در پیرامون موصل شده بودند. دیدار و پیکار کردند و خارجیان کشته شدند. گویند: کشتارشان در واپسین روزهای فرمانرانی یزید بن عبدالملک بود. یکی در این باره سرود:

فَتِيَّةٌ تَعْرِفُ التَّخَضُّعَ فِيهِمْ كُلُّهُمْ أَخَکَمَ الْقُرْآنَ إِمَامًا
قَدْ بَرَى لَحْمَهُ التَّهَبُّدُ عَنِّي عَادَ جِلْدًا مُضْفَرًا وَ عِظَامًا
عَادَ زَوْفُهُمْ يَسَاعِ خَزَّةٌ صَرَعِي فَسَقَى الْفَيْثُ أَرْضَهُمْ بِأِمْامًا

یعنی: جوانانی که خاکساری را به روشنی در ایشان می‌بینی و همگی قرآن را به نیکویی فرا گرفته آن را از بر کرده‌اند. نماز و نیایش بسیار گوشت‌شان را تراشیده است چنان‌که پوستی زرد و استخوانی تکیده از ایشان برجای مانده است. ایشان را به خاک و خون تبیده در دشت خَزَه فروهشتند؛ بادا که باران مهرِ خدایی پیوسته بر ایشان بیارد.

درگذشت یزید بن عبدالملک

در این سال، پنج روز مانده از شعبان / ۲۶ ژانویه ۷۲۴م یزید بن عبدالملک در ۴۰ یا ۳۵ سالگی یا بیش‌تر یا کم‌تر از آن، دیده از جهان فروپوشید. فرمانرانی‌اش چهار سال و یک ماه و چند روز به درازا کشید. کنیاش ابو خالد بود. او را بیماری سل از پای درآورد.

گویند: چون کنیزک زیبای پری پیکرش ختّابه مرد، به سختی از مرگ او افسرده گشت که داستان آن را به خواست خدای بزرگ باز خواهیم راند. او برای پسواز پیکر حبابه بیرون شد و برادرش مَشلَمَة بن عبدالمَلک بیرون رفت و او را دلنداری همی داد و به شکیبایی همی خواند. یزید هیچ پاسخش نگفت. گویند: یزید پس از او از راه رفتن و سوار شدن درماند و مسلمة را فرمود که بر او نماز خواند. گویند: مسلمة او را ز این کار بازداشت تا مردم زاری اش نبینند و بر او خرده نگیرند. چون حبابه به خاک سپرده شد، پس از او پانزده روز ماند و مرد و در کنار او به خاک سپرده گشت. برخی گویند: پس از آن ماهرو چهل روز ماند و در درازای این زمان هر کسی تنها یک بار توانست بر او درآید. چون یزید مرد، برادرش مسلمة یا پسرش ولید بر او نماز گزارد. هشام بن عبدالمَلک در جَمُض بود.

راه و رفتار یزید بن عبدالمَلک^۱

یزید از رندان و جوانمردان تازی بود. یک روز که سَلَامَةُ الْقُشِ (سَلَامَةُ کَشِیش) و ختّابه [هر دو از میان زیباترین ماهرویان جهان] در نزد او نشسته بودند، از شادمانی [و مستی] به شور آمد و گفت: می خواهم پرواز کنم. پری پیکر پرسید: این امت را به که می سپاری؟ گفت: به تو نازنینم! یک روز حبابه برایش قرانه ای خواند که این سروده را در برداشت:

وَبَيْنَ الشَّرَاقِي وَاللُّهَاقِ خَزَاوَةٌ مَا تَطْلُتُ وَمَا تُسَوِّغُ فَتَبْرَدَا^۲

۱. راه و رفتار: به معنی «سیرت» و شیوه کار به کار رفته است. شاید همین معنی در گفتار سخسرای همروزگار ما «مهدی احوان ثالث» در جامه «آواز چگوری» سواسته شده باشد.

مرد چگوری همچنان سرگرم با کارش

وان کاروان سبیه و اشباح

بی اعتنا با من

در راه و رفتارش

۲. این مصراع متزلزل است. نمی دانم چه گونه بوده است یا چه گونه باید باشد. شاید: فَمَا تَطْلُتُ مَا تُسَوِّغُ فَتَبْرَدَا

یعنی: میان کام و جگرگاه، آتشی جگرسوز است که نه آرامش می‌گیرد و نه فرو می‌رود که دل پیش نگدازد.

یزید آرزوی پرواز کرد. حبابه ماهر و گفت: ای سرور خدا گرایان مرا به تو نیازی است. یزید گفت: به خدا که پرواز خواهم کرد! حبابه گفت: این امت را به که می‌سپاری؟ این پادشاهی به که می‌مانی؟ یزید گفت: به خدا سوگند که به تو می‌سپارم! آنگاه دست یزفای را بوسید. یکی از چاکران بیرون آمد و همی گفت: چشمت گرم باد، چه مرد سبکسری که تو هستی!

یک روز یزید با وی برای گردش به پهنه اردن شد و یزید دانه انگوری به سوی او پرتاب کرد که حبابه برداشت و بوسید و در دهان گذارد ولی گلوگیرش گشت و ماهر و بیمار شد و مرد. یزید سه روز او را نگه داشت و نگذاشت به خاکش سپارند تا پیکرش بوی گرفت و او همچنان وی را می‌بوید و می‌بوسید و می‌گریست. از او خواهش کردند و او دستوری داد که به خاکش سپردند و آنگاه اندوهناک و افسرده به خانه بازآمد. کنیزکی را شنید که چنین می‌خواند:

كَفَى حَزَنًا يَا لَهَايْمِ الصَّبِّ أَنْ يَمُرَّ مَنَازِلَ مَنْ يَهْوَى مُعَلَّةً قُمْرًا

یعنی: برای شیدای دل از دست رفته، همین بس که خانه‌های نگار نازنین را تهی و فروهشته ببیند.

یزید به درد گریست. پس از مرگ او هفت روز ماند و بر مردم به در نیامد؛ مسلمة بن عبدالمک از او خواهش کرد که در خانه بماند مبادا بیرون آید و کاری از او سرزند که مردم تابخردش خوانند.

یزید به روزگار برادرش سلیمان حج گزارد و او را به چهار هزار دینار^۱ خریداری کرد. نامش عالیه بود. سلیمان گفت: آهنگ آن دارم که دست یزید [از خلیفگی؟] کوتاه کنم و او را از کار برکنار سازم. یزید آن ماهر و را برگرداند که مردی از مصر او را خرید. چون خلیفگی به یزید رسید، زنش سعه به وی گفت: آیا در جهان آرزویی برنیامده

۱. برابر با ۴۷۰'۳۰۰'۰۰۰ ریال (۱۳۷۳/۴/۱۸ خ)

برایت مانده است؟ یزید گفت: آری، حبابه، زن در پی ماهرو فرستاد و او را خرید و به هر گونه زیب و زیور و بوی و رنگ آراست و در پس پرده بداشت و گفت: ای سرور خدا گرایان، آیا کامی برنگرفته برایت مانده است؟ یزید گفت: به تو گفتم، زن پرده را کنار زد و گفت: اینک حبابه! برخاست و حبابه را در نزد او تنها گذاشت. یزید، سَعْدَه را گرامی داشت و زن از مهر او برخوردار گشت. سعده دخت عبدالله بن عمرو بن عثمان بود. چون یزید مرد، کس از مرگ او آگاه نشد تا سَلَامَه شیون برآورد و سرود:

لَا تَلْمِزْنَا إِنْ تَخِيفُنَا	أَوْ هَمَمْنَا بِمُخْشَوِعٍ
قَدْ لَعَنَ رَبِّي بِنَا لَيْلَى	كَأَخِي الذَّاهِبِ الْوَجِيعِ
لَمْ يَأْتِ آلَهُمْ مِنْي	دُونَ مَنْ لِي بِضَجِيعِ
يَلْئِي خَلٌّ بِنَا أَلِو	مِنْ أَلَمْرِ الْقَطِيعِ
كَلَّمَا أَبْصَرْتُ زَيْمًا	خَالِيًا قَاضَتْ دُمُوعِي
قَدْ خَلَا مِنْ شَيْءٍ كَا	نَ لَنَا غَيْرُ مُضِيعِ

یعنی: اگر خاکسار و زار شویم و شیون کنیم، زبان به نکوهش مان مگشای. به جانم سوگند که دوشینه^۱ را مانند بیماری دردمند گذراندم. آنگاه اندهان آمدند و همبستم را از من جدا ساختند. انگیزه، آن داغ سوزانی بود که امروز بر سرمان آمد. هر بار خانه‌ای تهی ببینم، کوه‌آب^۲ سرشک از دیده فروبارم. جهان تهی شد و سروری از آن رخت بریست که ما را پایمال شده نمی‌هشت.

آنگاه آواز سر داد: آی سرور خدا گرایان! مردم دانستند که او در گذشته است. سروده را یکی از انصار گفته است.

گزارش‌های کاروبار یزید با سَلَامَه کشیش و حبابه ماهروی بسیار است که اکنون هنگام یاد کردنش نیست.

از آن رو آن زیبا را «سَلَامَه کشیش» خواندند که او را داستانی با عبدالرحمان بن

۱. دوشین، دوشینه: دیشب. حکیم ابومعین حمیدالدین ناصر بن خسرو قبادیانی می‌گوید:

در دلم تا به سحرگاه شب دوشین هیچ مارامید این خاطر روشن بین

۲. کوه‌آب: کوه + آب: سیل. از آن رو که سیل از کوه می‌آید و به کوه می‌ماند.

عبدالله بن ابی عتّار، یکی از مردم بنی جشم بن معاویه بن بکیر بود. او مردی پرهیزکار و پارسا بود و بسیار نماز می خواند و از این رو او را کشیش می خواندند. این کشیش، یک روز بر در خانه خواجه آن سیمین تن گذشت و دید که آواز می خواند. ایستاد و به آوازش گوش داد و بر جای خود میخکوب شد. خواجه اش بیرون آمد و مرد پارسا را دید و گفت: می خواهی بینی و بشنوی؟ پارسا نپذیرفت. خواجه گفت: او را درجایی می نشانم که نبینی و آوازش بشنوی. پارسا با او به درون رفت و کنیزک خوانندگی آغاز نهاد و کشیش را سوخته خود ساخت. سپس خواجه اش او را به نزد کشیش بیرون آورد. پارسا هزار دل شیفته او گشت و ماهرو مهر او را به جان خرید که جوانی سخت نیکو روی بود. یک روز که با هم تنها بودند، دختر گفت: به خدا دوست دارم! جوان گفت: به خدا که من هم دوست دارم! دختر گفت: می خواهم ببوسمت! جوان گفت: من هم تشنه بوسه ای از تو هستم! دختر گفت: می خواهم شکم بر شکمت گذارم! جوان گفت: من هم به خدا سوخته آمم. دختر گفت: پس چه بازت می دارد؟ گفت: این گفته خدای بزرگ: دوستان در این روز (رستاخیز) با یکدیگر دشمنند مگر پرهیزکاران (زخرف ۶۷/۴۳). می ترسم دوستی مان به دشمنی دیگر شود. آنگاه برخاست و از او دور شد و به نماز در ایستاد. کشیش را درباره او سرودهای سوزناک است؛ از آن میان گوید:

أَلَمْ تَرَهَا لَا يُبِيدُ اللَّهُ دَارَهَا إِذَا طَرَبَتْ فِي صَوْتِهَا كَيْفَ تُصَنِّعُ
تُحِيدُ نِظَامَ الْقَوْلِ ثُمَّ تُرِدُّهُ إِلَى صَلَاحٍ مِنْ صَوْتِهَا يَتَزَجُّعُ

یعنی: آیا آن ماهرو را ندیدی؟ خانه اش دور مبادا چون در خوانندگی به جوش می آید، چه ها که نمی کند. دستگاه گفتاری را به درازا می کشاند و سپس بازش می گرداند و از گلوی خود چه چه ای برمی آورد که هزارستان از رشک او جان می بازد.
باز می گوید:

أَلَا قُلْ لِهَذَا الْقَلْبِ هَلْ أَنْتَ مُبْصِرٌ وَ هَلْ أَنْتَ عَنْ سَلَاةِ الْيَوْمِ مُفْصِرٌ
أَلَا لَيْتَ إِيَّيْ غَيْثُ صَارَتْ بِهَا النَّوَى بَعْلِيشَ لِسَلَمَى كَلَّمَا صَجَّ مُزْهِوٌ
إِذَا أَخَذَتْ فِي الصَّوْتِ كَاذَ بَعْلِيَّتِهَا يَطِيرُ إِلَيْهَا قَلْبُهُ جَيْنَ يَنْظُرُ

یعنی: هان به این دل من بگوی که آیا هیچ به هوش توانی آمد! آیا امروز را توانی

در سوز و گداز سلامه بی تب و تاب گذرانی! ای کاش سلمی در هر جا فرود می آمد و خانه می گزید و نای نازینش آوازِ چنگ را شرمسار می کرد، من هم نشین او می بودم. چون آواز خوش سردهد و هم نشین در او نگیرد، دلش خواهد که مانند مرغ دست آموز به سوی او بال گشاید.^۱

از این رو به او «سَلَامَةُ کَشِیش» گفتند.

[واژه تازه پدید]

سَلَامَةُ: با تشدید لام.

حَتَابَةُ: بی تشدید بای تک نقطه ای.

خلافت هُشام بن عبدالملک

در این سال چند روزی مانده به پایان شعبان / پایان های ژانویه ۷۲۴م هشام بن عبدالملک به گاه برآمد. سالیان زندگی اش به هنگام روی کار آمدن سی و چهار و چند ماه بود. زادش در سال کشته شدن مُصْعَب بن زُیَیْر در ۶۹۱/۷۲م بود. عبدالملک او را منصور نامید و مادرش نام پدر خود (هُشام بن اسماعیل بن هُشام بن ولید بن مُغَبِرَة مخزومی) را بر او نهاد و عبدالملک بدان کاری نگرفت. مادرش عایشه دخت هشام زنی گول بود و عبدالملک او را رها ساخت. کنیه او ابوالولید بود. گزارش خلیفه شدنش را در رُصَافَة به او دادند. پیک به نزد او شد و مهر و چوب دستی را به وی داد و مردم به نام خلیفه بر او درود گفتند. از آنجا سوار شد و به دمشق آمد.

فرمانداری خَالِدِ قَسری بر عراق

در این سال هُشام عُمَرِ بْنِ هُبَیْرَة را از فرمانداری عراق کنار گذارد و خالد بن

۱. اگر به دست اشارت کنی به جانب من

برد به سوی تو قلبم چو مرغ دست آموز

عبدالله قسری را در ماه شوال / مارس ۷۲۴م بر آن گمارد.

عمر بن یزید بن عمیر اُسَیدی گوید: بر هشام درآمد و خالد را در نزد او دیدم که از فرمانبری مردم یمن سخن می‌راند. گفتم: تاکنون چنین لغزش و دروغی نشیده‌ام؛ به خدا که در اسلام هیچ آشوبی راست نشد مگر که یمنیان را در آن دستی بود؛ ایشان عثمان را کشتند و فرمان عبدالملک از گردن فروافکندند؛ هنوز شمشیرهای ما به خون خاندان مُقَلَّب آغشته است. گوید: چون برخاستم، یکی از مردان مروانی به دنبال من آمد و گفت: ای برادر تمیمی، هیمة من از فروزینۀ تو آتش گرفت. گفتارت را شنیدم ولی خواستم این را به تو گزارش دهم که سرور خداگرایان خالد را بر عراق گمارد؛ اکنون دیگر آنجا سرای تو نیست! خالد همان روز روانۀ عراق شد.

[واژه تازه پدید]

اُسَیدی: به ضم همزه و تشدید یاء، گزارش‌گران چنین خوانند. دستوردانان یاء را بی تشدید آورند. در نزد هر دو دسته وابسته به اُسَید بن عمرو بن تمیم است به ضم همزه و تشدید یاء.

فراخوانان بنی عباس

گویند: در این سال بُکَیر بن ماهان از پهنۀ سند بازآمد. با بُحَید بن عبدالرحمان در آنجا به سر می‌برد. چون جنید برکنار شد، بکیر به کوفه درآمد و با او چهار شمش سیمین و زرین بود. با ابوعبکرمة صادق، میسرّه، محمد بن خُنَیس، سالم اَعِین و ابویحیی وابسته بنی سلمه دیدار کرد و اینان داستان فراخوان هاشمیان را با او در میان گذاردند. آن را پذیرفت و پسندید و سیم و زریر ایشان هزینه کرد و بر محمد بن علی درآمد. میسرّه مرد و محمد، بُکَیر بن ماهان را جانشین او ساخت.

یاد چند رویداد

در این سال بَجْرَاحِ خُکَمی به جنگ در «الان» شد و آن پهنه را تا شارسان‌ها و دژهای فراسوی بَلَنْجَر به زیر تازش برد و بخش‌هایی از آن را گشود و غنیمت‌های بسیار به چنگ آورد. نیز در این سال سعید بن عبدالملک به جنگ سرزمین روم شد و دسته‌ای از جنگاوران (پیرامون هزار پیکارمند) را گسیل داشت که همگی کشته شدند.

هم در این سال مسلم بن سعید کلایی فرماندار خراسان، به جنگ ترکان در فرارود [تَاوَزَاءُ النَّهْر] شد ولی جایی نگرفت و بازگشت. ترکان سر در پی او نهادند و هنگامی که مردم از آمودریا می‌گذشتند، به ایشان رسیدند. فرمانده دنیاله عُبَیدالله بن زُهَیْر بن حِثَّان سرکرده سواران بَنی تَمِیم بود. در برابر ترکان پایداری کردند تا مردم از رود گذشتند. مسلم به جنگ افشین رفت و مردم آن بر پایه دادن شش هزار سر [دام] و سپردن دژ با او آشتی کردند. این در پایان سال ۲۸/۱۰۵ م ۷۲۴ م (پس از درگذشت یزید بن عبدالملک) بود.

نیز در این سال مروان بن محمد به جنگ تابستانی شد و کمخ و قونیّه از پهنه روم را گشود.

در این سال ابراهیم بن هُشام دایی هُشام بن عبدالملک با مردم حج گزارد. کسی به نزد عطاء (دین‌پیشه شهر) فرستاد و پرسید: چه هنگام به سخنرانی برخیزم؟ گفت: یک روز پس از «ترویه» (هشتم ذی‌حجه) پس از نیمروز. او پیش از نیمروز به سخنرانی برخاست و گفت: فرستاده‌ام از گفته عطاء چنین به من گزارش داده است. عطاء گفت: به درستی که او را فرموده بودم پس از نیمروز به سخنوری برخیزد. ابراهیم شرمسار شد.

در این سال بر مکه طایف و مدینه عبدلواحد نَضْرِی بود؛ بر عراق و خراسان عُمَر بن هُبَیره؛ بر دادگستری کوفه حسین بن حسن کِنَیی و بر دادگستری بصره موسی بن آنس.

در این سال اینان درگذشتند: کُثَیر عِرْزَت؛ عِکْرَمَه وابسته ابن عباس که شوهر ام‌سعید دخت جُثَیر بود؛ حُعیّد بن عبدالرحمان بن عَوف که برخی گویند: به سال ۷۱۴/۹۵ م در ۷۳ سالگی مُرد؛ ضحاک بن مزاحم؛ عُیَید بن حسین در ۷۵ سالگی؛ ابورجای عَطّاردی؛ ابوعبدالرحمان عَطّاردی؛ ابوعبدالرحمان شَلَمی به نام عبدالله بن حَبِیب بن ربیعہ در ۹۰ سالگی؛ عبدالله بن عبدالله بن عمر بن خطاب که مادرش صَفِیّہ خواهر مختار بود و پدرش سفارش خود بدو سپرد؛ برادرش عیدالله بن عبدالله بن عمر بن خطاب برادر مادری سالم که هر دو زاده «مادرِ فرزندان» بودند؛ (به روزگار یزید بن عبدالملک) اَبان بن عُثمان بن عَفّان که فلج گشته بود؛ (در این سال:) عَمّارَة بن حُزَیمَة ابن ثابت انصاری در ۷۵ سالگی؛ (به روزگار یزید:) مُعَیْزَة بن عبدالرحمان بن حارث بن هُشام مخزومی؛ عطاء بن یزید جُندعی لَیْثی زاده سال ۶۴۶/۲۵ م که ماندگار شام بود؛ عَزّاک بن مالک غِفّاری پدر خَیثم بن عَزّاک و مَورِق عِجلی.

[واژه تازه پدید]

جُندعی: به ضم جیم و فتح دال بی نقطه و نون.

رویدادهای سال صد و ششم هجری

(۷۲۴ میلادی)

جنگ میان مضریان و یمانیان در خراسان

در این سال، در بروکان از پهنه بلخ، میان مضریان و یمانیان درگیری رخ نمود. چگونگی آنکه: مسلم بن سعید بن اسلم بن رُزقه به پیکار بیرون شد و مردم کندی نمودند و از همراهی وی واپس کشیدند. یکی از ایشان بختری بن درهم بود. مسلم، نصر بن سَیَّار و بَلْتَاء بن مجاهد و جزین دو را به بلخ برگرداند و فرمانشان داد که مردم را به جنگ بیرون فرستند. نصر آتش بر در خانه بختری و زیاد بن طریف باهلی افکند و عمرو بن مسلم برادر قُتیبَة بن مُسْلِم ایشان را از آمدن به درون بلخ بازداشت چه در این هنگام فرماندار این شهر بود. مسلم بن سعید از رود گذشت و نصر بن سیار در بروکان فرود آمد و چغانیان و مَسْلَمَة تمیمی و حَسَّان بن خالد آسدی و جز ایشان به نزد او آمدند. مردم آزد و ربیع در بروکان در نیم فرسنگی نصر فراهم آمدند و مضریان به سوی نصر شدند و ازدیان و ربیعان به عمرو بن مسلم بن عمرو گرایدند و ثَقَلِیَّان کس به نزد عمرو بن مسلم فرستادند و پیام دادند که تو از مایی. برای او سروده‌ای خواندند که مردی خوانده بود و مردم بَاهِلَه را وابسته بَاهِلَه ساخته بود. بنی قتیبه از بَاهِلَه بودند. عمرو این را نپذیرفت. ضَحَّاک بن مُزَاجِم و یزید بن مُفَضَّل حَدَّانِی به کار پیام‌رسانی درباره آشتی

برخاستند و با نصر سخن گفتند و او به خانه بازآمد. یاران عمرو بن مسلم و بختری بر نصر تاختند و نصر بر ایشان تاخت. نخستین کس که بر زمین افتاد و کشته شد، مردی از باهله از یاران عمرو بن مسلم بود که همراه او هژده تن جان باختند و عمرو شکست یافت و کس به نزد نصر فرستاد و زینهار خواست و نصر زینهارش داد. برخی گویند: عمرو بن مسلم را در آسیابی دیدند و ریسمانی در گردنش افکندند و او را به نزد نصر آوردند که زینهارش داد و او را با بختری و زیاد بن طریف هر کدام صد تازیانه زد و سر و ریش ایشان تراشید و پشمینه‌شان پوشید.

برخی گویند: نخست نصر و همراهانش از مضریان شکست خوردند و عمرو بن مسلم به مردی از تمیم که همراه او بود، گفت: برادر تمیمی، کون‌های مردم را چه گونه می‌بینی؟ (او را بر آن سرزنش می‌کرد). سپس تمیمیان تازش آوردند و یاران عمرو شکست یافتند و تمیمی به عمرو گفت: اینها کون‌های مردمان من است؛ برخی گویند: انگیزه شکست عمرو این بود که مردم ریمه با عمرو بودند و از ایشان و ازدیان گروهی کشته شدند. مردم ریمه گفتند: ما به نزد عمرو نزدیکی جستیم و او ما را ناشناخته گرفت؛ اکنون چرا با برادران و فرمانداران جنگ در پیوندیم؟ ایشان کناره گرفتند و ازدیان و عمرو شکست خوردند و سپس نصر زینهارشان داد و ایشان را فرمود که به مسلم بن سعید پیوندند.

جنگ مسلم با ترکان

سپس مسلم از رود گذشت و یارانش بدو پیوستند. چون به بخارا رسید، نامه خالد بن عبدالله درباره فرمانرانی اش بر عراق را به دستش دادند که می‌فرمود جنگ را به پایان رساند. او رهسپار فرغانه شد و چون بدان رسید، به او گزارش دادند که خاقان روی به وی آورده است و درجایی است که آن را برای او نام بردند. او کوچید و سه گامواره را در یک روز پیمود. خاقان به سوی ایشان روی آورد و با گروهی از مسلمانان دیدار و پیکار کرد و ستوران مسلم را گرفت و شماری از مسلمانان را کشت. مسیب بن بشر ریاحی و پُزّاء (از مردان سوارکار مهلب) کشته شدند و برادر غوزک در خاک و خون

تپید و مردم بر ایشان شوریدند و ایشان را از لشکرگاه بیرون راندند. مسلم با مردم کوچید و هشت روز راه پیمود و آنان بر گرد ایشان بودند. چون روز نهم فرارسید، خواستند فرود آیند، با مردم به کنکاش نشستند و مردم به فرود آمدن رای دادند و گفتند: چون بامداد شود، به آبشخور درآئیم که چندان از ما دور نیست. فرود آمدند و ساخته‌ای در لشکرگاه برنفراشتند و مردم آنچه از آوندها و کالاهای سنگین یافتند، آتش زدند و بهای اینها به یک هزار هزار [درم؟ دینار؟] برآمد. مردم بامداد کردند و روانه شدند و به درون رود رفتند و چاچیان و مردم فرغانه در پایین آن بودند. مسلم بن سعید گفت: همه مردان را سوگند می‌دهم که شمشیرهای خود را از نیام بیرون آورند. چنان کردند و آن پهن‌دشت شمشیرزار گشت و مردم آب را پشت سر هشتند و گذر کردند.

یک روز ماند و سپس از رود گذشت و خاقان سر در پی ایشان گذارد. حُمَید بن عبدالله فرمانده دنباله، برای او پیام داد: برای من درنگ ورز که در پشت سر من دوستان جنگاور ترک هستند تا با ایشان کارزار کنم. زخم‌ها او را گرانبار می‌داشتند. مردم ایستادند و او بر ترکان تاخت و با ایشان جنگید و سفدیان و فرمانده ایشان و فرمانده ترکان را با هفت مرد به اسیری گرفت و بازماندگان به راه خود رفتند. حُمَید بازگشت. زویینی بر او افگندند که در زانویش نشست و او از گزند آن درگذشت.

مردم تشنه شدند. عبدالرحمان عامری بیست مشک آب بر اشتران خود بار کرده بود. آنها را اندک اندک به مردم نوشاند. مسلم بن سعید آب خواست که آوندی برای او آوردند. جابر یا حارثه بن کثیر برادر سلیمان بن کثیر آن را از دهانش بازگرفت. مسلم گفت: رهایش کنید که نوشابه مرا از من بازنگرفت جز به انگیزه داغی که بر دلش بود. به خجند شدند و گرفتار گرسنگی و گزند گشتند. مردم پراکندند و اینک دیدند که دو سواره جویای عبدالرحمان بن نُقیم هستند. این دو برای او فرمانی از اسد بن عبدالله برادر خالد بن عبدالله درباره فرمانداری‌اش بر خراسان آوردند. عبدالرحمان نامه را بر مسلم خواند که گفت: فرمانبر و شنوایم. عبدالرحمان نخستین کس بود که در دشت آمل سراپرده افراشت.

خزرج تغلبی گوید: با ترکان به پیکار درآمدیم و ایشان ما را در میان گرفتند چنان

که مرگ خود را به چشم دیدیم. خوئزه بن یزید ابن خُز بن خُتیف با چهار هزار مرد جنگی بر ترکان تاخت و لختی با ایشان پیکار آزمود و بازگشت. نصر بن سیار با سی سواره بر ایشان تاخت و نبرد باخت و ایشان را از جایگاه‌های شان دور ساخت. مردم بر ایشان تاختند و ترکان و خوئره شکست یافتند. او برادرزاده زُفَیة بن خُز بود.

گویند: عُمَر بن هُبَیره در هنگام گماردن مسلم بن سعید به فرمانداری، به وی گفت: باید که دریانت از بهترین وابستگی‌ها باشد زیرا او زبان و گزارش‌گر توست؛ بر تو باد که دستیار و کارگزارانِ پوزش یافته برگماری. گفت: کارگزارانِ پوزش یافته کیانند؟ گفت: به مردم هر شارسانی می‌گویی که فرماندار خود را برگزینند؛ اگر نیکوکار باشد، به سود تو باشد و اگر بدکار باشد، بدی‌اش به ایشان رسد و تو برکنار مانی و پوزش یافته باشی.

بر مهر مسلم بن سعید «تَوْتَةُ بْنُ أَبِي سَعِيدٍ» بود. چون اسد بن عبدالله به فرماندهی خراسان رسید، آن را بر مهر خود نگاشت.

حج گزاردن هُشام بن عبدالملک

در این سال هُشام بن عبدالملک حج گزارد و ابوزناد آیین‌های حج را برای او فرونگاشت.

ابوزناد گوید: هُشام را دیدار کردم. در میان همراهانش بودم که سعید بن عبدالله بن ولید بن عثمان بن عفان را با او دیدار افتاد. به کنار او آمد و گفت: ای سرور خدا گرایان، خدا پیوسته بر خاندان سرور خدا گرایان مهر آورده همواره جانشین ستم‌دیده‌ی خدایی را یاری فرستاده است و کسان همواره در این جایگاه ابوتراب را دشنام و نفرین می‌فرستاده‌اند که جایگاهی خجسته است. شایسته است که سرور خدا گرایان هم او را دشنام و نفرین فرستند.

گفتارش بر هُشام گران آمد. او گفت: برای دشنام دادن یا نفرین فرستادن کسی نیامده‌ایم. حج گزارانیم. آنگاه سخن او را برید [یا: سخن را در نیمه رها کرد] و روی بامن آورد و از آیین حج پرسید. او را از آنچه نبشته بودم، آگاه ساختم. گوید: بر سعید گران آمد

که من پیغاره‌اش را شنودم؛ هر بار که مرا می‌دید، فرومی‌شکست.

فرمانداری اسد بر خراسان

گویند: در این سال خالد بن عبدالله برادر خود اسد بن عبدالله را بر خراسان گمارد. او بدان پهنه شد و شنید که مسلم بن سعید به پیکار فرغانه اندر است. چون اسد به رود رسید و خواست از آن بگذرد، اَشْهَب بن عُثَیْد تمیمی که سرپرست کارهای دریانوردی در آمل بود، او را بازداشت و گفت: مرا فرموده‌اند که از این کار جلوگیری کنم. اسد او را زر و سیم بخشید و نیک بتواخت ولی باز هم نگذاشت که اواز رود بگذرد. سرانجام گفت: من فرماندار این پهنه‌ام. آنگاه به وی دستوری داد. اسد گفت: چهره این مرد را به یاد بسپارید تا در برابر پاسداری‌اش از امانت ما از او سپاس‌گزاری کنیم.

او به سوی سغدیان شد و در مرج فرود آمد. فرماندار سمرقند هانی بن هانی بود. وی با مردم بیرون شد که اسد را دیدار کند. او را نشسته بر سرسنگی دید. مردم از این چشم‌انداز شگون بد زدند و گفتند: از این مرد امید نیکی نتوان داشت؛ شیری بر سر سنگی است [أَسَدٌ عَلَى حَجَرٍ]. او به درون سمرقند شد و دو مرد را همراه فرمان عبدالرحمان بن نُقَیم (گویای فرماندهی وی بر نیروهای رزمی) روانه ساخت. این دو به شهر درآمدند و جویای او شدند و فرمان به او دادند. او فرمان را به نزد مسلم آورد و بدو نشان داد. مسلم گفت: فرمانبر و شنواییم. عبدالرحمان همراه مردمان و مسلم بازگشت و همگی به سمرقند به نزد اسد شدند. او هانی بن هانی را برکنار کرد و حسن بن آبی عَمْرَظَه کِنْدِی را بر سرکار آورد.

به حسن گفتند: ترکان با هفت هزار مرد جنگی بر سر تو آمده‌اند. گفت: اینان بر سر ما نیامده‌اند؛ ما بر سر ایشان تاخت آورده‌ایم و بر کشورشان چنگ انداخته ایشان را برده خود ساخته‌ایم. با این همه، بی‌گمان شما را به یکدیگر نزدیک سازم و گردن و پیشانی اسبان شما را به درون اسب‌های ایشان فروبرم. سپس ایشان را دشنام داد و نفرین کرد و آنگاه سرگران و دژم به سوی ایشان بیرون آمد. اینان تاختن آوردند و تندرست بازگشتند. او ثابت بن قطنه را به جانشینی خویش بر سمرقند گماشت. ثابت به سخنرانی

برای مردم برخاست و گرفتار بندآمدگی زبان گشت و گفت: مَنْ يُطِيعَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ (هر که از خداوند و فرستاده‌اش فرمانبری کند، به راستی که به گمراهی سختی اندر افتاده است)؛ می‌خواست این آیه را بخواند: مَنْ يُطِيعَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزاً عَظِيماً (هر که از خداوند و فرستاده‌اش فرمانبری کند، به راستی که به گونه‌ای شگرف رستگار گشته است: احزاب / ۳۳/ ۷۱). خاموش ماند و هیچ واژه‌ای بر زبان خود نیاورد. دیرتر گفت:

إِذْ لَمْ أَكُنْ فِيكُمْ خَطِيباً قَلِيلِي^۱ يَسْتَبِينِي إِذَا خَذَ الْقَوْسَى لَخَطِيبٍ

یعنی: اگر در میان شما سخنوری زبان‌آور نبودم، به روز رزم که آتش کینه به سختی زیانه کشد، شمشیرم سخنرانی شیرین‌زبان باشد.
به او گفتند: اگر همین را بر تخت سخنوری می‌گفتی، زبان‌آورترین سخنران می‌بودی. حاجب بن قیل یثکری زبان به نکوهش او گشود و درباره‌ی زبان بستگی‌اش سرود:

أَبَا الْعَلَاءِ لَقَدْ لَاقَيْتُ مُفَضَّلَةً يَوْمَ الْمُزَوَيْةِ مِنْ كَرْبٍ وَ تَخْنِيقِ
تَلَوَى اللِّسَانُ إِذَا رُمَتْ الْكَلَامَ بِهِ كَمَا هَوَى زَنْقٌ مِنْ شَاهِي النِّبِي
لَمَّا زَمَّكَ عُيُونُ النَّاسِ صَاحِبَةً أَلْقَاثُ تَجْرِشٍ لَمَّا قُمْتُ بِالرَّيِّ
أَمَّا الْقُرْآنُ فَلَا تَهْدِي لِمُحْكَمَةٍ مِنْ الْقُرْآنِ وَلَا تَهْدِي لِتَوْفِيقِ

یعنی: ای ابوالعلاء، با دشواری خردکننده‌ای روبه‌رو گشتی و روز مردانگی نمودن، به زبان تازی شیرین، گرفتار اندوه و خفگی گشتی. چون خواستی سخن گویی، زبان بگرداندی و به لغزش اندر افتادی چنان که تخته سنگی لیز و گرد از چکاد کوهی به دره درغلند. چون دیدگانی فریادزن مردمان به تو دوخته شدند، آغاز به ژاژخایی کردی و آب دهان همی فروبردی [یا: ناشتا نخورده به سخنرانی برخاستی]؛ اما قرآن، هیچ نشانه استواری^۲ از آن را نمی‌دانی و به هیچ راه رستگاری آوری رهنمون نمی‌گرددی.

۱. آهنگ این مصرع کاستی دارد. شاید می‌خواست بگوید: فَاِنْ لَمْ أَكُنْ

۲. اشاره به آیه ۷ از سوره ۳ (آل عمران) که آیات قرآن را به دو دسته استوار و همانند (مُحْكَمٌ وَ مُتَشَابِهٌ) بخش می‌کند.

گماردن حُزُرِ موصل

در این سال، هشام، حر بن یوسف بن یحیی بن حکم بن ابی العاص این امیه را بر موصل گمارد. او همان بود که «نگارده» (الْمَنْقُوشَة) را به سان کاخ فرمانداری خود برگزید. از آن رو «نگارده» اش خواندند که با ساج و رخام و گوهرهای رنگارنگ و مانند اینها نگارگری شده بود. این کاخ در نزدیکی بازار پالان دوزان و مویینه باقان و چهارشنبه بازار بود. اکنون ویرانه‌ای در نزدیکی چهارشنبه بازار است. این همان حر بن یوسف است که رودی در موصل کند و آب در آن افکند.

انگیزه‌اش این بود که دید زنی کوزه‌آبی بر دوش می‌برد و چند گامی برمی‌دارد و سپس آن را بر زمین می‌گذارد و برمی‌آساید تا دوری راه را چاره کند. درباره‌ی این کار به هشام نامه نگاشت و او فرمان داد که رودی از میان شهر بگذراند و حر چنان کرد و از آن پس پیشینه‌ی آب نوشیدنی مردم شهر از آن رود برگرفته شد. «خیابانِ رود» بر زیر همین رود می‌گذشت. کندن آن چندین سال به درازا کشید و حر به سال ۷۳۱/۱۱۳ م درگذشت.

یاد چند رویداد

در این سال، ابراهیم بن محمد بن طلحه در جای «جَبْر» با هُشام بن عبدالملک سخن گفت. به او گفت: تو را به پاس این خانه‌گرامی که برای بزرگداشت آن بیرون آمده‌ای، سوگند می‌دهم که دارایی ستم برده‌ام را به من برگردانی. گفت: خود این ستم برده چه باشد؟ گفت: خانه‌ام. گفت: چرا با سرور خدا گرایان عبدالملک در میان ننهادی؟ گفت: بر من یداد راند. گفت: ولید و سلیمان؟ گفت: هر دو ستم کردند. گفت: عمر بن عبدالعزیز؟ گفت: خدایش بیامرزد؛ به من بازش گرداند. گفت: یزید بن عبدالملک؟ ابراهیم گفت: بر من ستم راند و پس از آنکه آن را گرفتم، از من بازش ستاند و اکنون در دست تو هست. گفت: اگر جایی برای زدن می‌داشتی، تو را می‌زدم. گفت: مرا می‌توان با شمشیر و تازیانه زد [یا] گفت: اگر توان زدن می‌داشتی، می‌زدمت.

گفت: توان شمشیر و تازیانه زدن دارم^۱. هشام روانه شد و ابرش به دنبال وی. هشام گفت: ابومجاشع، سخن این مرد را چه گونه یافتی؟ گفت: چه شیرین بود! هشام گفت: قریشیان وزیان آوری شان چنین اند. تا هنگامی که در میان مردم چنین کسانی باشند، امید از ایشان بریده نشود.

در این سال، هشام، عبدالواحد نضری را از مکه و مدینه و طایف برداشت و دایی خود ابراهیم بن هشام بن اسماعیل را بر آن گماشت و او در جمادی الثانی / نوامبر ۷۲۴م به این شهر درآمد. فرمانرانی نضری یک سال و هشت ماه به درازا کشید.

نیز در این سال سعید بن عبدالملک به جنگ تاهستانی شد و جراح بن عبدالله به پیکار «لان» رفت و بامردم آن آشتی کرد و ایشان گزیت پرداختند.

هم در این سال در ماه رجب / دسامبر ۷۲۴ عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس دیده به گیتی گشود.

در این سال ابراهیم بن هشام از محمد بن صفوان بجمعی خواست که داور داوران (قاضی القضاة) مدینه شود. سپس او را برداشت و صَلَّی کُنْدِی را به این کار برگماشت.

فرماندار مکه و مدینه و طایف ابراهیم بن هشام مغزومی بود، بر عراق و خراسان خالد بن عبدالله قسری بجلّی، نماینده خالد بن نماز بصره عقیبة بن عبدالاعلی، فرمانده پاسبانان آن مالک بن منذر بن جارود و سرپرست دادگستری آن ثُمَامَة بن عبدالله بن انس.

در این سال هشام بامردم حج گزارد.

در این سال یوسف بن مالک وابسته حضرت میان و بکر بن عبدالله مزنی درگذشتند.

۱ فَقَالَ هُشَامٌ: لَوْ كَانَ بِيكَ ضَرْبٌ لَفَرَشْتَكُن. فَقَالَ: فَيَنْ وَاللَّهِ ضَرْبٌ بِالشَّيْبِ وَالشُّوْطِ.

رویدادهای سال صد و هفتم هجری (۷۲۵ میلادی)

پادشاهی جُنید بر بخش هایی از پهنه سند کشته شدن خداوندگار آن جیشبه

در این سال خالد قسری، جُنید بن عبدالرحمان را بر سِند گمارد. او بر کرانی رود
مهران فرود آمد ولی جیشبه بن ذَاهر نگذاشت که گذر کند. گفت: ما مسلمانیم و مرد
نیکوکار (عمر بن عبدالعزیز) مرا برگماشته است و من به فرمان او پادشاه این پهنه‌ام و از
تو آسوده نیستم. به او گروگان داد و از او گروگان گرفت بر این پایه که گزیت کشورش
بپردازد. سپس این دو، گروگانان را بازگرداندند و جیشبه ناباور شد و به جنگ او روی
آورد. برخی گویند: با او نَجنگید بلکه جنید بر او ستم راند و جیشبه به هند آمد و نیروهای
خود را فراهم آورد و کشتی‌ها برگرفت و برای کارزار آماده گشت. جنید نیز با کشتی‌ها به
جنگ او شتافت. دیدار کردند و جیشبه به اسیری گرفته شد و کشتی‌هایش به گل نشست
و جنید او را کشت. برادرش صَهّه به عراق گریخت تا از پیمان‌شکنی جنید گله به نزد
داور برد ولی جنید او را فریفت و به سپاه خود خواند و خونسش بریخت.

جنید به جنگ کیرج [خل: کرخ] شد و آن را به زور شمشیر گشود و اُزین [اُزینل] و مالبه [مالیه] را گرفت، ویرج‌های دیگری از آن مرزگاه چنگال گسترده.

جنگ عُبَیْسَه با فرنگان در آنْدُلُس

در این سال عُبَیْسَه بن سُحَیم کلبی کارگزار آنْدُلُس با مردمی انبوه به جنگ در کشورهای فرنگ شد و با شهر کارکاسون [در فرانسه]^۱ درآویخت و مردم آن را در میان گرفت. با او آشتی کردند بر این پایه که نیمی از همه سرزمین‌های وابسته به آن به وی سپارند، همه آنچه را از اسیران و دارایی‌های مسلمانان در آن شهر است، بدو بازگردانند، گزیت بپردازند و پای‌بند آیین‌مندی‌های زینهاریان گردند بدین‌سان که با دوستان مسلمانان دوستی کنند و با دشمنان‌شان بستیزند. عُبَیْسَه از آنجا بازگشت و در شعبان ۱۰۷/ دسامبر ۷۲۵م درگذشت. فرمانداری‌اش چهار سال و چهار ماه به درازا کشید. چون او مرد، پسر بن صَفْوَان بن یحیی بن سلمه کلبی به فرمانداری ایشان برگمارده شد و او نیز در ذی‌قعدة این سال / مارس ۷۲۶م چشم از جهان فروپوشید.

فراخوان بنی عباس

در این سال بُکَیر بن ماهان، اَبُو عَکْرَمَه و اَبُو مُحَمَّد صادق^۲ و محمد ابن خُنَیس و عَمَّار عِیَّاد و زیاد دایی ولید ازرق را با شماری از پیروان ایشان به سان فراخوانان به خراسان گسیل کرد. مردی از کُتْدَه به نزد اسد بن عبدالله شد و به زیان ایشان سخن‌چینی کرد. اَبُو عَکْرَمَه، محمد بن خُنَیس و همه دوستانش را فراز آوردند و عمار و اریهید. اسد هر که را گرفت، دست برید و بر دار کرد. عمار به نزد بُکَیر بن ماهان شد و گزارش به وی داد. او چگونگی را برای محمد بن علی نوشت که پاسخ داد: سپاس خدا که فراخوان شما را راست فرمود و گفتارتان را مستود. از میان شما کسانی برای کشته شدن مانده‌اند که به

1 - Carcassonne

۲. این جز امام ششم شیعیان است.

زودی جان خواهند باخت.

[رویدادهای دیگر]

در این سال مسلم بن سمید به نزد خالد بن عبدالله شد. اسد او را در خراسان گرامی می‌داشت و به کار او کاری نمی‌گرفت. مسلم فراز آمد و دید که ابن هُبَیْرَه می‌خواهد بگریزد. از این کار بازش داشت و گفت: این مردم، از آنچه شما دربارهٔ ایشان می‌اندیشید، دربارهٔ شما بهتر می‌اندیشند.

در این سال اسد به جنگ نَمُرُون پادشاه کوهستان‌های غَرْجَه (غَرِیستان) در نزدیکی طالقان شد. نمرون بر دست او اسلام آورد. اکنون ایشان بر یمن فرمان می‌رانند.

جنگ غُور

در این سال اسد به جنگ غور (کوهستان‌های هرات) شد. مردم آن دارایی و گنج و زر و سیم و بار و بنه‌های خود را به درون کاوی بردند که بدان راهی نبود. اسد گنج‌ها ساخت و مردان را در درون آنها نهاد و با زنجیرها به فراز کوهستان‌ها فرستاد که آنچه را توانستند، بیرون کشیدند.

یاد چند رویداد

در این سال، هشام، بخَراح بن عبدالله خَگَمی را از فرمانداری ارمنستان و آذربایجان برکنار کرد و برادرش مَسْلَمَة بن عبدالملک را بر آن گماشت و این یکی حارث بن عمرو طایی را فرماندهی داد که شارسان و روستاهای بسیاری را گشود و یادگارهای نیکویی از خود به جای هشت.

در این سال، اسد سپهیان ماندگار در بُزْوَغان را به بلخ آورد و هر کسی را که به اندازهٔ ماندگارش زمین داشت، اقطاع بخشید و آن را که ماندگاهی نداشت، خانه‌ای داد و خواست که ایشان را بر پایهٔ پنج‌یک‌ها پایگاه بخشد ولی به او گفتند که ایشان برای

گرفتن دارایی و داشتن برتری، سختگیرند؛ از این رو ایشان را درهم آمیخت.

در این سال ابو خالد بن برمک به پایه گذاری شهر بلخ برمک پرداخت. میان آن تا بروگان دو فرسنگ راه است.

در این سال ابراهیم بن هشام با مردم حج گزارد. کارگزاران شارسانها همانان بودند که در سال پیش یاد شدند.

نیز در این سال سلیمان بن یسار در ۷۳ سالگی و عطاء بن یزید لیشی در ۹۸ سالگی درگذشتند. مرگ عطاء در سال ۷۲۳/۱۰۵ م یاد شد.

[واژه تازه پدید]

یتار: با یای دونقطه‌ای در زیر و سین بی نقطه.

رویدادهای سال صد و هشتم هجری

(۷۲۶ میلادی)

جنگ با خُتل و قُور

گویند: در این سال اسد از رود گذشت و خاقان بر سر وی آمد لیکن کارزاری میان ایشان درنگرفت. برخی گویند: او شکست خورده بازگشت. اسد پیش تر چنین فرانموده بود که می خواهد زمستان را در سرخ دژه بگذراند. پس مردم را فرمود که بکوچند. درفش ها برافراشت و در شبی تاریک رهسپار سرخ دژه شد. مردم تکبیر گفتند. پرسید: ایشان را چه افتاده است؟ گفتند: این گویای آن است که مردم بازگشته اند. به آواز دهنده خود فرمود: آواز ده که فرماندار آهنگ غوریان دارد. او به سوی ایشان روانه گشت و با ایشان جنگید و یک روز کوشید و آنان در برابر او به پایداری و بردباری درایستادند. مردی از بت پرستان [آذرستایان] در میان داورده پدیدار گشت. سالم بن احوز به نصر بن سیار گفت: من بر این مرد گردن ستر می تازم شاید او را بکشم و اسد را خرسند گردانم. بر او تاخت و نیزه بر وی نواخت و بر خاک مرگش انداخت. بازگشت و ایستاد و به نصر گفت: بار دیگر تاختن می برم. تاختن برد و مرد دیگری را کشت و زخمی شد و نصر به سالم گفت: بایست و بر جای باش تا من بر ایشان تاختن برم. رفت و با دشمنان درآویخت و گرد برانگیخت و رشته زندگی دو مرد از هم گسیخت و زخمی به سوی سپاه

خود بازگریخت. سپس گفت: گمان می‌بری آنچه کردیم، خرسندش ساخته است؟ خدا خرسندش نگرداند! گفت: نه به خدا. گوید: فرستادهٔ اسد به نزد این دو آمد و گفت: فرماندار می‌گوید: جایگاه و کارکرد شما دو تن را دیدم و نیاز اندک شما به مسلمانان را نگرستم؛ خدا هر دو تن را نفرین کند! گفت: اگر دیگریاره چنین کنیم، ایدون باد، ایدون تر باد! از همدگر جدا شدند.

سپس فردای آن روز رو به رزم آوردند و کارزار کردند و بت پرستان [آذرستایان] شکست خوردند و مسلمانان بر لشکرگاه ایشان دست گشودند و بر آن سرزمین‌ها چیره شدند و اسیر گرفتند و غنیمت بردند و تاراج کردند. مردم را گرسنگی سختی فرو گرفته بود و در نخل درماندگی بر ایشان تاخته. اسد دو بخت با بردهٔ خود فرستاد و گفت: این دو را به پانصد درم بفروش. چون برده روانه شد، اسد گفت: جز پور شیخیر (که در پادگان بود) این دو را نخواهد خرید. چون شب شد، به بازار رفت و دو گوسپند را دید و به پانصد درم خرید و یکی را سر برید و دیگری را به نزد یکی از برادرانش روانه گردانید. چون برده آن داستان به اسد گزارش داد، هزار درم برای پسر شیخیر بفروستاد. نام او چنین است: ابومطرف عثمان بن عبدالله بن شیخیر.

یاد چند رویداد

در این سال مَسْلَمَةُ بن عبدالمَلک در سوی جزیره به جنگ روم رفت و کالِپیری (قِیساریّه) را که شهری بلندآوازه بود، بگشود، نیز در این سال ابراهیم بن هشام به جنگ شد و دژهایی از رومیان را گشود.

هم در این سال بُکَیر بن ماهان گروهی از پیروان بنی‌عباس از آن میان عمار عبادی را به خراسان فرستاد. مردی به زیان ایشان به نزد اسد بن عبدالله فرمانروای خراسان سخن‌چینی کرد. او عمار را گرفت و دو دست و دو پای او را برید و یارانش وارheidند و به نزد بُکَیر شدند و او را از آن رویداد آگاه ساختند و او گزارش را برای محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نوشت که پاسخ داد: سپاس خدایی را که فراخوان شما را

راست گرداند و پیروان تان را وارهاوند. یاد این دامستان در سال ۷۲۵/۱۰۷م برفت. در آن گزارش آمده بود که عمار وارھید. این گزارش می‌گوید که اندام‌هایش را بریدند. از این رو بود که آن را دویاره یاد کردیم، و خدا دانای‌تر است.

هم در این سال آتش‌سوزی در دابق رخ داد و کشت و دام و بار و بنة مردم را در کام کشید.

نیز در این سال پسر خاقان پادشاه ترکان روانة آذربایجان شد و برخی از شهرهای آن را در میان گرفت. حارث بن عمرو طایی به رویارویی او شتافت که دیدار و کارزار کردند و ترکان شکست خوردند و حارث به پیگرد ایشان پرداخت تا از رود ارس گذشت. پسر خاقان به دنبال برگشت و جنگ را از نو آغاز کرد. پسر خاقان شکست یافت و گروه‌های انبوهی از ترکان کشته شدند.

[شورش عبّاد رُعیّی در یمن]

هم در این سال عبّاد رُعیّی در یمن سر به شورش برداشت و شعار خارجیان سر داد: فرمانرانی و داوری ویژه خداست. فرماندار آن یوسف بن عمر او را با سیصد تن از یارانش سر برید.

[رویدادهای دیگر]

نیز در این سال معاویة بن هشام بن عبدالملک همراه میمون بن مهران با شامیان به پیکار بیرون شد. دریا را درنوشتند و خود را به قبرس رساندند. مسلمة بن عبدالملک در خشکی پیکار کرد.

در این سال، طاعونی سخت در شام پدیدار شد.

آیین حج را ابراهیم بن هشام فرماندار مکه و مدینه و طایف با مردم برگزار کرد.

کارگزاران همان کسان بودند که در گزارش رویدادهای سال گذشته یاد شدند.

در این سال اینان از جهان درگشتند: محمد بن کُفّ قُرظی که برخی گویند: به سال ۷۳۵/۱۱۷م درگذشت. او به روزگار پیامبر خدا(ص) زاده بود؛ موسی بن محمد بن علی بن عبدالله پدر عیسی بن موسی به هنگام جنگ در سرزمین روم در ۷۷ سالگی؛ قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق در ۷۰ سالگی یا ۷۲ سالگی که در پایان‌های زندگی نابینا شده بود و برخی گویند: به سال ۷۱۹/۱۰۱ درگذشت؛ ابومتوکل علی بن داوود ناجی؛ ابوصدیق ناجی نیز که نامش بکر بن قیس ناجی بود؛ ابونضرة منذر بن مالک بن قطعة نضری و محارب بن دثار کوفی سرپرست دادگستری کوفه.

[واژه تازه پدید]

ناجی: بانون و جیم.

دثار: یا کسر دال بی نقطه و ثای سه نقطه‌ای.

نضرة: با تون و جیم.

رویدادهای سال صد و نهم هجری

(۷۲۷ میلادی)

برکناری اسد و برادرانش از فرمانداری خراسان

فرمانرانی آشرس

گویند: در این سال هشام بن عبدالملک، خالد بن عبدالله و برادرش آسد بن عبدالله را از فرمانرانی خراسان برکنار ساخت.

انگیزه این کار چنین بود که اسد رو به سخت‌گیری و تعصب^۱ آورد و مردم را تباه کرد و آزد و نصر بن سیار و چند کس دیگر را تازیانه زد، از آن میان: عبدالرحمان بن نعیم، سوره بن حر، بختری بن ابی دؤهم و عامر بن مالک حِمْیَانی. سر و ریش ایشان را تراشید و ایشان را به نزد برادرش خالد فرستاد و برایش نوشت: اینان می‌خواستند در برابر من سر به شورش بردارند.

چون به نزد خالد رسیدند، اسد را نکوهش کرد و ناسزا فرستاد و گفت: چرا سرهای ایشان را به نزد من فرستاد؟ نصر گفت:

۱. مولانا جلال‌الدین محمد رومی می‌گوید:

سخت‌گیری و تعصب خاستی است تا چنینی کار خون‌آشامی است

بَحْتَتْ بِالْإِتَابِ فِي غَيْرِ ذَنْبٍ فِي كِتَابٍ تَلُومٍ أَمْ تَمِيمٍ
 إِنْ أَكُنْ مُوقِفًا أَسِيرًا تَدِيهِمْ فِي هُمُومٍ وَكُسْرِيَةٍ وَشُهُومٍ
 وَهَنْ قَسِرَ فَمَا وَجَدْتُ بِلَاةَ كِاسَارِ الْكَرَامِ عِنْدَ السَّلِيمِ
 أَبْلَغَ الْمُتَدَيِّنِ قَسْرًا وَ قَسْرُ أَهْلِ عُودِ الْقَنَاءَةِ ذَاتِ الْوُضُومِ
 هَلْ قَطَعْتُمْ عَنِ الْخِيَانَةِ وَالْقَدْرِ يَا أُمَّ أَتَيْتُمْ كَالْعَاكِرِ الْمُشْتَدِيمِ

یعنی: نگار نازنینم ای تمیم، بی آنکه گناهی کرده باشم، برایم نامه نگاشت و نکوهش آغاز نهاد. اگر در میان ایشان اسیر و گرفتار درد ورنج و اندوهان باشم و گروگان در نزد «قسر» باشم، هرگز دردی جانکاه‌تر از گرفتاری بزرگواران در دست فرومایگان پست ندیدم و نشنیدم. به داعیه‌داران یعنی قسر پیام برسان؛ و قسر دارای نیزه‌ای گره در گره است: آیا دست از خیانت و دغل‌کاری برداشتید یا همچنان بیدادگران پیوسته کارید؟
 فرزدق سرود:

أَخَالِدُ لَوْلَا اللَّهُ لَمْ تُخْطَ طَاعَةً وَلَوْ لَاجَبَتْ مَرْوَانَ لَمْ تُوثِقُوا نَضْرًا
 إِذَا تَلَقَّيْتُمْ عِنْدَ شَدِّ وَثَاقِهِ بَنِي الْخَوْبِ لَا تُكْشِفُ الْإِقْدَاءَ وَلَا ضَجْرًا

یعنی: ای خالده، اگر در زیر نام خدا نبود، شما تازیان به فرمانرانی بر مردم پیشرفته گیتی نمی‌رسیدید؛ و اگر زور مروانیان در کار نبود، بر نصریند و زنجیر نمی‌نهادید. آنگاه به هنگام استوار بستن او، با رزم آریانی برخورد می‌کردید که نه می‌توان جنگاوران ایشان را از هم گسست و نه ایشان خود از کارزار به ستوه می‌آیند.

یک روز اسد به سخنرانی در میان مردم برخاست و گفت: خدا روی تان را سیاه گرداناد! خداوندان بدسگالی و دورویی و آشوب‌گری و تباه‌کاری! خدایا، میان من و ایشان جدایی افکن و مرا به کوچگاه و میهنم بازگردان.

گزارش کردارش به هشام بن عبدالملک دادند. برای خالده نوشت: برادرت رابوکنار کن. او را برکنار کرد. او در ماه رمضان سال ۱۰۹ / ژانویه ۷۲۸ م به عراق بازگشت. بر خراسان حکم بن عوانه کلّبی را گماشت و او یک جنگ تابستانی را فروهشت و به پیکار نرفت. سپس هشام، اشروس بن عبدالله سلمی را بر خراسان گمارد و او را فرمود که با خالده به نامه‌نگاری پردازد. اشروس مردی دانش‌دوست و نیکوکار بود و

از این رو او را «فرهیخته» (کامل) می خواندند. چون به خراسان رسید، مردم از آمدن او شاد شدند. نخست ابومنازل کنده را به سرپرستی دادگستری برآورد و سپس او را برکنار کرد و محمد بن یزید را دادیار ساخت.

فراخوانان بنی عباس

گویند: نخستین کس از فراخوانان بنی عباس که به خراسان رسید، ابو محمد زیاد وابسته بنی همدان در زمان فرمانداری اسد بود. محمد بن علی بن عبدالله بن عباس او را گسیل کرد و به وی گفت: در میان یمانیان فرود آی و با مضریان به مهربانی رفتار کن و خود را از این مرد نیشابوری (به نام غالب که سخت شیفته فرزندان فاطمه (ع) بود)، برکنار بدار. برخی گویند: نخستین کس که نامه محمد بن علی را به خراسان آورد، علی بن حرب بن عثمان وابسته بنی قیس بن ثعلبه از مردم بلخ بود. چون زیاد به خراسان رسید، مردم را به فرمانبری از بنی عباس خواند و رفتار امویان و بیدادگری ایشان را یاد کرد و کسان را به میهمانی خواند و خوراک داد. غالب بر او درآمد و این دو درباره برتری خاندان علی یا بنی عباس با یکدیگر گفت و گو کردند و با هم ستیزیدند و پراکنده شدند. زیاد یک زمستان در مرو ماند. از مردم آنجا یحیی بن عقیل خزاعی و دیگران به نزد او رفت و آمد می کردند.

کار او را به اسد گزارش دادند. او را فراخواند و به وی گفت: این چیست که از تو به من گزارش می دهند؟ گفت: دروغ است. من برای بازرگانی آمدم و دارایی خود را در میان مردم پراکندم و چون آن را فراهم آورم، بیرون روم. اسد به وی گفت: از کشور من بیرون شو. بازگشت و دیگریاره به کار خود پرداخت. گزارش کار او را به اسد دادند و او را از وی ترساندند. او را فراز آورد و یارانش را فراخواند و همگی را که یازده تن از مردم کوفه بودند کشت و دو پسر خردسال را رها ساخت. برخی گویند: نه چنین بود بلکه اسد فرمود که او را با شمشیر به دو نیم کنند. شمشیر بر او نواختند ولی کارگر نیفتاد و مردم تکبیر گفتند. اسد پرسید: این چیست؟ گفتند: شمشیر بر او کار نکرد. دیگر بار زدند و شمشیر بازگشت. برای سومین بار زدند و به دو نیمش کردند. به یارانش پیشنهاد کرد که

از باور خود و پیروی عباسیان بیزاری جویند. هر که رایزاری جست، رها کرد. دو تن بیزاری جستند و آزاد شدند و هشت تن از این کار تن زدند و کشته آمدند. چون فردا فرارسید، یکی از آن دو به نزد اسد آمد و گفت: مرا به یارانم برسان. اسد او را سر برید. این چهار روز پیش از جشن «گوسپندکشان» بود [این جشن در دهم ذی‌حجه است و ۴ روز پیش از آن، می‌شود ششم ذی‌حجه / ۲۳ مارس ۷۲۸م]. پس از آنان، مردی به نام کثیر از کوفه آمد و به نزد ابونجم به میهمانی رفت. کسانی که با زیاد دیدار کرده بودند، به نزد او رفت و آمد می‌کردند. یک یا دو سال چنین مانند. مردی دانش نیاموخته بود. پس خَدَّاش (نام درستش عماره) فرارسید و بر کثیر چیره گردید. گزارشی دیگر نیز دربارهٔ فراخوانان بنی‌عباس هست که یاد آن بگذشت.

یاد چند رویداد

در این سال عبدالله بن عُقْبَةُ فِهْرِي به جنگ دریا رفت و معاویه بن هُشام به پیکار در سرزمین روم شد و دژی به نام طیه را گشود. گروهی از مردم آنتیوخیا (انطاکیه) در همراهی وی گرفتار آمدند [یا کشته شدند یا زخمی گشتند: «أُصِيبُوا»].

در این سال مالک بن منذر بن جارود، عُمَر بن یزید اُسَیدی را کشت. انگیزهٔ کشتنش این بود که او در کارزار با یزید بن مهلب کوشید و یزید بن عبدالملک بن مروان گفت: این یگه مرد عراق است. این کار بر خالد بن عبدالله گران آمد. و او به مالک بن منذر، سرپرست پاسبانان بصره، فرمان داد که او را بزرگ بدارد و از فرمانش سر نیپچد. به اندیشه رفت که او را یک دم ناآگاه بیابد یا بهانه‌ای به دست کند و خونس بریزد. مالک بن منذر از عبدالاعلی بن عبدالله بن عامر یاد کرد و بر او دروغ بست. عمر بن یزید گفت: بر کسی چون عبدالاعلی دروغ مبنده. مالک با او درشتی نمود [نمود: نشان داد] و او را با تازیانه از میان برد.

[واژه تازه پدید]

اُسَیدی: به ضم همزه و تشدید یای دو نقطه‌ای در زیر.

[دنباله رویدادها]

در این سال مَسْلَمَةُ بن عبدالمَلک در پهنهٔ آذربایجان با ترکان جنگید و غنیمت گرفت و اسیران به چنگ آورد و تندرست بازگشت.

در این سال ابراهیم بن هشام با مردم حج گزارد و برای ایشان سخن راند و در میان سخنرانی گفت: از من پرسید که هیچ کس را از من دانشمندتر نیابید. مردی دربارهٔ ((اضحیه))^۱ پرسید که بایسته است یا شایسته (واجب است یا مستحب). ابراهیم پاسخ ندانست و گفتارنیارست و از تخت سخنوری به زیر نشست. او بر مدینه و مکه و طایف بود، خالد بن عبدالله قسری بر کوفه و بصره، که بر نماز بصره ابان بن صَبَّازَه یثربی را گمارده بود و بر پاسبانان آن بلال بن ابی بُزْده و بر دادگستری آن ثَمَامَةُ بن عبدالله بن انس را. فرماندار خراسان اشرس بود.

در این سال اینان مردند: ابومِجَلَز لاحق بن حُمَید بصری؛ یشرین صَفْوَان فرماندار افریقیه که به جنگ آبخست میسبل شد و چیزهای بسیار به چنگ آورد و به کَاسِرَوَان (قَیْرَوَان) بازگشت و در آنجا درگذشت و هشام پس از او عییده بن عبدالرحمان بن ابی اَحْمَرِ سَلَمی را به جایش برگماشت که او را عَیْیَدَةُ بن یَحْیی بن سَلَمَةُ کَلْبی از آندُلُس برداشت و حَذِیْفَةُ بن اَحْوَصِ اَشْجَمی را بر سر کار گذاشت و او در ماه ربیع الاول سال ۱۱۰/ ژوئن ۷۲۸م به آندُلُس رسید و شش ماه فرمان راند و سپس برکنار شد و عثمان بن ابی نَسْعَةَ خُثَمی به جایش بر سر کار آمد.

۱. اَضْحِیَّه یا رَضْحِیَّه: یا ضَحَاة گوسپند که قربانی کنند؛ گوسپند که در چاشت یا روز عید اضحی ذبح کنند؛ کسی که ر حج نازمی گردند، مستحب است که هر ساله حیوانی در این روز قربانی کنند و گوشت آن را به بینوایان بخشند. این ر اضحیه گویند. مسوچهری دامغانی می گوید:

تا ناله و نسرین سود، تا زهره و پروین بود

تا جشن فروردین سود، تا عیدهای اضحیه

رویدادهای سال صد و دهم هجری (۷۲۸ میلادی)

رفتار اشرس با مردم سمرقند و جاهای دیگر

در این سال، اشرس پیک‌ها به سوی مردمان ماراگاندا (سَمَرْقَنْد) و فرارود [ماوراءالنهر] گسیل کرد و ایشان را به اسلام خواند بر این پایه که گزیت از ایشان برداشته شود. برای این کار ابوصیداء صالح بن طریف وابسته بنی ضَبَّه و ربیع بن عمران تمیمی را روانه کرد. ابوصیداء گفت: خراج را بر این پایه بستاند که هر کس اسلام آورد از او گزیت نستانند؛^۱ خراج خراسان بر پایه سرانه مردم است [مردان است]، اشرس گفت: چنین است. ابوصیداء به یاران خود گفت: من بیرون می‌روم؛ اگر کارگزاران فرمانبری نکنند، مرا بر ایشان یاری کنید؟ گفتند: آری. او به سوی سمرقند روانه شد که فرماندار آن حسن بن عَمْرَظَه کندی بود و جنگ و خراج آن را به دست می‌داشت. ابوصیداء مردم سمرقند و پیرامون آن را به اسلام خواند بر این پایه که هر کس به اسلام درآید، گزیت نپردازد. مردم به سوی اسلام شتافتند. غوزک [خل: غورک] برای اشرس نوشت که خراج

۱ - عبارت متن: إِذَا أَخْرَجَ عَلَى شَرِيعَةٍ أَنْ مَنْ أَسْلَمَ لَا تُؤْخَذُ مِنْهُ الْجَزِيَّةُ. ما «أُخْرِجَ» خواندیم و چنین معنی کردیم. تواند بود که «أُخْرِجَ» بگویند و چنین معنی کنند که: من بر این پایه بیرون می‌آیم که هر کس اسلام آورد، از او گزیت نستانند. معنی دوم بهتر می‌نماید.

فروشکست. اشرس برای پور عَمَرَطَه نوشت که خراج مایه نیرومندی مسلمانان است و برای من گزارش رسیده است که سفیدیان و مانندان ایشان از روی دلبستگی به اسلام نگراییده‌اند بلکه برای رهیدن از بارِ گرانِ گزیت؛ بنگر هر که خسته کرده است و کارهای بایسته‌کیشی را انجام داده است و پاره‌ای از قرآن را خوانده است، باز از او بردار.

سپس اشرس بن عَمَرَطَه را از کار سرپرستی خراج برداشت و آن را به دست هانی بن هانی سپرد. ابوصیداء ایشان را از گرفتن گزیت از مسلمانان بازداشت. هانی برای اشرس نوشت: مردمان اسلام آورده‌اند و مزگت‌ها برافراشته‌اند. اشرس برای وی و دیگر کارگزاران نوشت: از آنان که خراج می‌ستانده‌اید، همچنان بستانید. ایشان گزیت‌گیری از مسلمانان را از نو آغاز کردند. مردم به جایی پاس داشته پناه بردند و هفت هزار کس در آنجا فراهم آمدند. اینجا چند فرسنگ از سمرقند به دور بود. اینان به سوی آنان بیرون رفتند: ابوصیداء، ربیع بن عمران تمیمی، هَیْثَم شیبانی، ابوفاطمه آزدی، عامر بن قُثَیر، بُخَیر خُجَندی، بَقَان غُبَیری و اسماعیل بن عُقَبه. آهنگ‌شان این بود که آنان را یاری کنند. اشرس پور عَمَرَطَه را از فرماندهی کارهای رزمی برداشت و مُجَشَّر بن مُزَاجِم سُلَیمی را به جای او برگماشت و کار پیکار به دست او سپرد و عُمَیْرَة بن سعد شیبانی را دستیار او ساخت.

چون مُجَشَّر فرارسید، برای ابوصیداء نوشت که با یارانش به نزد او رهسپار گردد. ابوصیداء و ثابت قُطَته فراز آمدند و او این دو را به زندان افکند. ابوصیداء گفت: پیمان شکستید و از آنچه گفتید، پا بیرون گذاشتید. هانی گفت: آنچه مایه پاس داشته شدن خون‌ها باشد، پیمان‌شکنی به شمار نیاید. سپس او را به سوی اشرس روانه ساختند. یاران وی فراهم آمدند و ابوفاطمه را به رهبری خود برگزیدند و آهنگ پیکار با هانی کردند. او گفت: بدارید^۱ تا برای اشرس نامه نویسیم. برای وی نامه نوشتند و او پاسخ داد: بر ایشان خراج بگذارید [ضَمُّوا عَلَیْهِمْ. خ: ضَمُّوا عَنْهُمْ: خراج از ایشان بردارید]. یاران

۱. بدارید: بمانید، درنگ ورزید. تعبیر از شاهکار بزرگ و بی‌مانند ابوالفضل میسری (کشف‌الاسرار) در برگردان آیه ۷۰ سوره ۱۲ (یوسف) است. آنگاه آورده‌ای بر در شهر آواز داد ای کاروانیان، بدارید که در میان شما دزد است.

ابوصیداء بازگشتند و کارشان به مستی گرایید؛ به پیگرد سران ایشان برخاستند و ایشان را گرفتند و به مرو روانه کردند. ثابت زندانی ماند. هانی در بازگیری سخت گرفت. سران عجم و دهگانان را خوار داشتند و ایستاندند و جامه‌های ایشان را دریدند و کمربندهای ایشان را در گردن‌هایشان افکندند و از آنان که اسلام آورده بودند (از ناتوانان و بینوایان) گزیت گرفتند که سفدیان و مردم بخارا روی از اسلام برگاشتند و ترکان رابه جنگ با مسلمانان برآغالیدند.

ثابت قطنه همچنان در زندان مجشّر ماند تا نصر بن سّیّار به فرمانداری آن پهنه به نزد مجشّر آمد. مجشّر او را به نزد اشرس فرستاد که وی را به زندان افکند. نصر به راستی او نیکویی کرده بود. ثابت بن قطنه چاه‌ای در ستایش او سرود که چند بیت آن چنین است:

فَاَهَاجُ شَوْكَكَ مِنْ نُؤْيٍ وَ اَحْبَابٍ	وَ مِنْ رُسُومٍ غَفَاها صَوَّبُ اَنْطَارٍ
اِنْ كَانَ عَلَيَّ بِنَصْرِ صَادِقًا اَبَدًا	فِيهَا اُدْبِرُ مِنْ نَقْصِي وَ اِشْرَارِي
لَا يَضُرُّهُ اَلْجُنْدُ حَتَّى يَسْتَفِي بِهِمَّ	تَهْبًا عَظِيمًا وَ يَخْوِي مُلْكَ جَبَّارٍ
اِنِّي وَ اِنْ كُنْتُ مِنْ جَنْدِ اَلَّذِي تَضَرَّ	مِنْهُ اَلْفُرُوعُ وَ زَيْدِي اَلثَّاقِبُ اَلْوَارِي
يَذَاكِرُوْكَ مِنْكَ اَمْرًا قَدْ سَبَقَتْ بِهٖ	مَنْ كَانَ قَبْلَكَ بِاَنْصَرُ بْنُ سَيَّارٍ
نَاضَلْتُ حَتَّى يَضَالَ اَلْحُوْزُ اِذْ قَصَرَتْ	دُونِي اَلتَّيْبِرَةُ وَ اسْتَبْعَلَتْ اَلْأَصَارِي
وَ صَارَ كُلُّ صَدِيقٍ كُنْتُ اَمْلُهُ	اَلْبَا عَلَيَّ وَرَثَ اَلْعَيْلِ مِنْ جَارِي
وَ مَا تَلَبَّسْتُ بِاَلْأَمْرِ اَلَّذِي وَ قَعُوا	بِهٖ عَلَيَّ وَ لَادَتْكَ اَطْلَمَارِي
وَلَا عَصَيْتُ اِمَامًا كَانَ طَاعَتُهُ	عَقًّا عَلَيَّ وَ لَا فَارَقْتُ مِنْ عَارٍ

یعنی: شور و شیدایی تو را نه جویبارهای پیرامون سراپرده دلدار برانگیخت نه سنگ‌های ماندگاو وی و نه ویرانی‌هایی که باران همگی را فروشته بود. اگر گمان من درباره نصر برای همیشه درست باشد و در همه رفتارهای خویش از شکستن و بستن از او رهنمود گیرم، او سپاهیان را باز نگرداند تا ایشان را به تازش وادارد و تاراجی شگرف کند و پادشاهی شکوهمندی به چنگ آورد. من گرچه از آن ریشه‌ام که شاخه‌های تر و تازه برآورده است و گرچه از فروزینه من آتش همی بیرون جهد، از توکاری را (ای

نصرین سیار) به یاد می‌آورم که با آن بر گذشتگان خود پیشی گرفتی. به سان آزاد مردان به سود من پیکار کردی و این هنگامی بود که خاندانم از من واماند و یارانم کندی نمودند و هر دوستی که از او امید می‌بردم، به ستیز با من روی آورد و رشته همسایگانم به فرسودگی گرایید. من گرفتار آن کاری نشدم که ایشان بدان برخاستند. دامن خود رانیالودم، از رهبری که فرمانبری‌اش بر من بایسته بود، روی نگرداندم و به کاری شرم‌آور دست نزدم.

اشرس به جنگ بیرون آمد و به آمل شد و سه ماه در آن ماند. او قَطْنُ بْنُ قُتَيْبَةَ بْنِ مُثَلِّمٍ را با ده هزار مرد جنگی پیشاپیش خود گسیل کرد که از رود گذشت، سفدیان و مردم بخارا با خاقان و ترکان فراز آمدند و قطن را در کنده‌اش^۱ در میان گرفتند. خاقان کسان فرستاد که بر ماندگاه مردمان تاختن آوردند. اشرس با پایندانی عبدالله بن بِسْطَامِ بْنِ مَسْعُودِ بْنِ عمرو، ثابت را از زندان به درآورد و با سوارانی به سرکردگی عبدالله بن بسطام روانه کرد. با ترکان در آمل رزمیدند^۲ و همه آنچه را در دست ایشان بود، از چنگ‌شان بیرون آوردند و ترکان بازگشتند.

آنگاه اشرس مردم را به سوی قطن گذر داد و دسته‌ای رزمنده با مردی مسعود نام (از بنی حیان) گسیل داشت. با ایشان کارزار کردند و مردانی از مسلمانان کشته شدند و مسعود شکست خورد و به نزد اشرس بازآمد. دشمنان پیش آمدند و مسلمانان را با ایشان جنگ افتاد؛ لختی کوشیدند و مردانی از مسلمانان کشته شدند؛ آنگاه مسلمانان بازگشتند و شکیب ورزیدند و بت پرستان شکست خوردند و اشرس مردم را برگرفت و برد و در بیکند فرود آمد. دشمن آب را به روی ایشان بست و مسلمانان یک شبانه‌روز ماندند و

۱. کنده: آنچه کنده باشد، حفره، حوی، گودال، سگر. واژه بیگانه «خندق» را از «بن گرفته‌اند.

۲. راست است: رزمیدن به صورت کار واژه (فعل) به کار نمی‌رود. اما امروزه با این همه بیاری که ریان پاک پارس (در برابر ترک‌تاری کوه‌های واژگان بیگانه) می‌ارزند آن است، ما ایرانیان نیز شاید که مانند همه ملت‌های گیتی، دایره‌واژگان (از اسم و فعل و حرف و پیشوندها و پسوندها) را گسترش بخشیم و آن را از زندان تنگ «دستور پنج استاد» بیرون آوریم و بدین سان زبان میهنی خود را که در حال غرق شدن در میان باران دیوآسای واژگان بیگانه است، واره‌ایم. این، یک پیشنهاد است. تا چه پذیرند و باز درنگ آرند.

تشنه گشتند و به سوی شهری شدند که آب از آن بازگرفته شده بود. فرمانده پشاهندگان قطن بن قتیبه بود. دشمنان با ایشان دیدار کردند و به رزم درایستادند و مسلمانان از تشنگی بی تاب شدند و هفتصد کس از ایشان فرومردند و از کارزار واماندند. حارث بن سُرّیح مردم را به جنگ برشوراند و گفت: پیکار با شمشیر در این گیتی بهتر است و در آن سرای به نزدیکی پروردگار پاداش بیش تر دارد و از مردن به تشنگی بهتر است. حارث و قطن با سواران بنی تمیم یورش آوردند و ترکان را از پیرامون آب تاراندند و مردم به آبشخور شتافتند و نوشیدند و آب برگرفتند.

ثابت قطنه بر عبدالملک بن دثار باهلی گذشت و به وی گفت: آرزوی آن داری که از پیکارگران به راه خدا در شمار آیی؟ گفت: مرا درنگ ده که سر و تن بشویم و بوی خوش (که بر پیکر مردگان می افشاندند) بگیریم. او ماند تا وی سر و تن شست و آنگاه این دو رهسپار گشتند. ثابت به یاران خویش گفت: من به جنگ با این مردم، از شما آشناترم. ایشان را به جنگ برآغالید. تازش آوردند و جنگ به سختی گرایید. ثابت قطنه گفت: کردگارا، دوش میهمان پورسطام بودم؛ امشب مرا به میهمانی بپذیر؛ به خدا نگذارم امیه زادگان مرا بسته به زنجیر بینند. یورش آورد و یارانش همراه او تاختن آوردند. یارانش بازگشتند و او پیایید. یابویش را تیرباران کردند که خسته شد و آن را زد و به پیش راند. ثابت را زدند و زخمی کردند و بر زمین افکندند. نیمه جان بود که گفت: بار خدایا، دوش میهمان پورسطام بودم و امشب میهمان توام. پذیرایی مرا بهشت گردان! او را کشتند و همراه او گروهی از مسلمانان را؛ از آن میان: صخر بن مسلم بن نعمان عبدی، عبدالملک بن دثار باهلی و دیگران. قطن و اسحاق بن محمد سوارانی از مسلمانان را گرد آوردند و با ایشان بر مرگ پیمان بستند. بر دشمنان تاختن آوردند و با ایشان جنگیدند و ایشان را واپس راندند و دست به کشتارشان یازیدند تا شب میان ایشان پرده کشید و دشمنان پراکندند و اشرس روانه بخارا شد و مردم آن را در میان گرفت.

[واژه تازه پدید]

حَارِثُ بْنُ سُرَّيْحٍ: با سین بی نقطه و جیم.

فبرد کمرجه

آنگاه خاقان، شهر کمرجه (از بزرگ‌ترین شهرهای خراسان) را در میان گرفت و در آن گروهی از مسلمانان بودند. با خاقان، مردم فرغانه و افشین و کشف و دسته‌هایی از مردم بخارا بودند. مسلمانان دروازه را بستند و پلی را که بر فراز کنده بود، ویران کردند. پسر خسرو پسر یزدگرد فراز آمد و گفت: ای تازیان، چرا خود را به کشتن می‌دهید؟ من بودم که خاقان را آوردم تا کشورم را به من بازگرداند و اینک من برای شما زینهار می‌گیرم. او را دشنام دادند. «باز غری» بر سر ایشان آمد. مردی سخت هوشیار و دلاور و زورمند و فرزانه بود و خاقان سر از فرمان او بر نمی‌تافت. با زینهار به نزدیک مسلمانان آمد و گفت: کسی از شما به سوی من فرود آید که پیام خاقان بگزارم. یزید بن سعید باهلی را به سوی او فروفرستادند چه او اندکی ترکی می‌دانست. به وی گفت: خاقان مرا راهی کرده است. می‌گوید: آن را که (از شما) دریافتی ششصد دارد، هزار می‌بخشم و آن را که سیصد است، ششصد. او به راستی شما نیکی خواهد کرد. یزید به وی گفت: تازیان که گرگانند، چه گونه توانند با ترکان ساخت که گوسپندانند؟ در این میانه آشتی راه نیابد. باز غری برآشفته. با او دو ترک بودند که به وی گفتند: گردنش را نمی‌زنی؟ گفت: با زینهار فرود آمده است. یزید دریافت که چه می‌گویند؛ ترسید و گفت: آری، ما را دو نیمه می‌سازید؛ نیمه ما با بار و پنه‌های مان می‌رود و نیمه شما با شما؛ اگر پیروز شدید، ما با شما باشیم و اگر جز این رخ نماید، مانند دیگر شهرهای سغد رفتار کنیم. آنان بدین تن دردادند. یزید گفت: این را به دوستانم پیشنهاد می‌کنم. با ریسمان بالا رفت و چون بر فراز بارو رسید، گفت: ای مردم کمرجه، گرد هم آید زیرا مردمی بر سر شما آمده‌اند که شما را به تاباوری پس از باور می‌خوانند؛ چه می‌بینید؟ گفتند: خرسند نیستیم و نمی‌پسندیم. گفت: شما را بدین می‌خوانند که بابت پرستان همداستان شوید و بر مسلمانان تاختن آورید. گفتند: می‌میریم و نمی‌کنیم. باز غری بازگشت.^۱

۱ عبارت متن: «إِنَّمَا تَجْعَلُونَنَا بِضْعَتَيْنِ» نسخه بدل «تَجْعَلُونَا» را در پانوشت آورده‌اند. این چه گونه سخن گفتن است؟

آنگاه خاقان فرمود که از کنده گذر کنند. آنان همی هیمة تر در آن می افکندند و مسلمانان هیزم خشک. در آن آتش زدند^۱ و به فرمان خدا گردبادی تند وزیدن گرفت و آتش از هیمه ها زیانه کشید. آن را در هفت روز گرد آورده بودند که همه اش در یک دم سوخت و خاکستر گشت و بر باد رفت.

سپس خاقان گوسپندانی چند در میان ترکان بخش کرد و فرمود که گوشت آن را بخورند و پوست آن را پر از خاک سازند و کنده را پر کنند. چنان کردند و خدای پاک بارانی سخت فروباراند و کوهاب، آنچه را در درون کنده بود، برگرفت و به رود مهین اندر افکند. مسلمانان ایشان را تیرباران کردند و زوینی در ناف بازغری فرورفت که از گزند آن همان شب جان سپرد. مرگ او سخت بر ایشان کارگر افتاد، چون خورشید بالا آمد، اسیرانی را که در نزد ایشان بودند و شمارشان به صد کس می رسید، آوردند. أَبُو الْقَوَّاجِ عَتَکِی و حَجَّاجُ بْنُ حُمَیْدٍ نَضْرِی در میان ایشان بودند. همگی را سر بریدند و سر حجاج را پرتاب کردند. در نزد مسلمانان صد تن از تبار بت پرستان بودند که همگی را کشتند و در کار نبرد کوشیدند و جنگ به سختی گرایید.

مردم کمرجه همچنان بودند تا سپاهیان تازی فرارسیدند و در فرغانه فرود آمدند. خاقان، دهگانان و سفدیایان و مردم چاچ و شارمندان فرغانه را نگوئید و گفت: گمان می بردید که در این شارسان پنجاه خر می زنند و من می توانم آنها را در پنج روز جاروب کنم ولی اینک می بینید که پنج روز به دو ماه کشید. ایشان را فرمان کوچ داد و دشنام فرستاد. گفتند: از هیچ کوششی دریغ نمی ورزیم؛ فردا ما را به پهنه کارزار آور و بنگر چه می کنیم. چون فردا فرارسید، خاقان به کار درایستاد و پادشاه طاریند [دریند] پیشروی آغاز نهاد و از ایشان هشت کس را کشت و آمد و بر فراز رخنه ای در خانه ای که در آن بیماری از تمیمیان بود، بر پای ایستاد. مرد تمیمی چنگکی بر وی افکند که در زرهش گیر کرد. آنگاه زنان و کودکان را آواز داد که آمدند و او را فروکشیدند و به روی زمین افکندند و مردی سنگی به سوی او پرتاب کرد که بر بنا گوشش خورد و او زمین گیر گشت.

۱. تعبیر «آتش زدن در...» سابقه کاربرد دارد؛ حافظ می گوید:

آتش آن نیست که بر شعله آن خندد شمع آتش آن است که در خرمن پروانه زدند

دیگری شمشیر یانیزه‌ای بر او کوفت و به سوی آن سرایش روفت. مرگ او بر ترکان گران آمد.

خاقان برای مسلمانان پیام فرستاد: شیوه ما نیست که چون شهری را در میان گیریم، پیش از گشودنش آن را رها سازیم. مسلمانان به وی گفتند: از این ما نیست که خود را به دشمن سپاریم اگر چه همه تن به کشتن دهیم. هر چه می‌توانید، بکنید. خاقان به ایشان زینهار داد بر این پایه که او از آنجا کوچ کند و ایشان هم از آن بکوچند و به سمرقند یا دبوسیه روند. مردم کمرجه دیدند که در تنگنایی سخت گیر افتاده‌اند و از این رو آن پیشنهاد را پذیرفتند. از ترکان گروگان گرفتند که به ایشان آسیب نرسانند؛ خواهان شدند که خداوندگارشان کورصول ترکی با گروهی همراه ایشان گردد و تا دبوسیه پاس‌شان بدارد. به ایشان گروگان‌ها دادند و ایشان هم از مسلمانان گروگانان گرفتند. خاقان از پیرامون ایشان رفت و ایشان پس از او کوچیدند. ترکانی که با کورصول بودند، به وی گفتند: در دبوسیه ده هزار مرد جنگی به سر می‌برند و ما آسوده نیستیم که بر ما تازند. مسلمانان گفتند: اگر با شما بجنگند، با ایشان کارزار کنیم.

روانه شدند و چون به یک فرسنگی دبوسیه رسیدند، مردم آن، سواران را دیدند و گمان بردند کمرجه گشوده شده است و خاقان آهنگ ایشان کرده است. از این رو آماده نبرد گشتند ولی مسلمانان کس فرستادند و گزارش چگونگی کار به ایشان دادند. آنان مر اینان را پذیره شدند و آنان را که از راه رفتن مانده بودند، برگرفتند و زخمیان را برداشتند. چون مسلمانان به دبوسیه رسیدند، به نزد کسی فرستادند که گروگانان در نزد او بودند. ایشان را آگاه ساختند و فرمودند که آنها را آزاد کنند. ترکان یکی آزاد می‌کردند و مسلمانان یکی؛ تا سیبغ بن نعمان در دست ترکان ماند و مردی ترک در دست مسلمانان. هر کدام از این می‌ترسید که آن دیگری پیمان‌شکنی کند. سیبغ گفت: گروگان ترک را آزاد کنید. او را رها ساختند و سیبغ در دست ترکان ماند. کورصول به وی گفت: چرا چنین کردی؟ گفت: به تو پشت گرم شدم و گفتم که از پیمان‌شکنی برتر آیی. کورصول او را ارمغان بخشید و جنگ‌افزار و یابویی داد و آزادش ساخت.

درازی در میان گرفتن کمرجه پنجاه و هشت روز بود. گویند: ایشان سی و پنج روز گذراندند که در میان آن آب دادن به اشتران‌شان رانیارستند.

برگشتن مردم کرد را از دین

در این سال مردم کُرد را از دین برگشتند و اشرس لشکری بر سر ایشان فرستاد که بر آنان پیروز شدند و غزوة فتحه سرود:

وَنَحْنُ كَفَيْتُمَا أَهْلَ مَرْزٍ وَغَيْرِهِمْ وَنَحْنُ نَقَيْتُمَا التُّرْكَ عَنْ أَهْلِ كُردِ
فَإِنْ تَجَعَلُوا مَا قَدْ غَنَيْتُمَا لِقَبِيرِنَا فَقَدْ يُظْلَمُ الْكُرْدُ الْكَرِيمُ فَيُعْبَرُ

یعنی: ما بودیم که بر مرویان و جز ایشان تاختیم و کارشان بساختیم و سپس ترکان پیرامون کرد را برانداختیم. اگر غنیمت‌های دست‌آورد ما را به دیگران دهید، یا کی نباشد زیرا چه بسا که بر مردی بزرگوار ستم روا می‌دارند و او بردباری پیشه می‌کند.

یاد چند رویداد

در این سال، خالد قسری، نماز و رسیدگی به نیازهای تازه پدید و فرماندهی پاسبانان و سرپرستی دادگستری بصره را به بلال بن ابی بکرزه وا گذاشت و ثَمَاقه را از دادگستری برکنار ساخت.

هم در این سال مَشَلَمَه در باب لان با ترکان جنگید و با خاقان و سپاهیانش دیدار کرد. نزدیک به یک ماه جنگیدند و آنگاه بارانی سخت بر ایشان فروریختن گرفت. خاقان واپس گریخت و مسلمة بازگشت و از گذرگاه «دو شاخدار» (دَوَالْقَرْنَيْن) گذر کرد. نیز در این سال معاویه به جنگ روم شد و صمله را گشود. هم در این سال عبدالله بن عُقْبَه فُهَری به جنگ تابستانی شد. فرمانده سپاه دریا عبدالرحمان بن معاویه بن حُدَیج بود.

حج را ابراهیم بن اسماعیل با مردم گزارد. فرمانداران شارسان‌ها همانان بودند که یادشان در سال پیش برفت.

در این سال اینان درگذشتند: حسن بصری در ۸۷ سالگی، محمد بن سیرین در

۸۱ سالگی، فَرَزْدَقِ سَخَنَسَرَا در ۹۱ سالگی و جَرِیرِ بْنِ حُطَافِی سَخَنَسَرَا.

[واژه تازه پدید]

حَدَّثِیح: به ضم حاء و فتح دال هر دو بی نقطه.

رویدادهای سال صد و یازدهم هجری

(۷۲۹ میلادی)

برکناری اشرس از خراسان

برگماری جُنید بر آن

در این سال هشام، اشرس بن عبدالله را از فرمانداری خراسان برداشت. انگیزه این کار این بود که شَدَّاد بن خَلید باهلی از او به نزد هشام گله برد. هشام او را برکنار ساخت و جُنید بن عبدالرحمان را بر خراسان گمارد. نژاد او چنین است: جُنید بن عبدالرحمان بن عمرو بن حارث بن خارجه بن سنان بن ابی حارثه هُرَی، انگیزه گماردنش این بود که او برای اُمّ حَکَم دختر یحیی بن حَکَم زن هشام گردن‌بندی گوهرنشان به ارمغان برد که هشام را از آن خوش آمد و او را به فرمانداری برگماشت و بر هشت اسب ویژه پیک بداشت. او با پانصد کس به خراسان شد و به سوی فرارود روانه گشت و حَطَّاب بن مُخَرِّز سَلَمی نماینده اشرس را با خود همراه ساخت و هر دو از رود گذشتند. جنید برای اشرس که با سغدیان و مردم خراسان می‌جنگید، پیام فرستاد: سوارانی به یاری من گسیل کن. ترسید که چیزی ویژه خود سازد و از او دریغ دارد. اشرس، عامر بن مالک جَمَّانی را به سوی او فرستاد. هنگامی که عامر پاره‌ای از راه را پیمود، ترکان و سغدیان در برابرش پدیدار شدند. به درون بوستانی استوار شد و از شکاف دیوار با ایشان به جنگ برخاست و این دو تن با او بودند: وَزْد بن زیاد بن ادهم بن

کلثوم برادر اسود بن کلثوم و واصل بن عمرو قیسی. واصل و عاصم بن عُمَیر سمرقندی با دیگران بیرون آمدند و بر پیرامون آن پهنه چرخیدند تا در پس آبی که از آنجایی گذشت، جای گرفتند. آنگاه چوب و نی گرد آوردند و از آن گذشتند. خاقان به خود نیامده بود که آواز تکبیر از پشت سر خود شنود. مسلمانان با ترکان جنگیدند و بزرگی از مهتران ایشان را کشتند و ترکان شکست خوردند و عامر به سوی جنید روانه شد که او را پذیره گشت و با او به راه افتاد. بر پیشاهنگان جنید عُمَارَةُ بن حُرَیم بود. چون به دو فرسنگی پیشگند رسید، سپاهیان و سواران ترک بر او تاختند و او به نبرد با ایشان درایستاد. نزدیک بود که جنید و همراهانش کشته شوند. آنگاه خدا او را پیروز گردانید و او روان شد تا به سپاه رسید. جنید پیروز شد و ترکان کشته شدند و خاقان به سوی او پیشروی کرد. ایشان در این سوی رزمان [خ: زریان، زریادن] از شارسانهای سمرقند، دیدار کردند و جنید برادرزاده خاقان را در این جنگ به اسیری گرفت و به نزد هشام فرستاد.

جنید در این جنگ مُجَشَّر بن مُزَاجِم سَلَمی را به جانشینی خویش بر مرو گماشته بود و سُوْرَةُ بن حُرَیْمی را بر بلخ. چون در این پهنه پیروز شد، گروهی را به نمایندگی خود به نزد هشام فرستاد. جنید پیروزمند به مرو بازگشت. خاقان گفت: پسری گزاف کار است که زر و سیم بی اندازه هزینه می کند؛ امسال او مرا شکست داد و سال آینده من او را درهم خواهم شکست.

جنید فرمانداران خود را برگماشت و همگی را از مُضَرِیّان برگزید. قُطَن بن قُتَیبه را بر بخارا گماشت، ولید بن قَعْقَاع عُبَیسی را بر هرات، خَیْب بن مُرَّة عَبسی را بر پاسبانان خود و مسلم بن عبدالرحمان باهلی را بر بلخ. بر این یکی نصر بن سَیَّار فرمان می راند. او از باهلیان دوری می جست و این پیامد کینه ای بود که در جنگ بُزْوَغان در میان ایشان پدید آمده بود. مسلم کسان به سوی نصر گسیل کرد و اینان هنگامی رسیدند که او در خواب بود و پیراهنی بر تن آویخته داشت و شلواری در پایش نبود. او را همان سان فراز آوردند. پیرمردی مضری گفت: او را بدین هنجار فراز آوردید! جنید مسلم را از فرمانداری بلخ برکنار کرد و یحیی بن ضبیعه را بر آن گمارد و بر خراج سمرقند شداد بن خلید باهلی را.

یاد چند رویداد

در این سال معاویه بن هشام به جنگ تابستانی سوی چپ شد و سعید بن هشام به پیکار تابستانی سوی راست. این یکی خود را به کائساریا رساند. عبدالله بن ابی مریم در دریا جنگید. هشام بر همه توده‌های مردم از مصر و شام، حکم بن قیس بن مخزومه بن عبدالملک بن عبید مناف را گمارد.

نیز در این سال ترکان بر آذربایجان تاختند که حارث بن عمرو به پایداری در برابر ایشان درایستاد و شکست‌شان داد.

هم در این سال، هشام بخراج بن عبدالله حکمی را بر ارمنستان گمارد و برادرش متسلمه بن عبدالملک را کنار گذارد. او به درون سرزمین خزر شد و از تفلیس بر آن تاخت و «شارسان سپید» ایشان (البیضاء) را گشود و تندرست بازآمد. خزران فراهم آمدند و نیروهای خود را بسیجیدند و به سوی سرزمین‌های اسلامی روی آوردند و این خود مایه کشته شدن جراح گشت که داستان آن به خواست خدا بازخواهیم راند.

نیز در این سال عبیده بن عبدالرحمان، کارگزار افریقیه عثمان بن نسه را از فرمانرانی بر آندلس برکنار کرد و پس از او هیتم بن عئید کنانی را برگمارد که در محرم سال ۱۱۱ / آوریل ۷۲۹م بدان سامان رسید و در ذی‌حجه همان سال / مارس ۷۳۰م درگذشت و روزگار فرمانرانی‌اش به ده ماه برآمد.

حج را در این سال ابراهیم بن هشام مخزومی با مردم به جای آورد. کارگزاران همان یادشدگان بودند به جز خراسان که جنید بر آن بود و ارمنستان که جراح بن عبدالله.

رویدادهای سال صد و دوازدهم هجری

(۷۳۰ میلادی)

کشته شدن جراح حکمی

در این سال جراح بن عبدالله حکمی کشته شد و انگیزه آن همان بود که یاد کردیم که به درون سرزمین خزران شد و شکستشان داد. چون شکست خوردند، اینان با ترکان در پهنه لان فواهم آمدند و جراح بن عبدالله با همراهان خود از شامیان به دیدار ایشان رفت. کارزاری هر چه سخت تر کردند که مردمان مانندش را ندیده بودند و هر دو سوی پایداری ورزیدند و خزران و ترکان از مسلمانان افزون آمدند و جراح و آنان که با وی بودند، در مرج اردبیل جان باختند. او برادرش حجاج بن عبدالله را بر ارمنستان گمارده بود.

چون جراح کشته شد، خزران بر تازیان چشم آزدوختند و در درون سرزمین های اسلامی فرورفتند تا به نزدیکی موصل رسیدند و کار بر مسلمانان دشوار گردید. جراح مردی نیکوکار و دانشمند از کارگزاران عمر بن عبدالعزیز بود که سخنسرایان در سوگ او سروده ها سر دادند. برخی گویند: کشته شدنش در بلنجر بود. چون گزارش کار او به هشام رسید، سعید خنسی را فراخواند و به او گفت: شنیده ام که جراح از برابر بت پرستان واپس نشسته است. گفت: ای سرور خدا گرایان،

هرگز. جراح خداشناس تر از آن است که واپس گریزد. او کشته شده است. گفت: رای تو چیست؟ گفت: مرا بر چهل ستور پیک روانه می سازی و سپس هر شبانه روز چهل مرد به یاری من می فرستی. آنگاه چگونگی را برای فرماندهان و فرمانداران می نویسی.

هشام چنان کرد و حشری روان شد و به هر شهری رسید، مردم را به پیکار برشوراند و کسانی که دلبسته نبرد به راه خدا بودند، پاسخش می گفتند. چنین کرد تا به شهر ارزن رسید. در اینجا گروهی از یاران جراح با او دیدار کردند و در سوگ او گریستند و او نیز گریه سرداد و ایشان را هزینه بخشید و با خود برگرداند. هر کس از یاران جراح را می دید، با خود برمی گرداند. به خلط رسید و دید که در برابر او سخت استوار و پاسداشته است. آن را در میان گرفت و گشود و غنیمت های آن را در میان یارانش بخش کرد و سپس از خلط روان شد و دژها و پادگان ها را یکایک بگشود تا به شهر بزدغه رسید و در آن فرود آمد.

در این هنگام پسر خاگان در آذربایجان سرگرم پیکار و کشتار و چپاول گری و اسیرگیری بود و شهر ورثان [خل: روئاب] را در میان گرفته می داشت. حشری ترسید که آن را بگیرد. یکی از یاران خود را نهانی به نزد مردم ورثان فرستاد و گزارش داد که به یاری ایشان می شتابد. از ایشان می خواست که پایداری ورزند. پیک روانه شد. یکی از خزران او را دید. او را گرفتند و از کارش پرسیدند. او گزارش داد و راست گفت. به وی گفتند: اگر آنچه می فرماییم، انجام دهی، تو را گرامی بداریم و آزاد سازیم و گرنه بکشیم. گفت: چه می خواهید؟ گفتند: به مردم ورثان بگو که یار و یآوری ندارید و کسی نیست که این درد از دل تان بردارد. به ایشان پیشنهاد کن که شهر خود را به ما بپارند. او پذیرفت. چون به نزدیک شهر رسید، در جایی ایستاد که مردم آوازش را می شنیدند. گفت: مرا می شناسید؟ گفتند: آری، بهمانی. گفت: پس بدانید که حشری به چنین و چنان جایی رسیده است و سپاهیان گران او را همراهی می کنند؛ شما را می فرماید که شارسان را پاس بدارید و بردباری کنید که در همین یکی دو روز به یاری شما خواهد رسید. مردم آوازهای خود را به تکبیر و سپاس خدا بلند کردند.

خزران آن مرد را کشتند و از شهر ورثان واپس نشستند و حشری با سپاهیان بدانجا

رسید و دید که هیچ کس نمانده است. در پی خزران روانه اردبیل شد. خزران از آن کوچیدند و حرشی در باژرزان فرود آمد. سواره‌ای بر چرمه‌ای^۱ به نزد او آمد و او را درود گفت و پرسید: فرماندار، می‌خواهی پیکار کنی و غنیمت به چنگ آوری؟ گفت: چه گونه؟ گفت: اینک ده هزار سپاهی خزران که پنج هزار تن از خاندان‌های مسلمان را به اسیری یا بردگی گرفته‌اند و در چهار فرسنگی فرود آمده‌اند.

حرشی به شب هنگام روانه شد و سپیده‌دم بر سر ایشان رسید و دید که همگی خفته‌اند. با دمیدن سپیده ایشان را فروگرفت و مسلمانان شمشیر در میان ایشان گذاردند. خورشید بر ندمیده بود که همگی کشته شدند به جز یک مرد که وارheid. حرشی مسلمانانی را که در بند ایشان بودند، وارهند و ایشان را به سوی باژرزان برگرفت. چون به درون این شهر شد، آن مرد که بر اسب سپید به نزد او آمده بود، فرارسید و درود فرستاد و گفت: اینک ارتش خزران با دارایی‌های مسلمانان با خاندان جراح پهلوان و فرزندان در جایی چنین و چنان. حرشی به سوی ایشان روانه شد. به خود نیامده بودند که مسلمانان را بر سر خویش دیدند که شمشیر در میان ایشان گذاشتند و تا جایی که خواستند، کشتند و جز اندکی وانرheidند. زنان و مردان مسلمان را که گرفتارشان بودند، وارهندند و دارایی‌ها را بازپس گرفتند و حرشی فرزندان جراح را برگرفت و گرامی داشت و بناخت و همه را به باژرزان برد.

گزارش کار او با خزران به گوش پسر پادشاه‌شان رسید. سپاهیان خود را نکوheid و بدگفت و به سستی و ناتوانی نامبردارشان کرد. آنان همدگر را به جنگ برشوراندند و به او پیشنهاد کردند که نیروهای خود را گرد آورد و به جنگ حرشی بازگردد. او یارانش را از پهنه‌های آذربایجان فراهم آورد که سپاهیان بسیار بر او گرد آمدند و حرشی نیز روانه شد و دو لشکر با یکدیگر دیدار کردند و در سرزمین برزند به پیکار با هم برخاستند و سخت‌ترین و گران‌ترین پیکار به راه انداختند. مسلمانان اندکی واپس نشستند و

۱. چرمه: اسب سپید. فردوسی می‌گوید:

چمانده چرمه هنگام گزده

فراینده باو آوردگاه

چراننده کرکس اندر نبرد

نشاننده خون بر ابر سیاه

حرفشی ایشان را به جنگ برآغالید و به پایداری فراخواند. به جنگ بازگشتند و هر چه مردانه تر کوشیدند. اسیران مسلمان که در دست خزران بودند، آواز خود را به دادخواهی برافراشتند و تکبیر و ستایش خدا گفتند و نیایش کردند. در این هنگام بود که مسلمانان همدگر را بر پیکار دلیر ساختند و همگی به درد بر اسیران گریستند و به سختی هر چه بیش تر با دشمنان کوشیدند که شکست خوردند و رو به گریز نهادند و مسلمانان سر در پی ایشان گذاشتند تا به رود ارس رسیدند و سپس بازگشتند و همه آنچه را در لشکرگاه ایشان (از غنیمت‌ها و دارایی‌ها) بود، به جنگ آوردند و اسیران و گرفتاران را آزاد ساختند و همه را به باژروان بردند.

سپس پادشاه خزران همه کسانی را که از لشکریانش بدویوسته بودند، گرد آورد و ایشان را به سوی حرفشی بازگرداند و بر کران رود ییلقان فرود آمد. گزارش به حرفشی رسید و او با سپاهیان مسلمان به سوی وی روان گشت و آنان را بر کران ییلقان دریافت. در آنجا با همدگر دیدار کردند. حرفشی بر مردم فریاد کشید و ایشان تازشی راستین بردند و رده‌های خزران را از هم دریدند. او تازش‌های پیاپی برد و خزران به هتجاری شگرف بردباری کردند و سپس شکست خوردند و رو به گریز نهادند. آنان که به رود اندر، خفه شدند، از کشتگان افزون بودند.

حرفشی غنیمت‌ها را گرد آورد و به باژروان بازگشت و آنها را بخش کرد و پنج یک را به نزد هشام بن عبدالملک فرستاد و آگاهش ساخت که خدا چه پیروزی‌ها ارزانی مسلمانان داشته است. هشام برای او نامه نوشت و از او سپاس گزارد. او در باژروان ماند و در اینجا نامه هشام به دستش رسید که فرمان می‌داد به نزد او بازگردد. هشام برادرش مسلمة بن عبدالملک را بر ارمنستان و آذربایجان گمارد. مسلمة به این سرزمین رسید و در زمستان با سرمای سخت، به پیگرد ترکان پرداخت تا از باب درگذشت.

نبرد جنید در شعب

در این سال جنید به جنگ بیرون شد و آهنگ تخارستان کرد و عمارة بن حُزیم

را با هژده هزار مرد جنگی روانهٔ تخارستان ساخت و ابراهیم بن بشام لیشی را با ده هزار جنگاور به سوی دیگر، ترکان به شور آمدند و به سمرقند شدند که سورهٔ بن حریر آن فرمان می‌راند. سوره برای جنید نوشت: خاقان ترکان را برآغالیده است و من به نبرد ایشان بیرون رفته‌ام و نتوانسته‌ام باروی سمرقند را پاس بدارم؛ به یاری‌ام بشتاب، مرا دریاب!

در این هنگام بود که جنید به مردم فرمان داد که از رود بگذرند. مُجَشَّر بن مُزَاجِم سُلمی و ابنِ یسْطام اُردی و دیگران به سوی او برخاستند و گفتند: ترکان همانند آن دیگر مردم نیستند؛ با تو در یک رده پیکار نمی‌کنند و نبرد را در یک پیشروی به سر نمی‌آورند به ویژه که تو اکنون سپاهیان را پراکنده‌ای چه مسلم بن عبدالرحمان در پیرو است، بختی به هرات اندر است، عُمارة بن حُزیم از اینجا به دور است و در تخارستان به سر می‌برد و خداوندگار خراسان با سپاهانی کم‌تر از پنجاه هزار مرد جنگی از رود گذر نمی‌کند. به عماره بنویس تا به یاری تو آید؛ درتگ می‌کن و شتاب را کناری بگذارد. گفت: چه گونه سوره را با مسلمانان همراهش در کام دشمنان فرو گذارم؟ اگر تنها با بنی مُزّه یا همراهان شامی خود می‌بودم، گذر می‌کردم. آنگاه سروده‌ای بدین گونه برخواند:

أَلَيْسَ أَحَدُ النَّاسِ أَنْ يَشْهَدَ الْوَعْدِ وَأَنْ يُقْتَلَ الْإِبْطَالُ ضَعْفًا عَلَى ضَعْفٍ

یعنی: آیا پهلوانان سزاترین مردم نیستند که در پهنهٔ پیکار باشند و از کشته‌های ایشان پشته‌ها ساخته شود؟

باز گفت:

مَا عِلَّتِي مَا عِلَّتِي مَا عِلَّتِي إِنْ لَمْ أَقَاتِلْهُمْ فَجُرُّوا لِمَتِي

یعنی: مرا چه درد است چه درد است چه درد است؟ اگر با ایشان پیکار نیازم‌ایم، گیسوانم را جدا سازید.

از رود گذشت و در «کش» فرود آمد و آمادهٔ رفتن گشت. گزارش رفتن او به ترکان رسید و ایشان چاه‌های راه‌کش را کور کردند. جنید گفت: کدام راه برای رسیدن به سمرقند بهتر است؟ گفتند: «راه سوخته» («مُخْتَرِقَه»). مجشر گفت: کشته شدن با

شمشیر بهتر از کشته شدن به آتش است. «راه سوزان» درخت و چوب و خس و کاه و خاشاک بسیار دارد و دو سال است که آن را نکاشته‌اند. اگر از این راه به دیدار خاقان شویم، همه را آتش زند و ما را با آتش و دود بسوزانند؛ از راه گردنه (عقبه) روان شو که میان ما با او برابر است. جنید راه گردنه را در پیش گرفت و از کوه بالا رفت. مجشر لگام یاره او را گرفت و گفت: از دیرباز شنیده‌ایم که می‌گفته‌اند: مردی پرهزینه از قیس پدیدار خواهد شد و سپاهی از لشکریان خراسان بر دست او نابود خواهد گشت. جنید گفت: چندان که پهلوانانی چون تو در میان ما باشند، باکی نیست. او در بُن گردنه شب را به روز آورد و سپس مردم را برداشت و برد تا میان او با سمرقند چهار فرسنگ ماند. آنگاه به درون دژه رفت. خاقان با سپاهی گران، به هنگام بامداد، بر او تاخت. سفدیان و چاچ و مردم فرغانه با لشکری از ترکان به سوی او پیشروی آغاز نهادند. خاقان بر پشاهندگان تاخت که عثمان بن عبدالله بن شخیر فرماندهی ایشان به دست می‌داشت. ایشان به لشکرگاه بازگشتند و ترکان در پی‌شان بودند که از هر سویی روی به تازش آوردند. جنید تمیمیان و ازدیان را در بال راست جای داد، مردم رَیعه را در بال چپ در سوی کوه، بر سواران برگستواندار بنی تمیم عبدالله بن زُهیر بن حِثَّان را گمارد، بر سواران بی‌برگستوان عمرو بن جِرْقَاش مَنقَری، بر سپاه بنی تمیم عامر بن مالک جِثَّانی، بر ازدیان عبدالله بن یَسْطَاط بن مسعود بن عمرو و بر سواران برگستواندار و بی‌برگستوان قُضَیل بن هَئَاد و عبدالله بن خُوْذَان را.

ایشان دیدار کردند و کارزار آغاز نهادند و جنگاوران بالِ راستِ‌شان به سوی دشمن پیش رفتند از آن رو که بالِ چپ‌شان در تنگنا بود. حسان بن عبیدالله بن زُهیر در برابر پدرش پیاده شد. پدر فرمود که سوار شود و او سوار شد. دشمنان آهنگ رزمندگانِ بالِ راستِ ایشان کردند و جنید به نصر بن سِیَار فرمود که به یاری ایشان بشتابد. وی و همراهانش بر دشمنان تاختند که ایشان را چند پاره ساختند و پس راندند. سپس بر ایشان تازش آوردند و عبیدالله بن زُهیر و ابن جِرْقَاش و قُضَیل بن هَئَاد را کشتند. رزمندگانِ بالِ راست جنبشی کردند و سپاهیان همچنان در دل آن لشکر ایستاده بودند. او روی به سوی بالِ راست آورد و در زیر درفشِ اَزْدِیان ایستاد، چه ایشان را رنجانده بود.

پرچمدار به وی گفت: ما برای این کشته نمی‌شویم که تو ما را گرامی بداری [تو نیز خواهان دلجویی ما نیستی] بلکه می‌دانی که تا یک تن از ما زنده باشد، دشمن به سوی تو راه نیابد؛ اگر پیروز شویم به سود تو باشد و اگر نابود گردیم، اشکی برای ما نخواهی افشاند. هژده مرد آن درفش را پیاپی برداشتند و کشته شدند. در آن روز هشتاد رزمنده از دی کشته شدند.

مردم چندان پایداری ورزیدند که به ستوه آمدند و شمشیرها از بریدن واماندند. بردگان‌شان چوب‌ها بریدند و جنگیدند تا هر دو سوی رزمنده بی‌فسردند. آنگاه جنگاوران تن به تن با هم گلاویز گشتند و سپس جدا شدند. از ازدیان اینان کشته شدند: عبدالله بن یسّطام، محمد بن عبدالله بن خودّان، حسن بن شیخ، فضیل سوارکار و یزید بن فضل حدّانی. یزید حج گزارد و در حج خود صد و هشتاد هزار [درم] هزینه کرد و به مادرش گفت: خدا را بخوان که مرا جانبازی ارزانی دارد. مادر خدا را خواند ولی از هوش رفت. یزید سیزده روز پس از بازگشت از حج کشته شد. نصر بن راشد عبدی نیز کشته شد. او برزنش درآمده بود با اینکه مردم در این هنگام گرفتار کارزار بودند. به زن خود گفت: چون ابوضمره را در پارچه‌ای پشمین با پیکری سر تا پای خونین به نزد تو آوردند، چون باشی؟ زن گریبان درید و شیون آغاز نهاد. مرد گفت: بس کن؛ از بس دل‌باخته فراخ چشمان بهشتی (حور عین) ام، اگر همه زن‌های جهان بر من زاری کنند و در دامنم آویزند از ایشان رخ برتابم! بازگشت و جنگید و کشته شد و جان به راه جانان باخت که درود خدا بر او باد.

مردم در همین کار بودند که اینک خاک و گردی به آسمان برخاست و دوا سب نمودار شدند. آوازدهنده جنید آواز داد: به زمین چسبید، به زمین! او پیاده شد و مردم پیاده گشتند. سپس آواز داد: هر کس به هتجار خود به درون سنگر شود و به کنده‌ای پناهد. ایشان به کنده‌ها پناه بردند و از دشمنان جدا شدند. از ازدیان صد و نود کس کشته شدند. کارزار ایشان به روز آدینه بود. چون شبه فرارسید، خاقان به هنگام نیمروز آهنگ ایشان کرد و جایی آسان‌تر (برای جنگ) از جایگاه مردم بکر بن وایل، به فرماندهی زیاد بن حارث، ندید. آهنگ ایشان کرد. چون به ایشان رسیدند، بکریان

تاختن آوردند و دشمنان در برابر ایشان واپس گریختند و جُنید سر بر زمین گذارد و خدای را نماز برد و جنگ هر چه پیش تر به سختی گرایید.

کشته شدن سَورَة بن الحر

چون پیکار به دشواری گرایید و جنید سختی نبرد را دید، با یاران خود رای زد. عیدالله بن حَییب به وی گفت: یکی از دو کار برگزین؛ نابودی خودت یا نابودی سورَة بن حر. گفت: نابودی سورَة برایم آسان تر است. گفت: برای او بنویس که بامر دم سمرقند به یاری تو آید زیرا چون روی به تو آورد و ترکان این را بدانند، به سوی او روی آورند و با وی درآویزند. جنید برای او نامه نوشت و فرمود که فراز آید. حُلَیس بن غالب شیبانی به سورَة گفت: ترکان میان تو با جنید جای دارند؛ اگر بیرون روی، بر تو تازند و تو را بربایند. سورَة برای جنید نوشت: نمی توانم بیرون آیم. جنید برایش نوشت: ای زاده زن گندناک! بیرون آی و گرنه شَدَّاد بن حُلَید باهلی را بر سرت فرستم که تو را فراز آورد (شَدَّاد با او دشمن بود)؛ بیرون آی و کرانه آب را بهجسب و از آن جدا مشو. او آهنگ رفتن کرد و گفت: چون بر کرانه رود روم در دو روز نرسم با اینکه میان من و او در این سوی بیش از یک شب راه نیست؛ چون مرد خاموش گردد، روانه شوم.

گزارش گران ترک آمدند و گفتار سورَة را به ایشان رساندند. سورَة کوچید و موسی بن اسد حَتَفَلِی را به جای خود بر سمرقند گماشت. او با دوازده هزار مرد جنگی رهسپار شد. بامداد بر چکاد کوه بود. خاقان به هنگام بامداد او را پذیره گشت و او در این زمان سه فرسنگ پیموده بود و میان وی و جنید یک فرسنگ بود. جنگ به سختی گرایید و ایشان بردباری نمودند.^۱ غوزک به خاقان گفت: امروز داغ است؛ با ایشان کارزار مکن تا جنگ افزارها بر تن ایشان تفتیده گردد و از گرما به ستوه شان آورد. او رو به رزم ایشان آورد و در خاشاک ها آتش افکند و میان ایشان با آب جدایی انداخت. سورَة به عبادَه گفت: ای ابوسلیم، چه می بینی؟ گفت: چنین می بینم که ترکان خواهان

۱. معرودند: نشان دادند. جر پدین معنی به کار مرود.

غنیمت‌اند؛ پس اسب‌ها را پی کن و کالاهای بسوزان و شمشیر از نیام برکش که در این هنگام راه ما را بازگذارند و اگر بازمان دارند، نیزه‌ها برافرازیم و پیشروی کنیم و راه خود بگشاییم؛ فرسنگی بیش نیست و مابه زودی به سپاهیان می‌رسیم. سوره گفت: نه من می‌توانم چنین کاری کنم و نه بهمان و باستار و نه بیستاران^۱. چندین کس را نام برد و افزود: سواران را گرد می‌آورم و ایشان را می‌گویم چه تندرست مانم چه نابود گردم.

مردم را گرد آورد و تازش برد. ترکان واپس نشستند و گرد و خاک به آسمان برخاست و کسی را ندیدند. در پشت سر ترکان زبانه‌های آتش بود که در آن افتادند. دشمنان فرو افتادند و مسلمانان در پی ایشان؛ و سوره فرو افتاد و رانش درهم شکست و مردم پراکنده شدند. ترکان ایشان را کشتار کردند و جز دو هزار یا هزار مرد جنگی، کسی از ایشان و اثرهید. یکی از رهیدگان عاصم بن عُمیر سمرقندی بود. حُلَیس بن غالب شیبانی جان باخت و مهلب بن زیاد عَجَلی با هفتصد کس به روستای مرغاب گرایید و ایشان در کاخی در این روستا فرود آمدند. آشکند خداوندگار نصف با سواران، همراه غوزک، بر سر ایشان آمد و غوزک زینهارشان داد. قُرَیش بن عبدالله عبدی گفت: بر ایشان اعتماد نکنید؛ چون شب شود، بر ایشان بیرون آییم تا به سمرقند رسیدیم. نافرمانی او کردند و بر زینهار فرود آمدند و غوزک ایشان را به نزد خاقان برد که گفت: زینهار غوزک را استوار نمی‌دارم. وجف بن خالد و مسلمانان با او جنگیدند و همگی (به جز هفده تن) کشته شدند که از این میان سه تن را زنده ماندند.

سوره در میان زبانه‌های آتش کشته شد. چون او کشته شد، جتید از دره بیرون آمد و یگراست راهی سمرقند گشت. خالد بن عبدالله به وی گفت: برو و بشتاب. مُجَشَّر به او گفت: فرود آی و لگام اسبش بگیر^۲. او فرود آمد و مردم فرود آمدند. هنوز همه فرود نیامده بودند که ترکان پدیدار گشتند. مجشر گفت: اگر ما را دیدار می‌کردند و ما رهسپار

۱. باستار، بیستار: فلا، بهمان. در طس گلشن به صورت جمع به کار می‌برند و می‌گویند: فلا، و بیستاران

۲. عبارت متن: أَنْزَلَ وَ شَدَّ بِلِجَامِ دَابَّتِهِ. گمان می‌رود چنین باشد: أَنْزَلَ؛ وَ أَخَذَ بِبِجَامِ دَابَّتِهِ. یعنی. به او گفت: فرود آی؛ آنگاه لگام سبش بگیرفت.

می‌بودیم، نابود نمی‌شدیم؟ چون بامداد شد، برجستند و مردم به جنب و جوش درآمدند. جنید گفت: ای مردم، شما را آتش در میان گرفته است. بازگشتند و جنید آواز داد: هر برده‌ای که مردانه پیکار کند، آزاد باشد. بردگان چنان جانانه جنگیدند که مردم در شگفت شدند. از آنچه دیدند، شاد گشتند و مردم بردباری کردند تا دشمنان شکست خوردند و به راه خود رفتند. موسی بن قنّاء به مردم گفت: بدانچه از بردگان دیدید، شاد گشتید! شما را با ایشان روزی [یا: نبردی] سخت در پی است.^۱

جنید رهسپار سمرقند شد و زنانی را که همراه سوره بودند، به مرو برد و چهار ماه در سفد ماند. رایزن خراسان در کارهای رزمی مجشر بن مزاحم و عبدالرحمان بن ضحیح خزقی و عبیدالله بن حبيب هجری بودند. مجشر مردم را در زیر درفش‌های‌شان گرد می‌آورد و پادگان‌ها پایه می‌گذارد که هیچ کس در این کار بینش او را نداشت. عبدالرحمان چنان بود که چون کاری سترگ و سخت فراز می‌آمد و جنگ به فرسایش می‌گرایید، کس به خوبی او رای نمی‌زد. عبیدالله کار بسیج برای جنگ را به دست داشت. مردان دیگری از وابستگان نیز، رای و بینش و دانش ایشان را در کارهای رزمی داشتند؛ از این میان: فضل بن بسام وابسته لیث، عبدالله بن ابی عبدالله وابسته سلیم و بختری بن مجاهد وابسته شیبان.

چون ترکان روانه شدند، جنید نهار بن قویقه (مردی از بنی تیم‌اللات) و زین بن شؤید مزی را به نزد هشام روانه کرد و برای او نوشت: سوره نافرمانی من کرد؛ او را فرموده بودم که بر کران آب ره پوید ولی او نکرد و یارانش از او پراکنده و گروهی در کش به نزد من آمدند و گروهی به نفس و دسته‌ای به سمرقند شدند و سوره با ماندگان سپاهش جان بر سر این کار نهادند.

هشام چگونگی را از نهار بن توسعه پرسید. او آنچه دیده بود، به وی گزارش داد. هشام برایش نوشت: تو را با ده هزار سپاهی از کوفیان و ده هزار جنگاور از بصریان گسیل کردم و سی هزار نیزه به تو دادم و همین شمار سپر به تو سپردم؛ بخشش‌های

۱. إِنَّ لَكُمْ مِنْهُمْ لَيَوْمًا أُرْوِيَان. ح ل: أرونان، أرونانی.

جنگاوران جدا کن که تو را آماجی در کارنامزد کردن بخشش برای پانزده هزار کس نباشد [یا: راهبندی نباشد]^۱. چون هشام شنید که سوره کشته شده است، گفت: همگی خدارا بیم و همگی به سوی او باز می‌گردیم (بقره ۱۵۶/۲)؛ سوره در خراسان از دست‌مان رفت و جراح در باب.

در آن روز نصر بن سیار به خوبی جنگید. جنید به هنگام بودن در شعب، مردی را فرستاد و گفت: بنیوش تا مردمان چه می‌گویند و چه گونه روزگاری می‌گذرانند. رفت و آمد و گفت: دیدم که شادند و جان‌های‌شان پاکیزه است؛ سروده‌ها می‌سرایند و قرآن می‌خوانند. جنید شاد شد.

عُبَید بن حَاقِم بن ثَعْلَبان گوید: [در خواب] میان زمین و آسمان سرپرده‌ها دیدم و پرسیدم: از آن کیست؟ گفتند: از آن عبدالله بن یسّطام و یارانش. فردای آن شب کشته شدند. مردی دیگر گفت: روزگاری پس از آن از آنجا گذشتم و بوی مشک شنیدم^۲.

جنید در سمرقند ماند و خاقان روانه بخارا شد که قطن بن قتیبة بن مسلم بر آن فرمان می‌راند. جنید از ترکان بر قطن ترسید و با یاران خود رای زد؛ گروهی گفتند: در سمرقند فرود می‌آییم؛ گروهی گفتند: رهسپار می‌شویم و به زَبْتَجَن و سپس به کیش می‌رویم و به تَسَف می‌پیونددیم و از آنجا به سرزمین زَمَ رَه می‌پوییم و در آمل فرود می‌آییم و راه را بر او می‌گیریم.

با عبدالله بن ابی عبدالله وابسته بنی سلیم رای زد و گفته‌های ایشان به او گزارش داد. عبدالله از او پیمان گرفت که با آنچه می‌گوید، ناسازگاری نکند و هر چه را در باره رفتن و کوچیدن می‌فرماید، به کار ببرد. جنید گفت: چنین کنم. عبدالله گفت: از تو می‌خواهم که چند کار انجام دهی. جنید گفت: چه باشد؟ عبدالله گفت: هر جا فرود آیی، به درون کنده شوی؛ برداشتن آب را از یاد نبری اگر چه بر کرائی رود باشی؛ در

۱. عبارت متن: فَأَقْرَضَ فَلَا غَايَةَ لَكَ فِي الْقَرِيطَةِ يُحْمَسَةُ عَشْرَ أَلْفًا. شادروان پاینده چنین برگردانده است: مقرری معین کن. مانمی نیست که برای پانزده هزار کس مقرری لمقرری‌آمعی کنی (۴۱۲۶/۹).

۲. «بوی» یا فعل «شنیدن» به کار می‌رود. بانو پروین اعتصامی می‌فرماید:

من بس گوسته خفتم و شب‌ها مشام من بسوی طعم‌خانه همسایه را شنید

کوچیدن و فرود آمدن از من فرمان بری. جنید گفت: چنین باشد. عبدالله گفت: اما آنچه به تو گفته‌اند که در سمرقند بمانی تا نیروهای کمکی به یاری‌ات آیند، نیروهای کمکی دیر خواهند کرد. اما آنچه دربارهٔ پیمودن از راه کیش و نَسَف گفته‌اند، اگر مردم را از بیراهه ببری، نیروی ایشان درهم شکنی و در برابر دشمنان سست‌شان گردانی و خاقان بر تو گستاخ گردد. امروز او آهنگ ستیز و گشودن بخارا کرده ولی باز کردن آن را نیارسته است؛ اگر از بیراهه روان شوی، به مردم بخارا گزارش رسد که چه کرده‌ای و ایشان خود را به دشمنان سپارند؛ اگر از شاهراه رهسپار شوی، دشمن از تو هراسان گردد؛ رای پسندیده در نزد من این است که زنان و کودکان کشته شدگان در کنار سوره را برگیری و ایشان را بر خاندان‌هایشان بخش کنی و با خود ببری چه با کردن این کارها، امید می‌برم که خدا تو را بر دشمنت پیروز گرداند؛ همهٔ کسانی را که در سمرقند مانده‌اند (هر کدام را) هزار درم و اسپی می‌بخشی.

جنید بر پایهٔ رایزنی او کار کرد و عثمان بن عبدالله بن شیخیر را به جانشینی خود بر سمرقند گمارد و چهارصد سوار و چهارصد پیاده در دسترس او گذارد. مردم عبدالله بن ابی عبدالله را دشنام دادند و گفتند: جز نابود کردن ما آماجی ندارد. جنید بیرون شد و زنان و کودکان را با خود برگرفت و اَشْحَبِ بْنِ عُثَیْدِ خَنْظَلِی را با ده تن از پیشاهنگان گسیل کرد و گفت: هر گامواره [منزل، مرحله] را که پیمایی، مردی را به نزد من فرستی تا تا گزارش کارها را برایم بیاورد. جنید روانه شد و شتاب ورزید. عطای دبوس به وی گفت: بنگر پیرترین مرد سپاه کیست؛ او را جامهٔ سراسری رزم بپوشان و آراسته به شمشیر و سپر و تیر و نیزه گردان و آنگاه گام به گام او بران؛ زیرا ما که پیاده‌ایم، تاب و توان رفتن تند و جنگ چابک نداریم. جنید چنان کرد. برای مردم پیشامدی رخ نمود تا از جاهای هراسناک بیرون رفتند و جنید به نزدیکی «طَوَاوِیس» رسید. خاقان در روز یکم رمضان ۱۷/ نوامبر ۷۳۰م در کُزْمِیْتِه بر سر او آمد و در میانه جنگ افتاد. عبدالله بن ابی عبدالله خندان به نزد او آمد. جنید گفت: نه جای خندیدن است. عبدالله گفت: سپاس خدا که اینان در کوهستان‌های هراسناک و دشت‌های درشتناک^۱ بر سر تو

۱. برگرفته از منوچهری طهمانی است:

نیامدند بلکه هنگامی فرارسیدند که تو به درون سنگرها شدی و روز به پایان رسید و ایشان سست و خسته‌اند و تو پر توش و توان. اندکی جنگیدند و سپس بازگشتند. آنگاه او به جنید گفت: بکوچ که خاقان می‌خواهد که تو بهمانی تا هرگاه بخواهد، بر سر تو تازد.

روانه شد و عبدالله فرماندهی دنباله به دست گرفت. آنگاه او را فرمود که فرود آید و جنید فرود آمد. عبدالله گفت: چنین می‌یومم که خاقان بر دنباله آسیب رساند و امروز بر ایشان تازد؛ آن را با مردان جنگ آزموده استوار سازید. جنید ایشان را نیرومند ساخت. ترکان آمدند و بر دنباله تاختند و کارزار کردند؛ جنگ به سختی گرایید و مسلم‌بن‌آخوژ یکی از بزرگان ترک را کشت که از آن شگون بد زدند و از طواووس بازگشتند و مسلمانان رهسپار شدند و روز مهرگان ۱۶/مهر، ۸ اکتبر ۷۳۰م به درون بخارا رفتند. مردم با درم‌هایی بخارایی ایشان را پذیره شدند و او ده ده به ایشان بخشید.

عبدالمؤمن بن خالد گوید: پس از مرگ عبدالله بن ابی‌عبدالله او را در خواب دیدم که می‌گفت: زَيْدَةُ مِنَ الرَّبِّ، صَنْبُورٌ مِنْ صَنْبُورٍ، قُلٌّ مِنْ قَلٍّ، هَيْفَةُ مِنَ الْهَيْفِ. هیفه کفتار است، قل بوزینه است و صنبور آن است که برادر ندارد یا چسبیده‌خاندان دیگری است.

سپاهیان از کوفه به یاری جنید آمدند. او خوئزّه بن زید عنبری را با کسانی که داوخواه شدند با ایشان گسیل کرد. برخی گویند: نبرد شعب در سال ۱۱۳/۷۳۱م بود. نصر بن سیار به یاد نبرد شعب سرود:

إِنِّي نَفْسَاتٌ وَ حُسَادِي قُتُوبُ عَدُوِّ	يَمَازَا الْغَتَارِجِ لَا تَنْقُصُ لَهُمْ عَدَدَا
إِنْ تَعُدُّونِي عَنِّي يَثِلُ الْبَلَاءُ لَكُمْ	يَوْمًا فَيَثِلُ بِلَايِي بَحْرِي الْفَسَدَا
يَأْتِي آلَاةُ الْوَيْ أَعْلَى بِقُدْرَتِهِ	كَفَيْ عَلَيْكُمْ وَأَعْطَى فَوْقَكُمْ عَدَدَا

➡ بسزم این درشت‌ناک بادیه که گم شوره خرد در انتهای او
۱. چنان که دیده می‌شود (با مگرش ۱۷ نوامبر)، این تاریخ راست نمی‌آید. در تقویم‌های ما، ۱۶ مهر برابر با ۸ اکتبر است.

أَزْمِي الْأَعْدَاءَ بِأَفْزَاسٍ مُّكَلَّمَتِي حَتَّى آتَخَذُنَّ عَلَى حُسَاوِهِمْ يَدَا
مَنْ ذَا الَّذِي يَنْكُمُ فِي الْقُتْبِ إِذْ وَرَدُوا لَمْ يَشْغَبْ حَوْمَةُ الْأَنْقَالِ مُعْتَمِدَا
هَلَّا شَهِدْتُمْ دُعَايَ قَوْمِ بُحْتِيتِكُمْ وَقَعَ الْفَنَاءُ وَ شَهَابٌ الْخَرْبِ قَدْ وَقَدَا

یعنی: من بزرگ شدم و به بار آمدم و رشکبرانم در شمار افزون بودند؛ ای خدای بخشنده پایگاه‌ها، شمار ایشان کم‌تر مفرمای. اگر برای پیکاری مانند پیکار شما روزی از روزها بر من رشک می‌برید، چون من کسی با نبرد جانانه‌ای که می‌کند، رشک دیگران را برمی‌انگیزاند. خدایی که به نیروی خود برتر شد، جز این را نمی‌خواهد که نیزه من از همه شما سرفرازتر آید^۱ و توش و توان و رزم ابزار و نیروی من از شما افزون‌تر باشد. دشمنان را سوار بر سمندان لگام بسته برگستواندار فرومی‌گویم تا بر دشمنان رشکبر چیره آیند و برتر شوند. کدام یک از شما به هنگام آمدن ایشان به «شغب» در آنجا بود؟ کدام یک از شما بود که زین و پالان و بار وینه را پناهگاه خود ساخت؟ چرا پدافند من از جنیدتان را ندیدید که نیزه‌ها همی فرود آمدند و آتش از آوردگاه زبانه می‌کشید.

این عریس در ستایش نصر سرود:

بَا تُصْرُ أَنتَ قَتَى يَنْزَارُ كُلُّهَا فَلَكِ الْمَنَائِرُ وَ الْفَيْعَالُ الْأَزْفَعُ
فَرَجَحْتَ عَنْ كُلِّ الْقَبَائِلِ كَرْبَةً بِالْقُتْبِ جَيْنَ تَقَاضَعُوا وَ تَضَعَضُوا
يَوْمَ الْبُحْتِ إِذَا الْفَنَاءُ مُتَشَاوِرُ وَالنَّخْرُ دَامَ وَ الْخَوَافِقُ تَلْمَعُ
مَا زِلْتُ تَرْمِيهِمْ بِنَفْسِ حُرَّةٍ حَتَّى تَفْرَجَ بِجَمْعِهِمْ وَ تَضَعُّعُوا
فَالنَّاسُ كُلُّ بَنَدَهَا عَقَائِكُمْ وَ لَكَ الْكَارُمُ وَ الْتَعَالَى أَجْمَعُ

یعنی: ای نصر، تو جوانمرد و سرور همه نزاریانی؛ بزرگواری‌ها در تو گرد آمده‌اند و برترین کارها را تو سامان می‌دهی. از همه تبارها اندوهی زدودی و این به روز «پیکار دژه» بود که همگی سر فرود آوردند و بر خود لرزیدند. روز جنید که نیزه‌ها در همدگر

۱. گویا از ۱۲ بند سرور سخنسرایان صیوری است:

شهباهی که دین او وی سرفراز است و او بیلا

شگفتی بین که رمح کفرش از سر سرفراز آید

فرو رفته بودند و از گلوها خون می‌بارید و درفش‌های سرخ در وزیدن بودند. پیوسته با جانی پاک و آزاد ایشان را فروکوفتی تا گروه‌شان بگسست و کارشان درهم شکست. پس از آن همه مردم آزادشدگان شمایند؛ و پایه‌های برتر و بزرگواری‌ها ویژه نوست.

یاد چند رویداد

در این سال معاویه بن هشام به جنگ تابستانی شد و خزّنه را گشود.

حج را ابراهیم بن هشام مغزومی با مردم برگزار کرد. به گفته برخی سلیمان بن هشام بن عبدالملک برگزار کرد.

در این سال، پس از درگذشت هیتیم، آندُلُسیّیان فرمائیده‌شان محمد بن عبدالملک اشجعی را بر خود فرماندار ساختند. دو ماه فرمان راند و پس از او عبدالرحمان بن عبدالله غافیقی بر سر کار آمد.

کارگزاران در این سال همانان بودند که در سال گذشته یاد شدند.

در این سال، این کسان درگذشتند: رَجَاء بن خَیْثَوَه در قُشَین، مَکْخُول ابو عبدالله شامی فقیه، عبدالجبار بن وایل بن حُجْر خَضْرَمی. پدرش هنگامی مرد که مادرش او را باردار بود. هر چه از پدرش «روایت» می‌کنند، بریده (متقطع) است.

[واژه تازه پدید]

خَیْثَوَه: به فتح حای بی نقطه و سکون یای دوتقطه‌ای در زیر.

رویدادهای سال صد و سیزدهم هجری

(۷۳۱ میلادی)

کشته شدن عبدالوهاب

در این سال عبدالوهاب بن بُحْت کشته شد. او همراه عبدالله بَطَّال به جنگ در سرزمین روم رفته بود. مردم از پیرامون بَطَّال پراکندند و عبدالوهاب تازش آورد و همی گفت: امپی زبون تر از تو ندیدم، خدا خونم بریزاد اگر خونت نریزم! سپس کلاه خود برگرفت و فروافکند و آواز داد: من عبدالوهاب بن بختم! آیا از بهشت می گریزید؟ سپس به سوی دشمن پیشروی کرد و بر مردی گذشت که می گفت: آی که از تشنگی مردم! گفت: به پیش تاز که آب فراوان [در بهشت] پیشاپیش توست. با آن مردم درآمیخت و کشته شد و امپش نیز با او کشته آمد.

نبرد مَسْلَمَة بن عُبَیدِ الْمَلِک

بازگشت او

در این سال مسلمة سپاهیان را در سرزمین خاقان پراکند و دژها و شهرهایی را گشود و کشتار کرد و اسیر گرفت و برده ساخت و به آتش کشید و فراسوی کوهستان های

بلنجر همگی رام او گشت و پسر خاقان کشته شد. همه آن مردمان از آن میان خزران و جزاییشان فراهم آمدند و سپاهییانی بسیجیدند که شمار آنها را جز خدای بزرگ و بزرگوار کس نمی دانست. مسلمة از بلنجر گذشته بود. چون گزارش ایشان به مسلمة رسید، پاران خود را فرمود که آتش های سترگ برافروختند. آنگاه چادرها و بار و بنه خود را فروهشتند و او همراه سپاهیانش سبک بار بازگشت و ناتوانان را پیشاپیش روانه کرد و دلاوران و زورمندان را به دنبال ایشان بداشت و گامواره ها را شتابان درنوشت چنان که هر دو گامواره در یک پویش درنوشت تا نیمه جان به شارسان باب و ابواب رسید.

کشته شدن عبدالرحمان فرماندار آندلس

فرمانداری عبدالملک بن قطن

در این سال (۷۳۱/۱۱۳) عبدالرحمان بن عبدالله غافقی فرماندار آندلس (از سوی عبیده بن عبدالرحمان سلمی)، به جنگ بیرون شد. هشام بن عبدالملک، عبیده را به سال ۷۲۸/۱۱۰ م بر آندلس و افریقیه گمارده بود. چون به افریقیه رسید، مُشتیر بن حارث خُزیمی را روانه جنگ در سیسیل دید. در آنجا ماند تا زمستان بر او تازش آورد؛ آنگاه رو به دنبال آورد و بازگشت و همراهانش در آب خفه شدند و مستیر و ستورش وارheidند. عبیده او را به کیفر این کار به زندان افکند و تازیانه زد و در کنار و گوشه های شهر قیروان به خواری بچرخاند.

آنگاه عبیده، عبدالرحمان بن عبدالله را بر آندلس گماشت که به جنگ فرنگان رفت و در ژرفای کشور ایشان فرو شد و غنیمت های فراوان به چنگ آورد که از آن میان پایی زرین و آراسته به گوهر و یاقوت و زمرد بود. آن را شکست و در میان مردم بخش کرد. گزارش این کار به عبیده رسید که به سختی برافروخت و برای اوانمه نوشت و بیمش داد. عبدالرحمان که مردی نیکوکار بود، به وی پاسخ داد: پس از درود، اگر زمین و آسمان ها همگی بسته باشند، خدای بزرگ برای پرهیزکاران برون رفتی از آن خواهد ساخت. سپس در این سال یا سال ۷۳۲/۱۱۴ م به جنگ در سرزمین فرنگان بیرون رفت

(درست سال ۱۱۴/۷۳۲م است). وی و همراهانش به راه جانان جان سپردند. سپس عُبَیْدَه از افریقیه رو به شام آورد و با خود ارمغان‌های فراوان از کالاهای ارزشمند و کنیزکان و بردگان و ستوران و جز آن به نزد هشام برد و از وی خواست که از فرمانداری بخشوده‌اش بدارد. هشام پذیرفت و او را برکنار کرد. او پیش از کشته شدن عبدالرحمان، عبدالملک بن قطن را بر آندلس گمارده بود. هشام پس از عبیده، عبدالله بن خُثَّاب را بر افریقیه گمارده بود. او پیش‌تر فرماندار مصر بود. عبدالله در سال ۱۱۶/۷۳۴م به افریقیه شد و مستنیر بن حارث را از زندان بیرون آورد و بر تونس گمارد. آنگاه عبیده سپاهی به فرماندهی خَیْبِ بن ابی عُبَیْدَه گسیل کرد و به سرزمین سودان روانه ساخت. او پیروزی‌هایی به دست آورد که هیچ‌کس به دست نیاورده بود؛ هر چه خواست، به غنیمت برد و سپس به جنگ در دریا شد و بازگشت.

یاد چند رویداد

در این سال اینان درگذشتند: عَدِیُّ بن ثابت انصاری، معاویه بن قُرَّة بن آپاس مُزَنی پدر ایاس (دادیار بصره که هوشمندی‌اش را نمونه می‌دانند)، خَزام بن سعید بن مُخَیَّصَه ابوسعید در ۷۰ سالگی، طلحه بن مُصَرِّف، یامی، عبدالله بن عبیدالله بن عُتَیر لیشی، عبدالرحمان بن ابی سعید خُذَری با کنیه ابوجعفر در ۷۷ سالگی، وَهَب بن مُنَبِّه صَنَعانی که از برادرش هشام به سال کهنتر بود و او را چهار برادر (همگی‌شان پنج برادر) به نام‌های: هَمام [و وهب] و عَیْلَان و عَقِیل و مَعْقِل بودند و برخی گویند: به سال ۱۱۰/۷۲۸م درگذشت، حر بن یوسف کارگزار موصل که در آرامگاه قرشیان در این شارسان به خاک سپرده شد و این گورستان رو به روی خانه زیبای شناخته‌اش به نام «نگاشته» بود و او در ذی‌حجه / فوریه ۷۳۲م درگذشت. هشام به جای وی ولید بن قَلِید عُبَیسی را برگمارد و او را فرمود که در کار کشیدن آبراه شهر کوشش کند. او کوشید و به کار آن بهای فراوان داد.

نیز در این سال معاویه بن هشام به جنگ در سرزمین روم شد. از پهنه مَرَعَش بسیجید و سپس بازگشت.

در این سال گروهی از فراخوانان بنی عباس به خراسان شدند. جُنَید یکی از ایشان را گرفت و کشت و گفت: هر که را بگیرم، خونش را بریزیم.

در این سال، سلیمان بن هشام بن عبدالملک با مردم حج گزارده؛ برخی گویند: ابراهیم بن هشام بن اسماعیل مخزومی بود. کارگزاران همانان بودند که پادشان برفت.

[واژه تازه پدید]

حَرَام: به فتح حای بی نقطه و رای بی نقطه.

مُخَيِّصَه: به ضم میم و فتح حای بی نقطه و تشدید یای دو نقطه‌ای در زیر و صاد بی نقطه.

رویدادهای سال صد و چهاردهم هجری

(۷۳۲ میلادی)

فرمانداری مروان بن محمد

بر ارمنستان و آذربایجان

در این سال هشام بن عبدالملک، مروان بن محمد پسرعموی خود را بر آذربایجان و ارمنستان و جزیره گمارد.

انگیزه این کار چنین بود که او در سپاه مسلمة در ارمنستان به هنگام نبرد وی با خزران بود. چون مسلمة بازگشت، مروان به نزد هشام رفت و هشام پیش از آنکه آگاه شود، مروان را در برابر خویش دید. پرسید که چرا آمده‌ای. گفت: از آنچه دیدم، به ستوه آمدم و جز خود پیکی شایسته ندیدم که آن را به تو رساند. گفت: چیست؟ مروان گفت: آمدن خزران به سرزمین مسلمانان و کشته شدن جراح و دیگران، کاری بود که گزند فراوان به مسلمانان رساند و ایشان را ناتوان ساخت. آنگاه سرور خداگرایان چنین دید که برادرش مسلمة بن عبدالملک را به نبرد ایشان فرستد. به خدا که از شارسان‌های ایشان هیچ کدام جز فرومایه‌ترین آن را پی سپر سنب ستوران خود نساخت. چون انبوهی سپاهیان خود را دید، او را خوش آمد و برای خزران پیام فرستاد و هشدار جنگ داد و چون به سرزمین ایشان رسید، به ایشان چندان گزند نرساند و بالاترین هنرش این بود

که خود را تندرست و ارهاژد. من همی خواهم که به جنگ دستوری ام دهی تا کینه بکشم و تنگ بزدایم. هشام گفت: به تو دستوری دادم. گفت: یک صد هزار مرد جنگی را همراه من کن. گفت: کردم. گفت: این راز را از همه کسی پوشیده بدار. گفت: داشتم و تو را بر ارمنستان گماشتم.

او را بدرود گفت و مروان فرماندار ارمنستان گشت و به سوی آن روانه شد. هشام سپاهیانی از شام و عراق و جزیره گسیل داشت. در نزد او از لشکریان و داوخواهان یک صد و بیست هزار مرد جنگی فراهم آمدند. چنین فرامود که می خواهد به لان شود و در سرزمین شان با ایشان پیکار آزماید. کسی به نزد پادشاه خزران فرستاد و از او جنگ بس خواست. او پذیرفت و کس فرستاد که پیمان آشتی به پایان بزد. او فرستاده را در نزد خود نگه داشت تا از بسیجیدن و آراستن سپاهیان برداخت. آنگاه به درشتی با ایشان سخن راند و هشدار جنگ شان داد و فرستاده را به نزد خداوندگارش روانه ساخت و کس بر او گمارد که از راهی دورش روانه کند. خود از نزدیک ترین راه رهسپار شد. فرستاده به نزد خداوندگار خود نرسیده بود که مروان بر سرشان آمد. به خواجه خود گزارش داد که مروان چه آرایش و بسیج گسترده ای کرده است؛ گزارش هاهمه به او داد. پادشاه خزران با یاران خود به کنکاش نشست. گفتند: این تازی تو را فریفته به درون کشور تو رخنه کرده است. اگر بر جای پمانی و به کار بسیج پردازی، آنچه را می خواهی، تا روزگاری به دست نیاوری؛ اگر همان سان که اکنون هستی، با وی دیدار و کارزار کنی، بر تو پیروز شود و تو را درهم شکند. رای بهتر این است که به دوردست های کشورت واپس نشینی و او را بگذاری که هر چه می خواهد، انجام دهد. رای ایشان را پذیرفت و بدانجا رفت که ایشان فرموده بودند.

مروان به درون کشور ایشان رفت و به ژرفای آن فرو شد و آن را به ویرانی سراسری کشید و نابود کرد و غنیمت ها برگرفت و اسیران به دست آورد و به پایانه آن سرزمین رسید و کینه کشید و چندین روز در آنجا ماند تا ایشان را فرمانبر و خوار ساخت. به کشور پادشاه تاجدار شد و مردم آن را فروکوفت و دژهایی را گشود و پادشاه رام او گشت و با او پیمان آشتی بست بر این پایه که هزار و پانصد برده مرد و پانصد کنیزک

سیاه‌موی و صد هزار پیمانه [مُدئی^۱: پیمانه‌ای در مصر و شام با گنجایش ۱۹ صاع] به وی ارزانی دارد و همگی را به شارسان باب آورد. مروان با مردم تومان بر پایهٔ پرداخت صد سر پیمان بست که نیم به نیم به او پردازند و بیست هزار پیمانه «مُدئی» به او دهند. آنگاه به درون سرزمین زیرِ کِیران [خل: زرنکران] شد و با پادشاه آن پیمان آشتی بست و سپس به کشور حمزین رفت که پادشاه آن بدو تن درنداد و مروان دژ ایشان را در میان گرفت و گشود و به سفد رفت و آن را با آشتی باز کرد و «تبرشان شاه» [خل: تبر سران شاه] را فرمان داد که هر ساله بیست هزار «مدی» به او دهد و به شارسان باب رساند. پس بر دژ خداوندگار لکز فرود آمد که از دادن باژ سر بر تافته بود. پادشاه بیرون آمد و آهنگ دربار پادشاه خزران کرد ولی چوپانی بی‌آنکه به جایش آورد، بر او تیر افکند و او را کشت. مردم لکز با مروان آشتی کردند و او فرمانداری بر ایشان گمارد و به سوی دژ شروان بر دریا کران رفت که همگی از او فرمانبری نمودند. سرانجام به دودانیه شد و مردم آن را فروگرفت و بازآمد.

یادچند رویداد

در این سال معاویه بن هشام به جنگ تابستانی سوی چپ شد و بر آغل‌های آفرین جنگ انداخت. عبدالله بَطَّال با سپاهی از مسلمانان، با کنستانتین، دیدار و کارزار کرد و او را شکست داد و به اسیری گرفت. نیز در این سال سلیمان بن هشام به جنگ تابستانی سوی راست شد و به کائیساریا (قیساریه) رسید.

هم در این سال هشام بن عبدالملک، ابراهیم بن هشام مخزومی را از فرمانداری مدینه برداشت و خالد بن عبدالملک بن حارث بن حکم را در ماه ربیع‌الاول / مه ۷۳۲م به جای او برگماشت. روزگار فرمانرانی ابراهیم به هشت سال برآمد. نیز ابراهیم را از طایف و مکه برکنار ساخت و بر این دو، محمد بن هشام مخزومی را گمارد. برخی گویند:

۱. هر مُدئی (با مُد اشتباه نشود) برابر با ۱۹ صاع است و هر صاع برابر با ۲۴/۳ کیلوگرم. از این رو، صد هزار «مُدئی» چنین برآورد می‌شود: $۱۹ \times ۳/۲۴ \times ۱۰۰٬۰۰۰ = ۶٬۱۵۶٬۰۰۰$ کیلوگرم

نه چنین است، بلکه سیزده سال فرمان راند و چون ابراهیم برکنار شد، محمد بر آن گمارده گشت. در این سال پلاگ (طاعون) در واسط واگیر شد.

نیز در این سال مسلمة بن عبدالملک بازگشت و این پس از آن بود که خاقان را شکست داد و کارهای آن سامان را استوار داشت و شارسان باب را پایه گذاشت.

در این سال خالد بن عبدالملک بن حارث با مردم حج گزارد. کارگزاران همانان بودند که پادشان گذشت جز اینکه بر مدینه خالد بن عبدالملک فرمان می راند، بر طایف و مکه محمد بن هشام و بر ارمنستان و آذربایجان مروان بن محمد.

در این سال اینان مردند: عطاء بن ابی رباح که برخی گویند: به سال ۷۳۳/۱۱۵م درگذشت و زندگی اش به ۸۸ سال برمی آمد و برخی گویند: به سال ۷۱۸/۱۰۰م رخت از این جهان بریست؛ محمد بن علی بن حسین باقر[ع] که برخی گویند: به سال ۷۳۳/۱۱۵م درگذشت و زندگی اش به ۷۳ سال یا ۵۸ سال برآمد، حکم بن عثیمه بن نھاس ابو محمد وابسته زنی از کنده که در سال ۶۷۰/۵۰م از مادر بزاد؛ عبدالله بن بریده بن حصیب اسلمی دادیار مرو که زادش سه سال گذشته از خلیفگی عمر خطاب بود.

[واژه تازه پدید]

عَثِیْمَه: به ضم عین بی نقطه و فتح تاء دو نقطه ای بر زیر و یای دو نقطه ای در زیر که در پایان آن بای تک نقطه ای است.

بُرِیْدَه: به ضم بای تک نقطه ای.

حُصَیْب: به ضم حاء و صاد بی نقطه که در پایان آن بای تک نقطه ای است.

رویدادهای سال صد و پانزدهم هجری

(۷۳۳ میلادی)

در این سال محمد بن هشام به جنگ در سرزمین روم رفت و هم در این سال پلاگ (طاعون) در شام در گرفت و در خراسان خشک سالی و کمبود بسیار سخت رخ نمود و جنید به شارسان‌ها نامه نوشت که خوراک به مرو آورند. جنید به مردی دو درم داد که با آن گرده نانی بخرد. به ایشان گفت: گرده نانی به درمی است و شما از گرسنگی می‌نالید؟ همانا خود را در هندوستان دیدم که گندم دانه‌ای به درمی بود!

گوید: در این سال محمد بن هشام مخزومی با مردم حج گزارد. فرماندار خراسان جنید بود. برخی گویند: نه چنین است بلکه جنید مرده بود و عُمارة بن حُرَیم مری روی کار آمده. برخی گویند: مرگ جنید به سال ۷۳۴/۱۱۶ م بود.

هم در این سال عبدالملک بن قطن فرماندار آندلس به جنگ در سرزمین بَشْکَنَس^۱ شد و تندرست بازگشت

۱. نگارش درست آن بَشْکَنَس. شناخته با نام استان‌های اسپانیولی باسک (Basque) که در آغاز واسکونگاداس (Vascungadasse) خوانده می‌شده است.

رویدادهای سال صد و شانزدهم هجری

(۷۳۴ میلادی)

در این سال معاویه بن عبدالملک به جنگ تاپستانی در سرزمین روم شد و نیز در این سال طاعون در عراق و شام چنگال گسترد و در واسط سخت تر شد.

برکناری جنید و مرگ وی

فرمانداری عاصم بر خراسان

در این سال هشام بن عبدالملک، جنید بن عبدالرحمان مُوی را از خراسان برکنار ساخت و عاصم بن عبدالله بن یزید هلالی را بر آن گمارد.

انگیزه این کار این بود که جنید با فاطمه دخت یزید بن مهلب پیوند زناشویی بست و هشام برآشفته و جنید را از خراسان برداشت. شکم جنید آب آورده بود و هشام به عاصم گفت: اگر او را دریایی و بینی که نیمه جانی دارد، جانش بگیر. عاصم فراز آمد و دید که جنید مرده است. میان این دو دشمنایگی^۱ بود. عُمارة بن حُریم را که جنید برگمارده بود، فروگرفت. پسر عسوی او بود. عاصم او را شکنجه کرد و همراه او دیگر

۱. شادروان مجتبی مینوی تهرانی ثابت کرده‌اند که این واژه دشمنایگی است و دشمنانگی نادرست است (محنة یحما، سال هشتم، جلد چهارم، ص ۱۷۷ به بعد).

کارگزاران جنید را.

این عماره نیای ابو هذام خداوند «عَصَبِيَّة» در شام است که یادش به خواست خدا بخواهد آمد.

مرگ جنید به مرو اندر بود. از بخشندگان بود که سخنسرایان او را ستایش می کردند و سیم و زر می ستدند ولی در جنگ هایش کامیاب نبود.

سرکشی حارث بن سَریح در خراسان

در این سال حارث بن سَریح سر به شورش برداشت^۱ و رو به فاریاب آورد. عاصم بن عبدالله فرستادگانی به نزد او روانه کرد که در میان ایشان مُقَاتِل بن حِثَّان تَبَطَّی و حَطَّاب بن مُخَرِّز سَلَمِی بودند. این دو به همراهان خود گفتند: جز بر پایه زینهار، با حارث دیدار نمی کنیم. آن مردم از این دو نپذیرفتند و حارث ایشان را گرفت و به زندان افکند و مردی را به پاسداری بر ایشان گمارد. اینان آن مرد را گرفتند و بستند و از زندان بیرون آمدند و سوار شدند و به نزد عاصم رفتند. ایشان را فرمود که بر تخت سخنوری شدند و از حارث بد گفتند و او را نکوهیدند و بد رفتاری و پیمان شکنی اش را یادآور گشتند. حارث جامه سیاه پوشیده به نبشته خداوند و شیوه پیامبری و خرسندی نمودن [به فرمانرانی خاندان پیغمبر] خوانده بود. از فاریاب روان گشت و به سوی بلخ شد که نصرین سیار بر آن فرمان می راند و ثَجِیْب بن شَبِیْعَة مَرُوی او را یاری می کرد. این دو همراه ده هزار مرد جنگی با حارث (دازای چهار هزار جنگاور) دیدار و کارزار کردند و او با این دو تن و همراهان شان جنگید. بلخیان شکست یافتند و حارث به پیگرد ایشان پرداخت و به درون بلخ رفت و نصر از آن بیرون شد و حارث فرمان داد که از آسیب رساندن به آن دست بدارند. بر آنجا مردی از تبار عبدالله بن خازم گمارد و روانه جوزجان گشت و بر آن چنگال گسترده و بر طالقان و مرو رود چیره شد.

۱. عبارت متن را چنین اعراب گذارده اند: خَلِيعَ (مجهول) ما «خَلِيعَ» (معلوم) خواندیم به ویژه که پس از آن فعل معلوم «... أَقْبَلَ...» آمده است.

چون به جوزجان شد، با یاران خود به کتکاش نشست که آهنگ کدام شهر کند. گفتند: مرو پایگاه خراسان است و سواران آن بسیارند و حتی اگر تنها بردگان خود را به نبرد تو فرستند، داد از تو بستانند. بمان و اگر بر سر تو آمدند، با ایشان پیکار کن و اگر ماندند، مایه‌های زندگی را از ایشان واگیر. گفت: این رانمی‌پسندم. روانه مرو شد. فرزندان مرو گفتند: اگر به نیشابور شود ما را از هم بدرد و اگر بر سر ما آید، سرکوب گردد.

به عاصم گزارش رسید که مرویان با حارث نامه‌نگاری می‌کنند. او گفت: ای مرویان، شما با حارث نامه‌نگاری کردید ولی اگر او آهنگ شهر شما کند، از آن بیرون روید. اینک من به نیشابور می‌شوم و به سرور خداگرایان نامه می‌نگارم تا مرا با ده هزار جنگجوی از شامیان یاری کند. مجشر بن مزاحم به او گفت: اگر با تو بر پایه «جدایی» و «آزادی» پیمان بندند که به یاریات بجنگند و نیکخواه تو باشند، از ایشان جدایی مگزین.^۲

گویند که حارث با شصت هزار مرد جنگی آهنگ مرو کرد و سواران اژد و تمیم او را همراهی کردند از آن میان: محمد بن مُثَنّی، حَمَّاد بن عَاصِمِ جَمَّانی، داوود اعسر، یثیر ابن اُتیف ریاحی و از دهگانان، دهگان جوزجان و دهگان فاریاب و پادشاه طالقان و دهگان مروالرو و مانند آن. عاصم با مرویان و دیگران بیرون شد و لشکرگاه زد و پل‌ها را برید. یاران حارث فراز آمدند و پل‌ها را نوسازی کردند و محمد بن مُثَنّی قَراهیدی با دو هزار جنگاور اژدی به عاصم گرایید و روبه سوی ازدیان آورد و حَمَّاد بن عَاصِمِ جَمَّانی به نزد حارث شد و روبه سوی بنی تمیم نهاد [«بنی تمیم» خواندیم نه «بنو»]. حارث و عاصم دیدار کردند و بر بال راست سپاهیان حارث، وابض [خل: وابس] بن عبدالله بن زرارۀ تغلبی بود. کارزاری سخت کردند و یاران حارث شکست خوردند و

۱. من: فَقَالَ لِأَهْلِ الرِّيَاحِ مِنْ مَرْوٍ. ماچنین خواندیم: فَقَالَ أَهْلُ الرِّيَاحِ مِنْ مَرْوٍ.

۲. به طلاق و حَتَّاف: چنین سوگند می‌خوردند که: اگر پیمان‌شکنی کنم، همه زنانم طلاق شده (مُطَلَّقه) باشند و همه بردگانم خود به خود آزاد گردند. و چون نمی‌خواستند که چنین شود، این‌گونه سوگندها یا پیمان‌ها را به سختی و نیرومندی پاس می‌داشتند.

گریختند و بسیاری از ایشان در رودهای مرو و مهین رود خفه شدند و دهگانان به شارسان‌های خود رفتند و خازم بن عبدالله بن خازم به آب خفه شد (که همراهی حارث می‌کرد) و یاران حارث به سختی کشتار شدند. حارث دژ مرو را درنوشت و در کنار خانگاو پارسایان ترسا (زاهیان) ایوان یا سراپرده‌ای زد و عاصم دست از او برداشت و نزدیک سه هزار تن بر پیرامون حارث گرد آمدند.

یاد چند رویداد

در این سال هشام، عبیدالله بن خبّاب موصلی را از فرمانرانی مصر برکنار کرد و به کارگزاری افریقیه برگمارد و او روانه آن سامان گشت. نیز در این سال حبّاب سپاهی به سیسیل گسیل کرد. کشتی‌های رومی ایشان را دیدار کردند و در پی آن، کارزاری سخت به راه انداختند؛ رومیان شکست خوردند. ایشان گروهی از مسلمانان را به اسیری گرفته بودند که از این میان عبدالرحمان بن زیاد بود که تاصد و بیست و یک / ۷۳۹م در اسیری رومیان بماند.

هم در این سال حبّاب لشکری رهسپار شوس و پهنه سودان ساخت؛ سپاهیان غنیمت‌ها گرفتند و پیروز شدند و بازگشتند.

نیز در این سال عبدالله بن حبّاب بن عطیة بن خبّاج قیسی بر آندلس گمارده شد و در شوال این سال / نوامبر ۷۳۴م روانه آنجا گشت. عبدالملک بن قطن برکنار شد. او هر سال به پیکار به راه خدا بیرون می‌رفت. همو بود که گالیثا، البته [همین سان؟] و جز این دو را گشود. برخی گویند: نه چنین بود بلکه عبدالله بن حبّاب در سال ۷۳۵/۱۱۷م به فرمانرانی افریقیه برگماشته گشت. گزارش‌های او را در آنجا خواهیم آورد که این درست‌تر است.

رویدادهای سال صد و هفدهم هجری

(۷۳۵ میلادی)

در این سال معاویه بن هشام به جنگ تابستانی به سوی چپ شد و سلیمان بن عبدالملک به جنگ تابستانی به سوی راست در جزیره رفت و سپاهیان خود را به کنار و گوشه‌های روم روانه ساخت. نیز در این سال محمد بن مروان که بر ارمنستان گمارده شده بود، دو سپاه به پیکار فرستاد که یکی از این دو، سه دژ در لان را گشود و دیگری بر سر تومان‌شاه رفت که مردم آن بر پایه آشتی فرود آمدند.

برکناری عاصم از فرمانداری خراسان

روی کار آمدن اسد بن عبدالله

در این سال، هشام بن عبدالملک، عاصم بن عبدالله را از خراسان برداشت و فرمانرانی آن را به خالد بن عبدالله قسری وا گذاشت و او برادرش اسد بن عبدالله را به جانشینی خود برافراشت. انگیزه این کار این بود که عاصم برای هشام نوشت: پس از درود، «پیشاهنگ به

مردم خویش دروغ نمی‌گویند»^۱؛ خراسان به سامان نیاید جز آنکه آن را به فرمانروای عراق بپسارند تا مایه‌ها و کالاهای آن را از راهی نزدیک فزاید آورند زیرا سرور خدا گرایان از آن دور است و کمک‌های وی دیر بدان می‌رسد. هشام خراسان را پیوست فرمانداری خالد بن عبدالله قسری کرد و برای او نوشت: برادرت را گسیل کن تا آنچه را تبه‌اشده است، بهسازی کند و به سامان آفرزد. به عاصم گزارش رسید که اسد به زودی فرا می‌رسد و او محمد بن مالک همدانی را به فرماندهی پیشاهنگان خود برگمارده است. عاصم با حارث بن سریح آشتی کرد و این دو، نامه‌ای در میان خود نوشتند بر این پایه که حارث به هر یک از شارسان‌های خراسان که خواهد، بکوچد و هر دو برای هشام نامه بنویسند و او را به پیروی از نبشته خداوند و شیوه پیامبرش بخوانند و اگر نپذیرد، برای پیکار با او همدستان گردند. برخی از مهتران مهر خود را بر پایان آن زدند اما یحیی بن خُصَین بن منذر از مهر نهادن سربر تافت و گفت: این، سرپیچی از فرمان سرور خدا گرایان است. نامه، بدین سان، پایمال شد.

عاصم به روستایی در بالای مرو اندر بود. حارث بن سَریح بر سر او آمد. دیدار و کارزاری سخت کردند و حارث شکست خورد و بسیاری از یارانش اسیر شدند که از آن میان عبدالله بن عمرو مازنی از مردمان مرو بود. عاصم اسیران را کشت. اسب حارث را با تیر زده بودند. حارث خدنگ از پیکر جاندار بیرون کشید و او را هی زد و کوبید تا درد را از یاد جاندار بزداید. مردی شامی بر و تاخت و چون به او نزدیک شد، حارث لگام اسب را برگرداند و به سوی شامی راند و سمند در پی او تازاند. شامی به وی گفت: به پاس اسلام سوگندت می‌دهم که از خونم بگذری! حارث به وی گفت: از اسب پیاده شو. او از اسب خود پیاده شد و حارث بر آن سوار گشت. مردی از قیس در این باره سرود:

تَوَلَّيْتُ قُرَيْشَ لَذَّةِ الْقَيْسِ وَ اتَّقْتُ يَنَّا كُلَّ فَتْحٍ مِنْ خُرَّاسَانَ اُغْبِتُوا

۱. اِنَّ الرَّيْثَ لَا يَنْجُدُ اَهْلَهُ. یا: اَلْوَالِدُ لَا يَنْجِدُ اَهْلَهُ «راید» آن کس ست که مردم پیشاپیش خود روانه می‌کنند تا برای ایشان آنگیز و چراگاه و جایگاه بسوید، به هنگام کوچیدن قبیله‌های بیابانگرد تازی در بیابان‌های خشک، و ریگرار و سوزن کشورهای تازیان. در فراتد الادب (پوست المجد) و مجمع‌الامثال (میدانی) آمده است.

فَلَيْتَ قُرَيْشًا أَصْبَحُوا ذَاتَ لَيْلَةٍ يَمْوُتُونَ فِي لُجٍّ مِنْ أَلْبَحْرِ أَخْضَرًا
 یعنی: قرشیان به کامرانی و خوش‌گذرانی گراییدند و ما را در هر راه سخت و
 خارناک^۱ و پرگرد و خاکی به پدافند از خود واداشتند. ای کاش قرشیان یک شب چنان
 می‌شدند که در گردابی خروشان از دریایی سبز در میان توفان می‌افتادند.
 شامیان یحیی بن حنین را بزرگ انگاشتند از آن رو که در کار پایمال‌سازی نامه
 کوشیده بود. نامه‌ای نوشتند و آنچه را رفته بود، گزارش دادند و شکست خوردن حارث
 را یادآور شدند و آن را با محمد بن مسلم عنبری روانه کردند. او در ری یا بیهق با اسد بن
 عبدالله دیدار کرد. برای برادرش خالد نامه نوشت و به دروغ چنین فرامود که او حارث
 را شکست داده است. کار یحیی را نیز به او گزارش داد. خالد ده هزار دینار به پاداش به
 یحیی داد و صد جامه گران بها به او ارزانی داشت. فرمانداری عاصم کم‌تر از یک سال
 بود. اسد او را به زندان افکند و از وی حساب کشید و خواهان صد هزار درهم شد و گفت:
 تو کامیاب نبودی. او عُمارة بن حُریم و کارگزاران جنید را آزاد ساخت.
 چون اسد فراز آمد، به دست عاصم جز مرو و نیشابور نبود و حارث در مرورود بود
 و خالد بن عبدالله هجری در آمل همساز با حارث. اسد از آن ترسید که اگر آهنگ

۱. تعبیر از دانشمند و سخنسرای هم‌روگار ایران دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی (م.س.شک) درچامه‌ای
 زیر نام «هفتخوانی دیگر» است. سخنسرا در اینجا چشم‌اندازی آشکارا از تاریخ فاجعه خیز این مرز و بوم به
 نمایش می‌گذارد و سرانجام، در پایان، فریادرس و رهاننده ایران را چنین می‌پوسد:

دور و پس دور است آن چالاک‌خیز گرم‌پوی راه
 راه او راهی است چون راه میان اشک زی لبخند
 و در دگر سو رفته تا بن بست چو نان کوچه‌های عهد یا سوگند
 راه گم کرده ست شاید در شیب خارناک دشت
 آتشی باید که در این تیرگی راهش بنماید
 ری حصار بند یاب قلعه تردید
 هان کجایی ای مغ خاموش!
 تا برافروزی به شادی بر فراز قلعه تاریخ
 آن فروران زرده‌شنی آذر مینویی جلوی (دی ماه ۱۳۴۲ح).

حارث در مرورود کند، هجری از آمل پیشروی آغاز نهد و اگر سوی هجری رود، حارث از مرورود بر وی تازد. سرانجام چنین اندیشید که عبدالرحمان بن نعیم را با کوفیان و شامیان بر سر حارث به مرورود فرستد و خود به آمل به سوی هجری روانه شود و مردم را همراه خود ببرد. چون به آمل شد، سپاهیان آن (به فرماندهی زیاد قرشی وابسته حیان نبطی بر سواران) و دیگران به رویارویی او آمدند ولی شکست خوردند و به شهر بازگشتند. اسد ایشان را در میان گرفت و کشکنجیرها^۱ بر ایشان بست. رهبری‌شان به دست هجری (از یاران حارث) بود. مردم خواهان زینهار شدند. اسد کسی به نزد ایشان فرستاد و گفت: چه می‌خواهید؟ گفتند: نبشته خداوند و شیوه پیامبرش؛ و اینکه مردم آمل را به گناه ما تاوان و کیفر نکنند. او از ایشان پذیرفت و یحیی بن نعیم بن هبیره شیانی را بر ایشان گمارد و روانه بلخ شد. به او گزارش دادند که مردم آن با سلیمان بن عبدالله بن خازم بیعت کرده‌اند. روانه شد تا بدانجا رسید و کشتی‌ها برگرفت و از آنجا روانه یزید گشت و دید که حارث آن را در میان گرفته است و سنان اعرابی در آن است. اسد در این سوی رود فرود آمد ولی نتوانست از آن گذر کند و نیارست به ایشان یاری رساند. مردمان ترمذ از آن بیرون آمدند و به سختی با حارث پیکار کردند. حارث روی از ایشان برگرداند و به دنبال بازگشت. او رزمندگانی بر گذرگاه ایشان نشانده بود. آنان در پی او روان شدند و نصر بن سیار با اسد نشسته بود و این چشم‌انداز را می‌نگریست. او ترش‌رویی نمود و دانست که حارث برای ایشان دام گسترده است. اسد پنداشت که این از روی دل‌سوزی بر حارث به هنگام واپس‌نشینی وی است. خواست نصر را نکوهش کند که ناگاه کمین‌کردگان بر ایشان بیرون آمدند و تاختن آوردند و ایشان شکست خوردند.

سپس اسد به سوی بخارا کوچید و مردم ترمذ بر سر حارث رفتند و او را شکست دادند و گروهی از دارندگان ینش و آگاهی را کشتند که عِکْرِمه و ابوقاطمه از این میان

۱ - کَشْکَنْجِیر: کَشْکَن + انجیر: انجیرنده یا سوراخ‌کننده کوشک، ویران‌کننده کاخ، پرتابه امکن، منجیق. از واژه‌های باب پارس است. چنین بخوانید: کَشْ کَنْجِیْز (Coshcanjir).

بودند. سپس اسد روانه سمرقند گشت و از این شهر گذشت و به سوی رَم رهسپار شد. چون به رَم رسید، کس به نزد هَیْتَم شیبانی (از یاران حارث که در یکی از دژهای آن به سر می‌برد)، گسیل داشت و به او گفت: شما از مردم تان [فرمانروایان تان]، کارهایی را زشت و ناهنجار انگاشتید. ولی امیرگیری و دست‌درازی به دامان زنان پاک و چیرگی بت‌پرستان، به آن پایه‌ای نرسید که بر سمرقند رفت. من سمرقند را خواهانم و برای تو پیمان خدای و زینهار اوست که هیچ‌گزندی از من به تو نرسد و تو را همدردی و بزرگواری و تیمارخواری و زینهار باشد که به همراهانت نیز ارزانی گردد. اگر آنچه را خواستم، نپذیری، بر من پیمان خدا باد که حتی اگر یک تیر پرتاب کنی، دیگر پس از آن هیچ زینهاری به تو ندهم و اگر هزار زینهار بخشم، آن را به کار نبرم. او بر پایه زینهار اسد فرود آمد و همراه او روانه سمرقند شد و به وَرْغَسَر فرا رفت که آب سمرقند از آن روان می‌گردد. دهانه دژه را بست و گزند او از شهر سمرقند دور ساخت و سپس به سوی بلخ بازگشت.

برخی گویند: کار اسد و یاران حارث به سال ۷۳۶/۱۱۸ م بود.

سرگذشت فراخوانان بنی عباس

گویند: در این سال اسد بن عبدالله گروهی از فراخوانان بنی عباس را فروگرفت؛ برخی از ایشان را کشت، گروهی را دست و پای و گوش و بینی برید و دسته‌ای را به زندان افکند. از میان کسانی که گرفت، اینان بودند: سلیمان بن کثیر، مالک بن هَیْتَم، موسی بن کعب، لاهیْز بن قُریظ، خالد بن ابراهیم و طلحة بن زُریق. ایشان را فراز آوردند و او به ایشان گفت: ای تبه‌کاران، مگر خدای بزرگ نگفته است: خدا از گذشته درگذشت و هر که به تبه‌کاری بازگشت، خدا از او کینه می‌کشد (مائده ۹۵/۵). سلیمان گفت: به خدا ما چنانیم که آن سخنسرا گفته ست:

لَوْ بِغَيْرِ الْمَاءِ عَلَيَّ شَرٌّ كُنْتُ كَالْفَصَّانِ بِالْمَاءِ اخْتِصَارِي

یعنی: اگر به جز آب، چیزی در گلویم گیر می‌کرد، گرفتگی گلو را با آب چاره

می‌کردم.

به خدا که بی گمان کز دمان بر دست تو شکار شده اند! ما مردمانی از مردم توایم! مضریان از آن رو این داستان را وارونه به تو گزارش داده اند که ما سختگیرترین مردمان بر قتیبة بن مسلم بودیم. ایتان در پی خونخواهی خویش اند [نه بهتر آمد^۱ تو]. او ایشان را روانة زندان کرد و سپس به عبدالرحمان بن نُعیم گفت: چه می بینی؟ گفت: بهتر چنین می بینم که بر تبارهای ایشان بخشایش آوری و زندانیان ایشان را آزاد سازی و همگی را سپاس گزار و شرمسار خود گردانی. گفت: نمی کنم. سپس یمانیان شان را آزاد کرد، زیرا خودش از ایشان بود و آنان را نیز که از ربیعه بودند، رها ساخت از آن رو که با یمانیان هم پیمان بودند. خواست مضریان ایشان را بکشد. پس موسی بن کعب را فراخواند و افسار خبر بر دهانش زد و آن را به زور کشید که دندان هایش درهم شکسته شدند و بینی و چهره اش زخمی و خونین گشت و پوست آن سراسر بخراشید. لاهز بن قریظ را فراخواند که گفت: این نه آیین درستی و راستی است؛ باما چنین می کنی و ربیعیان و یمانیان را آزاد می گذاری. او را سیصد تازیانه زد. حسن بن زید ازدی به سود او گواهی داد که خود و یارانش بی گناهند؛ ایشان را به خود وا گذاشت و دست از ایشان برداشت.

فرمانداری عیدالله بن حَبَّاب

بر آندلس و افریقیه

در این سال هشام بن عبدالملک، عیدالله بن حَبَّاب را بر آندلس و افریقیه گمارد و او را فرمود که به سوی آن سامان رهسپار گردد. او فرماندار مصر بود. پسرش را بر آنجا گماشت و به سوی افریقیه شد و عُقْبَة بن حَبَّاج را به فرمانداری آندلس برداشت و پسر خود اسماعیل بن عیدالله بن حَبَّاب را به فرمانرانی طَنْجَة (تانزه) برافراشت و خیب بن ابی عُبَیْدَة بن عُقْبَة بن نَافِع را به جنگ در سوی مغرب روانه ساخت و خود به سوی افریقیه روی برگاشت. او تا سرزمین سودان و سوس بالا فرارفت و با هر کس جنگید، بر او پیروز گشت. از غنایم و اسیران اندازه های سترگ برگرفت و مردمان مغرب

۱. بهتر آمد- مصلحت. تعبیر از ابوالفضل یهقی است.

هراس او را به دل گرفتند و جان از ترس او انباشتند. در میان اسیران بربر دو دختر یافت که هر کدام یک پستان داشتند. تندرست به خانه باز آمد.

در سال ۷۳۵/۱۱۷ م سپاهی از راه دریا به آبخست^۱ سزدا^۲ فرستاد که رزمندگان آن، جاهایی را گرفتند و تاراج کردند و غنیمت‌ها به چنگ آوردند و بازگشتند. در سال ۷۴۰/۱۲۲ م او را به پیکار به آبخست سیسین گسیل داشت و پسرش عبدالرحمان بن حبیب را با او روانه کرد. چون در آن سرزمین فرود آمد، عبدالرحمان را با سپاهییانی به پیکار فرستاد که با هر کس جنگیدند، شکست‌شان دادند و عبدالرحمان در سراسر نبردها پیروز گشت. چنان پیروزی شگرفی به دست آورد که مانندش دیده نشده بود. سرانجام در شارسان سارگوسا^۳ (سرقوسه) فرود آمد که بزرگ‌ترین آبخست سیسین بود. با او جنگیدند و شکست خوردند و او ایشان را در میان گرفت و ایشان بر پایه پرداخت گزیت با او پیمان آشتی بستند. او به نزد پدرش بازگشت.

[شورش میسره خارجی]

حبیب آهنگ آن کرد که در سیسین بماند تا همه آن پهنه را به زیر چنگال‌های

۱ آبخست، آبخوش: حریه گویا ریشه آن چنین باشد: جایی که آب آن را «خسته» باشد یعنی کنده باشد. آقای دکتر محمد صادق کیا درباره اصلت این واژه گمان‌مندی روا داشته‌اند و از این رو به جای آن «آبکنند» را پیشنهاد کرده‌اند. در ادب پارسی کاربرد گسترده دارد. مهدی اخوان ثالث (م.امید) در چامه «شهریار شهر سگستان» درباره وزگار شاه ایران می‌گوید:

کنون ننگ آشیانی نفرت آباد است، سوگش سور
چنان چو آبخوستی روسپی آغوش زی آفاق بگشوده
دو او جاری هزاران حوی پر آب گل کوده
و صبادای دریا بارهای دور
و بردن‌ها و بردن‌ها و بردن‌ها
و کشتی‌ها و کشتی‌ها و کشتی‌ها
و گزسه‌ها و گشتی‌ها

(آبان ۱۳۳۹ خ).

خود آورد. نامهٔ حَبَّاب فرارسید و او را به افریقیه فراخواند.

انگیزهٔ این کار چنین بود که پسرش اسماعیل بن عبدالله بن حبّاب را بر تائزه گمارد و همراه عمر بن عبدالله مرادی اش ساخت. وی رفتاری بد در پیش گرفت و از اندازه درگذشت و کوشید که از مسلمانان بَرّ پَنج یک بستاند چه بر این باور بود که اینان مایهٔ درآمد مسلمانان و سرچشمه‌ای برای روزی‌دهی و بهره‌وری ایشانند. این، کاری بود که پیش از او هیچ کس نکرده بود. چون بربریان از آمدن حبیب بن عُبَیْدَه به سیسیل آگاه شدند و دانستند که با سپاهیان آمده است، چشم از بدان پهنه دوختند و آشتی با ابن حبّاب را شکستند و همگی از ناباوران و مسلمانان به ستیز با او فراخواندند و گرفتاری سترگ شد و کار بالا گرفت و بربریان که در تائزه بودند، نخست میسرهٔ آبکش را به سروری و رهبری خود برگزیدند و سپس مدغوری را. [تواند بود که این «مَدغُوری» هم صفت برای همان میسره باشد، به دلیل جملهٔ بعد: او مردی خارجی و صُفْری [تیره‌ای از خارجیان] بود و کار آبکشی می‌کرد. عمر بن عبدالله با ایشان کارزار کرد و اینان او را کشتند و بر تائزه پنجه افکندند و با میسره به خلیفگی بیعت کردند و او را سرور خداگرایان خواندند و یاران او از بربریان فراوان شدند و کارش در پهنهٔ تائزه به نیرومندی گرایید.

در این زمان در افریقیه دار و دسته‌ای پدیدار شدند که گفتار خارجیان را آشکار ساختند. ابن حبّاب کس به نزد حبیب فرستاد که در سیسیل بود. او را فراخواند که رهسپار جنگ با میسرهٔ آبکش گردد زیرا کارش به نیرومندی گراییده بود. او به افریقیه بازگشت.

پسر حبّاب، خالد بن حبیب را با سپاهی به جنگ میسره گسیل کرده بود. چون حبیب بن ابی عبیده فرارسید، او را در پی وی روانه ساخت. خالد و میسره در پهنه‌های طنجه (تائزه) با هم دیدار و چنان به سختی کارزار کردند که مانند آن شنیده نشده بود. میسره به تائزه بازگشت. بربریان رفتار او را ناخوش داشتند؛ اینان به خلیفگی با وی بیعت کرده بودند. او را کشتند و کارشان را به خالد بن حُمَید زناتی وا گذاشتند. پس خالد بن حمید و بربریان، و خالد بن حبیب و تازیان و سپاهیان شامی با همدگر دیدار

کردند و میان‌شان پیکاری سخت روی داد که تازیان در آن بردباری نمودند ولی کمینی از بربریان بر ایشان بیرون آمد و شکست‌شان داد و خالد ناخوش داشت که از بربریان شکست خورد و از این رو همگی بردباری کردند تا همه کشته شدند.

در این پیکار، پاسداران و پهلوانان تازی کشته شدند و مردم آن را «نبرد مهتران» خواندند و شهرها به آشوب و گسستگی گراییدند و سر رشته کار مردم از دست بشد. گزارش به آندلسیان رسید و ایشان بر فرماندارشان عقبه بن حجاج بیرون آمدند و برکنارش کردند و عبدالملک بن قطن را به فرمانرانی بر خود برگماردند. کارها در سر پسر حجاج پیچید^۱ و گزارش به هشام بن عبدالملک رسید و او گفت: بی‌گمان به سختی به سود تازیان خشم گیرم و سپاهی روانه سازم که آغازش در نزد ایشان باشد و پایانش در نزد من. سپس برای ابن حجاج نامه نوشت و او را به نزد خود فرخواند. او در جمادی [اول یا دوم؟] سال ۱۲۳/ آوریل یا مه ۷۴۱م به نزد هشام رفت. هشام به جای او کلثوم بن عتاض قشیری را با لشکری گشن گسیل داشت و به دیگر شارسان‌ها که بر سر راه وی بودند، نامه نوشت و فرمود که با او روانه شوند. به افریقیه رسید و بر پیشاهنگانش بلج [خل: بلخ] بن بشر بود. به قیروان فراز آمد و با مردم آن بر پایه بیداد و خودپسندی دیدار کرد. کوشید که لشکریان خود را در خانه‌های ایشان جای دهد. مردم آن برای حبیب بن ابی عتیده (که در تلمسان^۲ در برابر بربران بود)، نامه نگاشتند و ز بلج و کلثوم گله آغاز نهادند. حبیب به کلثوم نوشت: اگر بلج دست به چنین و چنان کاری زده است، از آن شارسان کوچ کن و گرنه لگام‌های اسبان را به سوی تو برگردانیم.

کلثوم پوزش خواست و به سوی حبیب روانه شد و بر پیشاهنگانش بلج بن بشر بود. او حبیب را دشنام داد و سبک شمرد و میان‌شان کشاکشی در گرفت و سپس آشتی کردند و بر پیکار یا بربریان همداستان شدند. حبیب به ایشان گفت: پیادگان را در برابر پیادگان بدارید و سواران را در برابر سواران. ایشان از او نپذیرفتند. کلثوم با سواران روانه

۱. کار در سرش پیچید: کارش آشفته شد و مگره خورد. گویا از ابوالفضل بیهمی گرفته‌ام (ولی در کجا؟).

۲. نام این شهر از ریشه بربری تلمانس (چشمه، چاه آب) گرفته شده است.

شد و پیادگان بربر بر او تاختند و شکستش دادند و او شکست خورده به نزد حبیب [متن: به نزد کلثوم. چاپ بولان گفته مرا درست می‌شمارد] بازگشت. مردم این کار را مایه سستی شمردند و جنگ درگرفت و سواران بربر از هم پاشیدند و پیادگان‌شان پایداری ورزیدند و نبرد به سختی گرایید و بربریان بر ایشان افزون آمدند و کلثوم بن عیاض و حبیب بن ابی عیبه و مهتران تازی کشته شدند و تازیان شکست یافتند و پراگندند. شامیان همراه بلج بن بشر و عبدالرحمان بن حبیب بن ابی عیبه روانه آمدلس گشتند و برخی به قیروان بازآمدند.

[شورش عکاشه خارجی]

چون تازیان با این پیکار مست و ناتوان شدند، مردی به نام عکاشه بن ایوب فزاری در شهر گاپس [تاکاپه] پدیدار شد. او سرکرده خارجیان صفری کیش بود. سپاهانی از قیروان به جنگ او شدند و به سختی پیکار کردند و لشکر قیروان شکست خورد. سپاهی دیگر به رزم او بیرون رفت و عکاشه پس از نبردی سخت شکست یافت و بسیاری از یارانش کشته شدند و او به سرزمین رمل پناهی.

چون گزارش کشته شدن کلثوم به هشام بن عبدالملک رسید، حنظله بن صفوان کلبی رابه فرمانداری بر افریقیه گمارد که در ماه ربیع الثانی / ۱۲۴ فوریه ۷۴۳م بدانجا رسید. چندانی در قیروان درنگ نکرد که عکاشه با سپاهی پس گران از بربریان بر سر او تاخت. هنگامی که شکست خورده بود، ایشان را گرد آورده بود تا کینه خود را بستانند. عبدالواحد بن یزید هواری مدعی که خارجی صفری کیش بود، او را یاری رساند و لشکری گران برای کمک به وی فراهم آورد. این دو از هم جدا شدند تا در قیروان از دو سوی به هم رسند. چون عکاشه نزدیک شد، حنظله او را به تنهایی دریافت و در میان این دو جنگی سخت و سهم درگرفت و عکاشه درهم شکسته شد و از بربریان چندان کشته شدند که هیچ‌کس نتوانست ایشان را برشمرد. حنظله از بیم عبدالواحد به قیروان بازگشت و سپاهی انبوه به سوی او روانه کرد که شمار آن چهل هزار مرد جنگی بود. اینان به سوی او روانه گشتند و چون بدو نزدیک شدند، جو نیافتند که به ستوران خود خوراندند و

از این رو ایشان را گندم خوراندند و فردای آن روز با عبدالواحد دیدار و کارزار کردند و از او شکست خوردند و به قیروان واپس کشیدند و ستوران‌شان از گزند خوردن گندم نابود شدند.

چون بدانجا رسیدند، دیدند که بیست هزار اسب از ایشان مرده‌اند. عبدالواحد روانه شد و در سه میلی قیروان در جایی به نام «بتان» (اصنام) فرود آمد و در این هنگام سیصد هزار جنگاور بر پیرامون او گرد آمده بودند. حنظله همه ماندگاران قیروان را گرد آورد و در میان ایشان دارایی و جنگ فزار بخش کرد و سپاهیانش از این رهگذر برافزودند. چون خارجیان و عبدالواحد نزدیک شدند، حنظله از قیروان به سوی ایشان بیرون آمد و دو سوی رزمنده برای نبرد زده بستند و دانشوران دین پیشه در میان قیروانیان به سخنوری برخاستند و ایشان را به پیکار برآغالیدند و نبرد با خارجیان رانیکو فرامودند و یادآور شدند که چه گونه زنان را به اسیری و پسران را به بردگی می‌گیرند و همه مردان را از دم تیغ بی‌دریغ می‌گذرانند. مردم نیام‌های شمشیر خود را شکستند و زنان‌شان به سوی ایشان بیرون آمدند و همی به جنگ‌شان برشوراندند. مردم به شور آمدند و تازش یگانه‌ای بر خارجیان آوردند و در برابر همدگر پایبند و ستیز به دشواری و سختی گرایید و تودگان انبوه شدند و هر دو سوی رزمنده پایداری کردند. آنگاه خدای بزرگ خارجیان و برریان را شکست داد و تازیان را یاری رساند و کشتگان در میان خارجیان رو به فزونی آوردند و مردم سر در پی ایشان نهادند و تا جلو لای‌شان به پیش راندند و همی کشتارشان کردند و ندانستند که عبدالواحد کشته شده است تا سرش را به نزد حنظله آوردند و مردم سر بر خاک سوختند و خدای را نماز بردند.

گویند: در پهنه مغرب بیش از این کشتگان دیده نشده بودند. حنظله فرمود که شمارگران، کشتگان را بیامارند ولی ایشان از این کار درماندند و نابودشدگان را با نی (نی‌گذاری) آماردند و یک صد و هشتاد هزار کشته شماردند. سپس عکاشه با گروهی دیگر در جای دیگری دستگیر و به نزد حنظله آورده شد که او را سر برید و گزارش پیروزی را به هشام بن عبدالملک نوشت. لیث بن سعد می‌گفت: تاکنون، از جنگ بدر،

جنگی بدین دشواری که نبرد بتان بود، نشنیده بودم.

یاد چند رویداد

در این سال معاویه بن هشام به جنگ تابستانی به سوی چپ شد و سلیمان بن هشام به جنگ تابستانی به سوی راست از جزیره. او رزمندگان خود را در سرزمین روم پراگند.

حج را در این سال خالد بن عبدالملک با مردم گزارد. فرماندار مکه و مدینه و طایف محمد بن هشام بن اسماعیل مغزومی بود و فرمانروای ارمنستان و آذربایجان مروان بن محمد.

در این سال اینان درگذشتند: فاطمه دخت گرامی حسن بن علی بن ابی طالب، سکینه دختر بزرگوار حسین، عبدالرحمان بن هرمز لنگ در اسکندریه، ابن ابی مُلَیکَه نامش عبدالله بن عیدالله بن ابی مُلَیکَه، ابوزجای عَطَّارِیدی، ابوشاکر مَسْلَمَة بن هشام بن عبدالملک، میمون بن مِهْرَازِ فقیه که برخی گویند: به سال ۷۳۶/۱۱۸ م مرد، نافع وابسته ابن عُمَر که برخی گویند: مرگش به سال ۷۳۸/۱۲۰ م بود، ابوبکر محمد بن عمرو بن خُزَم که برخی گویند: به سال ۷۳۸/۱۲۰ م یا ۷۴۴/۱۲۶ م یا ۷۴۸/۱۳۰ م درگذشت، عایشه دختر سعد بن ابی وقاص، سعید بن یسار، قتاده بن دَعَامَة بصری که نابینا بود و به سال ۶۸۰/۶۰ م از مادر یزاد.

رویدادهای سال صد و هجدهم هجری

(۷۳۶ میلادی)

در این سال معاویه بن هشام بن عبدالملک و برادرش سلیمان بن هشام به پیکار در سرزمین رومیان شدند.

فراخوانان بنی عباس [و خداهش خرمی]

در این سال، بُکَیر بن مَهاض، عَمّار بن یزید را به رهبری بر پیروان بنی عباس به خراسان فرستاد. او در مرو ماندگار شد و نام خود را دیگر کرد و خود را خداهش نامید و مردم را به پیروی از محمد بن علی خواند. مردم به سوی او شتافتند و از او فرمانبری نمودند. او سپس فراخوان خود را دگرگون کرد و آیین خرمی آشکار ساخت و مردم را بدان خواند و بر پیروان خود روا داشت که از زنان همدگر کام گیرند. به ایشان گفت: نماز و روزه‌ای در کار نیست و نباید حج گزارد و روزه این است که از یاد رهبر لب فروبندند و نامش بر زبان خود نیاورند؛ نماز این است که خدا را برای او بخوانند و حج این است که آهنگ آستان او کنند. این آیه قرآن را تأویل می‌کرد که خدای بزرگ می‌فرماید: بر خدا گرایان و کسانی که رفتار نیک پیشه می‌کنند، در خوراک‌شان تنگنایی نیست بر این پایه که پرهیزکار باشند و به خدا گرایند و کارهای نیک بکنند (مائده ۹۳/۵). خداهش مردی ترسا بود و در کوفه می‌زیست؛ دیرتر اسلام آورد و به خراسان پیوست.

از کسانی که گفتار او نبوشیدند، مالک بن هثیم و خریش بن شلیم اجمعی و دیگران بودند؛ به ایشان گزارش داد که محمد بن علی بدین کار فرمانش داده است. گزارش کار او به اسد بن عبدالله رسید که وی را دستگیر کرد. خدش با اسد به درستی سخن گفت. او زیانش را برید و چشمانش را میل کشید و گفت: سپاس خدا که به سود ابوبکر و عمر از تو کینه کشید! یحیی بن ثقیف شیبانی را فرمود که او را کشت و در آمل بر دار کرد. نیز «جزور» برده مهاجر بن داره ضبی را به نزد او آوردند که گردنش بر کران رود بزد.

سرگذشت حارث و یارانش

در این سال اسد در بلخ فرود آمد و جُذیع کرمانی را به دژی فرستاد که خاندان و یاران حارث در آن به سر می‌بردند و نام آن تبوشکان [خل: لتبوشکان] بود و از شارسان‌های تخارستان بالا شمرده می‌شد و بنی بوزیان ثقیلی دامادهای حارث در آنجا بودند. کرمانی ایشان را در میان گرفت و دژ را گشود و بنی برزی را کشت و همه مردم آن از تازیان و وابستگان و زنان و کودکان را به اسیری گرفت و برده ساخت و با افزون‌سازی بها [خزاج] در بازار بلخ بفروخت. در این زمان چهارصد و پنجاه تن از یاران حارث بر وی شوریدند؛ رهبری‌شان به دست جحریر بن میمون دادیار بود. حارث به ایشان گفت: اگر به ناچار می‌خواهید از من جدا شوید، برای خود زینهار بخواهید که من گواهم و ایشان به شما زینهار خواهند داد. اگر پیش از آن بکوچم، به شما زینهار ندهند. گفتند: تو از میان ما بکوچ و ما را به خودوا گذار. کس فرستادند و خواهان زینهار شدند. به اسد گزارش دادند که این مردم آب و خوراک ندارند. او جُذیع کرمانی را با شش هزار مرد جنگی بر سر ایشان فرستاد که ایشان را در دژ در میان گرفت. مردم دچار گرسنگی و تشنگی شدند و خواستار گشتند که بر پایه فرمان او به زیر آیند و زنان و کودکان‌شان را به ایشان وا گذارند. او پذیرفت و ایشان بر فرمان اسد فرود آمدند و او کرمانی را فرستاد و فرمان داد که پنجاه تن از مهران‌شان از آن میان مهاجر بن میمون را به نزد او برند. او ایشان را روانه کرد و اسد برای کرمانی نامه نوشت و فرمود بازماندگان را سه دسته کند:

یک سوم را بکشد، یک سوم را دست و پا ببرد و یک سوم را دستان از پیکر جدا سازد. کرمانی چنان کرد و بار و بنه ایشان بیرون کشید و فروخت. اسد شهر بلخ را پای تخت ساخت و دفتر و دیوان را بدانجا فرابرد و به جنگ تخارستان و سپس پهنه خبّوه شد و غنیمت و اسیران برگرفت.

یاد چند رویداد

در این سال هشام، خالد بن عبدالملک بن حارث بن حکم را از مدینه برداشت و محمد بن هشام بن اسماعیل را بر آن گماشت.

مروان بن محمد بن مروان از ارمنستان به جنگ بیرون رفت و از سه دروازه به درون شهر «ورنیس» شد. ورنیس از برابر او به خزر گریخت و به درون دژ خود رفت. مروان او را در میان گرفت و کشتن جیرها بر او بست. ورنیس کشته شد. یکی از کسانی که بر وی گذشت، او را از پای درآورد و سرش را به نزد مروان فرستاد. او سر را در برابر مردمش برنیزه کرد و ایشان بر پایه فرمان او فرود آمدند و او رزمندگان [مردان] را کشت و زنان و کودکان را برده ساخت.

در این سال علی بن عبدالله بن عباس درگذشت. مرگ او در حقیقه در سرزمین شام بود؛ ۷۷ یا ۷۸ ساله بزیست. گویند: او در آن شبی زاد که علی بن ابی طالب (ع) جان به راه جانان باخت و از این رو پدرش او را علی نامید و گفت: او را به نام دوست داشته ترین کسان در دلم نامیدم. کنیه او را نیز کنیه سرور خدا گرایان گذاشت و ابوالحسن خواند. چون ابوالحسن علی بر عبدالملک بن مروان درآمد، او را گرامی داشت و در کنار خود بر تخت نشاند و از کنیه اش پرسید. او گزارش داد [و گفت: ابوالحسن علی هستم]. عبدالملک مروان گفت: هرگز نباید در سپاه من این نام و نشان (با هم) برای کسی فراهم آید [مردی هار بود و از نام و نشان «ابوالحسن علی» می ژکید]. از او پرسید: پسری داری؟ گفت: آری، محمدش نامیدم. گفت: پس تو ابو محمد باشی.

در این سال محمد بن هشام بن اسماعیل، فرماندار مدینه، بامردم حج گزارد. در

این سال، بر مدینه خالد بن عبدالملک بود، بر عراق و سراسر خاور خالد قسری. کارگزارش بر خراسان برادرش امد قسری، کارگزارش بر بصره بلال بن ابی برد، فرماندار ارمنستان محمد بن مروان.

در این سال اینان درگذشتند: عبّاده بن نُسَیج سرکرده دادیار اردن، عمرو بن شعیب بن محمد بن عبدالله بن عمرو بن عباس که در طایف درگذشت، ابوصخره بن جمیع بن شدّاد، ابوعشابه عامری و عبدالرحمان بن سلیط.

رویدادهای سال صد و نوزدهم هجری

(۷۳۷ میلادی)

کشته شدن خاقان

چون اسد به خُتل شد، ابن سایجی برای خاقان که در نَوَکِیْتُ بود، نامه نگاشت و آگاهش ساخت که اسد به درون ختل رفته سپاهیان خود را در آن پراکنده است و روزگاری تباه دارد [یا: وی، نویسنده نامه ابن سایجی، در پی چاره گری است که اسد را نابود کند: یَخَالِ مُضَيِّعَةً، یا: یَخْتَالُ مُضَيِّعَةً]. چون نامه اش به او رسید، یاران خود را بسیجیدن فرمود و روانه شد. چون ابن سایجی دریافت که خاقان فرار سیده است، به اسد نوشت: از ختل بیرون شو که خاقان بر تو سایه افکنده است. او فرستاده را دشنام داد و راستش را نشمرد.

ابن سایجی پیام فرستاد: من به تو دروغ نگفتم. خود به او نامه نوشتم و آگاهش ساختم که به این پهنه آمده ای و سپاهیان را در آن پراکنده ای. این برای او فرصتی است. من از او یاری خواستم. اگر تو را با این حال دیدار کند، بر تو پیروز شود و تازیان را جاودان (تا من زنده باشم)، دشمنم بدارند. خاقان هم بر من برتری یافته، خواهد گفت: تازیان را از کشور تو تازاندم و پادشاهی ات را به تو برگرداندم.

اسد بدانست که ابن سایجی به او راست گفته است. فرمود که بار و بنه را پیش

دارند. ابراهیم بن عاصم عقیلی را به سرپرستی این کار برگمارد و پیران را با او بیرون فرستاد. بار و بنه‌ها روان شدند و چغانیان و چغان خداه آنها را همراهی کردند و اسد از ختل آهنگ «کوه نمک» (جَبَلُ الْمَلْح) کرد و بر آن شد که از رود بگذرد. ابراهیم بن عاصم با اسیران و آنچه به دست کرده بودند، از رود گذشته بود. اسد بر کران رود آمد و آن روز را سپری کرد. چون فردا شد، از جایی کم‌آب از رود گذر کرد و مردم آغاز به گذر کردند. خاقان ایشان را دریافت و آنانی را که گذر نکرده بودند، کشتار کرد. بار و بنه رزمی و ساز و برگ کارزار به دست ازدیان و تمیعیان بود که با خاقان جنگیدند و سپس واپس کشیدند.

خاقان روی آورد و مسلمانان پنداشتند که او از نهر به سوی ایشان گذر نخواهد کرد. چون خاقان رود را دید، ترکان را فرمود که از آن گذر کنند و ایشان از رود گذشتند. مسلمانان به لشکرگاه ایشان رفتند و ترکان آنچه را بیرون دیدند، برگرفتند و بردگان بیرون شدند و ایشان را با گرزها فروکوفتند که بازگشتند. اسد و مسلمانان شب را در آماده‌سازی خود گذراندند و چون بامداد فرارسید، دیدند که خاقان در آنجا نیست. با یارانش به رایزنی نشست و ایشان گفتند: آسودگی و آرامش فرارسید. گفت: این آسودگی نیست؛ گرفتاری بزرگی است! خاقان دوش بر سپاهیان آسیب زد و ساز و برگ‌ها به دست آورد؛ آنچه امروز بازش داشته، این بوده که برخی اسیران او را از جایگاه بار و بنه‌ها در پیشاپیش ما آگاه ساخته‌اند و او چشم از بدن دوخته رهسپار آنجا شده است.

اسد کوچید و پیشاهنگان را روانه کرد. چون شب فرارسید، با مردم رای زد که فرود آید یا راه را دنبال کند. مردم گفتند: آسایش فرارسید؛ از میان رفتن دارایی‌ها در برابر تندرستی خراسانیان و رهایی ما چه ارزشی تواند داشت! نصیر بن سَنَار سر فروافکنده بود. اسد گفت: چرا خاموشی؟ گفت: فرماندار، دو کار است که هر کدام را برگزینی، به سود تو باشد: اگر این راه را دنبال کنی، به فریاد آنان شتایی که همراه دارایی و ساز و برگ و بار و بنه هستند، و ایشان را وارهانی؛ اگر هنگامی به ایشان رسی که نابود شده باشند، راهی را درنوشته باشی که به ناچار می‌بایدت آن را درنوشت. رای او را

پذیرفت و بازمانده روز را پوید. اسد، سعید کهنتر وابسته باهله را فراخواند؛ او از جنگاوران و سوارکاران ختل بود. همراه او نامه‌ای به ابراهیم نوشت و او را به آماده‌سازی خود فرمان داد و آگاهش ساخت که خاقان رو به سوی او آورده است؛ پیام داد: باید که با شتاب ره سپاری. از او اسپش «ذئوب» را خواهان شد و اسد گفت: به جانم سوگند، اگر تو جان را ارزانی داری و من اسپ از تو دریغ دارم، بی‌گمان مردی پست باشم. اسپ را به او داد که پالائی (جنیت) برگرفت و رهسپار شد.

چون به کنار ترکان رسید و دید که آهنگ بار و بنه کرده‌اند، پشاهندگان‌شان در پی دستگیری او برآمدند ولی او سوار ذئوب شد و ترکان او را درنیافتند و او نامه اسد را به ابراهیم رساند. خاقان به سوی بار و بنه روانه شد. ابراهیم برای خود سنگر کنده بود. خاقان هنگامی رسید که بر سر آن ایستاده بودند. سفدیان را به پیکار ایشان فرمان داد که مسلمانان شکست‌شان دادند. خاقان به تپه‌ای برآمد و بدین سوی و آن سوی نگرست که جایی مست بیابد و از آن بر سر ایشان آید. او همواره چنین می‌کرد. چون بر فراز تپه رفت، در پشت سپاه آبخستی دید که جایی کم‌آب در آن بود. یکی از فرماندهان ترک را فراخواند و فرمان داد که ترکان بر بالای سپاهیان مسلمان از آب گذر کنند و خود رابه آبخش رسانند تا به لشکریان مسلمان رسند و از پشت بر ایشان تازند و از عجمان و چغانیان آغازند. به ایشان گفت: اگر به سوی شما روی آورند، ما گام فرایش نهیم. چنان کردند و از جایگاه عجمان به درون رفتند و چغان خداه و یارانش همگی را کشتند و دارایی‌های ایشان را برگرفتند. نیز به درون لشکر ابراهیم شدند و همه آنچه را در آن بود، برداشتند. مسلمانان آمادگی رزمی را رها ساختند و در جایی فراهم آمدند و گمانی نداشتند که نابودی به سوی ایشان روی آورده است. اینک دیدند که گرد و خاکی به آسمان برخاسته است؛ و اینک اسد است که با سپاهیان خود به سوی ایشان آمده است. ترکان از برابر ایشان به جایی که خاقان بود، بالا رفتند. ابراهیم در شگفت شد که چرا ناگاه ترکان دست از ایشان برداشتند که پیروز شده بودند و همه بار و بنه‌ها را برگرفته بودند. امید نمی‌برد که اسد به یاری او شتافته باشد. اسد با شتاب هر چه پیش‌تر به سوی ابراهیم راند و فراز آمد و بر تپه‌ای ایستاد که خاقان بر آن ایستاده بود. خاقان به دامنه کوه

پناهید. آنان که با ساز و برگ‌ها مانده بودند، به نزد اسد رفتند و دسته‌های انبوهی از ایشان کشته شده بودند.

خاقان با اسیران و اشتران گرانباز و دخترکان خوش‌رفتار به راه خود رفت و مردی را که از یاران حارث بود، فرمان داد که آواز دهد: تو را در آن سوی رود آماجی می‌بود؛ بسی آزمندی، زیرا می‌توانستی از ختل که سرزمین پدران و نیاکان من است، چشم‌پوشی. اسد گفت: شاید خدا از تو کینه‌گشدد.

اسد به سوی بلخ روانه شد و در جایی سرسبز و خرم فرود آمد تا زمستان فرامی‌سید. سپس مردم را بر خانه‌ها بخش کرد و در آن جای داد و به درون شهر شد. حارث بن سُرِیح در پهنهٔ تخارستان بود و به خاقان پیوست. چون زمستان به نیمه رسید، خاقان فراز آمد. هنگامی که اسد بیرون آمده بود، او به تخارستان رفته در بختویه ماندگار گشته بود. اینک به جوزجان شد و ترکازی‌ها آغاز نهاد.

انگیزهٔ آمدنش این بود که حارث به وی گزارش داد که دیگر اسد نمی‌تواند کمر راست کند زیرا سپاهیان چندانی بر او نمانده‌اند. خاقان در جزه فرود آمد. گزارش به اسد رسید که خاقان به جزه شده است. فرمود که در شهر آتش فراوان برافروزند. مردم از روستاها بدانجا شتافتند و اسد شب را به روز آورد و نماز جشن (جشن گوسپندکشان) خواند و برای مردم سخن راند و گفت: همانا دشمن خدا (حارث)، این ستمکار سرکش را فراخوانده است که پرتو خدا را خاموش کند و آیین خدا را دیگر سازد ولی خدا (به خواست خود) او را خوار گرداند. دشمنان شما آنچه می‌دانید، یا جان و دارایی شما کردند و اگر خدا بخواهد شما را پیروز گرداند، اندک بودن‌تان به شما آسیب نرساند و افزون بودن‌شان برای‌شان سودمند نیفتد. از خدا یاری بخواهید و بدانید نزدیک‌ترین هنگام که بنده با پروردگارش دارد، آنگاه است که پیشانی بر خاک می‌ساید. من فرود می‌آیم و سر بر خاک می‌سایم؛ شما نیز چنان کنید و خدا را از دل و جان بخوانید. چنان کردند و چون سر برداشتند، جز این گمانی نمی‌بردند که خدا ایشان را پیروز گرداند. سپس فرود آمد و پروار کشت و دربارهٔ رفتن به جنگ خاقان با مردم به کنکاش نشست. گروهی گفتند: شهر بلخ را پاس بدار و برای خالد و خلیفه نامه بنویس و یاری بخواه.

برخی گفتند: راوِ زَم در پیش گیر و پیش از خاقان به مرو شو. دسته‌ای گفتند: به سوی ایشان بیرون رو. این با اندیشهٔ اسد راست آمد چه او آهنگ استوار کرده بود که با ایشان دیدار کند و کارزار آزماید. با هفت هزار مرد جنگی از خراسانیان و شامیان بیرون آمد و کرمانی بن علی را بر بلخ گمارد و او را فرمود که نگذارد هیچ کس از شارسان بیرون رود، اگرچه ترکان دروازهٔ آن را بکوبند. بر یکی از دروازه‌های بلخ فرود آمد و دو رکعت نماز با مردم گزارد و نماز به درازا کشاند و روی با قبله آورد و مردم را آواز داد: خدای بزرگ را بخوانید. نیایش را به درازا کشاند و چون از آن پرداخت، گفت: به خدای کعبه سوگند که به خواست خدای بزرگ پیروز شدید. چون از پلِ عطاء گذشت، فرود آمد تا ماندگان به او رسند. سپس فرمان کوچیدن داد و گفت: نیازی به واماندگان نداریم.

پس روانه شد و بر پیشاهنگانش (سیصد مرد جنگی)، سالم بن منصور بجلی بود. اینان با سیصد جنگاور ترک (از پیشاهنگان خاگان) دیدار کردند و فرماندهٔ ایشان را با هفت مرد دیگر به اسیری گرفتند و دیگران رو به گریز نهادند. او را به نزد اسد آوردند و مرد ترک زاریدن و شیون آغاز نهاد. گفت: چرا می‌گریی؟ گفت: نه برای خود که بر نابودی خاقان می‌گیرم، چه او لشکریان خود را تا مرو پراکنده است.

اسد روانه شد تا بر فراز شهر جوزجان رسید و در دو فرسنگی خاگان فرود آمد. خاگان آن را به تاراج گرفته بود. چون بامداد فرارسید، دو سپاه در دید هم‌دگر آمدند. خاگان به حارث بن سَریح گفت: مرا گفتی که اسد از جای نجنبد و اینک این سپاهیان شیراوژن فراز آمده‌اند؛ پس این کیست؟ گفت: این محمد بن مُشّی است و آن پرچم اوست.

خاقان پیشاهنگانی گسیل داشت و گفت: بنگرید که بر اشتران تخت و شادروان می‌بینید. بازگشتند و گفتند: دیدیم. گفت: این اسد است.

اسد به اندازهٔ پرتاب تیری پوید. سالم بن جُناح با او دیدار کرد و گفت: فرماندارا، مژده بادت که پیروز شدید؛ اینان به چهار هزار جنگاور نمی‌رسند و امیدوارم خاگان به فرمان خدا نابود شود. اسد یاران خود را رده‌بندی کرد و خاقان جنگاوران خود را آمادهٔ کارزار ساخت. چون دیدار کردند، حارث و همراهانش از سفدیان و دیگران

تازش آوردند. اینان بر بال راست سپاهیان خاقان بودند که بر بال چپ سپاهیان اسد زدند. شکست‌شان دادند و ایشان را تا سرپرده اسد، کسی باز نداشت. جنگاوران بال چپ سپاهیان اسد از جوزجان و آزد و تمیم تازش آوردند و حارث و همراهان وی واپس گریختند و ترکان همگی روبه‌گریز نهادند و مردم همگی برایشان تاختند و ترکان در آن پهن‌دشت پراگندند و پشت سر خود را هیچ ننگریستند. مردم به اندازه سه فرسنگ ایشان را دنبال کردند و هر چه توانستند، کشتند تا به ستوران و گوسپندان ایشان رسیدند و یک صد و پنجاه هزار سرگوسپند و شماری انبوه از دامان و ستوران را برای خود گرفتند.

خاقان راه کوه در پیش گرفت و حارث که شکست خورده روبه‌گریز نهاده بود، او را پاس می‌داشت. جوزجانی به عثمان بن عبدالله ابن شیخیر گفت: من به کشور و سرزمین خود و راه‌های آن آگاه‌ترم؛ آیا از من پیروی می‌کنی تا خاقان را نابود کنیم؟ گفت: آری. این دوراهی در پیش گرفتند و با همراهان خود روانه گشتند تا بر سرخاگان آمدند و بر او تاختند. او شکست خورد و روبه‌گریز نهاد. مسلمانان لشکرگاه ترکان را گرفتند و همه دارایی‌های آن را با خود بردند. در لشکرگاه وی زنان تازی و وابستگان و زنان ترک از هر گونه‌ای یافتند. یابوی خاگان در گل فرورفت و حارث بن سربخ او را پاس داشت و مردم نمی‌دانستند که او خاقان است. اخته‌ای که همراه خاقان بود، خواست زن او را وارهاند [که به اسیری نیفتد] و مسلمانان بر او پیشی گرفتند و او زن را کشت و ایشان مسلمانانی را که گرفتار خاقان بودند، وارهاندند.

اسد سواران ترک را که خاقان به ترک‌تازی فرستاده بود، تا مرورود دنبال کرد و هر که را توانست، کشت و جز اندکی وانهیدند و او به سوی بلخ بازگشت. پشیر کرمانی با رزمندگان بود و اینان ترکان را یکایک یا دو به دو یا بیش‌تر دستگیر می‌کردند.

خاگان به تخارستان رفت و در نزد بخبویه خزنجی ماندگار شد و سپس به کشور خود کوچید. چون به اشروسنه رسید، خزابگزه، پدر خاناکوزه او را پذیره شد. او نیای کاووس پدر افشین بود. با هر چه به دست داشت، به یاری خاقان شتافت. این دوازدهم دور بودند لیک و می‌خواست خاگان را به گونه‌ای پاس بدارد و ارج خود را در نزد او بالا برد. خاقان به کشور خود شد و خود را آماده کارزار با مسلمانان و در میان گرفتن سمرقند

کرد. حارث و یارانش را بر پنج هزار یابو سوار کرد. یک روز خاگان بر سر خواسته‌ای گران با کورصول نرد باخت. این دو هم نبرد بیرون آمدند. کورصول بر دست خاقان زد و آن را شکست و کتاره گرفت و لشکری گرد آورد و شنید که خاگان سوگند خورده است که دست او را بشکند. به گونه‌ای، در جایی، بر گذرگاه خاقان شد و او را کشت و ترکان پراکنندند و او را تنها فروهشتند و مردانی از ترک فراز آمدند، او را به خاک سپردند. ترکان سرگرم ترکتازی و چپاول‌گری همدگر شدند. در این هنگام سغدیان امید بردند که به شارسان خود بازگردند.

اسد مؤده‌رسانی به دربار هشام بن عبدالملک فرستاد و گزارش داد که خدا چه پیروزی‌ها بدو ارزانی داشته است و خاگان را کشته است. هشام گفتار او را راست نینگاشت و به دریان خود ربیع گفت: این مرد را راست گو نمی‌پندارم؛ برو نویدش ده و بپرس که چه می‌گوید. او چنان کرد و فرستاده همان را به دریان گفت که به هشام رسانده بود. سپس اسد مؤده‌رسانی دیگر فرستاد که بر در کاخ هشام ایستاد و تکبیر گفت. هشام با تکبیر بدو پاسخ داد. چون بدو رسید، به پیروزی‌اش مؤده داد و هشام پیشانی بر خاک سود و خدا را نماز برد و سپاس یزدان پاک را به جای آورد. قیسیان بر اسد رشک بردند و به هشام گفتند: نامه بنویس و مقاتل بن حیان تبیطی را فراخوان. او چنان کرد و اسد او را به نزد هشام گسیل داشت. چون بر او درآمد، آنچه را رفته بود، به وی گزارش داد. هشام گفت: چه نیازی داری؟ گفت: یزید بن مهلب صد هزار درهم به زور و ناراستی از پدرم گرفته است؛ آن را از وی بستان و به من سپار. هشام برای اسد نامه نوشت که آن را گرفت و به مقاتل باز داد. مقاتل آن را بر پایه نبشته خدای بزرگ در میان مؤده‌ریگ بران حیان بخش کرد.

ابوهندی در گزارش این رویداد سرود:

وَسَاءَلْتُ عَنْهَا كَأَلْحَرِيِّينَ الْمُشَاوِمِ	أَبَا مُنْذِرٍ رُمْتُ الْأُمُورَ وَ قِسْتَهَا
بِرَأْيِكَ إِلَّا مِسْئَلُ رَأْيِ الْبَهَائِمِ	فَمَا كَانَ دُورَايَ مِنَ النَّاسِ قِسْتُهُ
مِرَاقٌ وَلَا انْقَادٌ مُلُوكِ الْأَعَاوِمِ	أَبَا مُنْذِرٍ لَوْ لَا تَسِيرُكَ لَمْ يَكُنْ
وَلَا عَمَرَ الْبَطْشَاءِ يَفْتَدِ الْمَوَائِمِ	وَلَا عَجَّ بَيْتُ اللَّهِ مِنْ عَجِّ رَاكِبَا

وَكَمْ مِنْ قَتِيلٍ بَيْنَ سَانَ وَ جَزَّةَ
 تَرَكْتُ بِأَرْضِ الْجَوْزَجَانِ تَزُورُهُ
 وَ ذِي سُوقَةٍ فِيهِ مِنَ الشَّيْفِ خَبْطُهُ
 فَمِنْ هَارِبٍ بَنَّا وَ مِنْ دَائِي لَنَا
 قَدْ نَكَّ لُفُوشٌ مِنْ تَجِيمٍ وَ عَامِرٍ
 فَمِنْ مَلْمُومٍ خَافَانَ فِينَا فَاصْبَحْتُ
 كَسِيرِ الْأَيَادِي مِنْ مُلُوكٍ قَتَايِمِ
 يَبْغَا وَ عُقْبَانُ يَخْرُ الْقَلَائِمِ
 بِو رَمَقٍ مُلْقَى لِحُومِ الْخَوَائِمِ
 أَسِيرٌ يُقَاسِي مُبْهَمَاتِ الْأَذَائِمِ
 وَ مِنْ مُضَرِّ الْخِزَاءِ عِنْدَ الْغَائِمِ
 خَلَايَةُ تَرْجُو غُشُوَ الْمُتَغَائِمِ

یعنی: ای ابومنذر، بر پایه خرد و راستی آهنگ کارها کردی و به سان آزمندی سوداگر، همه گونه پرسش درباره آن به جای آوردی. هیچ فرزانه‌ای از مردم نبود که او را با خود بستنجی، جز که در برابر تو به سان چهارپایان پدیدار گشت. ای ابومنذر، اگر کوشش و پویش تو نبود، نه عراق می ماند و نه شاهان ایران فرمانبردار می شدند. آنکه آهنگ دیدار خانه خدا می کرد، نمی توانست سواره بدانجا شود و نه پس از آیین های حج به آهنگ بطحاء جامه عمره بپوشد. چه بسیار کشته ها که در میان «سان» [از روستاهای بلخ] و جزه بر زمین ریختند و چه بسیار پادشاهان پریخشش که دست های شان درهم شکست و از این گیتی کوتاه شد. اینان را در پهن دشت جوزجان بر زمین فروهشتی که ددان و کرکسان سرگرم بریدن و او بردن گوشت گلویشان هستند. چه بسیار فرودستانی که نوشی از نیش تیغ بی دریغ چشیدند و اندک جانی برای شان به جا ماند که آن را لاشخون ز پیکر شان بیرون آوردند. یکی از ما روی گردان شد و گریخت و دیگری وامد رمان گشت که گرفتار کارهای تار و تیره بمائند. جان هایی از تعیم و عامر برخی تو بادند و از مضریان سرخ گون که در گرداب ها به هریاد توانند رسید. اینان بودند که خاکان را آزمند ما کردند و اینک ستوران رهوارش تهی شدن یافته ها را می بیوسند.

ابن سایجی که اسد را از آمدن خاکان آگاه ساخت، جانشین منب بود که به هنگام درگذشت او را به حای خویش برگماشته، به سه کارش سفارش کرده بود. گفته بود: بر مردم خنل به سان من درازدستی و گردن فرازی نکن زیرا من پادشاهم و تو پادشاه نیستی بلکه یکی از ایشان. گفته بود: حنیش ر بجوی تا وی را به شارسان خود آوری زیرا پس

از من، او پادشاه است. حنیش به چین گریخته بود. نیز گفته بود: با تازیان پیکار نکنید و به هر گونه‌ای که می‌توانید، ایشان را پاس بدارید و از ایشان پدافند کنید. ابن سایجی گفته بود: اما اینکه گفتی: بر ایشان درازدستی مکن و حنیش را برگردان، رای درست همین است؛ سره کردی که آن را به یاد من آوردی^۱. اما اینکه گفتی: با تازیان می‌ستیزید، چه گونه راست آید که تو خود بیش‌ترین چالش را با ایشان کردی؟ سبیل گفته بود: نیروی خودم را با نیروی شما سنجیدم و دیدم که به پایگاه من برنمی‌توانید آمد. من نیز هر بار با ایشان پیکار آزمودم، بستوه و جان بر لب آمده از چنگ ایشان گریختم؛ شما اگر با ایشان درآویزید، نابود گردید. از پی این سفارش بود که ابن سایجی جنگیدن با تازیان را ناخوش می‌داشت.

کشته شدن تیان و مغیره بن سعید

در این سال، بیان و مغیره بن سعید و شش کس دیگر که همگی به هشت تن برمی‌آمدند، سر به ستیز برداشتند. ایشان را «نوجوانان» می‌خواندند. مغیره جادوگر بود و می‌گفت: اگر بخواهم عاد و ثمود و سده‌های بسیاری میان آن را زنده کنم، توانم. به خالد بن عبدالله قسری گزارش دادند که ایشان در پشت کوفه سر به ستیز برداشته‌اند (در این هنگام او گرم سخنرانی بود)؛ گفت: مرا آب دهید. یحیی بن نوفل در این باره سرود:

أَخَايْهُ لَا بَسْرَاكَ اللَّهُ غَيْرًا وَ أَيْدِي فِي جِرْ أُنْكَ مِنْ أَمِيرٍ
وَ كُنْتُ لَدَى الْمُخَيَّرَةِ غَبْنَةً سَوْءَ تَبُولُ مِنْ التَّخَفَةِ لِلزُّنْبِيرِ
وَ قُلْتُ لِمَا أَصَابَكَ أَطْعِمُونِي شَرَابًا ثُمَّ بُلْتُ عَلَى السَّرِيرِ
لِأَخْلَاجٍ ثَمَانِيَةٍ وَ شَنْخٍ كَبِيرٍ الشَّرُّ لَيْسَ بِذِي تَعْمِيرِ

یعنی: خالدا، خدایت هیچ پاداش نیک ندهاد؛ اگر تو فرمانداری، ... به ...

۱. تعبیر از نظامی عروضی در گزارش زندگی و سرنوشت حکیم ابوالقاسم فردوسی با سلطان محمود است. سره کردی که مرا از آن یادآوری (چهارمقاله، ویراسته شادروان دکتر محمد معین، انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳۳۱، ص ۸۲).

مادرت. چه بدا فرمانداری که تویی! تو در برابر مغیره برده‌ای خوارمایه بودی که از بیم غریو شیر، بر خود شاشیدی. از گزند آنچه بر سرت آمد، گفتی: مرا آب دهید؛ سپس بر تخت شاشیدی. از بیم هشت مرد گردن ستبر و پیرمردی که نسال و فوتوت که یار و یاوری نداشت.

خالد کس فرستاد و ایشان را فراز آورد و سپس فرمود که تختش را به جایی در بیرون مزگت همگانی بردند؛ فرمودنی و نفت آوردند و سپس ایشان را در آتش افکند و بسوخت. کس به نزد مالک بن جرمی فرستاد و از او پرسش کرد و او به خالد راست گفت که آزادش کرد.

[اندیشه‌های بیان و مغیره]

اندیشه مغیره این بود که خدا پیکری تن مانند می‌دارد. می‌گفت: خدا به مردی می‌ماند که افسری بر سر نهاده باشد. شمار اندام‌های پیکر او به اندازه حروف‌های الفباست و چیزها می‌گوید که آن را بر زبان خود نمی‌آورد؛ برتر است خدا از این پیاوه‌سرایی‌ها. می‌گفت: چون خدای بزرگ خواست آفریدگان را بیافریند، نام بزرگ‌ترین خود را بر زبان آورد که پرواز کرد و بر تاجش نشست. سپس با انگشت خود کارهای بندگانش از کارهای نیک و بد را بر ته دستش نوشت. چون گناهان را دید، خوی^۱ (عرق) از او فروبارید. از خوی او دو دریا پدید آمد: یکی شور و تاریک و دیگری شیرین و روشن. آنگاه سر فرود آورد و به دریا نگرست و سایه خود را دید و روان شد که آن را بگیرد ولی سایه پرید و خدا آن را فروگرفت و دو چشم آن سایه را کند و آن را نابود گردانید و از دو چشمش خورشید و آسمانی دیگر آفرید و از دریای شور ناباوران و از دریای شیرین خداگرایان را. او علی را خدا می‌دانست و بویکر و عُمَر و دیگر یاران پیامبر خدا (ص) را ناباور می‌شمرد مگر کسانی که در پایمردی^۲ علی پایدار

۱. خوی (khay) مانند می: عرق.

۲. پایمردی: کمک، یاری.

ماندند. می‌گفت: پیامبران در آیین‌های خود هیچ ناسازگاری با هم ندارند. می‌گفت: نوشیدن آب فرات و هر چشمه یا رودی که پلیدی در آن افتد، نارواست. او به سوی گورستان می‌رفت و [با مردگان] سخن می‌گفت و آنگاه پیکره‌هایی به سان ملخ‌ها پدیدار می‌شدند.

مغیره به نزد [امام] محمد باقر (ع) شد و به وی گفت: گواهی ده که تو دانش پنهان‌ها و ناپدیدها داری تا همه عراق را رام و فرمانبر تو گردانم. امام او را نکوهید و از خود راند. به نزد پسرش [امام] جعفر بن محمد صادق (ع) آمد و همان سخنان بر زبان راند. امام گفت: از این یاوه‌ها به خدا پناه می‌برم! شعبی به مغیره می‌گفت: امام چه کرد؟ می‌گفت: او را ریشخند می‌کنی؟ می‌گفت: تنها تو را به فسوس می‌گیرم!

اما بیان، او باور به خدایی حسن و حسین (ع) و پس از این دو محمد بن حنفیه داشت؛ پس از او پسرش ابوهاشم بن محمد به گونه‌ای چرخیدن روان‌ها در پیکرها («تناسخ») باور داشت. می‌گفت: سراسر پیکر خدا نیست می‌شود مگر چهره‌اش. از این آیه نمودار می‌آورد که می‌گوید: چهره پروردگار تو می‌ماند که شکوهمند و گرامی است (رحمان/۵۵/۲۷). برتر است خدا از آنچه نادانان و ستمکاران می‌گویند؛ بسی برتر است. او خود را پیغمبر خواند و گفت: خواسته خدای بزرگ در این آیه منم: این گزارشی روشن برای مردم است (آل عمران / ۳ / ۱۳۸).

گزارش کار خارجیان

در این سال یُهلُول بن یُسْر شناخته با نام «کُتاره»، از موصل از مردم شیبیان، سر به شورش برداشت.

گویند: انگیزه شورش او این بود که برده خود را فرستاد که برای او سرکه‌ای به درمی بخرد. او برایش باده ناب آورد. فرمود که آن می را پس دهد و سیم بازگیرد.

۱. در ترجمه تفسیر (طبری) و کشف الاسرار (مبیدی) بارها به معنی مسخره کردن و مسخرگی آمده است؛ فسوس: مسخره، مسخرگی.

می فروش این را نپذیرفت. بهلول به نزد کارگزار روستا (از مردم سواد) آمد و با او سخن گفت. کارگزار گفت: باده تلخ از گفتار شیرین تو بهتر است. او روانه حج گشت و آهنگ استوار کرد که سر به شورش بردارد. در مکه با کسانی که همراهِ او بودند، دیدار کرد که روستایی از روستاهای موصل را نویدگاه ساختند و همگی که چهل مرد جنگی بودند، در آن گرد آمدند. بهلول را به رهبری خود برگزیدند و کار خود را پنهان کردند و بر هر کارگزاری گذشتند، به او گزرش دادند که از نزد هشام بن عبدالملک برای انجام کاری آمده‌اند. ستوران پیک را از ایشان به این بهانه گرفتند. چون به روستایی رسیدند که برده‌اش در آنجا باده خریده بود، بهلول گفت: از این کارگزار آغاز می‌کنیم و او را می‌کشیم. یارانش گفتند: ما می‌خواهیم خالد را بکشیم؛ اگر از این پی‌آغازیم، کارمان آشکار شود و خالد خود را در برابر ما پاس بدارد و دیگران مانند او کنند. تو را به خدا سوگند می‌دهیم که این را نکشی چه خالد از دسترس ما دور شود؛ اوست که مزگت‌ها را ویران می‌کند و کنشت‌ها و کلیساها می‌سازد و گبران را بر مسلمانان می‌گمارد و زنان مسلمان را به مردان زینهار می‌شوهری می‌دهد.^۱ شاید او را بکشیم و خدا مردم را از آسیب او آسوده سازد. بهلول گفت: به خدا آنچه را که اکنون بر من پایسته است، رها نکنم و امیدوارم این مرد و خالد هر دو را بکشم. او را کشت و مردم آگاه شدند و دانستند که ایشان خارجیانند؛ اینان گریختند. پیک‌ها به نزد خالد شدند و او را آگاه ساختند ولی ندانستند که رهبرشان کیست.

خالد از واسط بیرون شد و به حیره آمد. در آنجا سپاهیان شامی بودند که به یاری کارگزار هند آمده بودند. خالد ایشان را فرمان پیکار با خارجیان داد و گفت: هر کس یک تن از ایشان را بکشد، او را بخشی افزون بر آنچه در شام گرفته است، بخشم و از رفتن به هند بخشوده‌اش بدارم. ایشان به جنگ خارجیان شتافتند و سرکرده‌شان که از بنی‌قین بود، با ششصد کس روانه شد و خالد دویست تن از پاسبانان را پیوست و او ساخت. بر کرانه فرات دیدار کردند. قینی به پاسبانان گفت: یا ما نباشید (می‌خواست

۱. در «فقه اسلامی» و «رویه این عقد درست است و این، غلط.

پیروزی ویژه وی و یارانش باشد). بهلول به سوی ایشان بیرون رفت و بر قینی تاخت و نیزه‌ای بر او نواخت و پیکرش را چاک چاک ساخت و بر خاکش انداخت و گیتی از وی پیرداخت. شامیان و پاسبانان تار و مار گشتند و بهلول و یارانش سر در پی ایشان گذاشتند و همی کشتارشان کردند تا به درون کوفه‌شان روفاندند^۱.

اما شامیان بر اسبان تیز تک تازی سوار بودند. از او گریختند و خود را وارهاندند. اما پاسبانان کوفه، به دسترس او آمدند و چون خود را گرفتار او دیدند، گفتند: از خدا بپرهیز که مستی مردم زیون و سرکوب شده ناگزیریم. او نیزه بر سر ایشان می‌کوفت و می‌گفت: بگریزید، بگریزید! باقی‌نی همیانی زر دید و آن را برگرفت.

در کوفه شش کسی بودند که اندیشه بهلول می‌داشتند. اینان به سوی او بیرون آمدند و در صریقین کشته شدند. بهلول با همیان زر بیرون آمد و گفت: این شش تن را چه کسی کشت که این همیان زر به او دهم؟ کسانی آمدند و گفتند: ما کشتیم؛ گمان می‌بردند که از گماشتگان خالد است. بهلول به روستاییان گفت: راست می‌گویند؟ گفتند: آری. ایشان را کشت و روستاییان را به خود وا گذاشت.

به خالد گزارش رسید که لشکریانش از خارجیان شکست خورده‌اند و خارجیان در صریقین کشتار به راه انداخته‌اند. به سوی او افسری شیانی از بنی حوْشِب بنی یزید بنی رُؤم فرستاد که در میان موصل و کوفه با او دیدار کرد. کارگزار موصل به هشام بن عبدالملک نامه نوشت و گزارش داد و کمک خواست. هشام نوشت: کثارة بن بشر را به جنگش فرست. هشام او را جز با لقبش (بهلول) نمی‌شناخت. کارگزار برایش نوشت: شورشگر همین کثارة بن بشر است. سپس بهلول به یارانش گفت: به خدا که ما نتوانیم با این زاده زن ترسا (یعنی خالد) کاری کرد. چرا آن سری را نجویم که افسر بر وی نهاد؟ روانه شد و آهنگ هشام در شام کرد. کارگزاران هشام از او ترسیدند که بگذارند بهلول از سرزمین ایشان بگذرد. خالد سپاهی از عراق روانه کرد، کارگزار جزیره لشکری از جزیره و هشام ارتشی از شام. در خانگامی میان موصل و جزیره فراهم آمدند. بهلول به سوی

۱. روفاندن (در گویش جنوب خراسان): رویداد، جاروب کردن، تاراندن، رماندن، راندن (دکتر معین).

ایشان روی آورد. برخی گویند: در گتخیل، نرسیده به موصل، دیدار کردند. بهلول بر در خانگاه فرود آمد و هفتاد مرد او را همراهی می‌کردند. بر ایشان تاخت و کسانی از ایشان را کشت و سراسر آن روز را جنگید. اینان بیست هزار سپاهی بودند و زخمی و کشته در میان ایشان رو به فزونی نهاد. سپس بهلول و یارانش پیاده شدند و ستوران خود را پی کردند و به سختی جنگیدند. بسیاری از یاران بهلول کشته شدند و بهلول ضربت خورد و بر خاک افتاد. یارانش به وی گفتند: کسی را به رهبری ما برگمار. گفت: اگر مردم، دعامه شبانی سرور خدا گرایان باشند و اگر او مرد، یشگری رهبرتان گردد. بهلول همان شب جان سپرد، چون بامداد کردند، دعامه ایشان را رها کرد و گریخت. ضحاک بن قیس در سوگ بهلول سرود:

بَدَلْتُ بَعْدَ آبِي بِشَرِّ وَ صُحْبَتِهِ قَوْمًا عَلَيَّ مِنَ الْأَعْرَابِ أَهْوَا
كَأَنَّهُمْ لَمْ يَكُونُوا مِنْ صَحَابَتِنَا وَ لَمْ يَكُونُوا لَنَا بِالْأَمِيرِ خِلَا
يَا عَيْنُ أَذْرِي دُمُوعًا مِنْكَ تَهْتَا وَ الْبِكِي لَنَا صُحْبَةً بَاتُوا وَ إِخْوَانَا
غَلُّوا لَنَا طَاهِرَ الدُّنْيَا وَ بَاطِلَهَا وَ أَصْبَحُوا فِي جَنَانٍ أَلْغَلُّ جِيزَانَا

یعنی: به جای آبویشر و هم‌نشینی با او، مردمی از دار و دسته‌های تبهکار بر سر من آوردند که با یکدیگر به زیان من همدستان شدند. گویا اینان دیروز یارانم نبودند و پرپر روز برادرانم انگاشته نمی‌شدند. ای چشم، سرشک‌هایی پیاپی و فراوان بیاران و بر یاران و برادرانی گریه سرده که دی از ما جدا گشتند و به راو خود رفتند. بروئه این گیتی و دروئه آن را به ما سپردند و خود در بهشت جاودان ماندگار شدند. چون بهلول کشته شد، عمرو یشگری سر به شورش برداشت و دیری نپایید که او را کشتند و از میان برداشتند.

[شورش بختری]

بختری خداوند باره خاکستری (که نام و نشان چنین بود) با شصت مرد جنگی بر خالد بیرون آمد. خالد سبط بن مسلم بجلی را با چهار هزار پیکارمند به جنگ او روانه کرد که در پهنه فرات با هم دیدار کردند و خارجیان شکست یافتند و بردگان و بی‌سرو

پایان ایشان را سنگسار کردند و همه را کشتند.

[شورش سختیانی]

سپس وزیر سختیانی با چند تن در جیره سر به شورش برداشت. بر هر دهی می‌گذشت، آن را به آتش می‌کشید و هر که را می‌دید، سر می‌برید. بر آن سرزمین و گنج‌خانه‌های آن چیره شد. خالد لشکری به رزم او گسیل کرد که همه همراهانش را کشت. خود او زخمی شد و او را به نزد خالد آوردند که آغاز به اندرز دادن خالد کرد و خالد را گفتار او خوش آمد و دست از کشتن او برداشت و او را به زندان افکند. شب او را می‌آورد و با او به گفت و گو می‌نشست. گزارش به هشام دادند و گفتند: مردی خزوری را که مردمان را کشته است و روستاها به آتش کشیده است و دارایی‌ها به تاراج برده، همدم خود ساخته است. هشام برآشفته و برای او نامه نوشت و فرمان کشتنش را داد. خالد می‌گفت: من او را گرانبه‌تر از کشتن می‌دانم. کشتن او را واپس افکند. هشام برای دومین بار بدو نامه نگاشت و او را نکوهید و فرمان کشتن و سوختن سختیانی داد. او را با تنی چند کشت و سوزاند. او قرآن همی خواند تا جان داد. در واپسین دم این آیه برخواند: بگو آتش دوزخ داغ‌تر است اگر آگاهی‌اش را داشته باشند (توبه / ۹ / ۸۱).

شورش صحاری بن شیب

در این سال صحاری بن شیب بن یزید در پهنه حُبَل سر به شورش برداشت. او به نزد خالد آمده از نمازش پرسیده بود. خالد گفت: پور شیب را با نماز من چه کار؟ صحاری روانه شد. خالد پشیمان گشت و ترسید که آشوبی به پا کند و او را از میان بردارد. او را جست ولی صحاری بازنگشت. روانه حُبَل شد که تنی چند از بنی تیم لات بن ثعلبه در آنجا بودند. چگونگی را به ایشان گزارش داد. گفتند: از این زاده زنی ترسنا چه امید می‌بری؟ بهتر آن بود که با شمشیر به نزدش می‌رفتی و او را با آن فرومی‌کوفتی. گفت: به خدا آهنگ پرش از نماز او را نداشتم بلکه همی خواستم بدو

دست یابم تا مرا نا آشنا نینگارد و سپس او را به تاوان خون بهمان بکشم. این بهمان یکی از رزم آوران صُفَری کیش بود که خالد او را شکنجه کش کرده بود. سپس پور شیب ایشان را به شورش با خود خواند که سی تن پیرو او شدند و او با ایشان بیرون آمد. گزارش او به خالد رسید؛ گفت: از همین می ترسیدم. سپس خالد سپاهی بر سر او فرستاد. او را در پهنه مناذر دریافتند که به سختی با ایشان کارزار کرد و سپس خود و همه همراهانش کشته شدند.

جنگِ اسد با خُتلان

در این سال اسد به جنگ خُتلان شد. مُصَنَّب بن عمرو خُزاعی را بدان سرزمین فرستاد. او روانه شد و در نزدیکی «بدر ترخان» فرود آمد. بدر ترخان زینهار خواست که به نزد اسد بیرون رود. مصعب او را زینهار داد و به نزد اسد فرستاد. از او خواست که هزار هزار درم از وی بپذیرد. اسد نپذیرفت و گفت: تو بدانجا رفتی و مردی بی آشنا از مردم بامیان بودی؛ چنان که بوده‌ای، از خُتلان بیرون شو. بدر ترخان گفت: تو نیز برده ستور به درونِ خراسان آمدی و اگر بیرون شوی، پانصد شتر و جز آنها نتواند بار و بنه تو را بردارند. من جوان به خُتلان آمدم؛ جوانی ام رابه من بازگردان.

اسد برآشفست و او را به نزد مُصَنَّب گسیل کرد تا آزادش بگذارد که به درون دژ خود رود. بدر ترخان همراه برده اسد به نزد مصعب رسید. سلمة بن عبیدالله (از وابستگان) او را گرفت و گفت: فرماندار از رها کردنش پشیمان خواهد گشت. او را در نزد خود به زندان افکند.

اسد با مردم فرار رسید و به مُجَشَّر بن مُزاحم گفت: چه گونه‌ای؟ گفت: دیروز بهتر از امروز بودم؛ بدر ترخان در دستِ مان بود و بسی پیشنهادهایی ارزنده به ما کرد؛ فرماندار نه پیشنهادهایی او را پذیرفت و نه دست‌های او را بست بلکه او را رها کرد و فرمود که به درون دژ خود رود. در این هنگام بود که اسد از کرده خود پشیمان گشت و کس به نزد مصعب فرستاد و پرسید: آیا بدر ترخان به درون دژ خود رفته است یا نه؟ فرستاده آمد و او را در نزد سَلَمَة بن عبد الله دید. او را برگرفت و به نزد اسد برد که فرمود تا دستش را

بریدند. اسد گفت: چه کسی از خداوندنِ خونِ ابوقدیک در اینجا است؟ بوقدیک را بدر ترخان کشته بود. مردی آزادی برخاست و گفت: من، اسد گفت: گردنش بزرگ. او چنان کرد. اسد بر مهین دژ دست یافت و دژی خرد در بالای آن ماند که زنان و فرزندان دارایی هایش در آنجا بودند و اسد بدانجا نرسید. او سپاهیان خود را در دره‌های ختلان پراکنده ساخت که با دست‌های پر از بردگان و دارایی‌ها به نزد او بازگشتند. کسان و خاندان بدر ترخان به چین گریختند.

یاد چند رویداد

در این سال ولید بن قَعْقَاع به جنگ در سرزمین رومیان شد.

حج را در این سال ابوشاکر مَسْلَمَةُ بْنُ هُشَامٍ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ با مردم گزارد و ابن شهاب زُهْرَیْ او را همراهی کرد. کارگزارِ مکه و مدینه و طایف محمد بن هُشَامِ مخزومی بود، عراق و سرسِر خاور خالد قسری، خراسان برادرش اسد. برخی گویند: اسد در این سال مرده بود و جعفر بن خَنْظَلَةُ بَهْرَآنی به جای او بر سر کار آمده بود. برخی گویند: اسد در سال ۱۲۰/۷۳۸م نابود شد که چگونگی آن را به خواستِ خدای بزرگ باز خواهیم راند.

هم در این سال مروان بن محمد به جنگ ارمنستان شد و به درون سرزمین‌های «لان» رفت و در آن روانه گشت تا از آن به سوی سرزمین‌های خزران بیرون آمد و بر بَلَنْجَر و سَمَنْدَر گذشت و به بَيْضَاء انجامید که خاقان در آن به سر می‌برد و ز برابر او گریخت.

در این سال اینان درگذشتند: حَبِیبُ بْنُ ابی ثَابِت، عبدالرحمان بن سعید بن یزُوبَع مخزومی، قَیسُ بْنُ سَعْدِ مَکَی، سلیمان بن موسی اَشَدَّق و ایاس بن مَسْلَمَةُ اَکُوع.

رویدادهای سال صد و بیستم هجری

(۷۳۸ میلادی)

درگذشت اسد بن عبدالله

در این سال در ماه ربیع الاول / مارس ۷۳۸م اسد بن عبدالله قسری در شهر بلخ بدرود زندگی گفت.

انگیزه مرگش این بود که در شکمش دمل بزرگی بود که از گزند آن بیمار شد و سپس بهبود یافت. یک روز بیرون رفت و پیش از خوراک، برای او امرود آوردند. آنها را یکایک برداشت و بر مردم بخش کرد. امرودی برداشت و به سویی «خراسان» دهگان هرات افکند. دمل ترکید و او نابود گشت. جعفر بن خنظلّه بهرانی به جای او بر سر کار آمد و چهار ماه فرمانرانی کرد و سپس در ماه رجب / ژوئیه ۷۳۸م فرمانی استانداری نصربن سیار فرارسید.

این «خراسان» (دهگان هرات)، ویژه اسد بود. در جشن مهرگان با ارمغانهای فراوان و نوبادهای گران بر او درآمد که هیچ کس مانند آن را نیاورده بود. بهای ارمغانها هزار هزار [؟] بود. به اسد گفت: ما ایرانیان چهارصد سال در جهان کامران رانديم و از رهگذر فرزاندی و خردمندی و گران سنگی به این پایگاه برآمدیم. مردان در میان ما سه گونه بودند: مردی فرخنده روی که هر جا می رفت، خدا درها را به رویش می گشود؛ پس از او (در پایگاه)، مردی بود که جوانمردی اش در یک خاندان به نیکوتر

گونه رسیده بود. هر که چنین باشد، او را خوشامد گویند و درود فرستند؛ سدیگر مردی بود با سینه‌ای فراخ و دستی باز. هر که چنین باشد، او را به رهبری برگزینند و پیش افکنند. خدا رفتارهای این هر سه را در تو جای داده است و ما کس نمی‌شناسیم که در کدخدایی از تو پخته‌تر باشد. تو مردی گرمی، نگهدارندهٔ خاندان و پیرامونیان و بستگان و دوستان هستی و در میان ایشان کسی نیست که بتواند بر خرد یا بزرگی ستم روا دارد؛ تو در بیابان‌های بی‌فریاد بهترین کاروان‌سراها ساختی. از فرخندگی تو، یکی این بود که با خاقان دیدار کردی و او را صد هزار مرد شمشیرزن بود و حارث بن شریح او را همراهی می‌کرد. او را درهم شکستی و گریزاندی و سپاهیان‌ش را کشتی و لشکرگاهش به تاراج بردی. فراخی دل و باز بودن دست تو بدین گونه‌ای است که ما نمی‌دانیم کدام دارایی را بیش‌تر دوست می‌داری: آنکه به دستت آید یا آنکه از دستت برود؛ بلکه تو آن را که از دست دهی، بیش‌تر می‌خواهی. اسد خندید و گفت: تو بهترین دهگانان مایی. همهٔ ارمغان‌ها را در میان یاران خود بخش کرد. چون مرد، ابن عزیس عبیدی در سوگ او چنین سرود:

نَعَى أَسَدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ نَاعٍ قَرِيعَ الْقَلْبِ يَلْتَكِبُ الْشَطَاعِ
يَبْلُغُ وَافِقُ الْبَيْتِ دَاوُدَ وَ مَا يَفْضَاءُ زَيْتُكَ مِنْ دَفَاعِ
فَجُودِي عَيْنُ بِالْعَبْرَاتِ سَعَا أَلَمْ يُخْرِتْكَ تَفْرِيقُ الْجَمَاعِ

یعنی: گزارش‌گری برای ما گزارش مرگ اسد بن عبدالله را آورد؛ دل از داغ پادشاه کامکار به درد آمد. در بلغ فرمان خدا بر خواست من پیشی گرفت؛ ما نا که فرمان خدا را پدافندی نیست. ای دیدهٔ من، در سوگ او یاران سرشک فروریز؛ آیا گسستگی گروه، تو را اندوهناک نساخت؟

این چکامه را ابیاتی است. چون اسد مرد، ابوشاکر مسلمة بن هشام بن عبدالمطلب برای خالد قسری نوشت:

أَزَاحَ مِنْ خَالِدٍ قَاهِلَكَ رَبُّ أَزَاحَ الْعِيَادَ مِنْ أَسَدِ
أَنَا أَبَوُهُ فَكَانَ مُؤْتِشِبًا عَبْدًا لَيْمًا لِأَعْبُدُ فَقَدِ
يَبْزَى الرُّؤْيَى وَالصَّلِيبَ وَالْخَمْرَ وَالْجُثْرِبَ جَلًّا وَالْفَيْ كَالرَّشِدِ

وَأَتَتْهُ هَمَّتْهَا وَ بُسَّتْهَا هَمُّ الْإِتَاءِ الْغَوَاهِرِ الشَّرِّ
كَافِرُهُ بِالنِّبِيِّ مَوْبَتُهُ بِسَّتْهَا وَ الصَّلِيبِ وَالْمُحْدِ

یعنی: خدا ما را از خالد آسوده سازاد؛ همان خدایی که گزند آمد را از ما دور ساخت. پدرش مردی چند رگه بود؛ برده‌ای پست برای بردگان بود؛ همین و بس. دادن بیجا، چلیپا، می و گوشت خوک را روا می‌دارد و گمراهی را همتای راه یافتگی. مادرش را کار و خواسته، همان بود که برای کنیزکان روسپی‌منش استوار است. به پیامبر اسلام ناباور است و به کشیش و تن‌شویی در کودکی (تعمید) و چلیپا پای‌بند.

خواسته‌اش از «عُمَد» همان مَعْمُودِيَّة [خل: عمودیه] است. چون خالدنامه را خواند، گفت: ای بندگانِ خدا، به دادم برسید! که دیده است که مردی را بر مرگ برادرش با این زیان دلداری دهند؟ میانِ خالد و ابوشاکر گونه‌ای دوری و دشمنی‌گی بود. انگیزه‌اش این بود که هشام خواست پسرش ابوشاکر (مسلمه) را نامزدِ خلیفگی کند. کمیت گفت:

إِنَّ الْخِلَافَةَ كَأَيُّ أَوْثَاذَها بَسَفَ الْوَلِيدِ إِلَى ابْنِ أُمِّ حَكِيمٍ

یعنی: میخ‌های سرافرده خلیفگی، پس از ولید، بر سرافرده پسر ام‌حکیم کوبیده خواهد شد.

خواسته‌اش ابوشاکر می‌بود که مادرش ام‌حکیم نام داشت. سروده به گوش خالد رسید و او گفت: من به هر خلیفه‌ای که دارای کنیه ابوشاکر باشد، ناباورم. ابوشاکر آن را شنید و کنیه او را به دل گرفت.

کارکرد پیروان بنی‌عباس در خراسان

{و برکناری خدّاش خرمی}

در این سال پیروان بنی‌عباس در خراسان، سلیمان بن کثیر را به نزد محمد بن علی ابن عبدالله بن عباس فرستادند تا کارشان را گزارش دهد و او را از کارهای‌شان آگاه سازد.

انگیزه این کار این بود که محمد از نامه‌نگاری برای ایشان خودداری ورزید و به نزد ایشان پیک و پیامی نفرستاد. این از آن رو بود که ایشان از خدایش پیروی کردند که پادش برفت و ایشان گزارش‌های دروغین او را پذیرفتند. چون فرستادگان و نامه‌های او دیر کردند، سلیمان را فرستادند تا چگونگی آن را دریابد. سلیمان بر محمد درآمد و محمد بر سر کار خدایش با او به درشتی سخن گفت و رفتار کرد. آنگاه سلیمان را همراه نامه‌ای مهر نهاده، به خراسان فرستاد. مهر آن را گشودند و دیدند که جز این چیزی نوشته است: به نام خداوند بخشنده مهربان. این کار بر ایشان گران آمد و دانستند که رفتار خدایش مایه ناخشنودی او گشته است. سپس محمد بن علی به دنبال بازگشت سلیمان از نزد او، بُکیر بن ماهان را به سوی ایشان گسیل کرد و نامه‌ای نوشت و آگاه‌شان ساخت که خدایش دروغ‌پرداز است. او را راست نشمردند و خوار داشتند. بُکیر به نزد محمد بازگشت که همراه او چوب‌دستی‌هایی فلزی برای ایشان فرستاد؛ برخی مسین. بُکیر مهران و پروان را گرد آورد و به هر کدام یک چوب‌دستی داد. دانستند که رفتارشان با خواست و روش او ناسازگار است. به خدا بازگشتند و دست از کارهای نکوهیده خود برداشتند.

برکناری خالد بن عبدالله قسری

فرمانداری یوسف بن عمر ثقفی

در این سال هشام بن عبدالملک خالد را از همه کارهایش برکنار ساخت. درباره انگیزه آن به اختلاف سخن رانده‌اند.

گویند: ابو مُثَنّی فروخ سرپرست زمین‌ها و بوستان‌ها و دام و دارایی‌های هشام در پهنه «رود انار» بود. بودی او بر خالد گران آمد و از این رو خالد به حیانی نبطی گفت: به نزد هشام برو و چیزی بر بخشش فروخ بیفزای. حیانی چنان کرد و سرپرستی دارایی‌های هشام را به دست گرفت. به ناچار حیانی از فروخ بر خالد گران‌تر آمد و خالد آغاز به آزدنی وی کرد. حیانی همی گفت: مرا میازار که پرورده توام. ولی خالد جز آزدن او

کاری نکرد. چون بر او درآمد، شکاف‌ها در زمین‌های کشاورزی وی پدید آورد و سپس به نزد هشام رفت و گفت: خالد شکاف‌ها در زمین‌های کشاورزی تو پدید آورده است.^۱ هشام کس فرستاد که از آنها بازرسی کند. حیان به چاکری از چاکران هشام گفت: اگر سخنی بگویی که من می‌خواهم (چنان که هشام بشنود)، تورا هزار دینار بخشم. گفت: هر چه زودتر بیاور که هر چه خواهی، بر زبان رانم. او را هزار دینار بخشید و به او گفت: کودکی از کودکان هشام را بگریان و چون زاری کند، بر سرش فریاد زن: خاموش! گویا تو خالد بن عبدالله قسری هستی که سالانه سیزده هزار هزار [دینار] درآمد دارد! چاکر چنان کرد و هشام شنید و از حیان درباره درآمد خالد پرسید و حیان گفت: سیزده هزار هزار است.^۲ این کار سخت بر جان هشام گران آمد.

برخی گویند: درآمد او بیست هزار بود و او جویبارها [یا: رودها، یا: کاریزها] در عراق کند که برخی بدین گونه است: نهر خالد، باجری، تارمانا، خجسته، همگانی، شارسان شاپور، و آشتی. بارها از او شنیده شد که می‌گوید: من ستم‌یده‌ام؛ در زیر پایم هیچ نیست جز آنکه از من است. خواسته‌اش این بود که عمر خطاب یک چهارم سواد را ویژه بجایه کرده است.

عزّیان بن هَیثم و بلال بن اَپی بُزْده به او رهنمود دادند که دارایی‌های خود را به هشام پیشنهاد کند تا هر چه می‌خواهد، از آن برگیرد؛ آنگاه این دو پایندان می‌شوند که خوشنودی هشام را به سود او به دست آورند زیرا شنیده‌اند که هشام بر او خشمناک است. او نپذیرفت و به این دو هیچ پاسخ نگفت. گویند: به هشام گزارش دادند که خالد

۱. عبارت متن: تَنَقَّى التَّنَوُّقَ عَلَى الْقَبَائِعِ. واژه‌نامه‌ها: تَنَقَّى: كَسَزَ سَدَّةٌ يَنْفِيضُ مِنْهُ أَلْمَاءُ شَادِرَوَانِ پائنده چنین برگردانده است. بندهای املاک را شکست. باید یادآوری کرد که عبارت‌های طبری و ابن اثیر در گزارش برکناری خالد بن عبدالله قسری (در ۶-۷ صفحه آینده) بسی آشفته است شاید گزارش‌هایی که به دست این دو رسیده، از بنیاد آشفته بوده است.

۲. بنگرید که در سایه دولت اموی، یک تازی بیابان‌گرد گرسنه سوسمارخواره، چه درآمد هنگفت و سرسام‌آوری می‌دارد:

درآمد سالانه به ریال $1'528'800'000'000 = 4/9 \times 24000 \times 13'000'000'000$

یا: $4'188'493'151$ ریال در روز (برآوردها: روز یکشنبه ۱۷/۷/۱۳۷۳ح)

به پسرش گفته است: تو کم‌تر از مَسْلَمَة بن هُشام نیستی!

باز مردی از خاندان عمرو بن سعید بن العاص در انجمن خالد بر او درآمد. خالد به درشتی با او سخن راند. او برای هشام نامه نگاشت و از خالد گله کرد. هشام برای خالد نامه نوشت و او را نکوهید و ناسزا فرستاد و دشنام داد و فرمود پیاده به در خانه آن مرد رود و از او دلجویی کند، زیرا ماندن یا برکنار شدنش را بدو سپرده است. خالد گاه نام هشام بر زبان می‌راند و او را «زاده زنِ کودن» می‌خواند. خالد بر تختِ سخنوری می‌شد و سخن می‌راند و می‌گفت: شما می‌پندارید من بهایان را گران کرده‌ام؛ نفرین خدا بر آن کس که آن را گران کرده است!

هشام برای او نامه نوشت و گفت که از غلات هیچ نفروشی تا غَلَاتِ سرورِ خداگرایان به فروش رود. پیمان‌های از آن به درم‌ها رسید. خالد به پسرش می‌گفت: هنگامی که سرورِ خداگرایان به تو نیازمند شود، چه‌گونه خواهی بود! همه اینها به گوش هشام رسید که دل بر او چرکین کرد. باز به او گزارش دادند که او فرمانداری عراق را نایسته [به امپراتوری امویان] می‌داند و خوار می‌دارد. هشام برای او نوشت: ای زاده مادرِ خالد، شنیده‌ام که می‌گویی: فرمانداری عراق مایه سرافرازی‌ام نیست. ای زاده زنِ گندناک! چه‌گونه فرمانداری عراق مایه سرافرازی تو نباشد، با اینکه تو از بَجِیلَة بی‌پایه فرومایه هستی [بَجِیلَة أَلْقَلِیلَة الدَّلِیلَة: سروده‌ای که گزارش آن پیش‌ترها برفت]. به خدا چنان می‌پندارم که نخستین خردسالی که از قرشیان به نزد تو آید، دستانت را به گردنت بندد!

پیوسته از او گزارش‌ها می‌رسید که هشام را بیش‌تر برمی‌آشفته. او بر آن شد که برکنارش کند. این را در دل نهان کرد و برای یوسف بن عمر (فرماندارِ یمن) نامه نوشت که با سی تن از یاران خود به عراق رود که او را به فرمانداری بر آن پهنه گمارده است. یوسف روانه کوفه شد و در نزدیکی آن فرود آمد که از رنج راه برآساید. طارق جانشین خالد بر کوفه، پسرش را ختنه کرده بود و او افزون بر دارایی‌ها و جامه‌های گرانبها، هزار کنیزک و برده برایش به ارمغان برده بود. در این هنگام کسانی از عراق بر یوسف گذشتند و از او پرسیدند: کیستید و چه می‌خواهید؟ گفتند: آهنگ جایی داریم. به نزد طارق

آمدند و گزارش ایشان به او دادند و او را فرمودند که ایشان را کشتار کند زیرا خارجی کیشند. یوسف روانه خانه‌های مردم ثقیف شد که به ایشان گفتند: کیستید؟ یوسف کارشان را نهان ساخت و فرمود که مضریان را در آنجا گرد آورند. چون انجمن کردند، به هنگام سپیده دم به مزگت شد و چاووش را فرمود که بانگ نماز درداد و آنگاه نماز گزارد و کسان در پی طارق و خالد روان کرد و این دو را گرفت و دیگرها هنوز می‌جوشیدند، آماده‌سازی ناشتایی را.

برخی گویند: چون هشام خواست یوسف بن عمر را بر عراق گمارد، این آهنگ در دل نهان ساخت. مجتذب برده یوسف نامه وی را به نزد هشام برد که آن را خواند و به سالم بن عتبته سرپرست دبیرخانه گفت: از سوی من به او پاسخ گوی و نامه را به نزد من آور. هشام با دست خود نامه‌ای خرد به یوسف نوشت و او را فرمود که به عراق رهسپار گردد. سالم نامه را نوشت و به نزد هشام آورد. هشام نامه خود را در میان آن گذارد و بر آن مهر نهاد. سپس فرستاده یوسف را فراخواند و فرمود که او را زدند و جامه‌اش را دریدند. پس نامه را به او داد که روانه شد. بشیر بن ابی طلحه که جانشین سالم بود، گمان‌مند گشت و گفت: این، ترفندی بیش نیست؟ او یوسف را بر عراق گمارده است. برای عیاض (جانشین سالم در عراق) نوشت: خاندانت برای تو جامه‌های بافت یمن فرستاده‌اند. چون به دست رسد، بپوش و خدای بزرگ را سپاس گوی و طارق را آگاه ساز. عیاض به طارق بن ابی‌زیاد گزارش داد که در نامه چه نوشته است.

سپس بشیر از نامه خود پشیمان شد و برای عیاض نوشت: کمالت اندیشه خود را بگردانیده، بهتر چنین دیده‌اند که جامه را در نزد خود نگه دارند. عیاض نامه دوم را به نزد طارق آورد. طارق گفت: گزارش درست در نامه نخست است جز اینکه بشیر پشیمان گشته است و ترسیده که گزارش را آشکار سازد.

طارق از کوفه به نزد خالد روانه شد که در واسط به سر می‌برد. «داوود بریدی» که سرپرست دریانان و دبیرخانه خالد بود، او را دید و خالد را آگاه ساخت. به وی دستوری داد. چون او را دید، گفت: چرا بی دستوری به درون آمده‌ای؟ گفت: کاری بود که در آن به لغزش افتادم. من برای فرماندار نامه نوشتم و او را بر مرگ برادرش دلداری دادم؛ چنین

می‌سزید که پیاده به نزد او روم. خالد را دل بسوخت و از دیده سرشک باراند و گفت: بر سر کارت بازگرد. چون داوود از آنجا دور شد، گزارش به وی داد. گفت: چاره چیست؟ گفت: سوار می‌شوی و به نزد سرور خدا گرایان می‌روی و از آنچه به او گزارش داده‌اند، پوزش می‌خواهی. گفت: این کاری دستوری او نکتم. گفت: مرا بفرست که دستوری او را برایت بیاورم. گفت: این را نیز درست ندانم. گفت: به نزد سرور خدا گرایان شو و برای او پابندانی کن که هر چه را در این سال‌ها کم آمده است، به او خواهی پرداخت. من فرمان او را برای تو می‌آورم. گفت: اندازه‌اش چند است؟ گفت: صد هزار هزار (صد میلیون). گفت: از کجا بیاورم؟ به خدا که ده هزار هزار نیابم! گفت: من و بهمان و بیستاران برای تو فراهم آوریم. گفت: مردی هست باشم اگر چیزی به ایشان دهم و سپس بازپس گیرم. گفت: تو را پاس می‌داریم و خود را با دارایی‌هایمان استوار می‌سازیم و آنگاه زندگی جهان را از نو آغاز می‌کنیم و سرچشمه‌دارایی‌ها برای تو می‌پایند و برای ما می‌ماند و این بهتر از آن است که یکی بیاید و دارایی‌ها را از ما خواستار شود. آنها در نزد مردم کوفه است که دم را می‌شمارند؛ ما کشته می‌شویم و ایشان آن دارایی‌ها را می‌خورند. خالد نپذیرفت^۱. طارق او را بدرود گفت و گریست و گفت: این واپسین باری است که در این گیتی دیدار می‌کنیم. او به کوفه روان شد و خالد به جقه.

فرستاده یوسف به یمن شد و به نزد او رفت و گفت: سرور خدا گرایان خشمگین است و مرا زده است و پاسخ نامه تو را نداده است. اینک نامه سالم سرپرست دیرخانه است.

او نامه را گرفت و خواند و چون به پایانش رسید، نامه هشام را به دست‌نوشت خود او دید که وی را فرماندار عراق ساخته بود و فرموده که زاده زن ترسا را فروگیرد و کارگزاران او را بازداشت کند و ایشان را چند ن شکنجه دهد تا دلش خنک شود یا: (و، ایشان) را جان بر لب آید. او رهنمایی برگرفت و همان روز روانه شد و پسرش صلت را

۱. گویا خالد به اندازه بسده دارایی داشته است که جان خود را با پرداخت آن وارهاند. وی پول را از جانش گرامی‌تر می‌داشته است.

بر یمن گمارد. او در ماه جمادی‌الثانی سال ۱۲۰ / ژوئن ۷۳۸م به کوفه رسید و در نجف ماند و برده‌اش کیسان را روانه کرد و گفت: طارق را به نزد من آر. اگر بیاید، ور را بر پالان خر سوار کن و اگر نیاید، کشان کشانش تا اینجا بیاور.

کیسان به حیره شد و عبدالمسیح سرور مردم آن را با خود برگرفت و به نزد طارق رفت. به او گفت: یوسف به عراق آمده است و تو را فرا می‌خواند. طارق به کیسان گفت: گر فرماندار دارایی می‌خواهد، هر چه بخواهد، به او دهم. کاو را به نزد یوسف بن عمر بردند که در حیره به هم رسیدند. به سختی هر چه بیش تر بزدش؛ گویند پانصد تازیانه‌اش زد. به درون کوفه شد و عطاء بن مقدم را در پی خالد به جَمّه فرستاد. فرستاده به نزد دربان خالد آمد و گفت: از ابو هیثم برای من دستوری بگیر. دربان رنگ پریده بر خالد درآمد. خالد گفت: تو را چه می‌شود؟ گفت: خوبی در کار است. خالد گفت: در نزد تو امید خوبی نمی‌برم! گفت: عطاء گفته است که برای من ز ابو هیثم دستوری بگیر. خالد گفت: به او دستوری ده. او به درون آمد و خالد گفت: ای افسوس! از مادرش که خشمی آتشین در کار است! سپس او را گرفت و به زندان افکند. ابان بن ولید و یارانش به نمایندگی از او بر پایه پرداخت نه هزار هزار، آشتی‌نامه نوشتند. به یوسف گفتند: اگر نپذیرفته بودی، می‌توانستی از وی صد هزار هزار بستانی. پشیمان شد و گفت: زبانم را گروگان گذاشتم و باور ندارم ولی از گفته‌ام باز نمی‌گردم.

یاران خالد به او گزارش دادند. گفت: به لغزش در افتادید؛ من آسوده نیستم که آن را بستاند و سپس از گفته خود باز گردد؛ باز گردید. باز گشتند و به یوسف گزارش دادند که خالد نپذیرفته است. گفت: باز گشتید؟ گفتند: آری. گفت: به خدا که به دو برابر و چهار برابر آن تن درنده‌هم. از آن بیش تر گرفت. برخی گویند: صد هزار گرفت. یوسف در پی بلال بن ابی بَزّه فرستاده و او را فرو گرفت. بلال در کوفه خانه‌ای خریده بود ولی در آن ماندگار نشده بود. یوسف او را بند بر نهاد و به درون آن خانه برد که دیر تر زندان گشت. خالد به هاشمیان بخشش فراوان می‌داد و به راستای ایشان خوبی‌ها می‌کرد. محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان به نزد او آمد که از بخشش وی برخوردار شود ولی به خواسته خود نرسید. این محمد گفت: بخشش وی ویژه هاشمیان است و ما

را از او بهره‌ای نیست جز اینکه به [سرور خدا گرایان] علی [علیه السلام] نفرین می فرستد. گفته‌اش به گوش خالد رسید؛ گفت: اگر بخواهد، عثمان رانیز نفرین می فرستیم. با این همه، این خالد، نفرین فرستادن به علی را از اندازه درمی گذراند. گویند: چنین می کرد که نامزد بودنش به دوستی هاشمیان را پوشیده بدارد و خود را به آن مردم نزدیک سازد.

فرمانداری خالد بر عراق در شوال ۱۰۵ / مارس ۷۲۴م و برکناری‌اش در جمادی الاول ۱۲۰ / مه ۷۳۸م بود. چون یوسف در عراق بر سرکار آمد، اسلام خوار بود و کارهای فرمانرانی به دست زیتهاریان. یحیی بن نوفل در این باره سرود:

أَنَا وَ أَهْلُ الشَّرِكِ أَهْلُ زَكَاتِنَا وَ شُكَاؤُنَا فِيمَا نُسِرُ وَ نَجْهَرُ
فَلَمَّا أَتَانَا يُوسُفُ الْغَبِيرُ أَشْرَقَتْ لَهُ الْأَرْضُ حَتَّى كُنَّ وَادٍ مُنَوَّرُ
وَ حَتَّى زَانَا الْقَدْلُ فِي النَّاسِ ظَاهِرًا وَ مَا كَانَ مِنْ قَبْلِ الْقَبِيلِ ظَاهِرُ

یعنی: فرماندرمان یوسف هنگامی بر سرمان آمد که بت پرستان سرپرست زکات‌گیری ما بودند و فرمانروایانمان در همه کارهایی شمرده می شدند که پنهان می‌دیم یا آشکار می‌سازیم. چون یوسف نیکو سرشت بر سرکار آمد، زمین از او روشن گشت و همه جا پرتو باران گردید. دادگری در میان مردم آشکار شد و پیش از مرد عقیلی آشکار نبود.

این را ابیاتی است. پس از آن گفت:

أَزَانَا وَ الْخَلِيفَةُ إِذْ زَمَانَا مَعَ الْإِخْلَاصِ بِالرُّجُلِ الْخَدِيدِ
كَأَهْلِ النَّارِ جِئْنَا دَعْوَا أُغِيثُوا جَمِيعًا بِالْحَيَمِ وَ بِالصَّدِيدِ

یعنی: او به ما فرمانمود و خلیفه (هنگامی که دست بر ما گشاد)، مرد آهنین را بر سرمان فرستاد. مانند دوزخیانیم که چون فریاد می‌خواهند، آب داغ و چرک جوشان در گلویشان می‌ریزند.

در یوسف بسی رفتارها و خوی‌های آشفته ناهمساز بود. نماز به درازا می‌کشاند، همواره در مزگت به سر می‌برد، چاکران و کسان خود را از مردم به دور می‌گرفت، نرم‌گفتار بود، فروتن، خوش‌خوی، پیوسته نماز و نیایش که نماز بامداد به جای می‌آورد

و با کسی سخنی نمی‌گفت تا نماز نیمروز می‌خواند؛ قرآن می‌خواند و به درگاه خدا می‌نالید؛ از فرهنگ و سروده‌های نازی آگاه بود. به سختی هر چه بیش تر کيفر می‌کرد؛ زدن ابشار^۱ از اندازه درمی‌گذراند. جامه‌ای نو می‌خرید و ناخن خود را روی آن می‌کشید و اگر نخی به انگشتش گیر می‌کرد، خداوندش را می‌زد و گاه دستش را می‌برید. مردی گول و کودن بود. یک روز جامه‌ای برایش آوردند. به دبیرش گفت: درباره این جامه چه می‌گویی؟ دبیر گفت: باید خانه‌هایش از این کوچک‌تر می‌بود. به جولاهه گفت: ای زاده زن گندناک، راست می‌گویند. جولاهه گفت: ما به این کار آگاه‌تریم. یوسف به دبیر گفت: ای زاده زن گندناک، راست می‌گویند. دبیر گفت: این مرد در سال یک یا دو جامه می‌بافد و من هر سال صد جامه دست به دست می‌کنم. یوسف به جولاهه گفت: ای زاده زن گندناک، راست می‌گویند. همچنان گاهی این و گاهی آن را دروغ‌گو شمرد تا خانه‌های پارچه را شمرد و دید که از یک سوی، خانه‌ای کم دارد. آنگاه جولاهه را صد نازیانه زد.

گویند: یوسف خواست به سفر شود. کنیزکان خود را فراخواند و به یکی از ایشان گفت: با من می‌آیی؟ گفت: آری. گفت: ای بدبخت، این از دلبستگی به آغوش مرد است؛ خادم، سرش را بزن. به دیگری گفت: چه می‌گویی؟ گفت: بر سر فرزندان خود می‌مانم. گفت: ای بدبخت، از من روی گردانی؟ به سومی گفت: چه می‌گویی؟ گفت: ندانم چه بگویم. گفته هر کدام را بگویم، از کيفر تو آسوده نباشم. یوسف گفت: ای گندناک، با من ستیز می‌کنی؛ چوبی بر سرش کوب. همه را کتک زد.

مردی بود پروارمانند، فره، با پیکری ناساز و اندامی کوتاه، ریشی دراز و زبانی به گفته سعدی «نه اندر حکم»^۲. برای وی جامه بلند می‌آوردند که آن را جدا کند و بپوشد. اگر درزی می‌گفت: بلند است، او را می‌زد. اگر می‌گفت: بس نباشد جز آنکه اندازه گیریم و به زور سر هم آوریم، شاد می‌شد. برای او جامه (یا پارچه)‌های دراز می‌گزیدند

۱. برای «ابشار» (به صورت جمع) یا «بشر» (به صورت مفرد) هیچ معنایی که درخور اینجا باشد، یافت شد.

۲. زبان‌بریده به کجی نشسته ضَمُّ یُحْمَمُ به از کسی که باشد و باشد اندر حُحْمَمُ

و آنچه را می‌خواستند برمی‌گرفتند و در برابر او چنین وانمود می‌کردند که پارچه بس نبود ولی بسنده‌اش کردند. از این کار خرسند می‌گشت. در این باره داستان‌ها از او آورده‌اند؛ از آن میان: یک روز به دبیرش گفت: چرانیا مدی؟ گفت: درد دندان داشتم. کیسه کشی را فراخواند که آن دندان را کشید و همراه آن، دندان دیگری را.

فرمانداری نصر بن سیار گنانی بر خراسان

چون اسد بن عبدالله زندگی را بدرود گفت، هشام بن عبدالملک با عبدالکریم بن سلیط خنقی که از کارهای خراسان آگاه بود، به کنکاش نشست که چه کسی را بر آن پهنه گمارد. عبدالکریم گفت: ای سرورِ خدا گرایان، اما مردی که از نگاهِ دوراندیشی و نیرومندی به کار خراسان آید، کرمانی است. هشام از او روی گردان شد و گفت: نامش چیست؟ گفت: جُدیع بن علی. هشام به نام او شگون بد زد [جدیع: مردی بینی بریده]. به وی گفت: مرا نیازی به او نیست. گفت: سال‌خورده کارآزموده یحیی بن نُعیم بن هُبیره شیبانی است. گفت: مردم ربیعہ نه آن کسانی که بتوان به نیروی ایشان مرزها را استوار کرد و پاس داشت. عبدالکریم گوید: با خود گفتم: یمن و ربیعہ را ناخوش داشت؛ مُضَر را فراز آورم. گفتم: عقیل بن مققل لیشی اگر لغزشی خرد از او را ببخشی. گفت: آن کدام است؟ گفتم: پاکدامن نیست. گفت: مرا بدو نیازی نیست. گفتم: منصور بن ابی خرقای مُلَمی اگر گزند ناکی‌اش را کنار بگذاری که مردی شوم است. گفت: دیگری را بگویی. گفتم: پس مُجَشَّر بن مُزاحم مُلَمی که خردمند و شیردل و فرزانه است؛ اندیشه‌ای روشن دارد اگر چه گاه دروغ می‌بافد. گفت: دروغ ناخوشایند است. گفتم: یحیی بن حُضَین. گفت: به تو نگفتم که مرزها را نتوان به نیروی ربیعہ پاس داشت؟ گوید: گفتم: نصر بن سیار. گفت: مرد این کار هموست. گفتم: اگر چیزی را کنار بگذاری، چه او پاکدامن و خردمند و آزموده است. گفت: چیست؟ گفتم: شمار کسان و خاندانش در آنجا کم است. گفت: بی‌پدر می‌خواهی شمار کسانش از من بیش‌تر باشد؟ من کامل‌کننده خاندان اویم. فرمانش را نوشت و همراه عبدالکریم روانه داشت.

برخی گویند: به او عُثْمَان بن شَخیِر پیشنهاد شد و درباره‌اش گفته شد: مردی

باده گسار است؛ یحیی بن حُصَین پیشنهاد شد و درباره‌اش گفته شد: به فراوانی دچار سرگردانی می‌شود؛ قُطَن بن قُتیبَه به او پیشنهاد شد و درباره‌اش گفته شد: مردی داغ‌دیده است [و به ناچار، کینه‌توز]. ایشان را برگزید بلکه نصر بن سیار خراسانی را برگمارد.

جعفر بن حنظله که اسد به هنگام درگذشت، او را بر خراسان گماشت، به نصر پیشنهاد کرد که وی را بر بخارا گمارد. او با بختری بن مجاهد وابسته بنی‌شیمان رای زد که به وی گفت: این رامپذیر [که فرماندار بخارا شوی] زیرا تو پیر مضریان در خراسانی؛ و به زودی بینم که فرمان فرمانرانی بر سراسر خراسان را به تو داده‌اند. چون این فرمان به دستش رسید، کس به نزد بختری فرستاد و او را به پیش خود خواند. بختری به یاران خود گفت: نصر فرمانروای سراسر خراسان شده است. چون بختری به نزد او شد، وی را به نام «فرماندار» درود فرستاد. نصر پرسید: از کجا دانستی؟ بختری گفت: پیش‌تر تو به نزد من می‌آمدی؛ چون در پی‌ام فرستادی، دانستم که فرماندار گشته‌ای.

چون عبدالکریم فرمان را برای نصر آورد، به او ده هزار درم به سان مزدگانی داد. بر بلخ مسلم بن عبدالرحمان بن مسلم را گمارد، بر مرورود و شاج بن بُکیر بن و شاج، بر هرات حارث بن عبدالله بن حَشْرَج، بر نیشابور زیاد بن عبدالرحمان قُشیری، بر خوارزم ابوحنفص بن علی بن ختنه و بر سفد قُطَن بن قُتیبَه را. مردی از یمانیان گفت: عصبیتی بدین‌گونه ندیدم. گفت: آری؛ آن عصبیتی که پیش از این بود؛ چهار سال گذراند و جز مضری را برگمارد و خراسان آبادانی بی‌پیشینه‌ای دید و فرمانرانی و بازگیری را به نیکویی انجام داد. سوار بن اشعر سرود:

أَضَعْتُ خُرَاسَانَ بَعْدَ الْخَوْفِ آمِنَةً مِنْ ظُلْمِ كُلِّ غَشُومٍ أَلْعَلَّكُمْ جَبَّارِ
لَمَّا آتَى يُوسُفًا اخْتِيارُ مَا لَقِيَتْ اخْتِيارَ نُصْرًا لَهَا نُصْرُ بْنُ نِيارِ

یعنی: خراسان به دنبال روزگاری از هراس به دورانی از آسودگی گام نهاد و از فرمانرانی هر بیدادگر تبهکار گردن‌فرزی برآسود. چون به یوسف گزارش دادند که بر خراسان چه رفته است، به پایمردی‌اش، نصر بن سیار خراسانی را برگزید.

فرمان استانداری نصر در ماه رجب سال ۱۲۰ / ژوئیه ۷۳۸م به دست او رسید.

یاد چند رویداد

در این سال، سلیمان بن هشام بن عبدالملک به جنگ تابستانی شد و سنده را گشود. نیز اسحاق بن سلم به جنگ تومانشاه رفت و دژهای آن را ویران کرد و آن سرزمین را به نابودی کشید.

حج را در این سال محمد بن هشام بن اسماعیل مخزومی یا سلیمان بن هشام بن عبدالملک یا برادرش یزید بن هشام با مردم گزارد. کارگزار مکه و مدینه و طایف محمد بن هشام مخزومی بود، بر عراق و خاور یوسف بن عمر، بر خراسان نصر بن سیار که هشام او را فرمود که با یوسف بن عمر نامه‌نگاری کند (و برخی گویند: فرماندار آن جعفر بن حنظله بود)، بر بصره کثیر بن عبدالله سلمی که یوسف او را برگمارد، بر دادگستری آن عامر بن عبیده، بر ارمنستان و آذربایجان مروان بن محمد و بر دادگستری کوفه ابن شبرمه.

در این سال اینان بدروود زندگی گفتند: عاصم بن عمرو بن قتاده (برپایه درست‌ترین گفتارها)، مَسْلَمَةُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ^۱ بَنِي مَرْوَانَ که برخی گویند به سال ۷۳۹/۱۲۱م مرد، قیس بن مسلم، محمد بن ابراهیم بن حارث تمیمی، حَمَّادُ بْنُ سَلِيمَانَ فقیه، واقد بن عمرو بن سعد بن معاذ، علی بن مدرک نخعی کوفی، قاسم بن عبدالرحمان بن عبدالله بن مسعود کوفی.

۱. تا کس نپندارد که با پیشینه کار در زبان عربی، نمی‌دانسته‌ام باید نوشته می‌شد. مَسْلَمَةُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ به عمد (و صد درصد درست)، مَسْلَمَةُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ نوشته‌ام. آن در عربستان است که مضاف، مضاف‌الیه را «جز» می‌دهد. اینجا ایران است. برای نمونه: یک بافت احترام‌آمیز است که مثلاً مردم ایران همواره می‌گفته‌اند و می‌گویند و خواهند گفت: شادروان حضرت آیت الله العظمی بروجردی؛ و نه هرگز: حضرت آیت الله. در ایران، هم سرور خداگرایان عی بن ابی طالب درست است و نیز. مولی علی بن ابوطالب علیه السلام.

رویدادهای سال صد و بیست و یکم هجری

(۷۳۹ میلادی)

در این سال مسلحه بن هشام به جنگ در سرزمین روم شد و انبارهایی بزرگ برای اندوختن غلات را گشود.

پدیدار شدن زید بن علی بن حسین

گویند: زید بن علی بن حسین در این سال یا سال ۷۴۰/۱۲۲م کشته شد. اکنون انگیزه ناسازگاری اش با هشام و بیعت او با وی و داستان کشته شدنش را یاد می‌کنیم. درباره انگیزه ناسازگاری اش به گونه‌ای ناهمساز و ناهماهنگ سخن رانده‌اند. برخی گویند: زید بن علی بن حسین و داوود بن علی بن عبدالله بن عباس و محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب، در خراسان بر خالد بن عبدالله قسری درآمدند که ایشان را سیم و زر بخشید و اینان به مدینه بازگشتند. چون یوسف بن عمر بر سر کار آمد، این گزارش را برای هشام نوشت و یاد کرد که خالد زمینی در مدینه به ده هزار دینار از پورعلی (زید) خریداری کرده است. سپس آن زمین را به وی بازگردانده است. هشام به کارگزار مدینه نوشت که اینان را به نزد او گسیل دارد و او چنان کرد و هشام درباره پرداخت زر از ایشان پرسید و اینان به پرداخت دارایی خستو شدند و فراتر از آن را دروغ شمردند و سوگند خوردند. هشام اینان را راست‌گو شمرد و فرمود که به عراق بازگردند تا با خالد رویاروی گردند. اگر خواستند و اگر نه، بدانجا پویندند و ایشان به

مدینه باز آمدند. چون به قادسیه رسیدند، کوفیان با زید آغاز به نامه‌نگاری نهادند و او به نزد ایشان بازگشت.

برخی گویند: نه چنین بود بلکه خالد قسری دعوی کرد که اندازه‌ای دارایی به زید و داوود بن علی و تنی چند از قریش سپرده است. یوسف چگونگی را برای هشام نوشت و او ایشان را از مدینه فراخواند و به نزد یوسف‌شان روانه ساخت تا با خالد رویاروی‌شان کند. اینان بر او درآمدند. یوسف به زید گفت: خالد می‌پندارد که اندازه‌ای دارایی به تو سپرده است. زید گفت: او که پدر این مرا بر تخت سخنوری اش ناسزا می‌گوید، چه گونه تواند چیزی به من سپرد؟ کس به نزد خالد فرستاد و او را با جامه‌خانه فراز آورد و گفت: اینک این زید انکار می‌کند که تو چیزی به وی سپرده باشی. خالد به وی و به یوسف نگرست و گفت: می‌خواهی با بار گناهی که درباره‌ی من داری، بار گناهی از این مرد نیز به گردن گیری؟ چه گونه توانم دارایی بدو سپرد که پدرانش را بر فراز تخت سخنوری پیغاره می‌گویم؟ به خالد گفتند: چرا چنین کردی؟ گفت: به سختی شکنجه‌ام داد و من در زیر فشار شکنجه چنان ادعایی کردم و امید بردم که پیش از آمدن شما، خدا گشایشی در کارم پدید آورد. بازگشتند و زید و داوود در کوفه ماندند.

برخی گویند: این یزید بن خالد قسری بود که دعا کرد که اندازه‌ای دارایی در نزد زید به نگهداری سپرده است.

چون هشام ایشان را فرمان رفتن به عراق به نزد یوسف داد، از ترس یوسف، از او خواستند که بخشوده‌شان بدارد تا از تازیانه بیداد او آسوده باشند. هشام گفت: من برای او نامه می‌نگارم که شما را نیازارد. ایشان را به زور به نزد یوسف رهپار ساخت.

یوسف میان ایشان با یزید گرد آورد. یزید گفت: ایشان را در نزد من هیچ کم و بیش نیست. یوسف گفت: مرا به افسوس می‌گیری یا سرور خدا گریبان را؟ یک روز او را چندان شکنجه کرد که نزدیک بود جان سپارد. آنگاه فرمود که چاکران را زدند و زید را رها کردند. سرانجام سوگندشان داد و آزادشان کرد. اینان به مدینه پیوستند و زید ماندگار کوفه شد. زید، هنگامی که هشام او را به نزد یوسف گسیل کرده بود، به هشام گفته بود: از این آسوده نیستم که اگر مرا به نزدیک وی روانه سازی، من و تو دیگر، به

هیچ روی، زنده با یکدیگر دیدار نخواهیم کرد [او مرا خواهد کشت]. پاسخ داد: به ناچار، بی چون و چرا، می باید رفت. آنان به سوی او رهسپار شدند.

برخی گویند: انگیزه این بود که زید بر سر سرپرستی وقف های علی [ع] با پسرعمویش جعفر بن حسن بن حسن بن علی ستیز می داشت؛ زید ز فرزندان حسین پشتیبانی می کرد و جعفر از فرزندان حسن. اینان در نزد فرماندار تا بیش ترین ژرفا به پیش می رفتند و برمی خواستند و هیچ واژه ای از آنچه را میان شان رفته بود، بازگو نمی کردند.

چون جعفر درگذشت، عبدالله بن حسن بن حسن با او به ستیز پرداخت. یک روز داوری به نزد خالد بن عبدالملک بن حارث (در مدینه) بردند. عبدالله به درشتی با زید سخن راند و گفت: ای زاده زن سندی نژاد! زید خندید و گفت: اسماعیل بن ابراهیم، پیامبر خدا زاده کنیزکی بود و با این همه، پس از مردن خواجهاش در خانه ماند و شوهر نکرد. این گفتار، نیشی به فاطمه دخت حسین و مادر عبدالله بود که پس از مردن پدر عبدالله (یعنی حسن بن حسن) شوی گزید. آنگاه زید از گفته خود پشیمان شد و از فاطمه شرمنده گشت چه این بانو، عمه ش بود. زید برای روزگاری، از رفتن به نزد بانو آزر می داشت تا زن خود به نزد او پیام فرستاد: برادرزاده گرامی ام، نیک می دانم که مادرت به نزد تو، به سان مادر عبدالله برای عبدالله ارجمند است. به عبدالله نیز گفت: زشتا گفتاری که در باره مادر زید بر زبان راندی! هان سوگند به خدا که مادر او برای خاندان ما تازه رسیده ای سخت بزرگوار بود. گوید: او یاد کرد که خالد به این دو گفته است: فردا به نزد ما آید که اگر ستیز میان شما دو تن بنیزم، پسر عبدالملک نباشم. آن شب شهر مدینه مانند دیگ می جوشید؛ یکی می گفت: زید چنین گفته است و دیگری که: عبدالله چنان بر زبان رانده.

چون فردا فرارسید، خالد در مزگت نشست و مردم انجمن کردند؛ برخی سرزنش می کردند و برخی اندوه زده بودند. خالد آن دو را فراخواند و امید برد که به همدگر دشنام دهند تا آبرو آب جوشود! عبدالله خواست زبان بگشاید که زید گفت: ابو محمد، شتاب مکن؛ همه بردگان زید آزاد بادند اگر هرگز تو را به داوری به نزد خالد کشاند!

آنگاه روی به خالد آورد و گفت: زادگان بزرگوار پیامبر خدا(ص) را برای کاری گرد آورده‌ای که نه بویکر ایشان را برای آن گیرد می‌آورد نه عمر خطاب! خالد گفت: کسی نیست که پاسخ این گول را بدهد؟ مردی از انصار از خاندان عمرو بن حزم آغاز به سخن کرد و گفت: ای زاده ابوتراب، زاده حسین کم‌اندیش! «زیانش بریده باد» آیا این فرماندار به گردن تو فرمان یا حق ندارد؟ زید گفت: مردک قحطانی، خفه شو که مانند آن تو را ارزشمند پاسخ‌گویی نمی‌شماریم! قحطانی گفت: چرا از من روی می‌گردانی؟ به خدا که من از تو بهترم، پدرم از پدر تو بهتر بود و مادرم از مادرت. زید خندید و گفت: هان قرشیان، این آیین خجسته اسلام از میان رفت و در پی آن همه نژادها پایمال گشت؛ به خدا تواند بود که آیین مردمی از میان رود ولی نژادشان پایدار بماند. عبدالله بن واقد بن عبدالله بن عمر بن خطاب گفت: مردک قحطانی، دروغ‌گفتی و ژاژ خاییدی! او بر توبه سان آسمان بر زمین، برتری دارد: خودش، پدرش، مادرش، نژادش، خان و مانش! با آن قحطانی سخن‌ها راند و آبروی نداشته‌اش پاک ببرد. آنگاه مثنی ریگ برداشت و بر زمین کوفت و گفت: به خدا که دیگر به ستوه آمده‌ایم! زید به سوی دربار هشام بن عبدالملک روانه شد و به شام درآمد. خواست بار یابد. ولی هشام از دستوری دادن به وی همی سربر تافت. زید پیوسته نامه می‌نوشت و به سوی هشام برمی‌داشت و هشام هر بار در پایین آن می‌نوشت: به نزد فرمانداریت برگرد. زید هر بار می‌گفت: به خدا که هرگز به نزد خالد بر نمی‌گردم. پس از درنگ بسیار و بازداشتی بسیار، سرانجام یک روز به او دستوری داد و بر بالاخانه‌ای بس بلند فرارفت و چاکری از چاکران را فرمود که به گونه‌ای آرام و آهسته (چنان‌که زید در نیابد)، از پی وی روان گردد و بشنود که زید چه می‌گوید. زید که مردی درشت بود، بالا رفت و خسته شد و بر زیر یکی از پله‌ها نشست و شنیده شد که می‌گوید: به خدا هیچ کس این گیتی را خواستار نشود مگر که خوار گردد. سپس به سوی هشام بالا رفت. در میان گفت و شنید، درباره چیزی برای هشام به خدا سوگند خورد. هشام گفت: راست نمی‌شمارم. زید

۱. مرا از تکرار واژه این مرد نابه‌کار در باره نیای بزرگوارم حسین علیه‌السلام فهر می‌آید.

گفت: ای سرور خدا گرایان، خدا کسی را فراتر از آن پایه برنداشته است که به خدا خرسند گردد و فروتر از آن زینه نیاورده است که بدو تن در ندهد. هشام گفت: ای زید، به من گزارش رسیده است که تو خلافت را یاد می‌کنی و آرزوی آن در سر می‌پرورانی ولی این پایگاه را نمی‌شایی^۱ زیرا مادرت کنیزکی یش نبوده است. زید گفت: تو را پاسخی است. هشام گفت: سخن بگوی. زید گفت: هیچ کس در نزد خدا بلندپایه تر و سزاتر به نزدیکی در درگاه او از پیامبری نیست که خود برانگیخته است. اسماعیل پسر کنیزکی بود و برادرش اسحاق فرزند زنی آزاده. خدا این برده زاده را بر آن آزادزاده برگزید و از پشت او بهترین مردمان را بیرون کشید. بر کسی که نیای وی پیامبر خداوند و پدرش علی بن ابی طالب و مادر بزرگش فاطمه زهراء باشد، باکی نیست که مادرش که باشد. هشام به وی گفت: از نزد من بیرون شو. زید گفت: بیرون می‌روم و تنها در آن جایی می‌زیم که تو را سخت ناخوش آید. سالم به او گفت: ای ابوالحسین، این داستان با هیچ کس مگوی.

زید از نزد او بیرون شد و به کوفه رفت. محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب به او گفت: ای زید، تو را به خدا سوگند می‌دهم که به نزد خاندانت بازگردی و از کوفه دل برکنی، زیرا کوفیان پای بند تو نمائند و پیمان تو را به پایان برنیاورند. زید نپذیرفت. به او گفت: ما را به اسیری گرفت و از حجاز (بی گناه) به شام برد و سپس به جزیره سپس به عراق به نزد قیسیان ثقیف؛ تا با ما بازی همی کند. باز گفت:

بَكَرْتُ تُخَوِّفُنِي الْحُثُوفُ كَأَنِّي	أَصْبَحْتُ عَنْ غَرْصِ الْخَيْاءِ بِمَحْزَلٍ
فَأَجَبْتُهَا أَنَّ الْكَلْبَةَ مَنَهْلٌ	لَأَبْدَأَنَّ أَشَقَى بِكَاسِ الْمَنَهْلِ
إِنَّ الْكَلْبَةَ لَوْ تُثْمِلُ مُثِلْتُ	مِثْلِي إِذَا تَزَلُّوا بِضَيْقِ الْمَنَزِلِ
فَأَقْنِي خَيْاءَكَ لِأَتَبَالَكَ وَاعْلَمِي	أَنِّي امْرُؤٌ سَأْمُوْتُ إِنْ لَمْ أُقْتَلِ

یعنی: نگار من آغاز به ترساندن من از مرگ و کشته شدن کرد؛ گویی من از

۱. شاییدن: شایستن، شایسته بودن. سخنرا می‌گوید.

گر شاخ گلی نیاید از ما هم هیمه دیگری را بشاییم

رهگذر زندگی برکنارم. به وی پاسخ دادم که مرگ آبشخوری است و مرا به ناچار جامی از این آبشخور خواهند نوشاند. مرگ اگر آشکار گردد، به ساین من پدیدار خواهد گشت و به ساین کاروانیانی که از ناچاری در سرایی تنگ فرود آیند. آزرَم خویش پایدار بدار (به سوگ پدر در نشسته بادی)؛ این را نیز نیک بدان که من مردی هستم که اگر کشته نشوم، به ناچار بمیرم و جان سپارم.

تو را به خدا می‌سپارم. با خدا پیمان می‌بندم که تا هر زمان یک دست به زیر فرمانبری و بیعت این مردم [امویان و مروانیان] باشد، من آغوش به روی زندگی نخواهم گشود و راه مرگ را همی خواهم پیمود^۱. از او جدا شد و روی به کوفه آورد و در آنجا، زندگی نهانی را آغاز کرد و در خانه‌های گوناگون به سر برد. شیعیان آغاز به رفت و آمد به نزد او کردند و گروهی دست بیعت به او دادند؛ از این میان: سلمة بن کَهِیل، نصر بن خزیمه عسبی، معاویه بن اسحاق بن زید بن حارثه انصاری و کسان بسیاری از مهران کوفه. گفتار او به هنگام بیعت ستدن چنین بود: ما شما را به نبشته خداوند و شیوة پیامبر (ص) و پیکار با ستمکاران و پاس داشتن زیون گرفتگان^۲ و نوا بخشیدن به بینوایان و بخش کردن دارایی‌های جنگی و غنیمت‌های رزمی به گونه‌ای برابر در میان مردمان و بازپس دادن خواسته‌های به ستم گرفته (مظالم) و یاری کردن خاندان پیامبر می‌خوانیم؛ آیا بر این پایه بیعت می‌کنید؟ اگر می‌گفتند: آری، دست در دست ایشان می‌نهاد و می‌گفت: پیمان و پیوند و پایدانی خداوند و پیامبر خدا به گردن تو باد که این بیعت را به کاربندی و با دشمنان من پیکار کنی و در نهان و آشکار نیکخواه من باشی. اگر می‌گفت: آری، دست بر دست او می‌سود و سپس می‌گفت: بار خدایا، گواه باش. پانزده هزار یا چهل هزار تن با او بیعت کردند و او به ایشان فرمان بسیجیدن داد. کسانی که می‌خواستند پیمان او را به پایان برند و با او بیرون آیند و آمادگی رزمی بیابند و روی به پهنه کارزار آورند، او را می‌جستند و آهنگ او می‌کردند. از این راه آوازه کار او در شهر پیچید.

۱. عبارت متن: وَ اِیَّیْ اَعْطٰی اللّٰهُ عَهْدًا اَنْ دَخَلَ بِدَفْءِ طَاعَةِ هَؤُلَاءِ مَاعِشَتَ .

۲. زیون گرفتگان: مستضعفان. تمیز از ابوالفضل میبیدی است در ترجمه آیه ۵ از سوره ۲۸ (قصص).

این گزارش، بر پایه گفتار کسی است که گمان می‌برد که او از شام به گونه پنهان به کوفه آمد و خود را از دیدگاه دور بداشت. اما بر پایه گفتار کسی که گمان می‌برد او برای همسازی با خالد بن عبدالله قسری یا پسرش یزید بن خالد به نزد یوسف آمد، گزارش چنین می‌شود که: زید آشکارا در کوفه ماند و داوود بن علی بن عبدالله بن عباس با او بود. شیعیان آغاز به رفت و آمد به نزد او کردند و از او خواستند که جنبش خود را آغاز کند و به پا خیزد. به او می‌گفتند: امید می‌بریم که «منصور» [مهدی پایان روزگار؛ سوشیانس] تو باشی و این زمان، هنگام نابود شدن امویان باشد. او در کوفه ماند. یوسف بن عمر پیوسته درباره او پرسش می‌کرد و به او گفته می‌شد: زید در اینجا است. به نزد او می‌فرستاد و او را فرامی‌خواند و زید می‌گفت: می‌آیم. آنگاه بهانه می‌آورد که بیمارم. چندان که خدا خواست، در آن شارسان ماند.

آنگاه یوسف کس به نزد وی فرستاد و خواستار این شد که روانه گردد. زید بهانه آورد که در کار خریدن چیزهایی است که بدانها نیاز می‌دارد. باز فرستاده‌ای به نزد او گسیل کرد و فرمود که از کوفه بیرون رود. زید بهانه آورد که برخی از کسان خاندان طلحة بن عبيدالله را بر سر ملکی در مدینه به داوری کشانده است و گله به دادگستری برآورده. یوسف پیام فرستاد که برای خود نماینده‌ای برگزیند و از کوفه بکوچد. چون دید که یوسف پافشاری می‌ورزد، از آن کوچید و به قادمیه گرایید.

برخی گویند: به سوی ثعلبیه روان گردید. کوفیان در پی او افتادند و گفتند: ما چهل هزار شمشیرزنیم که روی از تو برنگردانیم تا شمشیرهای خود را به پدافند از تو بفروسیم. در اینجا از شامیان کسی نیست و حتی یکی از قبیله‌های ما به خواست خدای بزرگ و بزرگوار کار نابود کردن ایشان را از گردن تو برخودهد داشت. با سوگندان استوار برای او سوگند خوردند. او همی گفت: می‌ترسم با من همان کنید که با پدر و نیایم کردید. باز ایشان برای او سوگند می‌خوردند. داوود بن علی به او گفت: پسرعمو، اینان جان تو را در برابر برمی‌فریبند. نه این بود که اینان کسانی گرامی‌تر در نزد خود مانند نیایت علی بن ابی طالب را فریفتند تا کشته شد؟ حسن را پس از او فریفتند چه نخست با او بیعت کردند و سپس بر سر او ریختند و ردایش ریودند و پیراهنش دریدند و زخمی‌اش

کردند؛ نکردند؟ نه اینان بودند که نیایت حسین را از خانه‌اش آواره ساختند؟ برای او سوگندان استوار خوردند و سپس بر او تاختند و او را به دشمن سپردند و بدین بسنده نکردند و او را کشتند. با ایشان همکاری و هم‌رزمی نکن. کوفیان به زید گفتند که این مرد [یعنی داوود بن علی] نمی‌خواهد که تو آشکار و پیروز گردی زیرا گمان می‌برد که خود و خاندانش از شما بدین کار سزاوارترند. زید به داوود گفت: یا علی، کسی مانند معاویه در افتاد که چندان ترفندگری و نیرنگ‌بازی بار داشت و شامیان پشوانه او بودند. حسین هنگامی با یزید ستیزه آغازید که گیتی به امویان روی آور بود. داوود گفت: می‌ترسم اگر با ایشان همراه شوی و به کوفه بازگردی، کسی از ایشان در برابر تو بدسگال‌تر نباشد ولی با این همه، خود بهتر می‌دانی که چه باید کرد.

داوود رهسپار مدینه گشت و زید به کوفه بازگشت. چون زید بازآمد، سلمه بن کهیل به نزد او رفت و نزدیکی‌اش به پیامبر خدا (ص) را یادآور شد و گفت که حق بزرگ به گردن ما داری. سخنی سخت خوش آورد و سپس به او گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهیم؛ چند کس با تو بیعت کردند؟ گفت: چهل هزار. گفت: چند تن با نیایت حسین علیه‌السلام بیعت کردند؟ گفت: هشتاد هزار. گفت: چند کس در کنار او پایدار و استوار ماندند؟ گفت: سیصد مرد جنگی. گفت: تو را به خداوندی خدا، تو بهتری یا نیایت؟ گفت: نیایم. گفت: روزگار کنونی بهتر است یا آن زمان؟ گفت: آن زمان. گفت: نه آنان به نیایت خیانت ورزیدند؟ آیا امید می‌بری که اینان پیاوند؟ گفت: با من بیعت کردند و بیعت‌شان در گردن من و ایشان استوار بماند. گفت: آیا مرا دستوری می‌دهی که از این شارسان بیرون شوم؟ همی ترسم که رویدادی برایت پیش آید و نتوانم بر خویشتن چیره شوم. زید به او دستوری داد که به یمامه بیرون رفت. داستان بیعت سلمه را پیش‌تر یاد کردیم.

عبدالله بن حسن بن حسن برای زید نوشت: پس از درود، کوفیان در آشکار خود را دوست فرامایند و در نهان به آشوب گرایند و از تو پوست برکنند؛ زبان‌ها پیشاپیش آورند و دل‌ها پس‌پس افکنند؛ ایشان برای من هم نامه‌های پیاپی نوشتند و از خاکساری نمودن هیچ فرو نهشتند؛ من گوش از شنودن گفتارهای ایشان فروستم و رشته‌های دل

خود با ایشان گسستم؛ از آن رو که ایشان را خوار می‌دارم و جان از ایشان بیزار می‌بینم و در نو میدی از ایشان استوار می‌زیم. داستان ایشان درست همان است که علی بن ابی طالب فرامود و گوهر خرد سود: ای کوفیان، اگر شما را به خود واگذارند، در یاهو سرائی کوبید و پهلوانی زبانی نمایید و اگر بجنگید، تن آسانی کنید؛ اگر مردم گرد رهبری فراهم آیند، درباره او به ژانچایی پردازید و اگر به پهنه پیکاری روید، واپس گریزید و مانند موش به سوراخ‌های خود خزید و از آن پس پندارهای خام پزید.

زید به هیچ یک از این اندرزهای خردمندانه پروا نداد و بر آنچه بود، در کوفه بماند و به ستاندن بیعت از مردم پرداخت و در این شهر دختر یعقوب بن عبدالله سلمی را به زنی کرد و دختر عبدالله بن ابی عنسی ازدی را نیز به همسری برگزید.

انگیزه زناشویی با آن دختر این بود که مادرش ام‌عمو و دختر صلت از «پیروان» خاندان پیامبر (ص) بود. به نزد زید آمد تا او را درود گوید و با زبان خوش بنوازد. زنی بسیار زیبا بود ولی به سالانی دراز برآمده اگرچه نشانه‌های آن در چهره همچون ماهش آشکار نگشته. زید او را به خود خواند و از او خواستگاری کرد. او پوزش آورد که زندگی‌ام دراز است ولی مرا دختری است از خودم زیاتر، با پیکری از برف سپیدتر و دارای اندامی هر چه خوش‌تر و ناز و نوازشی هر چه گشاده‌تر. زید خندید و همان دم او را به زنی کرد. او در کوفه می‌چرخید؛ گاه در نزد این زن^۱ می‌ماند، گاه در نزد زن دیگرش، گاه در میان بنی عبس، گاه در میان بنی تغلب و گاه در نزد کسانی دیگر، تا کار خود را آشکارا ساخت.

جنگ‌های نصر بن سیمار در فرارود

در این سال، نصر بن سیمار دوبار به جنگ در فرارود (ماوراءالنهر) شد. یکی از

۱. عبارت متن: تارة عده و تارة عند روجه الاخری. ریخت سراسری گفتار به این می‌خورد که «تارة عدها» بحواشیم. ما بر همین پایه معنی کردیم، مگر اینکه ضمیر «عده» به پدرزن بازگردد. چاپ بولاق: تارة عدها و تارة عند روجه الاخری.

سوی «دروازه نو» بود. از بلخ به سوی آن پهنه رهسپار گشت و سپس به مرو بازگشت و برای مردم سخن راند و آگاه‌شان ساخت که منصور بن عمر بن ابی‌الخرقاء را بر پیدا کردن دادخواهی‌ها گماشته است و گزیت را از اسلام‌آوردگان برداشته، آن را بر بت‌پرستان سبک بار نهاده. یک آدینه برنیامد که سی هزار مسلمان به نزد او آمدند که باژسرا نه می‌پرداختند. هشتاد هزار بت‌پرست نیز به نزد او آمدند که باژ از ایشان برداشته شده بود. آنچه را بر گردن مسلمانان بود، برداشت و بر دوش ایشان گذاشت. آنگاه پرداخت و گرفت باژ را سامان داد و هر چیز به جای خود نهاد. بار دوم به جنگ در ورغسر و سمرقند شد و بازگشت. بار سوم به نبرد چاچ در مرو شد. کورصول با پانزده هزار مرد جنگی را و گذر کردن او از رود چاچ را بست. حارث بن سریح با ایشان بود. کورصول با چهل مرد جنگ‌آزموده گذر کرد و در شبی بس تاریک بر سپاهیان شیخون زد؛ همراه نصر، بخارا خداه با مردم بخارا، سمرقند، کش و نسف بودند که شمارشان بیست هزار پیکارمند بود. نصر فریاد برآورد: هیچ کس از جایگاه خود نجنبید؛ همگی بر جایگاه‌های خود بمانید. عاصم بن عمیر سه‌سالار سمرقندیان بیرون شد و با سواران ترک درآویخت و بر یکی از ایشان تاخت و او را به اسیری گرفت و اینک دید که یکی از پادشاهان ایشان است که چهار هزار سر پرده دارد. او را به نزد نصر آورد. نصر از وی پرسید: کیستی؟ گفت: کورصول. نصر گفت: سپاس خدای را که دست مرا بر تو بگشود. کورصول گفت: از کشتن پیرمردی که نسل چه می‌بیوسی؟ من به تو چهار هزار شتر از اشتران ترک می‌دهم و هزار یابو می‌بخشم که ارتش خود را با آن بتوان سازی و مرا رها کنی. نصر با یاران رای زد که چه کند. گفتند: رهایش کن. از عمرش پرسید؛ گفت: نمی‌دانم. گفت: چند بار جنگیده‌ای؟ گفت: هفتاد و دو بار. گفت: آیا در «جنگ تشنگی» شرکت جستی؟ گفت: آری. نصر گفت: پس از این همه جنگ‌ها که برشمردی، اگر همه آنچه را خورشید بر آن می‌تابد، به من ارزانی داری، از من رهایی نیایی. به عاصم بن عمیر سعدی گفت: برخیز و جنگ‌افزار و جامه‌اش برای خود بگیر. کورصول گفت: که مرا اسیر کرده است؟ نصر با خنده گفت: یزید بن قران حنظلی (او را با دست نشان داد). کورصول گفت: این مرد نه می‌تواند کون خود را بشوید نه می‌تواند

شاش خود را نگه دارد؛ چه گونه تواند مرا به اسیری گیرد؟ بگو چه کسی مرا به اسیری گرفته است. گفت: عاصم بن عمیر. کورصول گفت: اینک چون سواره‌ای دلیر از پهلوانان سوارکار تازی مرا به اسیری گرفته است، درد کشته شدن را نمی‌یابم. نصر او را کشت و بر کران رودبار بر دار کرد.

عاصم بن هرمز همان «هزار مرد» است که به روزگار قحطیه در نهاوند کشته شد. چون کورصول کشته شد، ترکان ساختمان‌های او را ویران کردند و گوش‌های خود را بریدند و موهای خویش و دم‌های اسبان خود را کوتاه ساختند. هنگامی که نصر آهنگ بازگشت کرد، پیکر او را به آتش کشید تا استخوان‌های او را برندارند و خجسته نشمارند. این کار، از کشته شدن او بر ایشان گران‌تر آمد. او به سوی فرغانه بالا رفت و از آنجا هزار سراسیر آورد.

یوسف بن عمر برای نصر نوشت: به سوی این مردی شو که دم خود را در چاچ دراز کرده است؛ خواسته‌اش حارث بن سریع می‌بود؛ اگر بروی و بر چاچیان پیروز شوی، شارسان‌های ایشان را ویران کن و زنان و کودکان‌شان را به اسیری گیر؛ هان مباد که در خون مسلمانان شناور گردی. او نامه را بر مردم خواند و به رایزنی با ایشان در نشست. یحیی بن حنین گفت: فرمان سرور خدا گرایان و فرماندار بزرگ را به کار بند. نصر گفت: ای یحیی، سخن روزگار «عاصم» بر زبان راندی؛ به دربار خلیفه بار یافتی و از آن برخوردار شدی و به پایگاه بلند برآمدی و با خود گفتی که چنان سخنی می‌باید گفت؛ روانه شو یحیی که تو را بر پشاهندگان خود گماردم. مردم یحیی را نکوهیدند. یحیی روانه چاچ گشت و حارث بر سر ایشان آمد و دو گردونه (پرتابه افکن) بر ایشان گمارد و اخرم، بهادر ترک، بر مسلمانان تاخت که او را کشتند و سرش را به درون سپاه ترک افکندند؛ آنان فریاد برآوردند و خواستار آشتی شدند و پیرا گشتند. نصر به جنگ چاچیان شد؛ پادشاه‌شان با آشتی و ارمغان و گروگان به پیشواز او آمد. نصر از او پیمان گرفت که حارث را بیرون راند. پادشاه او را به قاریاب راند. نصر، نیزک بن صالح وابسته عمرو عاص را بر چاچ گماشت و روانه شد تا در «قبا» از پهنه فرغانه فرود آمد. مردم آن آوازه آمدن او را شنیدند و هر چه گیاه و رویدنی بود، به آتش

کشیدند و راه رساندن خوراک و مایه‌های زندگی را بریدند. نصر سپاهیان بر سر اورنگ زیب^۱ خداوندگار فرغانه فرستاد و او را در یکی از دژها در میان گرفت. مسلمانان از اونا آگاه ماندند و او به ناگاه برایشان تاخت و ستوران ایشان را به غنیمت برد. نصر مردانی از تمیم را به سرکردگی محمد بن مثنی بر سر ایشان فرستاد. مسلمانان با اسبان و ستوران بر گذرگاه ایشان جای گرفته بود. آنان بیرون آمدند و پاره‌ای از دام‌های مسلمانان را با خود برگرفتند. مسلمانان از گذرگاه بیرون آمدند و برایشان تاختند و دهگان را کشتند و اسیرانی گرفتند و پسر دهگان را به اسارت آوردند. نصر او را کشت و سلیمان بن صول را با نامه‌آشتی به نزد خد وندگار فرغانه فرستاد. او را به درون گنج‌خانه‌ها فرستادند که آن را ببیند. سپس به سوی و [خداوندگار فرغانه] بازگشت. از او پرسید: راه میان ما با خود را چه گونه یافتی؟ گفت: پر از آب و گیاه. خداوندگار فرغانه این سخن را ناخوش داشت و گفت: از کجا می‌دانی؟ سلیمان گفت: من در غرستان و ختل و طبرستان جنگیده‌ام؛ چه گونه این را ندانم؟ گفت: دیدی چه مایه‌ساز و برگ و جنگ‌افزار و بار و بنه انباشته‌ایم؟ گفت: بسیجی خوب است و اندوخته‌ای نیکوست؛ ولی باید بدانی که درنده دژ از چند چیز و چند کار آسوده نباشد و آسایش نیابد: از گزند نزدیک‌ترین مردمان در نزد خود و استوارترین ایشان در جان خویش آسوده نباشد که بر وی تازد و با دشمن او فرد مهر بازد و برای گرفتن جایگاه او به کار پردازد و بدین سان خود را به دشمن او نزدیک سازد؛ یا اندوخته‌هایش سراسر نابود شود و او خود را به دشمن سپارد؛ یا دردی او را فروگیرد که از گزند آن بمیرد. خداوندگار فرغانه را این گفتار ناخوش آمد. او را فرمود که آشتی‌نامه را فراز آورد. او پذیرفت و مادرش را که خداوند کارش بود، با او روانه ساخت. زن بر نصر درآمد. به او دستوری داد که بنشیند؛ با او آغاز به گفت و گو کرد. از میان چیزها که زن به او گفت: اینها بودند: هر پادشاهی که شش خواسته‌گرانها نداشته باشد، پادشاه نباشد؛ وزیری که بدو اعتماد ورزد و رازهای نهفته دل خود را با او در میان گذارد و با او به کنکاش نشیند؛ آشپزی که چون به خوراک نگراید، برای او

۱. اورنگ زیب: ولی عهد (Regent). گزیده آقای دکتر محمد صادق کیا است.

چیزی آماده سازد که خواهش وی برانگیزد؛ زن جوان و زیبایی که چون اندوهگین شود، به روی نکوی او نگرد و اندهان از دل بزداید؛ دژی استوار که چون بهراسد، بدان پناهد و خود را وارهاند. خواسته‌اش سمند بادپای می‌بود؛ شمشیری که چون از نیام برکشد، کندی ننماید؛ اندوخته‌ای که چون برگردد، در هر جای روی زمین باشد، در پرتو آن زندگی بی‌هراس آغازد.

سپس تمیم بن نصر با گروهی به درون آمد. زن گفت: این کیست؟ گفتند: جوانمرد خراسان، تمیم بن نصر. زن گفت: نه شکوه بزرگان دارد نه شیرینی خردان. سپس حجاج بن قتیبه به درون آمد. زن پرسید: این کیست؟ گفتند: حجاج بن قتیبه. زن بر او درود فرستاد و از کار و بارش جویا شد و گفت: ای تازیان، شما از وفاداری به دورید؛ به یاری و پاسداری همدگر بر نمی‌خیزید؛ قتیبه بود که این کشور پهناور با این همه زر و خواسته برای شما آماده کرد و اینک این پسر اوست؛ او را فروتر از خود می‌نشانی؛ سزاست که او را بر جای خود نشانی و تو در جای او نشینی.

جنگ مروان بن محمد

در سال ۷۳۹/۱۲۱م مروان بن محمد فرماندار ارمنستان به جنگ در ژرفای این سرزمین شد و به دژ «تخت‌خانه» رسید و کشت و اسیر کرد. سپس به دژی دیگر شد و کشتار به راه انداخت و اسیران برگرفت. آنگاه به درون غومیک رفت و این دژی بود که تخت پادشاه و خانه‌اش در آنجا بود. پادشاه از برابر او گریخت و به دژی شد که بدان خیزج می‌گفتند و تخت زرین در آن جای داشت. مروان به سوی او رفت و جنگ‌های تابستانی و زمستانی با او کرد. پادشاه بر پایه دادن هزار سر در هر سال و پرداخت هزار «مُدئ» [پیمان‌های در مصر و شام برابر با ۱۹ صاع] با او آشتی کرد. مروان رهسپار شد و به درون سرزمین بطران شد و با پادشاه آن پیمان آشتی بست و سپس به سرزمین تومان رفت و با خداوند آن آشتی کرد و باز به راه افتاد تا به پهنه حمزین رسید و شارسان‌های آن را به ویرانی کشید و دژی از دژهای آن را در میان گرفت و کار با آشتی پایان داد و در پی آن به گستره ممدار شد و آن را با آشتی گشود و آنگاه در کیران فرود آمد و طبرسران

و قیلان با او از در آشتی درآمدند. همه این شارسان‌ها بر کرانه دریا از ارمنستان تا طبرستان است.

یاد چند رویداد

در این سال، مسلمة بن هشام به جنگ رومیان شد و مقامیر را گشود. آیین حج را در این سال، محمد بن هشام بن اسماعیل مخزومی با مردم برگزار کرد که فرمانده مکه و مدینه و طایف بود. بر عراق یوسف عمر بود، بر خراسان نصر بن سیمار، بر ارمنستان و آذربایجان مروان بن محمد، بر دادگستری بهره عامر بن عبیده، بر دادگستری کوفه ابن شبرمه. هم در این سال ولید بن بکیر کارگزار موصل از کندن رودی که به این شهر می‌انجامید، پرداخت. او از آغاز تا انجام هشت هزار هزار درم هزینه آن کرد. هشت آسیاب در سراسر آن برپای داشت. هشام این آسیاب‌ها را وقف آبادی و بهسازی و نوسازی و لایروبی رود ساخت.

در این سال اینان مردند: سلمة بن سهیل که گویند: به سال ۷۴۰/۱۲۲م درگذشت، عامر بن عبدالله بن زبیر که گویند: در سال ۷۴۰/۱۲۲م مرد، یا در سال ۷۴۰/۱۲۴م در شام درگذشت، محمد بن یحیی بن حیان در ۷۴ سالگی در مدینه، یعقوب بن عبدالله بن اشج که در جنگ در سرزمین روم به راه خدا جان باخت.

[واژه تازه پدید]

حَبَّان: به فتح حاء و بای تک نقطه‌ای.

رویدادهای سال صد و بیست و دوم هجری

(۷۴۰ میلادی)

کشته شدن زید بن علی بن حسین بن ابی طالب

در این سال، زید بن علی بن حسین کشته شد. انگیزه ماندگاری اش در کوفه یاد شد و چگونگی بیعتش در این شهر فراموده گشت.

چون به یاران خود فرمان بیرون آمدن داد و کسانی که با او بیعت کرده بودند و می خواستند بدان پای بند بمانند، آغاز به کار بسیج خود کردند، سلیمان بن سراقه باریقی به نزد یوسف بن عمر شد و او را آگاه ساخت. یوسف کسان در پی زید فرستاد که او را دریافتند. زید از آن ترسید که او را فروگیرند و او ناچار به شتاب گردد و پیش از نویدگاهی که با مردم کوفه استوار داشته است، دست به کاری زند. فرماندار کوفه در این زمان حکم بن صلت بود و فرماندهی پاسبانان وی با عمرو بن عبدالرحمان از قاره، همراه او عبیدالله بن عباس کندی با کسانی از شامیان بودند. یوسف بن عمر در حیره می زیست. چون یاران زید بن علی دیدند که یوسف بن عمر از کار زید آگاه گشته است و اینک در پی او می گردد، گروهی از ایشان [«شیعیان»] با سران و مهتران خویش به نزد زید آمدند و گفتند: خدایت بیمارزاد، درباره بویکر و عمر چه می گویی؟ می خواستند که زید این دو را نفرین فرستد که مردم از او بترسند؛ یا دشنام ندهد که خود بهانه به دست

آوردند و از گرد او پیراگنند. زید گفت: خدا هر دوشان را پیامرزا و شادشان دارد. از کسان خانواده‌ام هیچ کس را ندیدم که از این دو بد گوید؛ همگی خوب گفتند. سخت‌ترین سختی که در زمینهٔ پرممان شما می‌توانم گفت، این است که: ما از همهٔ مردم بدانچه دربارهٔ پیامبر خدا (ص) گفتید، سزاوارتر بودیم ولی ما را از آن رانند و این کار ایشان در نزد ما، به زینتِ ناباوری و خدانشناسی نرسید. به گاه برآمدند و به نبشتهٔ خداوند و شیوهٔ پیامبرش رفتار کردند. گفتند: اگر آنان بر تو ستم نکرده‌اند، اینان امروزی نیز بر تو بیداد روا نداشته‌اند؛ چرا ما را به پیکار با ایشان می‌خوانی؟ زید گفت: اینان مانند آنان [بوبر و عمر] نیند؛ بیدادگراند بر من و بر خودشان و بر شما. ما ایشان را به نبشتهٔ خداوند و شیوهٔ پیامبرش می‌خوانیم و می‌خواهیم که آیین‌های نیکوی خدایی به پای دارند و کارهای تازه پدید ناروا را فرو می‌رانند. اگر ما را پاسخ گوید، خوش‌بخت شوید و اگر سراز فرمان من برتابید، من گماردهٔ شما نیستم. اینان از او دوری جستند و بیعت او را گسستند و گفتند: رهبران درگذشته است. خواسته‌شان محمد باقر بود که درگذشته بود. گفتند: امروز جعفر پسرش پیشوای ماست. زید ایشان را «پراکندگان» [به جای «پیروان»] خواند که به تازی «رافضی» خوانده شدند. برخی را باور بر این است که مغیره بن سعد ایشان را «رافضی» خواند از آن رو که از گرد او پیراکنند.

دسته‌ای پیش از بیرون آمدن زید به نزد جعفر بن محمد صادق شدند و او را از بیعت زید آگاه ساختند. فرمود: با او بیعت کنید که برترین ما و سرور ماست. بازگشتند و این سخن را نهان کردند. زید با یاران خود نوید گذارده بود که شب یکم صفر / ۶ ژانویهٔ ۷۴۰م بیرون آیند. گزارش این کار به گوش یوسف بن عمر رسید. کس به نزد حکم بن صلت فرستاد و فرمود که مردم کوفه را در «مزگت مهتر» گرد آورد و در آنجا بازداشت کند. او مردم را به درون مزگت بزرگ شهر برد و در آنجا بداشت. زید را در خانهٔ معاویه بن اسحاق بن زید بن حارثهٔ انصاری جستند. او شبانه از آنجا بیرون رفت. دسته‌های نی را آتش زدند و برافراشتند و فریاد برآوردند: «یا منصور امت!». چندان آواز دادند تا سپیده بدمید. چون پامداد فرارسید، زید، قاسم تبعی حضرمی را با دو تن از یاران خود روانه کرد که شعار ایشان را با آواز بلند آشکار سازند. چون این دو به بیابان

عبدالقیس رسیدند، جعفر بن عباس کندی را دیدار کردند و بر وی و بر یارانش تاختند. آنکه با قاسم تبعی بود، کشته شد و قاسم زخمی گشت که او را به نزد حکم بن صلت آوردند و او سرش را برید. این دو نخستین کسان از یاران زید بودند که جان باختند. حکم درهای بازار و مزگت را به روی مردم بست.

حکم بن صلت کس به نزد یوسف بن عمر در حیره فرستاد و او را آگاه ساخت. او جعفر بن عباس کندی را گسیل کرد که گزارش درست برای وی بیاورد. جعفر با پنجاه سواره روانه شد تا به دشت سالم رسید. چگونگی باز پرسید و سپس به نزد یوسف بازگشت و گزارش با وی در میان گذاشت. یوسف به سوی تپه‌ای در نزدیکی حیره شد و بر آن فرود آمد و مهتران او را همراهی کردند. ریان بن سلمه ارانی را با دو هزار مرد جنگی روانه کرد؛ همراه او سیصد مرد تیرانداز [پرتاب کننده زوین] از پیادگان قیقاتیه بودند.

زید آن شب را به روز آورد و همه کسانی که در آن شب رو بدو آوردند، دوستان و هجده مرد جنگی بودند. گفت: پناه بر خدا! مردم کجایند؟ گفتند: در مزگت بزرگ شهر در میان گرفته شده‌اند. گفت: به خدا این برای بیعت کنندگان با ما بهانه‌ای درست نباشد! نصر بن خزیمه عیسی آواز را شنید و رو به سوی او آورد. عمرو بن عبدالرحمان سرکرده پاسبانان حکم بن صلت با سوارانش از جهینه را در راه دیدار کرد. نصر بر او تاخت و یارانش تازش آوردند و عمرو بن عبدالرحمان کشته شد و همراهانش پراگندند. زید روی به دشت سالم آورد و به دشت شکارگران رسید که پانصد تن از شامیان در آنجا بودند. وی و همراهانش بر ایشان تاختند و شکست‌شان دادند و زید به خانه انس بن عمرو آزادی رسید. او از کسانی بود که با زید بیعت کرده اینک خانه‌نشین گشته بودند. آوازشان داد و کس پاسخ نگفت. زید او را آواز داد و پاسخی نشنفت. گفت: چرا واپس مانده‌اید؟ کار خود را کردید؟ خدا سزای تان دهد! آنگاه زید به کتاسه رسید و بر شامیانی که در آنجا بودند، تازش آورد و شکست‌شان داد. زید با دوستان و دو مرد جنگی روانه شد و یوسف بدومی نگریست. اگر بر او می‌تاخت، گیتی از او می‌پرداخت. ریان و شامیان در کوفه در پی زید و زیدیان بودند. زید رو به نمازگاه خالد آورد و به درون کوفه

شد. برخی از یارانش رو به دشت مخنف بن سلیم آوردند و با شامیان دیدار و کارزار کردند. شامیان یکی از ایشان را به اسیری گرفتند و یوسف بن عمر فرمود که او را سر ببرند.

چون زید نگرست که مردم دست از یاری او نداشته‌اند، گفت: ای نصرین خزیمه، از آن می‌ترسم که رفتار انجام داده با حسین را با من در پیش گیرند. نصر گفت: اما من، به خدا چندان در کنار تو بجنگم که جان به جانان بازم. همانا مردمان در مزگتند. به سوی ایشان روانه شویم. عیبدالله بن عباس کمندی بر در خانه عمر بن سعد با ایشان دیدار کرد و کارزار آغاز گشت و عیبدالله و یارانش پراکنده شدند. زید آمد تا به در مزگت رسید. یارانش پیوسته پرچم‌ها را از فراز درها به درون مزگت می‌بردند و تکان می‌دادند و می‌گفتند: ای مزگتیان، از خواری بیرون آید و به ارجمندی گرایید، از گیتی روی برگردانید و رو بدان سرای آورید؛ شما نه دین دارید نه خداوندان این جهانید! شامیان از فراز مزگت ایشان را سنگ‌باران کردند.

رتان به هنگام شام به حیره بازگشت و زید و همراهانش بازگشتند. کسانی از کوفیان به نزد او بیرون آمدند و او در «روزی‌خانه» فرود آمد. رتان بن سلمه بر سر او آمد و در جایگاه روزی‌خانه با او به پیکار درآستاد. شامیان زخمی شدند و همراه ایشان بسیاری از مردم زخم برداشتند. شامیان شامگاه روز چهارشنبه به گونه‌ای هر چه بدگمان‌تر [یا روزگاری هر چه تباه‌تر] به جایگاه‌های خود بازآمدند.

چون فردا فرارسید، یوسف بن عمر، عباس بن سعید مزنی را فرماندهی شامیان داد و به جنگ زید فرستاد که در جای روزی‌خانه با او به پیکار درآستاد و زید پایداری آغاز نهاد. بر دو بال چپ و راستش معاویه بن اسحاق بن زید بن ثابت و نصرین خزیمه بودند. پیکاری سخت کردند و نابل [خل: نایل] بن فروه عیسی از شامیان، بر نصرین خزیمه تاخت و او را با شمشیر بزد و رانش را برید و بر زمین انداخت. نصر او را زد و کشت. دیری نپایید که نصر مُرد و جنگ به سختی گرایید و یاران عباس شکست یافتند و پیرامون هفتاد کس از ایشان کشته شدند.

چون شامگاه فرارسید، یوسف بن عمر ایشان را آرایش رزمی داد و به جنگ زید

فرستاد. زید و یارانش بر ایشان تاختند و شامیان را تا شوره‌زار واپس راندند. سپس در شوره‌زار بر ایشان تاختند و به سوی ماندگاه بنی‌سلیم واپس‌شان راندند. سواران او در برابر سواران زید پایداری نیارستند. عباس کسی به نزد یوسف گسیل کرد و گزارش بداد و به او گفت: زوین‌اندازان را به نزد من فرست. او ایشان را به یاری عباس گسیل کرد که آغاز به تیرباران یاران زید کردند. معاویه بن اسحاق انصاری به سختی پیشاپیش زید جنگید تا ساغر جانبازی سرکشید. زید بن علی و همراهانش تا شب ایستادگی کردند. زید را تیری بر سوی چپ رخساره‌اش (فرایشانی) فرود آمد و در مغزش فرونشست. یاران زید بازگشتند و شامیان پنداشتند که ایشان برای همان شام و شب واپس نشسته‌اند. زید در یکی از خانه‌های ارحب فرود آمد و یارانش پزشکی بر بالین او آوردند. پزشک پیکان را بیرون کشید و زید از درد بر خود پیچید و چون درد خدنگ چشید، جان به جان‌آفرین بخشید. یارانش به همدگر گفتند: با او چه کنیم و در کجا پیکرش به خاک سپاریم؟ یکی گفت: به روداندرش بیفکنیم؛ دیگری گفت: سرش بیزیم و تنش در میان کشتگان اندازیم؛ پسرش یحیی گفت: به خدا رواندارم که سگان گوشت پدرم را بخورند؛ یکی گفت: در گودالی به خاکش می‌سپاریم که گل از آن برمی‌دارند؛ سپس آب بر آنجا روان می‌سازیم. چنان کردند و چون او را به خاک سپردند، آب بر او روان ساختند. برخی گویند: او را در رود یعقوب به خاک سپردند و سپس یارانش آب بر زیر پیکرش روان ساختند. زید را برده‌ای سندی بود که آن بدید و گزارش بداد و مردم از او پراکنده شدند و پسرش به سوی کریملا روان شد و در نینوا فرود آمد و بر سابق برده بشر بن عبدالملک بن بشر میهمان گشت.

سپس یوسف بن عمر به جست و جوی زخمیان برخاست و خانه‌ها را یکایک بازکاوید. سندی برده زید، به روز آدینه ایشان را بر گور او رهنمون گشت که او را بیرون آورند و سرش بریدند و به نزد یوسف بن عمر به حیره فرستادند. حکم بن صلت سرش را به نزد او فرستاد. یوسف بن عمر فرمان داد که او را در کناسه بر دار کنند؛ وی و نصر بن خزیمه و معاویه بن اسحاق و زیاد نه‌ری را؛ فرمود که بر پیکرهای ایشان پاسداران بگمارند. سر او را به شام به نزد هشام فرستاد که آن را بر دروازه شهر دمشق آویخت و

سپس آن را به مدینه فرستاد. پیکر آویخته ماند تا هشام بن عبدالملک مرد و ولید بر سر کار آمد و فرمود که آن را پایین آورند و آتش زدند. برخی گویند: خراش بن حوشب بن یزید شیبانی فرمانده پاسبانان زید بود و همو گور او را کاوید و پیکرش بیرون آورد و بر دار کرد. سید حموی سرود:

بِثَّ لَيْلًا مُسَهَّدًا	مَاهِرَ الْقَتَنِ مُفْضَدًا
وَلَقَدْ قُلْتُ قَوْلَهُ	وَ أَطَلْتُ الشَّكْبَدَا
لَقِنَ اللَّهَ حَوْشَبَا	ذِي عِرَاشَا وَمَزِيدَا
وَ يَزِيدَا فَلِئِنَّهُ	كَانَ أَغْنَى وَأَعْتَدَا
أَلْفَ أَلْفٍ وَأَلْفَ آلَ	حِفْ مِنْ أَلْفِي سَرْمَدَا
إِنَّهُمْ خَازِنُوا لَأَلَا	لَا وَ أَذُوا مُخْتَدَا
شَرِكُوا فِي دَمِ الْمُطَلَّ	سِرِّ زَيْدٍ تَعْتَدَا
ثُمَّ عَالَوْهُ قَوْقُ حِجْدُ	عِ صَرِيحًا مُجَرَّدَا
يَا خِرَاشَ بْنَ حَوْشَبِ	أَنْتَ أَشَقَى الْوَزَى عَدَا

یعنی: شبی سخت سپری کردم بی آنکه یک دم مهربان باشند با هم پلک‌های من^۱؛ دیدگان باز و خدنگ در ژرفای جانم. سخنی گفتم و ژرف‌اندیشی و دورنگری به درازا کشاندم. خدا حوشب را نفرین فرستد و خراش و مزید و یزید را که از همه گردن‌فرازتر و ستمکارتر بود. هزار هزار هزار بار نفرین تا جاودان بر همه‌شان باد. اینان با خدا به ستیز برخاستند و محمد را آزدند. از روی کینه‌توزی در آشامیدن خون پاک زید انباز گشتند و سپس او را خونباران و برهنه بر چوبه دار آویختند. ای خراش بن حوشب، تو بدبخت‌ترین مردمان به روز رستاخیز باشی.

داستان کار و پیکار یحیی بن زید را به گونه‌ای دیگر نیز آورده‌اند. گویند: چون

۱ برداشتی از جامعه مهدی اخوان ثالث (م. امید) به عنوان «آنگاه پس از نندره».

اما نمی‌دانی چه شب‌هایی سحر کردم

بی آنکه یک دم مهربان باشند با هم پلک‌های من

در جلوت خواب گوازی.

پدرش زید کشته شد، مردی از بنی اسد به وی گفت: مردم خراسان از پیروان شمایند؛ بهتر آن است که روی بدان سامان آوری! گفت: چه گونه توانم؟ گفت: در جایی نهان شو تا پیگرد تو آرام گیرد و آنگاه به سوی خراسان بیرون آی. یک شب او را بداشت و سپس ترسید و به نزد عبدالملک بن بشر بن مروان شد و به وی گفت: نزدیکی و خویشاوندی زید به تو بسیار است و حقش به گردن تو بایسته؛ گفت: آری و گذشت به پرهیزکاری نزدیک تر می بود. گفت: زید کشته شده است و این پسرش جوانی نوسال است و گناهی ندارد؛ اگر یوسف جای او بداند، بیرونش آورد و بکشد؛ او را به میهمانی می پذیری و پاس می داری؟ گفت: آری. یحیی بن زید به نزد او آمد و در خانه اش ماندگار شد. چون پیگرد آرام گرفت، با گروهی از پیروان و زیدیان آهنگ خراسان کرد. یوسف بن عمر پس از کشته شدن زید برآشفته و گفت: ای مردم عراق، یحیی بن زید در حمله های زنان شما می چرخد چنان که پدرش می چرخید. به خدا که اگر در برابر من آشکار گردد، خایه هایش بکشم چنان که خایه های پدرش کشیدم! ایشان را بیم داد و نکوهید و یحیی به خود وا گذاشته شد.

کشته شدن بَطَّال

در این سال بَطَّال کشته شد. نامش عبدالله ابوالحسین انطاکی بود. او همراه گروهی از مسلمانان در سرزمین روم کشته شد. برخی گویند: این رویداد به سال ۷۴۱/۱۲۳م بود. او بسیار به جنگ رومیان می شد و بر شارسان های ایشان تاخت و تاز می آورد. او را در نزد ایشان یاد فراوان بود و دل هایی همواره از بیم او هراسان. داستان کرده اند که او یک بار با یاران خود به روم رفت و شبانه به روستایی شد. زنی به کودک خردسال خود که گریه می کرد، می گفت: خاموش باش وگرنه تو را به بَطَّال می دهم! سپس بچه را بلند کرد و گفت: بَطَّال، او را بگیر! بَطَّال او را از دستش گرفت. عبدالملک او را با پسر خود مسلمه به سرزمین روم فرستاد و او را بر مهتران و خنیدگان شام و جزیره سروری بخشید و پسرش را فرمود که او را به فرماندهی پیشگامان

و پشاهندگان خود برگمارد. به او گفت: بطل مردی استوان^۱ و پشتاز و دلاور است. مسلمة او را فرماندهی ده هزار سوارکار جنگی داد. او میان مسلمة بن عبدالمملک و روم کارزار و مرزداری می‌کرد و کشاورزان و دامداران و سوداگران و بازرگانان و رهگذران به آسانی و آسودگی رفت و آمد می‌کردند. یک بار با سپاهیان مسلمان به درون سرزمین روم شد. چون از مرزها گذشت و به پیرامون آن سامان رسید، به تنهایی در ژرفای آن فرورفت. سبزه‌زاری دید و فرود آمد و سبزی خورد. شکمش برهم خورد و او را اسهالی سخت گرفت. ترسید که اسهال او را از پای درآورد. سوار شد و همچنان که شکم‌روش داشت، به پیش راند و ترسید که پیاده شود مبادا از سوار شدن درماند. سستی بر او چیره گشت و او دست در گردن اسب افکند و روانه شد و ندانست در کجاست و سمندش او را به کجا می‌برد. چشم باز کرد و اینک دید که در خانگاهی از آن ترسایان است و زنان گیرد او را گرفته‌اند. یکی از ایشان او را از اسب فرود آورده شست و شو داده، دارویی خورانده بود که مایهٔ بند آمدن اسهالش گشته بود. سه روز در آن خانگاه ماند. آنگاه بطریقی به آن خانگاه آمد و از آن زن خواستگاری کرد و گزارش آمدن بطل را شنید. زن او را در خانه‌ای نهان کرده، پاس داشته بود. سپس بطریق از خانگاه بیرون شد و به راه خود رفت. بطل سوار شد و در پی بطریق شتافت و او را کشت و یارانش را گریزاند و به خانگاه بازآمد و سر بطریق را پیش روی زنان افکند. زنان را برگرفت و با خود به لشکرگاه برد. فرمانده لشکر آن زن را به وی بخشید و او مادر فرزندان بطل شد.

یاد چند رویداد

گویند: در این سال کلثوم بن عیاض قشیری کشته شد. هنگامی که آشوب در میان بربریان افتاد، هشام او را با گروهی از شامیان به افریقیه فرستاده بود. در این سال فضل بن صالح و محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی دیده به جهان گشود. هم در این سال یوسف بن عمر، این شیر مه را بر سیستان گماشت و او محمد بن عبدالرحمان بن ابی لیلی را

۱. استوان: امین، مورد اعتماد، ثقة، محکم

سرپرست دستگاه دادگستری خود کرد.

آیین حج را در این سال محمد بن هشام مخزومی با مردم برگزار کرد. فرمانداران شارسان‌ها همانان بودند که یادشان از پیش برفت. برخی گویند: فرماندار موصل ابوقحافه پسر برادر ولید بن تلید عیسی بود.

در این سال ایتان درگذشتند: ایاس بن معاویه بن قره دادیار بصره شناخته با زیرکی و هوشیاری نبوغ‌آمیز، زید بن حارث یامی، ابوبکر محمد بن مکندر بن عبدالله تیمی قریش که برخی گویند: به سال ۷۴۸/۱۳۰ م یا ۷۴۹/۱۳۱ م درگذشت، یزید بن عبدالله بن قسط و یعقوب بن عبدالله بن آشج.

رویدادهای سال صد و بیست و سوم هجری

(۷۴۱ میلادی)

آشتی نصرین سیار با سفدیان

در این سال، نصرین سیار با سفدیان پیمان آشتی بست. انگیزه آن کار این بود که چون خاقان در زمان فرمانداری اسد کشته شد، ترکان گرفتار کشتار همدگر گشتند و پراکنده شدند. از این رو سفدیان چشم آزمندی به دورنمای بازگشت به خان و مان خود بستند و گروهی از ایشان به چاچیان گراییدند. هنگامی که نصرین سیار بر سر کار آمد، کسان به نزد ایشان گسیل کرد و ایشان را فراخواند که به خان و مان خود باز آیند؛ هر چه خواستند، به ایشان داد. اینان خواهان شرطهایی می شدند که فرمانداران خراسان آنها را نمی پذیرفتند؛ از آن میان اینکه بیرون شدگان از دین اسلام کیفر نشوند، هیچ کس نتواند به نام بستانکار ایشان را به دادگستری کشاند و اسیران مسلمان جز با فرمان دادیار و گواهی گواهان درست کار از ایشان پس گرفته نشوند. مردم این کار را بر نصرین سیار خرده گرفتند و در این زمینه با او سخن گفتند. نصر گفت: اگر مانند من می دیدید که ایشان در میان مسلمانان چه مایه شکوهمندی پدید می آورند، آن را بر من خرده نمی گرفتید. درباره این کار فرستاده ای به نزد هشام بن عبدالملک روانه کرد و هشام کار او را استوار داشت.

درگذشت عقیبة بن حجاج

آمدن بلج به آندلس

در این سال عقبه بن حجاج سلولی فرماندار آندلس درگذشت. برخی گویند: نه چنین بود بلکه آندلسیان بر او شوریدند و او را برکنار کردند و پس از او عبدالملک بن قطن را بر سر کار آوردند. این، فرمانداری دوم او بود که در ماه صفر این سال / ژانویه ۷۴۱م انجام شد. بربریان در افریقیه آن کارها کردند که در یاد رویدادهای سال ۱۷۱۲ق/ ۷۳۵م فراموش کردیم. ایشان بلج بن بشر عبسی را در شهرش در میان گرفتند تا کار بر وی و همراهانش تنگ شد و چنبر در میان گرفتگی گلوی شان را فشرده. اینان تا این سال بردباری و پایداری کردند. او فرستاده‌ای به نزد عبدالملک بن قطن گسیل کرد و از وی خواست که برای او کشتی‌ها بفرستد که با همراهان خود از آنجا از راه دریا روانه آندلس گردد. یاد کرد که چه دشواری‌ها گریبانگیرش گشته است چنان که ناچار شده‌اند ستوران و دام‌های خود را بخورند. عبدالملک پذیرفت که ایشان را به درون آندلس آورد. نوید داد که نیروهای کمکی به یاری ایشان گسیل دارد ولی نوید خود را به جای نیاورد. چنان شد^۱ که بربریان در آندلس نیرومند شدند و عبدالملک ناچار شد بلج و همراهانش را به شارسان خود راه دهد. برخی گویند: عبدالملک با یاران خود به کنکاش نشست که بلج را به شهر خود راه دهند ولی ایشان او را از فرجام این کار ترساندند. گفت: می‌ترسم سرور خدا گرایان بگوید: سپاهیانم را به نابودی کشاندی. به ایشان دستوری داد و از ایشان پیمان گرفت که یک سال در آندلس بمانند و سپس به افریقیه بازگردند. ایشان پذیرفتند و او از ایشان گروگانان گرفت و به ایشان دستوری داد. چون به نزد او رسیدند، وی و مسلمانان دیدند که آنان چه روزگار تباهی از گرمسگی و بینوایی و برهنگی دارند زیرا روزگاری دراز در میان گرفته بوده‌اند. ایشان را

۱. فردوسی می‌گوید:

چنان شد که ابلیس روزی پگاه یکی انجمن کرد پنهان ر شاه

پوشانند و به راستای ایشان بسی نیکوکاری‌ها کردند و بر سر گروهی از بربریان در شدونه تاختند و نرد نبرد با ایشان باختند و گیتی از ایشان برداختند و دست چپاوی به ستوران و دام و دارایی‌های ایشان باختند^۱ و کار بلج و یارانش بهبود بخشیدند و استوار ساختند. ایشان را ستورانی برای سواری فراچنگ آمد.

عبدالملک بن قطن به قرطبه بازگشت و بلج و همراهانش را فرمان داد که از آندلس بیرون روند. ایشان پذیرفتند و از او کشتی‌ها خواستند که بر آن سوار شوند و نه از راه «آبخست سبز» روانه آماج خود گردند تا با بربرانی که ایشان را در میان گرفته بودند، دیدار نکنند. عبدالملک از پذیرفتن این خواسته رخ بر تافت و گفت: مرا جز در آبخست، کشتی‌هایی نیست. ایشان گفتند: ما باز نمی‌گردیم که گرفتار بربریان شویم؛ راستایی را که ایشان درآند، در پیش نمی‌گیریم زیرا می‌ترسیم که ما را در سرزمین‌های خود کشتار کنند. عبدالملک پافشاری ورزید که ایشان بازگردند. چون چنین دیدند، بر او شوریدند و با او پیکار کردند و بر او چیره شدند و او را از کاخ بیرون راندند و این در آغازهای ذی‌قعدة این سال / نیمه‌های سپتامبر ۷۴۱م بود.

چون بلج بر عبدالملک پیروز شد، یارانش به او پیشنهاد کردند که او را بکشد. او را از خانه‌اش بیرون آورد. از بس کهنسالی، گویی جوجه‌ای بود. او را کشت و بر دار کرد و فرمانداری آندلس به دست گرفت. زندگی عبدالملک نود سال بود. پسرانش قطن و امیه گریختند؛ یکی به ماردی رفت و دیگری به ساراگوسا. رفتن این دو پیش از کشته شدن پدرشان بود. چون او کشته شد، این دو آن کردند که به خواست خدای بزرگ یاد خواهیم کرد.

یاد چند رویداد

در این سال یوسف بن عمر، حَکَم بن صُلْتُ را با گروهی به نمایندگی به نزد هشام

۱. یاختن. یازیدن، دست زدن، دست دراز کردن؛ مردوسی می‌گوید.

ولیکن پدر چون به خون یاخت دست در ایران نکردم سرای شست

فرستاد و از وی خواست که او (حکَم) را به فرمانداری خراسان برگمارد. برای هشام یاد کند که او مردی کاردیده است و در خراسان کارهای گران کرده است^۱ و نصر بن سَیَّار مردی خام است و بسی ناسخته کار. هشام کس به میهمان‌خانه فرستاد و مقاتل بن علی سعدی را فراز آورد. او از خراسان آمده بود و صد و پنجاه تن از ترکان وی را همراهی می‌کردند. هشام از او دربارهٔ حکم بن صلت پرسید و جویا شد که چه کارهای گرانی در خراسان کرده است. مقاتل بن علی گفت: حکم فرماندار روستایی به نام قاریاب شد که خراج سالانهٔ آن هفتاد هزار [درم] بود. حارث بن سَریح او را به اسیری گرفت و گوشش را تایید و آزادش کرد و گفت: از آن فرومایه تری که تو را بکشم. هشام، نصر بن سَیَّار را از خراسان برنداشت.

نیز در این سال نصر بن سَیَّار برای دومین بار [یا: برای جنگ زمستانی؛ الثانیة، یا الثَّانیة] به فرغانه شد. گروهی به نمایندگی به عراق فرستاد و سرپرستی ایشان را به معن بن احمر نعیری داد و گفت که پس از آن به نزد هشام بن عبدالملک روند. او بر یوسف بن عمر گذشت. یوسف به وی گفت: ای پورا حمر، کار شما قیسیان به جایی رسیده است که این مردک دست‌بریده، کارها را از چنگ شما بیرون می‌آورد! گفت: همین سان است. یوسف به او فرمان داد که از وی (نصر) به نزد هشام بدگویی کند و کارهای او را زشت شمارد. گفت: او را چندان و چندین کار بزرگ و بخشایش‌های فراوان بر من و کسان من است؛ چه گونه بر او خرده گیرم؟ یوسف پافشاری ورزید. معن بن احمر گفت: کدام کارش را زشت شمارم؟ آزمودگی‌اش، فرمانبری‌اش، پاکی و پاک‌سرشتی‌اش، یا جهانداری‌اش؟ گفت: پیری‌اش را بر او عیب گیر.

چون بر هشام درآمد، سپاه خراسان را یاد کرد و نیرومندی و فرمانبری سپاهیان را ستود و افزود: همه خوب است، جز اینکه این سپاهیان را فرماندهی شایسته نیست. هشام گفت: دریغ از تو! پس کنانی [نصر بن سَیَّار] را چه رسیده است؟ گفت: زورمند و فرزانه است ولی کسان را نمی‌شناسد و آواز ایشان را نمی‌شنود تا خوب به نزدیکی او روند. پس

۱. به کارهای گران مرده کاردیده مرست که شیر شرره در رد به زیر خَمِ کمند

باشد که از بس کهنسالی، خرده‌ای را دریابد و این از آن روست که سخت پیر و ناتوان است. شبیل بن عبدالرحمان مازنی گفت: به خدا دروغ می‌گویند؛ نه پیر است که خرفت شده باشد نه جوان است که سبکسری را بر او خرده گیرند؛ بلکه مردی میان سال و کار آزموده است که همهٔ مرزهای خراسان را به خوبی پاس داشته است و پیش از آنکه به فرمانداری رسد، همهٔ جنگ‌های آن را آزموده است. هشام دانست که گفتهٔ معن بن احممر آغالیدهٔ یوسف بن عمر است؛ هیچ بدو ننگریست.

معن به نزد یوسف بازگشت. از او خواست که پسرش را از خراسان بدان سامان بازگرداند. او چنان کرد. معن کس فرستاد و خاندان خود را فراز آورد. هنگامی که نصر بن ستیار به خراسان آمده بود، معن را برگزیده، پایگاه او را گرامی داشته، دست او را در کارها باز گذاشته بود. چون چنین کرد، نصر قبیسان را از خود راند. ایشان به نزد او آمدند و پوزش خواستند.

آیین حج را در این سال هشام بن عبدالملک با مردم برگزار کرد. فرمانداری شارسان‌ها همانان بودند که در سال پیش یاد شدند.

این کسان در این سال بمردند: محمد بن واسع از دی بصری که برخی گویند: به سال ۷۴۵/۱۲۷م درگذشت، ثابت بنانی که گویند: در سال ۷۴۵/۱۲۷م دیده از جهان فروپوشید و ۸۶ سال داشت، سعید بن ابی سعید کیسان مقری که گویند: در سال ۱۲۵ یا ۷۴۳/۱۲۶م درگذشت و مالک بن دینار پارسا.

رویدادهای سال صد و بیست و چهارم هجری

(۷۴۲ میلادی)

آغاز کار ابومسلم خراسانی

مردم درباره سرگذشت ابومسلم به گونه‌های ناهمخوان سخن رانده‌اند. برخی گویند: آزاده‌مردی به نام ابراهیم بن عثمان بن بشار بن سدوس بن گودرزه از فرزندان بزرگمهر فرزانه بود و ابواسحاق کنیه می‌داشت. در اصفهان بزاد و در کوفه بزرگ شد و به یار آمد. پدرش سرپرستی دارایی و خانواده خود را به عیسی بن موسی سراج سپرده بود. عیسی او را در هفت سالگی به کوفه برد و چون با ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس (رهبر) دیدار کرد، به او گفت: نامت را دیگر کن زیرا بر پایه آنچه در نبشته‌ها خوانده‌ام، کار ما جز با دگرگونی نام تو سامان نیابد. او خود را ابومسلم عبدالرحمان بن مسلم نامید و به راه خویش رفت. او را گیسوانی فروخته بود. پالانی بر خری نهاده سوار آن گشته بود و هنوز نوزده سال می‌داشت. ابراهیم (رهبر)، دختر عمران بن اسماعیل طایی شناخته بانام ابونجم را برای او به همسری برگزید، دختر با پدرش در خراسان بود. ابومسلم در خراسان به آغوش وی رفت. او دخترش فاطمه را به محرز بن ابراهیم به زنی داد و دختر دیگرش اسماء را به فهم بن محرز. اسماء فرزندان آورد ولی فاطمه نیاورد. فاطمه همان است که خرم دینان از او یاد می‌کنند.

آنگاه سلیمان بن کثیر و مالک بن هثیم و لاهزین قریظ و قحطبة بن شیب از خراسان به آهنگ مکه بیرون آمدند. این به سال ۷۴۲/۱۲۴م بود. چون به درون کوفه رفتند، در زندان به دیدار عاصم بن یونس عجلی شدند. او را به این گناه گرفته بودند که مردم را به فرمانبری از خاندان عباس فرامی خواند. همراه او عیسی بن معقل عجلی و ادریس بن معقل عجلی بودند. این ادریس نیای ابودلف عجلی بود. یوسف بن عمر این دو را با تنی چند از کارگزاران خالد قسری به زندان افکنده بود و ابومسلم که به این دو پیوسته بود، خدمتشان می کرد. اینان در او نشانه های بزرگی دیدند و گفتند: این جوان کیست و که راست؟ آن دو گفتند: پسری از پیشه وران زین ساز است که خدمت ما می کند. ابومسلم سخنان ادریس و عیسی را که درباره این کار گفت و گو می کردند، می شنید و می گریست. چون این را از او دیدند، او را به پذیرفتن باور و اندیشه خود خواندند و ابومسلم آن را پذیرفت. برخی گویند: او در یکی از روستاهای عجلی بنی معقل در اصفهان یا جای دیگری از کوهستان به سر می برد. نامش ابراهیم و لقبش حیکان بود. ابراهیم (رهبر) نام او را عبدالرحمان گذارد و کنیه اش را ابومسلم. او با خداوندگارش ابوموسای زین ساز بود. لگام ها را سوراخ می کرد و نخ می کشید و می دوخت و زین می ساخت و با پروراندن چرم و ساختن زین آشنایی داشت. آنها را به اصفهان، کوهستان، جزیره، موصل، نصیین، آمد و جز آن می برد و با آن سوداگری می کرد.

عاصم بن یونس عجلی، ادریس بن معقل عجلی و عیسی بن معقل عجلی زندانی بودند و ابومسلم با آن نشانه ها خدمت ایشان می کرد. سلیمان بن کثیر و لاهزین قریظ و قحطبة بن شیب به کوفه شدند و به نزد عاصم رفتند و ابومسلم را دیدند و او را خوش داشتند. او را با خود برگرفتند و ابوموسای زین فروش همراه او نامه ای برای ابراهیم «رهبر» نوشت. او را در مکه دیدار کردند. او ابومسلم را برای خود برگرفت که خدمت او می کرد.

آنگاه این سرهنگان بار دیگر بر ابراهیم «رهبر» درآمدند و خواستار مردی شدند که با ایشان به خراسان رود.

این، ریشه خانوادگی ابومسلم بر پایه گفتار کسی بود که گمان می برد او آزاد بوده

است. چون پایگاه یافت و نیرو گرفت، ادعا کرد که از فرزندان سلیم بن عبدالله بن عباس است. دامتان سلیم بن عبدالله بن عباس چنین بود که او کنیزکی «مؤلده» [عجم پرورش یافته در میان تازیان]، زرد پوست [یا: زردگون، یا: خردسال؛ صفراء، یا صفراء؟] داشت. یک بار با او نزدیکی کرد و فرزندی از او نجست و آنگاه آن کنیزک را برای روزگاری به خود وا گذاشت. زن کار او را غنیمت شمرد و با برده‌ای از بردگان مدینه پیوند زناشویی بست. برده با او نزدیکی کرد و زن آبستن شد و پسری آورد. عبدالله بن عباس او را حدّ زد و پسرش را برده ساخت و نام او را «سلیم» گذاشت. پسر، چابک و چالاک و هوشیار و باریک‌بین به بار آمد و به خدمت ابن عباس پرداخت. او را در نزد ولید بن عبدالملک پایگاهی بود. او ادعا کرد که پسر عبدالله بن عباس است. او را در کار ولید کرد چه کینه‌ای از علی بن عبدالله بن عباس در دل می‌داشت. او را بر آن داشت که علی را به داوری بکشاند. سلیم او را به نزد دادیار شهر کشاند و گواهانی بر ساخت که عبدالله بن عباس در زندگی خود خستو شده است که وی پسر اوست. اینان در نزد دادیار دمشق به سود او گواهی دادند و دادیار که خواهان خرسندی ولید بود، فرمان خدای را زیر پا نهاد و نژاد او را استوار ساخت.

آنگاه این سلیم بر سر مرده‌ریگ با علی بن عبدالله به ستیز برخاست چندان که علی از او آزار فراوان دید. همراه علی مردی از فرزندان ابورافع (برده پیامبر خدا (ص)) بود که همواره در نزد وی به سر می‌برد و او را «عمرالدّن» می‌خواندند. یک روز این عمرالدّن به علی گفت: بی‌گمان که این سگ (سلیم) را بکشم و تو را از او آسوده سازم. علی او را از این کار بازداشت و او را بیم داد که برای همیشه از او خواهد برید. با سلیم به مهربانی رفتار کرد تا عمرالدّن دست از او برداشت.

آنگاه، روزی از روزها، سلیم با علی به درون بوستانی در بیرون دمشق رفت. علی خفت و میان عمرالدّن و سلیم سخنی درگرفت و عمر او را کشت و در بوستان به خاک سپرد. یکی از بردگان علی به او در این کار یاری رساند و هر دو گریختند. سلیم را خداوندگاری بود که دیده بود او به درون باغ رفته است. او را نیافت و به نزد مادر سلیم رفت و به او گزارش داد. علی نیز عمرالدّن و برده خود را ناپدید یافت. درباره سلیم و

آن دو به جست و جو برخاست ولی کسی از او نشانی ندید. مادر سلیط بامداد به در خانه ولید شد و از دست علی دادخواهی کرد. ولید همان را یافت که در پی آن می‌گشت (همان دستاویز و بهانه را که می‌خواست، به چنگ آورد). علی را به نزد خود خواند و درباره سلیط از او پرسید. علی سوگند خورد که او را ندیده است و نمی‌داند بر سرش چه آمده است و هیچ فرمانی درباره او نداده است. فرمود که عمرالدن را فراز آورند. سوگند خورد که نمی‌داند کجاست. ولید فرمود که آب کاریز بر زمین بستان روان سازند. چون آب آنجایی را پوشاند که برای پنهان کردن پیکر سلیط کاویده بودند، فرورفت و پیکر سلیط نمایان شد. ولید فرمود که علی را زدند و در آفتاب داغ سرپا نگه داشتند و جامه پشمینه پوشانند تا گزارش راستین سلیط بازگوید و او را بر عُمُر لَدَن رهنمون گردد. ولی او هیچ نمی‌دانست که گزارش دهد. سپس عباس بن زیاد پا در میان نهاد که دست از او برداشتند و او را به حمیمه یا حجر بیرون راندند و او در آنجا ماند تا ولید مرد و سلیمان بر سر کار آمد و او را به دمشق بازگرداند.

این از میان چیزهایی بود که منصور دوانیقی [دومین خلیفه عباسی] پیش از کشتن ابومسلم، بر او خرده گرفت و گفت: گمان بردی که از فرزند سلیطی؛ بدین بسته نکردی و کسی را به عبدالله چبانندی که پسر او نیست؛ مانا که به پرتگاهی بس بلند و ناهموار برآمدی! انگیزه خشم ولید بر علی بن عبدالله آن بود که عبدالملک بن مروان زنش و مادر پسرش، دختر عبدالله بن جعفر را رها ساخت و علی بی‌درنگ او را به زنی برگرفت و از این رو عبدالملک دل بر او بگرداند و زبان بر او روان ساخت و گفت: همه نماز و نیازش از روی خودنمایی و مردم‌فریبی است. ولید این سخنان از پدرش عبدالملک شنید و کینه علی را به دل گرفت.

برخی گویند: ابومسلم برده‌ای بود و انگیزه گرایش او به بنی عباس این بود که بکیرین ماهان دبیر یکی از کارگزاران سند بود. چنان شد که او به کوفه آمد و با پیروان بنی عباس انجمن کرد. کسی به زیان ایشان گزارشگری کرد و همگی دستگیر شدند. بکیر به زندان افتاد و دیگران آزاد شدند. در زندان یونس ابوعاصم و عیسی بن معقل عجللی بودند و ابومسلم همراه او بود و خدمت او می‌کرد. بکیر ایشان را به پیروی از اندیشه خود

خواند که بدو پاسخ گفتند ویاورش پذیرفتند. او به عیسی بن معقل گفت: این پسر چه کاره توست؟ گفت: برده من است. گفت: او را می فروشی؟ گفت از آن تو باشد. گفت: دوست می دارم که بهایش بستانی. گفت: هر چه می خواهی، پرداز که برده از آن تو باشد. او چهارصد درم به وی داد. سپس ایشان از آن زندان به در آمدند و بکیر او را به نزد ابراهیم «رهبر» فرستاد. ابراهیم او را به ابوموسای زین ساز داد. او گفتارهای بایسته از ابوموسی شنید و از بر کرد و سپس به رفت و آمد میان خراسان و عراق پرداخت.

برخی گویند: او برده کسی از مردم هرات یا پوشنگ بود. خواجه اش به نزد ابراهیم رهبر شد و ابومسلم او را همراهی کرد. خردمندی ابومسلم در نگاه ابراهیم نیکو آمد که او را خرید و آزاد کرد و ابومسلم چندین سال در نزد او ماند. ابومسلم سوار بر خری می شد و نامه ها به خراسان می برد. سپس ابراهیم او را به سان رهبر پیروان خویش به خراسان فرستاد و برای ایشان نامه نوشت و به شنوایی و فرمانبری از ابومسلم فرمان داد. برای ابومسلمه خلل (وزیر و فراخوان بنی عباس) نامه نوشت که ابومسلم را راهی کرده است و باید او را به خراسان فرستند. او بدانجا رهسپار شد و بر سلیمان بن کثیر فرود آمد. کارش بدانجا کشید که به خواست خدای بزرگ در یاد رویدادهای سال ۱۲۷/۷۴۵م باز خواهیم نمود.

پیش از آن ابومسلم خواب دیده از آن بر فرمانداری خراسان و آن پهنه ها نمودار ساخته بود. چون به نیشابور رسید، در روستای بوی آباد [خوش بوی] فرود آمد. روستایی آباد بود. خداوند کاروان سرای که ابومسلم در آن فرود آمده بود، داستان آورد و گفت: این مرد گمان می برد که پادشاه خراسان خواهد گشت. ابومسلم برای انجام کاری بیرون رفت و یکی از زندان^۱ برخاست و دم خرش را برید. چون بازگشت به خداوند کاروان سرا گفت: چه کسی دم خرم را بریده است؟ گفت: نمی دانم! گفت: نام این برزن چیست؟ گفت: بوی آباد. گفت: «اگر این بوی آباد گندآباد نکنم، یومسلم نباشم!». چون فرمانروای خراسان شد، آن ویران کرد.

۱. رند: بی سر و پا، لات، اوپاش. در این معنی که بیهقی به کار برده است: «مشتی رند را سیم دادند...».

جنگ میان بلج و پسران عبدالملک

درگذشت بلج و فرمانداری ثعلبة بن سلامه بر آندلس

در این سال جنگی سخت در آندلس میان بلج با امیة بن عبدالملک و قطن بن عبدالملک درگرفت. انگیزه جنگ این بود که چون (چنان که باز نمودیم)، این دو از قرطبه [کردودا] گریختند و پدرشان کشته شد، از مردم آن شارسان و بربریان یاری خواستند. گروهی بس انبوه از ایشان گرد آمدند که گفته می‌شد: صد هزار مرد جنگی‌اند. بلج و همراهانش این را شنیدند و با آنان دیدار و به سختی هر چه بیش‌تر پیکار کردند. بلج زخم‌های بسیار برداشت. سپس بر دو پسر عبدالملک پیروز شد و بربریان را سرکوب کرد و بسیاری از ایشان را کشت و فیروزمند و سرفراز بازگشت و هفت روز ماند و از گزند زخم‌های خویش درگذشت. مرگ او در شوال این سال / اوت ۷۴۲م بود و فرمانداری‌اش یازده ماه به درازا کشید.

چون درگذشت، یارانش به سرکردگی ثعلبة بن سلامه عجلای تن دادند و او را فراپیش آوردند زیرا هشام بن عبدالملک به ایشان فرمان داده بود: اگر بر سر بلج و کلثوم کاری آید، ثعلبه رهبر باشد. او به کار برخاست. به روزگار او بربریان در پهنه مآرده سر به شورش برداشتند و او به رزم ایشان رفت و هزار مرد را از ایشان به اسیری گرفت و به قرطبه آورد.

یاد چند رویداد

در این سال، سلیمان بن هشام به جنگ تابستانی شد و با الیون پادشاه روم دیدار کرد و غنیمت‌ها برگرفت. به گفته برخی، در این سال محمد بن علی بن عبدالله بن عباس درگذشت و به پسرش ابراهیم سفارش کرد که به کار فراخوانی به عباسیان برخیزد. آیین حج را در این سال محمد بن هشام بن اسماعیل با مردم برگزار کرد. نیز در این سال محمد بن مسلم بن شهاب زهری درگذشت. او در سال ۵۸ یا ۶۷۸/۵۰م یا ۶۷۰م دیده به جهان گشود.

رویدادهای سال صد و بیست و پنجم هجری (۷۴۳ میلادی)

درگذشت هشام بن عبدالملک

در این سال، شش روز گذشته از ماه ربیع الثانی / ۲ اوت ۷۴۳م هشام بن عبدالملک در شارسان رُصافه درگذشت. روزگار فرمانروایی اش نوزده سال و نه ماه و بیست و یک روز (یا ۱۹ سال و ۸ ماه و ۱۵ روز) به درازا کشید. بیماری اش خُناک [دیفتری] بود و زندگی اش به پنجاه و پنج یا پنجاه و شش سال برآمد. چون مرد، از گنج بان کم کم^۱ خواستند که در آن آب گرم کنند و لاشه اش را بشویند. عیاض دیرولید (به انگیزه‌ای که فراخواهیم نمود)، آن را از ایشان دریغ داشت. کمکی به عاریت گرفتند و او را شستند و پسرش مسلمه بر او نماز گزارد و پیکرش در رصافه به خاک سپردند.

۱. تُخَنِّكُم. آوندی که در آن آب گرم کنند. واژه نگاران پارسی آن را نیاورده‌اند ولی شکرالله الجرجانی در ذیل «قَتْلُهُمْ» می‌گوید. پارسی معرب است (المعجم العربی الحديث).

راه و رفتار هشام

عَقَال بن شَبَّه گوید: بر هشام در آمدم و بر او جامه‌ای سبز، دوخته از پوست روباه خالدار^۱ بود. او به من فرمان داد که روانه خراسان شوم. همی مرا سفارش کرد و من به پوستان او همی نگریستم. او دریافت و گفت: تو را چه می‌شود؟ گفتم: پیش از آنکه به گاه برآیی، پوستانی از این‌گونه بر تنت دیدم؛ ینک خوب نگریستم که آیا همان است یا نیست. گفت: به خدا همان است. اما این زراندوزی و زرپرستی که از من می‌بینید، برای شماست. گوید: او انباشته از خرد و فرزاندگی بود، یک بار مردی ترسا یکی از بردگان محمد بن هشام را زد. برده خایه کشیده‌ای از بردگان محمد آن ترسا را زد و زخمی کرد. گزارش به هشام رسید که خایه کشیده را فراخواند. او به محمد پناه برد. محمد به وی گفت: آیا من تو را این کار فرمودم؟ خایه کشیده گفت: آری، به خدا تو مرا فرمودی. هشام خایه کشیده را زد و پسرش را دشنام داد.

عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس گوید: همه دفت‌های امویان را گرد آوردم و در میان آن دفت‌ری بهتر و درست‌تر و سودمندتر برای مردم و پادشاه، از دفت‌ر هشام نیافتم. گویند: مردی را به نزد هشام آوردند که در خانه‌اش چند کنیزک ماهروی و می و بَریط یافته بودند. هشام گفت: طنبور را بر سرش بشکنید. چون آن را بر سرش زدند، پیرمرد گریه سر داد. هشام گفت: باید بردباری پیشه کنی. گفت: گمان می‌برید که برای کتک خوردن می‌گیرم؟ از آن‌رو می‌گیرم که بَریط نازنینم را خوار داشت و طنبور خواند! مردی با هشام به درشتی سخن راند. هشام بردبارانه گفت: نباید با امام به درشتی سخن گویی. گویند: هشام یکی از پسرانش را در نماز آدینه ناپدید یافت؛ از او پرسید: چرا به نماز نیامدی؟ گفت: ستور سواری نداشتم. هشام گفت: نمی‌توانستی پیاده بیایی؟ یک سال

۱ متن: قاء فَنَکِ واژه‌نامه‌ها: فَنَکِ روباه خالدار و داردم و گوش. مرابیر شگفت می‌آید که مردی سوسمار حواری چه گونه تواند به ارش آن حمامه‌های زیبای گوانها پی برد. گرچه در آن روزها نزدیک به نیمی از درایی‌های سراسر جهان به دریای این بی‌سر و پایان سراب‌پر می‌شد. باری، در واژه‌نامه‌ها هیچ معنای شایان دیگری برای فَنَکِ نیافتم.

ستورسورای را از او دریغ داشت. گویند: یکی از کارگزارانش برای او سبدی هلو فرستاد و نامه‌ای در این باره برای او نوشت. هشام پاسخ داد: هلو رسید و سرور خدا گرایان را بس خوش آمد. اندازه افزون کن و آوند استوار بدار که هلو خراشیده نشود [بیچاره نمی‌دانست پوست‌کنده‌اش بهتر است]^۱. کارگزاری دیگر برای او سماروغ فرستاد. هشام برای او نوشت: سماروغ رسید؛ چهل تا بود که برخی از آن فشرده شده بود. چون خواهی چنین چیزی فرستی، آن را به خوبی در آوند جای ده و لایبای آن را از ماسه انباشته کن تا تکان نخورد و همدگر را نخرشاند. به او گفتند: مردی زفت و بزدلی؛ چه گونه توانی به خلافت رسید! گفت: مردی بردبار و پاکدامنم؛ چه گونه چشم از به خلافت ندوزم!

گویند: هشام در رصافه از شارسان‌های قُشَرین ماندگار می‌شد. خلیفگان و خلیفه‌زادگان پیش از او از ترس بیماری‌های واگیر در دشت می‌زیستند. چون هشام خواست به رصافه رود و ماندگار شود، گفتند: بیرون مرو که خلیفگان بیماری واگیر نمی‌گیرند و دیده نشده است که خلیفه‌ای بیماری واگیر گرفته باشد [از آن رو که در پرگیری بهداشتی تر می‌زیستند]. هشام گفت: می‌خواهید بر سر من آزمایش کنید! در آنجا ماندگار شد و این خود شارسانی رومی بود.

گویند: یَعْقُوب بن درهم باورِ خویش دربارهٔ آفریده بودن قرآن را به روزگار هشام بن عبدالملک آشکار ساخت^۲. هشام او را گرفت و به نزد خالد قسری فرماندار عراق فرستاد و فرمود که او را بکشد. خالد او را به زندان افکند و از کشتش خودداری کرد. گزارش به هشام رسید و او برآشفته و برای خالد نامه نوشت و او را نکوهید و سوگند داد که جعد را بکشد. خالد او را پا کند و زنجیر بیرون آورد و چون از نماز روز جشن

۱. عبارت متن: اِسْتَوْثِقَ بِالْذُّعَاءِ. گمان می‌رود «الوعاء» باشد، چه داستان بعدی نیز همین سفارش دربارهٔ «ظرف» را در بردارد.

۲. بخش بیهوده است که اشعریان پدید آورده و گفتند: سخن خدا همبود حداست و حتی پوست و پوش و کاعد و کدک و آیمایه‌ای که قرآن گرمی را با آن می‌بویسد نیز، دیرین و کهن است. نه دیرین است نه تازه آفرید؛ سخن حداست.

گوسپندکشان پرداخت، به سخنوری برخاست و در پایان آن گفت: بازگردید و گوسپند بکشید تا خدا از شما بپذیرد زیرا من می‌خواهم جشن امروز را با سر بریدن جَعْدِیْن درهم برگزار کنم چه او می‌گوید: خدا با موسی سخن نگفت و ابراهیم را به دوستی برنگزید؛ بی‌اندازه برتر است خدا از آنچه جعد می‌گوید؛ بسی برتر از گفتار همه ستمکاران! پایین آمد و او را سر برید.

گویند: عَیْلان بن یونس (یا ابن مسلم ابومروان)، گفتار در باره «توانایی» را به روزگار عمر بن عبدالعزیز آشکار ساخت.^۱ عمر او را فراخواند و فرمود که از آن گفته باز آید و از خدا آموزش بخواهد. او بازگشت ولی به روزگار هشام بن عبدالملک دیگر باره بر سر باور خود رفت. هشام او را از ناصره فراخواند و فرمود که دستان و پاهایش را بریند و سپس او را بر دار کردند.

نیز گویند: محمد بن زید بن عبدالله بن عمر بن خطاب به نزد هشام آمد. هشام

۱. بحثی بسیار حدی در تاریخ اسلام است که پیشه ژرف‌کاوی ۱۴۰۰ ساله دارد ولی هنوز فیلسوفان و کلام‌دانان اسلامی نتوانسته‌اند آن را به کراهت گشایشی رسانند. آنان که می‌گویند انسان کارهای خود را در تاریخ و در زندگی راستین (in history and in real life) با دانش و توب و حواست خود، می‌کند، توان‌گرایان (قَدَرِیّه) نامیده می‌شوند و مردم در دیدگاه ایشان «آزاد و گزیننده» است دیگران می‌گویند: انسان همه کارهای خود را در زیر فرمان مطلق و بی‌چون و چرای خداوند انجام می‌دهد و از همه راهها فرمانبر دانش و توان و حواست (علم و قدرت و اراده) خداست. اینان دلیل می‌آورند که دانش و توب و حواست خدا (که همگی عین ذات اوست؛ علم همان قدرت است و قدرت همان علم است و همگی فقط یکی است و عینِ اِیْتِیَّتِ ذات اقدس حق است، یا باید بر ذات اوست و باز هم بیکران و مطلق است)، نمی‌گذارد که در برابر آن، دانش و توان و حواستی پدید آید و بنابراین مردم باچار و ناگریز و «مجبور» است. این دسته روزگرایان (حَبَرِیّه) خوانده می‌شوند کسانی که رودرروی ایشانند، می‌گویند: اگر انسان در همه کارهای خویش کاملاً مجبور و محکوم باشد، حایلی برای انگیزتن پیامبران و بهشت و دوزخ و حساب و کتاب و پاداش و کیفر نمی‌ماند گروهی به این بهانه درمی‌آورند که «می‌خورند من حق را ازل می‌دانست» و گروهی دیگر دلیل می‌آورند که:

عَمِ اِزْلِی عِلَّتِ عَصِیانِ بُوْدِ بَرْدِ عَقْلِ رِ عَیْبِ حَیْثِ بُوْدِ

باور به آزادی انسان (از نگاه سیاسی)، مردمی‌تر است و شیعیان دوازه امامی پیروان این باورند؛

می‌گویند: «نه زور سراسری در کار است نه آزادی همگانی» چیزی است میان این و آن.

گفت: تو را در نزد من بخششی نیست؛ هان مبادا که یکی تو را بفریبد و بگوید: سرور خدا گرایان تو را به جای نیاورد؛ من به خوبی تو را شناختم؛ تو محمد بن زید بن عبدالله بن عمر خطابی؛ در اینجا نمان که آنچه د.ری هزینه شود؛ من تو را پیشیزی نخواهم داد؛ به کسانت پیوند.

مُتَجَمِّع بن یعقوب انصاری گوید: هشام به مردی از خنیدگان دشنام داد. مرد گفت: تو جانشین خدا در روی زمینی؛ شرم نمی داری که مرا دشنام دهی؟ هشام را شرم فرو گرفت. گفت از من کینه بکش. مرد گفت: آنگاه نابخردی چون تو باشم. هشام گفت: تاوانی از دارایی من بستان. گفت: پیشیزی نمی ستانم. گفت: آن را به خدا ببخش. گفت: نخست آن را به خداوند و سپس به تو بخشیدم. هشام از شرم سر فرود افکند و گفت: به خدا که دیگر هرگز چنین کاری نکنم.

بیعت برای ولید بن یزید بن عبدالملک

گویند: بیعت با او شش روز گذشته از ماه ربیع الثانی همین سال ۲/ اوت ۷۴۳م بود. پیش تر یاد کردیم که پدرش فرمانروایی را پس از برادر خود هشام بن عبدالملک وِیْژَة او ساخت. هنگامی که ولید اورنگ زیب (ولی عهد) شد، یازده سال داشت. پس از آن، پدر زنده ماند تا ولید به پانزده سالگی رسید. یزید پیوسته می گفت: خدا میان من و کسی داور باد که هشام را در میان من و تو جای دادا چون هشام بر سر کار آمد، ولید بن یزید را گرمی داشت تا نشانه های هرزگی و باده گساری در او آشکار شد. عبدالصمد بن عبدالاعلی (آموزگار و پروردگار) او را به این کارها وامی داشت. او برای خود هم نشینان برگزید که با ایشان به می گساری دست یازد. هشام خواست که او را از ایشان جدا کند. از این رو در سال ۱۱۶/ ۷۳۴م او را فرمان برگزار کردن آیین حج داد. او در میان صندوق ها، برای خود سگانی برگرفت و گنبدی به اندازه کعبه ساخت که آن را بر کعبه گذارد. با خود باده برداشت و بر آن شد که آن گنبد را بر فراز کعبه گذارد و در زیر آن می گسارد. یارانش او را ترساندند و گفتند: آسوده نیستیم که مردمان بر ما تازند و تو را براندازند. او از آن اندیشه دست کشید.

از او در برابر مردم کارهایی گویای خوارشماری کیش و بی‌پروایی به آیین دیده شد. هشام امیدوار شد که ولید را برکنار سازد و برای پسر خود مَسْلَمَه از مردم بیعت بستاند. از ولید خواست که به این کار تن دردهد. ولید نپذیرفت. هشام گفت: او را پس از تو جای می‌دهم. باز هم تن زد. هشام از دست او برآشفته و آهنگ آسیب‌رساندن به وی و بیعت برای پسر خود مسلمه در سر پروراند. گروهی در این کار با او همداستان شد. از آن میان دو دایی‌اش محمد بن هشام بن اسماعیل و ابراهیم بن هشام بن اسماعیل و بنی قُتَیبَیْن خُلَید عُبَیسی و دیگران (از ویژگیان وی) بودند. ولید هرزگی و کام‌جویی و باده‌گساری از اندازه درگذراند. هشام به وی گفت: دریغ از تو ای ولید، تو بر آیین اسلامی یا نیستی! هیچ کار زشتی نبود مگر که بدان دست یازیدی [متکری نبود که نکردی و مسکری نبود که نخوردی]! به هیچ کاری پروا نمی‌دهی! ولید برایش نوشت:

يَا أَيُّهَا السَّائِلُ عَنْ دِينِنَا نَحْنُ عَلَى دِينِ أَبِي شَاكِرٍ

نَسْرُيْهَا صِرْفًا وَ مَخْزُوعَةً بِالشُّغْنِ أَخْيَانًا وَ بِالْفَقَائِرِ

یعنی: ای پرسنده کیش و آیین ما؛ بدان که بر آیین ابوشاکر به سر می‌بریم؛ گاه آن راناب می‌نوشیم و گاه آمیخته با آب؛ گاهی گرم، گاه نیم‌گرم.

هشام بر پسرش مسلمه خشم آورد. او کنیه ابوشاکر می‌داشت. به او گفت: مرا بر سر کارهای تو سرکوفت می‌زند و من تو را نامزد خلیفگی می‌کنم! او را فرهیخت و به نماز همگانی فراز آورد و در سال ۷۳۷/۱۱۹ م رهبر حاجیان‌ش کرد که آیین حج با مردم بگذارد. مسلمه پارسایی و نرم‌خویی از خود فرامود و آنگاه درمگه و مدینه دارایی‌هایش بخش کرد. یکی از وابستگان مدینیان سرود:

يَا أَيُّهَا السَّائِلُ عَنْ دِينِنَا نَحْنُ عَلَى دِينِ أَبِي شَاكِرٍ

أَلْوَاهِبِ الْجَزْدُ بِأَرْسَائِهَا لَيْسَ بِزَيْدِيٍّ وَ لَا كَافِرٍ

یعنی: ای پرسنده کیش و آیین ما؛ بدان که بر آیین ابوشاکریم؛ آنکه اسبان کوتاه‌موی و بلندگام را با لگام‌های زرین‌شان می‌بخشد و نه زندیک است و نه ناپاور. این گفته، نیشی به ولید بود.

هشام همواره بر ولید خرده می‌گرفت و از او بد می‌گفت و او رامی‌نکوهید و

کاسته می‌خواند و از کارها دستش کوتاه می‌کرد. ولید با کسانی از ویژگان و بستگان و بردگان خود بیرون شد و در ازرق بر سر آبی در اردن که از آن خودش بود، فرود آمد و دبیرش عیاض بن مسلم را در نزد هشام به جای گذاشت تا گزارش کارها را پیاپی به او نویسد. هشام بخششی را که به ولید می‌داد، از وی واپريد. ولید در این باره برایش نامه نوشت و هشام هیچ پاسخ نگفت و به او فرمان داد که آموزگار بدکیش خود عبدالصمد را از نزد خود بیرون براند. او را بیرون راند. ولید از او دستوری خواست که بگذارد ابن سهیل به نزد وی رود. هشام ابن سهیل را زد و روانه کرد. عیاض بن مسلم دبیر ولید را زد و به زندان افکند. ولید گفت: این مرد یک چشم شوم را پدرم بر کسان خود پیش داشت و اورنگ زیب خود فرمود؛ آنگاه با من آن می‌کند که می‌بینید! هر کس را ببند که مرا دوست می‌دارد، به بازی گیرد و بیازارد! برای هشام نامه نوشت و در این باره سخن گفت و از او گله کرد و خواست که دبیرش را به وی بازگرداند. هشام او را بازنگرداند. ولید برای او نوشت:

وَ تَوَكَّلْ ذَاخِرُمْ لَهْدَ مَتَاتِنِي	وَ آيُنْكَ تَبْنِي دَائِمًا فِي قَطِيعَتِي
فَوَيْلُ لَّهْمُ لَوْ مَثُ مِنْ شَرِّ مَاتِنِي	ثَبِيرُ عَلَى الْبَاقِينَ مَجْنِي ضَمِينَتِي
أَلَا لَيْتَنَا وَاللَّيْتِ إِذْ ذَاكَ لَا بِنِي	كَأَنِّي بِهِمْ وَاللَّيْتِ أَفْضَلُ قَوْلِيهِمْ
بِجَزَاكِ بِهِ الرَّحْمَنُ ذُو الْقَضَايِ وَالْمَتَى	كَفَرْتُ بَدَأَ مِنْ مُنْعِمٍ لَوْ شَكَرْتَهَا

یعنی: تو را می‌بینم که همواره به راه بریدن از من می‌پویی؛ اگر دوراندیش بودی، آنچه را استوار ساخته‌ای، ویران می‌کردی. بر بازماندگان، میوه کینه‌ای دیرینه می‌پیمایی؛ ای وای بر آنها از گزند آن بزهکاری که تو می‌کنی. ایشان را از هم اکنون می‌نگرم که بهترین سخن‌شان «بوک و مگر» گفتن است؛ گویند: «ای کاشکی ما»؛ ولی کاشکی نابه‌هنگام هیچ هوده‌ای در پی ندارد. دست بخشنده‌ای را به ناسپاسی فشردی که اگر سپاس آن می‌گفتی، خدای بخشنده مهربان، پاذاق‌آزای نیکویت ارزانی می‌داشت.

ولید همچنان در آن بیابان بود تا هشام درگذشت. چون بامدادی فرارسید که روز آن خلیفگی به چنگش آمد، به ابوزبیر منذرین عمر گفت: از هنگامی که خرد به سرم آمد، شبی در زتر از دوش ندیدم! سپاه اندهان بر سرم تازش آوردند و باخود درباره

کارهای این مرد (هشام) همی اندیشیدم. دلم به شور آمده است؛ بیا سوار شویم و دمی زنیم. سوار شدند و دومیل راه رفتند و سپس او بر فراز تپه‌ای شد و گرد و خاکی از دور دید و گفت: فرستادگان هشامند؛ از خدا امید خوبی درباره‌ی ایشان می‌بریم! اینک دو مرد پدیدار شدند: یکی برده‌ی ابومحمد سفیانی و دیگر «بخزذه»، چون به او نزدیک شدند، پیاده گشتند و دوان دوان به سوی او آمدند و بر او به خلیفگی درود فرستادند. بر خود لرزید و زبانش بند آمد و آنگاه گفت: هشام بشرد؟ گفتند: آری؛ نامه‌ای که با ماست، نوشته‌ی سالم بن عبدالرحمان فرنشین^۱ دبیرخانه است. نامه را خواند و از برده‌ی ابومحمد سفیانی درباره‌ی خود عیاض بن مسلم پرسش کرد. گفت: تا هشام را مرگ در ریه بود، در زندان بود. به گنج‌بانان پیام داد که آنچه را به دست دارید، نگه دارید. هشام به هوش آمد و چیزی خواست که از او دریغ داشتند؛ گفت: پناه بر خدا! همگی گنج‌بانان ولید بودند همان دم بمرد. عیاض بن مسلم از درون زندان برون آمد و درهای گنج‌خانه‌ها را بست و مهر نهاد و هشام را از تخت به زیر آورد. کمکم نیافتند که در آن آب گرم کنند و او را بشویند؛ به ناچار از دیگران به عاریت گرفتند. در گنج‌خانه‌های او کفنی نیز نیافتند تا برده‌اش غالب او را کفن پوشید. ولید سرود:

هَتَكَ الْأَخْوَلُ التَّشْوِ مُ فَقَدْ أُرْسِلَ التَّمْطَرُ
وَ تَلَكَّنَا مِنْ بَغْدَا كَ فَقَدْ أَوْزَقَ الشَّجَرُ
فَاشْكُرُوا اللَّهَ إِلَهُ زَائِدُ كُلِّ شَكْرٍ

یعنی: مرد یک چشم بدشگون جان سپرد و باران فروبارید. پس از او پادشاه شدیم و درخت آرزو برگ و بر برآورد. خدای را سپاس گوید که او افزایشده سپاس‌گزاران است.

برخی گویند: این سروده نه از ولید است.

چون ولید گزارش مرگ او را شنید، برای عباس بن ولید بن عبدالملک بن مروان نوشت که به رصافه آید و همه‌ی دارایی‌های هشام و فرزندان را بیامارد و کارگزاران

۱. فرنشین: دقیقاً در برابر Chairman است، نه دیگر معانی آن.

و چاکران و پیرامونیانش را فروگیرد به جز مسلمة بن هشام که او با پدر خود سخن گفته وی را به مهربانی باولید سفارش کرده بود. عباس به رصافه آمد و آنچه ولید فرموده بود، به انجام رساند و گزارش کارهای او را به ولید نوشت. ولید سرود:

لَبِثْتُ هُمَامًا كَانَ خَيْرًا يَمْرِي	يَخْلِبُهُ الْآؤُفَرُ قَدْ أَثَرِعَا
لَبِثْتُ هُمَامًا عَاشَ خَيْرِي يَمْرِي	يَكْنِيَالُهُ الْآؤُفَرُ قَدْ طَبَّقَا
كَلْنَاهُ بِالضَّاعِ الَّذِي كَانَهُ	وَمَا ظَلَمْنَاهُ بِـ ۞ ۞ وَاصْبَحَا
وَمَا آتَيْنَا ذَاكَ عَنْ يَدِهِ	أَخْلَهُ الْقُرْآنُ لِي أَجْمَعَا

یعنی: ای کاش هشام زنده می بود تا می دید پیمانۀ بزرگ و ناکاسته اش برگشته است. ای کاش هشام زنده می بود تا می دید پنگان گود و فراخش مالا مال گشته است. با همان جام بر او پیمودیم که او بر ما پیمود؛ یک بند انگشت بر او ستم روا نداشتیم. این را نه از راه پایه گذاری کاری ناشایست کردیم؛ نبشته جدا گیر درستی از نادرستی (قرآن)، همۀ اش را برای ما روا فرمود.

ولید کارها را بر کسان و یاران هشام سخت گرفت. یکی از چاکران بر سرِ گورِ هشام آمد و گریه سرداد و گفت: ای سرورِ خدا گریبان، اگر زنده می بودی و می دیدی ولید با ما چه می کند! یکی که در آنجا بود، گفت: اگر می دانستی که اکنون [در دوزخ] چه بر سرِ هشام همی آوردند، می دانستی که سر تا پا فرو رفته در نعمتی هستی که نمی توانی سپاسش را گزاردا! هشام سرگرم گرفتاری های خویش است و نمی تواند به شما برسد.

ولید کارگزاران خود را برگمارد و به شارسان ها نامه نوشت و فرمود که برای او از مردم بیعت بستانند. نامه های ایشان فرارسید و گزارش از گرفتن بیعت داد. مروان بن محمد برای او نامه نوشت و گزارش داد که برای او بیعت گرفته است و اینک دستوری می خواهد که به نزد او شود. چون ولید بر سر کار آمد، برای زمین گیران و کوران شام پرداخت ماهانه نامزد کرد و ایشان را پوشاند و برای هر کدام چاکری برگمارد. برای نان خواران مردم بوی خوش و جامۀ خوب از گنج خانه بیرون آورد و پرداخت ایشان افزون کرد و بر پرداخت همه کسان ده ده بیفزود. پس از این افزودن، باز برای شامیان ده ده برافزود. میهمانان فراوان برای او فرارسیدند؛ هر کس هر چه از او می خواست، می سرود:

ضَمِنْتُ لَكُمْ إِذْ لَمْ تَغْنِي عَوَائِقُ يَا نَّ سَمَاءَ السُّرِّ عَنْكُمْ سَتَقْلَعُ
 مَبِوَشَكُ الْحَقِّ مَعًا وَ زِيَادَةُ وَ أَعْطَيْتُهُ مِنِّي عَلَيْكُمْ تُبَرِّغُ
 مَعَرَّ مُكَّم دِيَوَائِكُمْ وَ عَطَاؤُكُمْ بِهِ تَكْتُبُ الْكِتَابَ شَهْرًا وَ قُطْعُ

یعنی: پایندانِ شمایم که اگر بازدارنده‌ها مرا باز ندارند، آسمان سختی و تنگ‌دستی از فراز سرهای‌تان برداشته شود. به زودی پیوستی خواهد بود و افزایشی؛ و بخششی از من بی آنکه شما خواهش کرده باشید. بخشش و گنج‌خانه شما پاس داشته خودتان است؛ هرامه دیوران از آن بخشش‌ها نویسند و مهر همی برنهند.

حُلُمُ الْوَادِی خنیاگر گوید: همراه ولید بودیم که گزارش مرگ هشام را برای او آوردند و به خلیفگی مژده‌اش دادند و شادباش گفتند و مهر و تازیانه و یزده خلیفه را به او دادند. لختی خاموش ماندیم و به چشم خلیفه در او نگریستیم. به ناگاه گفت: این سروده را برای ما با آواز بخوانید و سازها بنوازید:

طَابَ يَوْمِي وَ لَدَّ ثَرْبُ الْشَّلَاقَةِ وَ أَنَا تَحِيَّ مَرْ بِالْإِصَافَةِ
 وَ أَنَا الْبَرِيدُ بِنْتِي هُشَامًا وَ أَنَا بِغَاتِمِ بِالْخِلَافَةِ
 فَاصْطَبَحْنَا بَيْنَ خَيْرِ عَائَةِ صِرْفَا وَ لَهْوْنَا بِبَقِيَّةِ عِرَاقَةِ

یعنی: امروز من خوش گشت و نوشیدن بهترین باده گوارا آمد؛ برای ما گزارشگر مرگ کسی رسید که در رصافه به سر می‌برد. پیک آمد و گزارش مرگ هشام آورد و همراه آن مهر و انگشتی خلافت را، پگاه را با باده ناب «عانه» آغاز نهادیم و روز را با دخترکی آشنا به هنرهای دلبری گذراندیم.

سوگند خورد که از جای خود برنخیزد تا این سروده را برایش بخوانند و او به شادمانی آن ساغر سرکشد. ما چنان کردیم و تا شب همی خواندیم و خوردیم و کردیم. آنگاه در همین سال، ولید فرمانرانی پس از خود را و یزده دو پسرش حکم بن ولید و عثمان بن ولید ساخت و این دو را «اورنگ زیب» خواند و حکم را پیش برداشت و در این باره به شارسان‌ها (از آن میان خراسان و عراق) نامه نگاشت.

فرمانداری نصر بن سيار بر خراسان

از سوی ولید

در این سال ولید، نصر بن سيار را فرماندار یگانه سراسر خراسان ساخت. سپس یوسف بن عمر به میهمانی ولید به شام رفت و نصر و کارگزارانش را از او خرید. ولید فرمانداری خراسان را به او برگرداند. یوسف برای نصر نامه نوشت و او را فرمود که به نزدش رود و هر چه می‌تواند ارمغان‌ها و دارایی‌های بیش‌تری با خود بگیرد و همه کسان و هموندان^۱ خاندانش را با خود بگیرد و به نزد او برود. ولید برای نصر نوشت که باخود بریط‌ها و تیبره‌ها و آبدان‌های زرین و سیمین بردارد و همه چنگ‌نوازان و بازهای شکاری و یابوهای فریه سواری را به نزد او برود. خود به خویشان خویش به نزد او شود و مهتران خراسان را نیز همراه خود بدارد.

اخترشناسان به نصر گزارش داده بودند که به زودی آشوبی سراسری درخواهد گرفت. یوسف پافشاری ورزید که نصر به نزد او رود؛ برای این کار، فرستاده ویژه‌ای گسیل کرد و فرمود که او را برانگیزاند و اگر به راه نیفتد، در میان مردم آواز دهد که او را از کار برکنار کرده‌اند. نصر فرستاده را بنواخت و از وی دستوری گرفت. دیری برنیامد که آشوب سر برآورد. نصر به کاخ ویژه خویش در ما جان شد و عصمة بن عبدالله اسدی را بر خراسان، موسی بن ورقاء را بر چاچ، حسان از مردم سغد را بر سمرقند و مقاتل بن علی سعدی را به نمایندگی خود بر آمل گماژد و ایشان را فرمود که چون گزارش روانه شدن او از مرو را بشنوند، ترکان را فراخوانند که از «فرارود» بگذرند تا به نزد ایشان بازگردد. او روانه عراق گشت.

در آن هنگام که او در راه خراسان بود، یکی از وابستگان بنی لیث شبانه به نزد وی شد و گزارش کشته شدن ولید را به وی داد. چون بامداد فرارسید، به مردم بار داد و فرمود که فرستادگان ولید فراز آیند؛ به ایشان گفت: دیدید که به راه افتادم و این همه ارمغان با

۱. هموند: عضو؛ هموندان خاندان: افراد و اعضای خاندان.

خود برداشتم. ارمغان‌ها را تا بییق فراز آوردم. دوش تهنان به نزد من آمد و به من گزارش داد که ولید کشته شده، شام را آشوب فرو گرفته است. منصور بن جمهور به درون عراق شده است و یوسف عمر از آن گریخته. ما در شارسان‌هایی هستیم که چگونگی آن را می‌دانید و دشمنان فراوان آن رامی‌شناسید. سالم بن آخوز برخاست و گفت: این، پاره‌ای از ترفندهای قریش است که خواسته‌اند فرمانبری تو را تباه سازند. راه خود را دنبال کن و ما را میازمای. نصر گفت: ای سالم، تو مردی آگاه از جنگ و فرمانبراموایی ولی اندیشه تو درباره این‌گونه کارهای گران‌اندیشه کنیزکی شکسته دندان است. نصر بامردم بازگشت.

کشته شدن یحیی بن زید بن علی بن حسین

در این سال یحیی بن زید بن علی بن حسین در خراسان کشته شد. چگونگی اینکه: چون او (به دنبال کشته شدن پدرش)، چنان که یاد شد، به خراسان رفت، روانه بلخ گشت و در آنجا در نزد حریش بن عمرو بن داوود فرود آمد تا هشام نابود شد و ولید بن یزید بر سر کار آمد. یوسف بن عمر برای نصر بن سيار نوشت که یحیی به خراسان آمده است و در خانه عمرو ماندگار شده است. به او فرمود: او را به سخت‌ترین گونه فروگیر. نصر، حریش را گرفت و خواهان یحیی شد. گفت: از او آگاهی ندارم. فرمود که او را ششصد تازیانه زدند. حریش گفت: به خدا که اگر در زیر همین پایم باشد، آن را از روی او برندارم. چون قریش بن حریش این را دید، گفت: پدرم را نکش که من تو را بر یحیی رهنمون کردم. او را بر یحیی ره نمود و نصر او را گرفت و گزارش را به ولید نوشت. ولید برای او نامه نوشت که یحیی را زینهار دهد و او را با یارانش آزاد سازد. نصر او را آزاد کرد و فرمود که دو هزار درم به وی دهند. گفت: به نزد ولید شو. یحیی به سرخس شد و در آن ماندگار گشت. نصر برای عبدالله بن قیس بن عباد نوشت که او را از آنجا روانه سازد. او یحیی را روانه ساخت. یحیی رهسپار شد تا به بیهق رسید. ترسید که یوسف بن عمر او را بکشد و از این رو روانه نیشابور شد که عمرو بن زراره بر آن فرمان می‌راند. یحیی هفتاد مرد جنگی در زیر فرمان داشت. او بازرگانانی چند را دید و ستوران ایشان را گرفت و گفت: بهایان آنها به گردن ما باشد. عمرو بن زراره برای نصر نامه

نوشت و گزارش به او داد. نصر نامه نوشت و فرمان جنگ داد. عمرو با ده هزار مرد جنگی و یحیی با هفتاد پیکارمند به نبرد پرداختند و یحیی او را شکست داد و عمرو بن زراره را کشت و ستوران و دام‌های بسیار برگرفت و رهسپار هرات شد ولی به کسی کاری نگرفت و از آنجا بیرون رفت.

نصر بن سیتار، سالم بن احوز را به پیگرد یحیی فرستاد که او را در جوزجان دریافت و به سختی هر چه بیش تر با او جنگید. یحیی را تیری بر پیشانی آمد؛ مردی از عترة به نام عیسی تیر بر او گشاد. یاران یحیی تا واپسین کس کشته شدند؛ سر یحیی را بردند و برداشتند و پیراهن او را از پیکرش برآوردند.

چون گزارش کشته شدن یحیی به ولید رسید، به یوسف بن عمر نوشت: «عَجَل» [نخواهم به پارسی برگرداند] (یا: عَجَل) عراقیان را که زید باشد، به زیر آور و بسوزان و خاکسترش در دریا افشان. یوسف بن عمر فرمان داد که آن را سوزاندند و سپس کوبیدند و سوار کشتی کردند و به میان فرات بردند و به درون آب افشانند.

اما یحیی، چون کشته شد، او را در جوزجان به دار آویختند. او همچنان بر دار بود تا ابو مسلم خراسانی پدیدار شد و بر خراسان فرمان گسترد و آنگاه فرمود که پیکر پاکش فرود آوردند و بر آن نماز خواندند و به خاک سپردند و آیین سوگواری به پای داشتند. ابو مسلم دفترهای امویان را گرفت و نگاه کرد و دید چه کسانی در کشتن یحیی ابتزاز بوده‌اند. آنانی را که زنده بودند، کشت و آنان که مرده بودند، ماندگان‌شان را کیفر کرد. مادر یحیی «ریطه» دخت ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه بود.

[واژه تازه پدید]

عَبَاد: به ضم عین و فتح بای تک نقطه‌ای بی تشدید.

فرمانداری حنظله بر افریقیه

فرمانداری ابوخطار بر آندلس

در این سال ابوخطار حُسام بن ضِرار کلبی به فرمانداری آندلس به امین سامان آمد

و این در ماه رجب / مه ۷۴۳م بود. هنگامی که ابوخطار با کارگزاران آندلس دیدار کرد و اینان به همدگر پیمان پاسداری دادند، سروده‌ای گفت و در آن از جنگ مرج راهط یاد کرد و یادآور شد که در آن روز کلیان چه گونه به یاری مروان مردانه جنگیدند و قیسیان به زیان مروان و به سود صَحاک بن قیس فِهری پیکار کردند. پاره‌ای از این سروده چنین بود:

أَقَادَتْ بَنُو مَرْوَانَ قَيْسًا دِمَاؤُنَا وَ فِي اللَّهِ إِنْ لَمْ يَشِدُّوا حَكْمَ عَدْلٍ
كَأَنَّكُمْ لَمْ تَشْهَدُوا مَرْجَ رَاهِطٍ وَ لَمْ تَعْلَمُوا مَنْ كَانَ ثُمَّ لَهُ الْفَضْلُ
وَ قَيْنَاكُمْ عَرَّ أَلْقْنَا بِنُحُورِنَا وَ لَيْسَ لَكُمْ خَيْلٌ تُعَدُّ وَ لَا زَبَلٌ

یعنی: فرزندان مروان به نزد قیسیان خون‌ها بردند و ما را باز خریدند؛ اگر با ما به داد رفتار نکرده باشند، خدا به سان فرمانداری دادگر [یا: داوری دادگر] بس است. گویا شما در جنگ مرج راهط نبودید و ندانستید که در آن هنگامه سخت، فضل و بزرگ‌مردی و سالاری که را بود^۱.

چون سروده او به گوش هشام رسید، از وی پرسید و به او گفتند: مردی از کلب است. هشام، حَنْظَلَةَ بن صَفْوَانَ کلبی را به سال ۷۴۲/۱۲۴م بر افریقیه گمارده بود. برای او نوشت که ابوخطار کلبی را بر آندلس گمارد. حنظله او را بر آنجا گماشت و روانه ساخت. روز آدینه به درون قرطبه (کردودا) شد و دید که فرماندار آن ثعلبه بن سلامه [غل: سلافه] اسیران هزارگانه پیش‌گفته بریری را گرد آورده است که سر بیزد. چون ابوخطار به درون شد، اسیران رابه وی سپرد. فرمانداری او مایه زنده ماندن اینان گشت. شامیانی که در آندلس بودند، می‌خواستند با ثعلبه به شام روند. ابوخطار چندان ایشان را بنواخت و گرمی داشت و به راستای شان خوبی کرد که ماندگار شدند. هر دسته‌ای را در برزن و خانه‌هایی به سان آنچه در شام داشتند، فرود آورد. چون شارسانی به سان شارسان خویش دیدند، ماندگار شدند. برخی گویند: از آن رو شامیان را در شارسان‌ها پراگند که قرطبه بر ایشان تنگ آمده بود. پاره‌ای از گزارش‌های ایشان را در یاد رویدادهای ۷۵۶/۱۳۹م فرا نموده‌ایم.

۱. اندر بلای سخت پدید آید.

فضل و بزرگ‌مردی و سالاری

یاد چند رویداد

گویند: در این سال ولید دایی خود یوسف بن محمد بن یوسف ثقفی را به فرمانداری بر مدینه و مکه و طایف گمارد و محمد بن هشام بن اسماعیل مخزومی و ابراهیم بن هشام [برادر او را] بند بر نهاد و در دو پوستین بدو سپرد. او ایشان را در شعبان این سال / ژوئن ۷۴۳م به مدینه آورد و در برابر مردم بر پا داشت. سپس به شامشان بردند و بر ولید درآوردند. فرمود که ایشان را تازیانه زنند. محمد گفت: تو را به خویشاوندی مان سوگند می‌دهم. ولید گفت: کدام خویشی میان من و توست؟ گفت: اگر نباشد، گفته پیامبر خدا (ص) هست که تازیانه را جز به جای حد نمی‌توان زد^۱. گفت: تو را به جای حد و به سان کینه‌کشی می‌زنم. تو نخستین کس بودی که در باره پسرعموی من و پسرعموی سرور خدا گرایان عثمان، «عَزَّجَی» آن بدی‌ها کردی. محمد این عرجی را گرفته، بند بر نهاده، در میان مردم به پای داشته بود. او را تازیانه زده به زندان افکنده بود تا در آنجا پس از نه سال درگذشته بود. این از آن رو بود که عرجی او را در سروه‌های خود بد گفته بود. سپس ولید فرمود که وی و برادرش ابراهیم را تازیانه زدند. آنگاه این دو را بند آهین بر نهادند و به عراق به نزد یوسف بن عمر فرستادند. چون بدانجا شدند، چندان شکنجه‌شان کرد که جان سپردند.

هم در این سال ولید، سعد بن ابراهیم را از دادگستری مدینه برداشت و یحیی بن سعید انصاری را بدین کار برگماشت. در این سال رومیان به زَیْطَرَه بیرون رفتند. این، دژی کهن بود که حبیب بن مسلمة فهری گشوده بود. اینک رومیان آن را ویران کردند. پس در آنجا ساختمان‌هایی نااستوار برآوردند. رومیان بازگشتند و آن را به روزگار «مروان خَر» [واپسین فرمانران اموی] ویران کردند. سپس رشید آن را برپای داشت و از مردان جنگی انباشت. چون فرمانرانی به مأمون رسید، رومیان بر آن تاختند و از هم

۱. به جای: به عنوان، به سائیه در موقع. میبیدی در برگردان این آیه آورده است: وَإِنَّ الظُّلُمَ لَا یُبْشِرُ مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً: و پنداشت به جای کار راست و سخن راست هیچ به کار نباید (یونس / ۳۶/۱۰؛ نجم / ۲۸/۵۳).

گسته‌اش ساختند. مأمون فرمود که آن را آباد کردند و استوار بداشتند. باز رومیان به روزگار مُقتَصِم آهنگ آن کردند. این را به خواست خدای بزرگ باز خواهیم نمود. از آن رو گزارش سراسری را در اینجا آوردم که تاریخ رویدادها را نمی‌دانستم.

هم در این سال ولید برادرش عُمر بن یزید را به جنگ فرستاد و اسود بن بلال محاذی را بر نیروهای دریایی فرماندهی داد و او را به قبرس فرستاد تا مردم آن را آزاد بگذارد که به شام آیند یا به روم روند. گروهی همسایگی مسلمانان را برگزیدند که آنان را به شام آورد و دیگران روم راگزیدند که بدان سامان رهسپارشان ساخت.

نیز در این سال، سلیمان بن کثیر، مالک بن هبش، لاهزین قریظ و قحطبة بن شیب به مکه آمدند و به گفته برخی از تاریخ‌نگاران، با محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دیدار کردند و داستان ابوموسی را با او در میان گذاردند و آنچه را از او دیده بودند، فراموش نکردند. گفت: آزاد است یا برده؟ گفتند: عیسی می‌پندارد که برده است و خودش گمان می‌کند که آزاد است. گوید: او را خریدند و آزاد کردند و به محمد بن علی دوست هزار درم دادند و جامه‌هایی برابر با سی هزار درم بر او پوشاندند. به ایشان گفت: نمی‌پندارم که پس از سال دیگر مرا دیدار کنید؛ اگر کاری بر سرم آمد، سرورتان پسر ابراهیم باشد که بدو دل گرم و شمار به نیکی درباره او سفارش می‌کنم. ایشان از نزد او بازگشتند.

برخی گویند: در این سال محمد بن علی بن عبدالله بن عباس در ذی‌قعدة / سپتامبر ۷۴۳ در ۷۳ سالگی درگذشت. میان مرگ وی و مرگ پدرش هفت سال بود.

حج را در این سال یوسف بن محمد بن یوسف با مردم برگزار کرد. نیز در این سال نعمان بن یزید بن عبدالملک به جنگ تابستانی شد.

در این سال اینان درگذشتند: ابوحازم اعرج که برخی گویند به سال ۱۴۰ یا

۱. اِشْتَرَوْهُ، به صورت جمع مفکر هاب از فعل ماضی نه جمع مفکر حاضر از فعل امر (اِشْتَرَوْهُ).

۷۵۷/۱۴۴ یا ۷۶۱ م مرد؛ شَمَّاک بن حرب در پایان‌های فرمانرانی هشام بن عبدالملک؛ قاسم بن ابی‌بَرّه که نام پدر او یسار بود و او از قرآن‌خوانان بلندآوازه شمرده می‌شد؛ اشعث بن ابی‌شَعَثاء سُلَیم بن اسود محاربی؛ سید بن ابی‌اَئیسَه جزری وابسته بنی‌کلاب یا وابسته یزید بن خطاب یا وابسته غنی در ۴۶ سالگی؛ مردی فقیه و پارسا بود و برادری به نام یحیی داشت که حدیث‌های سست گزارش می‌کرد؛ عرجی سخنسرا در زندان محمد بن هشام بن اسماعیل مخزومی کارگزار هشام بن عبدالملک بر مدینه و مکه؛ انگیزه زندانی شدنش این بود که او را در سروده‌های خود نکوهید؛ محمد بن هشام به پیگرد او پرداخت تا شنید که یکی از بردگان او را گرفته است و زده و کشته است؛ به بردگان خود فرموده است که زنِ برده‌کشته را لگدمال کنند؛ محمد او را گرفت و زد و در برابر مردم به پا داشت و برای ۱۰ سال به زندان انداخت تا از جهان درگذشت. فرمانداران شارسان‌ها همانان بودند که پیش‌تر یاد شدند.

[واژه تازه پدید]

عَرَجی: به فتح عین بی نقطه و سکون راء که در پایانی آن جیم است.

رویدادهای سال صد و بیست و هشتم هجری

(۷۴۴ میلادی)

کشته شدن خالد بن عبدالله قسری

در این سال، خالد بن عبدالله کشته شد. انگیزه برکنار شدن او از عراق و خراسان را پیش‌تر فرامودیم. چنان‌که گفته‌اند، او پانزده سال فرمانروایی کرد. چون هشام او را برکنار کرد، یوسف بن عمر در واسط به دیدار او رفت و او را به زندان افکند. سپس یوسف به جیره رفت و خالد را به آنجا برد و تا پر شدن شماره هجده ماه، در زندان بداشت. همراه او برادرش اسماعیل بن عبدالله و پسرش یزید بن خالد و برادرزاده‌اش منذر بن اسد را زندانی کرد. یوسف از هشام دستوری خواست که او را شکنجه کند. هشام تنها برای یک بار دستوری داد و سوگند خورد که اگر خالد بمیرد، بی‌گمان یوسف را خواهد کشت. یوسف او را شکنجه داد و دگرباره به زندان فرستاد. برخی گویند: او را شکنجه فراوان کرد. هشام در شوال ۱۲۱/ سپتامبر ۷۳۹م به یوسف نامه نوشت و فرمود که او را آزاد کند. یوسف آزادش کرد و خالد به روستایی نزدیک به رصافه آمد و تا صفر سال ۱۲۲/ ژانویه ۷۴۰م در آنجا ماند. زید بیرون آمد و کشته شد و یوسف بن عمر به هشام نوشت: بنی‌هاشم از گرسنگی می‌مردند و بیش‌ترین کوشش هر یک از ایشان سیر کردن شکم زن و فرزندش می‌بود. چون خالد به فرمانداری عراق رسید، دارایی‌ها به

ایشان پخشید و جان‌شان به سوی فرمانرانی گرایید و زید جز در زیر اندیشه خالد سر برنکشید.

هشام گفت: یوسف دروغ گفته است! فرستاده را زد و گفت: بر خالد گمان روا نمی‌داریم و در سرسپردگی او پنداری نداریم.

خالد شنید و روانه شد و در دمشق فرود آمد و به گلگشت تابستانی رفت. فرماندار دمشق در این زمان کلثوم بن عیاض قشیری بود که خالد را ناخوش می‌داشت. در این میان چنان شد که هر شب در دمشق آتش‌سوزی به راه می‌افتاد؛ مردی عراقی آن را برمی‌افروخت که بدو ابن عمرّس می‌گفتند: چون آتش افروخته می‌شد، به خانه‌های مردم دستبرد می‌زدند و دزدی می‌کردند. فرزندان و برادران خالد (به انگیزه درگیری با رومیان) در دریا کنار می‌زیستند. کلثوم برای هشام نوشت که بردگان خالد می‌خواهند به گنج‌خانه دستبرد زنند و از این رو هر شب آتش‌سوزی به راه می‌اندازند تا به آماج خود برسند.

هشام برای او نامه نوشت و فرمان داد که خاندان و کسان خالد را از خرد و بزرگ و برده به زندان افکند. او کسان روانه کرد و فرزندان و برادران خالد را از دریا کنار گرد آورد و بند و زنجیر برنهاد و بردگان‌شان را همراه ایشان ساخت و دختران و زنان و کودکان خالد همگی را به زندان فرستاد. سپس علی‌بن عمرّس و همراهانش پدیدار شدند. ولید بن عبدالرحمان کارگزار خراج، برای هشام نامه نوشت و آگاهش ساخت که ابن عمرّس و همراهانش را دستگیر کرده‌اند. قبایل و نام‌های‌شان را یکایک یاد کرد. در میان ایشان کسی از بستگان یا بردگان خالد نبود. هشام برای کلثوم نامه نوشت و او را دشنام داد و فرمود که همه کسان و بردگانش را آزاد سازد. او ایشان را آزاد کرد و بندگان را بداشت بدین امید که چون خالد از گردش تابستانی فراز آید، آزادی ایشان را از او خواهان گردد.

سپس خالد باز آمد و در خانه‌اش در دمشق ماندگار شد و به مردم دستوری داد که بر او درآیند. دخترانش برخاستند که بر شبستان روند و از دید مردان پنهان گردند. به ایشان گفت: پنهان مشوید که هشام همه روزه شمارا به زندان می‌کشد. مردم به درون

سرای آمدند و فرزنداناش برخاستند که زنان را پیوشانند. خالد گفت: من به سان پیکارمندی فرمانبر و شنوا به نبرد بیرون رفتم ولی پاسب نبودن مرا نداشتند و زنان و هموندان خاندانم را گرفتند و به کیفر یزهی^۱ انجام نداده به زندان افکندند. چنان که با بت پرستان می کنند. چرا دسته ای از شما برخاستند و بگویند: این برده فرمانبر شنوا را به چه گناهی به زندان افکنده اند؟ ترسیدید که همگی کشته شوید؟ خدا شما را هراسان بدارد!

سپس گفت: هشام را با من چه کار است؟ یا دست از من بدارد یا مردم را به فرمانبری از این عراقی گرای شامی خانه حجازی نژاد^۲ (محمد بن علی بن عبدالله بن عباس) خوانم. به شما دستوری دادم که این سخنان را به هشام رسانید. چون گفتار به گوش هشام رسید، گفت: ابوالهیثم خرفت گشته است.

نامه های یوسف بن عمر به نزد هشام رسیدن گرفتند و از او یزید بن خالد بن عبدالله را خواهان همی شدند. هشام کس به نزد کلثوم فرستاد و فرمود که یزید بن خالد بن عبدالله را به نزد یوسف بن عمر فرستد. کلثوم او را جست و یزید گریخت. او خالد را فراخواند که به نزد وی رفت و یوسف به زندانش افکند. هشام این بشنید و برای کلثوم نامه نگاشت و او را نکوهید و فرمود که آزادش کند و یوسف رهایش کرد.

در گذشته چنان بود که چون هشام جویای کاری می شد، ابرش کلبی را می فرمود که برای خالد نامه بنگارد. اینک به فرموده هشام، ابرش برای او نوشت: به سرور خدا گرایان رسیده است که مردی به تو گفته است: ای خالد، تو را برای ده کار دوست می دارم: خد. بزرگوار است و تو بزرگواری، خدا بخشنده است و تو بخشنده ای و خدا مهربان است و تو مهربانی (تاده بر شمرد). سرور خدا گرایان سوگند خورده است که اگر این گزارش راست آید، بی چون و چرا تو را بکشد.

خالد نوشت: در آن انجمن چنان گروه انبوهی بودند که هیچ کس (از تبهکاران و

۱. یزه، بزهکاری، جنایت، جنایت کاری. اگر «های» پایان آن را مفلوظ ندانیم، باید در اینجا «یزه ای» بگوییم نه «یزهی». نمی دهم؛ چه باید کرد؟

۲. گونه دیگر (و درست تر؟) این می بود که می گفتیم: عراقی گرای شام خانه حجازی نژاد.

زشت رفتاران) یارای کز نمودن^۱ گزارش آن را نداشت. آن مرد به من گفت: خالدا، برای ده کار دوست می‌دازمت: خدا بزرگوار و دوست دارنده بزرگواران است؛ خدا تو را دوست می‌دارد و من نیز هم^۲ (تا ده بر شمرد). کاری گران‌تر از داستان من آن است که بدبخت‌زاده جیمتری به نزد سرورِ خدا گرایان برخاسته گفته است: ای سرورِ خدا گرایان، جانشین تو بر خاندانت به نزدیک تو گرامی‌تر است یا فرستاده تو به نیازهایت؟ گفته است: جانشین من بر خاندانم. بدبخت‌زاده گفته است: پس تو جانشینِ خدایی و محمّد فرستاده اوست. گمراهی مردی از بخیله [یعنی خودم] بر تودگان مردم سبک‌تر از گمراهی سرورِ خدا گرایان است. چون هشام نامه‌اش را خواند، گفت: ابوالهیشم خرفت گشته است!

خالد چندان در دمشق ماند که هشام نابود شد و ولید به گاه برآمد. ولید برای او نوشت: سرنوشت آن پنجاه هزار هزاری که می‌دانی، چه شد؟^۳ به نزد سرورِ خدا گرایان فراز آی. خالدا بدان سامان رفت، او بر درِ سراپرده بود که ولید کس به نزد او فرستاد که گفت: سرورِ خدا گرایان می‌فرماید: پسرت یزید کجاست؟ خالدا گفت: از شام گریخته بود و ما او را در نزد سرورِ خدا گرایان [در زندان وی] می‌پنداشتیم تا خدا شما را جانشین او فرمود. چون او را نیافتیم، گمان بردیم که به سرزمین مردم خویش در کوهستان سرات رفته است. فرستاده بازگشت و گفت: نه چنین است؛ تو او را پشت سر هشتی که آشوب انگیزد. گفت: سرورِ خدا گرایان می‌داند که ما خاندانی فرمانبریم. فرستاده بازگشت و گفت: سرورِ خدا گرایان به تو می‌گوید: یا او را بی‌چون و چرا فراز آوری یا جاننت به لب

۱. کز نمودن: کز نشان دادن.

۲. حافظ می‌گوید:

دوستان در پرده می‌گویم سخن	گفته خواهد شد به دستان سبز هم
۳. از گفت و گو میان این دو دزد، مواجانه شاه بانوی سخنسرایان ایران پروین اعتصامی فریاد آمد:	
برد دزدی را سوی قاضی عس	خلق بسیاری روان از پیش و پس
گفت قاضی: این خطاکاری چه بود؟	دزد گفت: از مردم‌آزاری چه سود؟
گفت: آن زوها که پُردستی کجاست؟	گفت: در همسایان تلخیص شامت
گفت: هان برگوی شغل خویشتن	گفت: هستم همچو قاضی رامزن

رسانم. خالد آواز خود را بلند کرد و گفت: این همانی بود که من می خواستم. به خدا که اگر در زیر پایم باشد، آن را از روی او برندارم. ولید فرمود که او را بزنند. او را زدند ولی خالد سختی نگفت. او را به زندان افکند تا یوسف بن عمر با دارایی ها از عراق فراز آمد و او را با پنجاه هزار هزار از ولید خرید. ولید به نزد خالد پیام فرستاد: یوسف تو را به پنجاه هزار هزار می خرد؛ اگر پایندان آن می شوی، رهایت کنم وگرنه به اویت سپارم. خالد گفت: مرا به یاد نمی آید که تازیان را بتوان خرید و فروخت. به خدا اگر از من بخواهی که بریده چوبی را پایندان شوم، نشوم. ولید او را به یوسف سپرد. یوسف جامه اش برکند و عبایی بر دوشش افکند و بر شتری بی پالان سوار کرد و به سختی شکنجه داد و او هیچ نمی گفت. سپس او را به کوفه برد و «دنداندار» بر سینه اش نهاد و همان شب او را کشت و همان دم او را در حیره به خاک سپرد؛ با همان عبایی در گور نهاد که بر وی افکنده بود. این در محرم ۱۲۶ / نوامبر ۷۴۳ م بود. برخی گویند: نه چنین بود بلکه چوبی بر دو پایش نهاد و مردان را فرمود که بر فراز آن رفتند تا پاهایش درهم شکست؛ خالد نه سختی گفت نه روی ترش کرد.

مادر خالد، زنی ترسا بود که پدرش در یکی از جشن های ترسایان با او زناشویی کرد و او خالد و اسد را برایش آورد ولی اسلام نیاورد. خالد برای او پرستش گاهی ساخت و سخنسرایان او را نکوهیدند و از آن میان فرزددق گفت:

أَلَا قَطَعَ الرَّحْمَنُ عَنْهُمْ مَطْلِقًا أَتَيْنَا نَهْدَى مِنْ دِمَشْقٍ بِخَالِدٍ
فَكَيْفَ بَوَّؤُمُ النَّاسَ مَنْ كَانَتْ أُمَّةٌ تُدِيرُ بِأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِوَاجِدٍ
بَنَى بَيْتَهُ فِيهَا النَّصَارَى لَا تُؤْمِنُ وَ يَهْدِي مِنْ كُفْرٍ مَنَارَ الْإِسْلَامِ

یعنی: بادا که خدا پشت آن اشتر بشکند که دوان دوان [یا: لنگان لنگان] از دمشق فراز آمد و خالد را برای ما آورد. چه گونه تواند کسی پیشماز مردم باشد که مادرش را باور به چندگانگی خداست؟ پرستش گاهی ترسایی برای مادرش ساخت ولی به انگیزه ناباوری، گلدسته های مزگت ها را برانداخت.

خالد فرموده بود که گلدسته های مزگت ها را ویران کنند زیرا شنیده بود که سخنسرای سروده است:

لَيْتَنِي فِي الْمَوْتَيْنِ خَيَاتِي إِنَّهُمْ يُبْصِرُونَ مَنْ فِي الْأَشْطُوحِ
فَيُيَبِّرُونَ أَوْتَشِيرَ لَيْسِهِمْ بِأَلْهَوَى كُلِّ ذَاتٍ دَلِّي مَلِيحِ

یعنی: ای کاش سراسر زندگی خود را به سان چاووشان می گذراندم زیرا ایشان کسانی را که بر فراز بام هایند می بینند؛ یا برای پری پیکران دست می افشانند یا هر نازنده نمکین ماه وشی از روی شیدایی، برای ایشان دست می افشانند.

چون این سروده شنید، فرمود که آنها را ویران کنند. چون شنید که مردم او را برای ساختن کلیسا نکوهش می کنند، به پوزش در نزد مردم برخاست ولی از نادانی چنین گفت: خدا آیین شان را نفرین کند. اگر از دین شما بدتر باشد. پیوسته می گفت: جانشین مرد بر خاتواده اش، برتر از فرستاده وی در پی کار اوست. خواسته اش این می بود که «جانشین» (هشام) از «فرستاده» (پیامبر خدا(ص)) گرامی تر است. از این گویش به خدا پناه می بریم.

کشته شدن ولید بن یزید بن عبدالملک

در این سال در ماه جمادی الثانی / آوریل ۷۴۴م ولید بن یزید بن عبدالملک (آنکه به او «کاسته» گفته می شد)^۱ کشته شد.

انگیزه کشته شدنش همان هایی بود که یاد شد چه او مردی سخت پرده در و هرزه بود. چون به خلیفگی در نشست، جز افزایش در کارهایش از بازی گری و کامجویی و سوارکاری و شکارگری و می گساری و هم نشینی با تبه کاران و زشت کرداران، چیزی از او دیده نشد. این کار بر توده های مردم و سپاهیانش گران آمد و همگی کارهای او را ناشایست شمردند. بدترینش آن بزه کاری بود که درباره پسرهای دو عمویش هشام و ولید انجام داد. او سلیمان بن هشام را گرفت و صد تازیانه زد و ریش و سرش را تراشید و او را به عَمَّان در سرزمین شام [بای تخت کنونی اردن] راند و در آنجا به زندان افکند. او در زندان ماند تا ولید کشته شد. کنیزکی از آن خاندان ولید را گرفت؛ عثمان بن ولید با

۱. «کاسته» (ناقص) نام خبیفه بعدی است؛ چه گونه این واژه را درباره ولید به کار برده است؟

وی دربارهٔ او سخن گفت که آزادش کنند؛ گفت: نمی‌کنم. گفت: سواران بسیار در برابر لشکریانت برآرایم! اَفْقَم یزید بن هشام را گرفت و میان رُوح بن ولید و زنش جدایی افکند و شماری از فرزندان ولید را به زندان انداخت. بنی‌هاشم و بنی‌ولید گفتند که او ناپاوار شده است و با زنان پدرش هم‌بستر می‌گردد. گفتند که او صد «جامعه» [بند و زنجیر آهنین؟] برای امویان برگرفته است. [یا: صد جامعهٔ ویژهٔ بنی‌امیه را برای خود گرفته است].

سختگیرترین کس در برابر او یزید بن ولید بود که مردم به گفتارش گرایش بیش‌تر داشتند زیرا پارسایی می‌نمود و فروتنی می‌کرد. سعید بن تیّهس او را از بیعت گرفتن برای دپسرش حکم و عثمان بازداشت و گفت که این دو خردسالند و خلیفگی را نمی‌شایند. ولید او را به زندان افکند و بداشت تا جان سپرد.

از خالد بن عبدالله قسری خواست که برای دو پسرش بیعت بستاند و خود بیعت کند. گفت نمی‌کنم. ولید برآشفست. به او گفتند: با سرورِ خداگرایان به راه ناسازگاری مرو. گفت: چه گونه با کسی بیعت کنم که پشتِ سرش نماز نخوانم و گواهی‌اش نپذیرم؟ گفتند: گواهی ولید را با این همه زشت‌کاری می‌پذیری! گفت: سرورِ خداگرایان از نزد من پنهان است و اینها گزارش‌های مردمان است. یمانیان روی از او برگاشتند و مردم قُضَاعه دشمنش داشتند. اینان و یمانیان بیشینهٔ سپاهیان شام بودند. حُزَیث و شَیْب بن ابی‌مالک عَشَّانی و منصور بن جُمهُور کَلْبی و پسرعمویش جَبَّال بن عمرو و یعقوب بن عبدالرحمان و حمید بن منصور لَحْمی و أَصْبَغ بن دُوَّالَه و طَلْقِل بن حارثه و سریّ زیاد به نزد خالد بن عبدالله قسری آمدند و او را به همراهی در کار خود خواندند ولی خالد نپذیرفت.

ولید خواست به حج رود و خالد ترسید که او را در راه بکشند و از این رو او را بازداشت. پرسید: چرا؟ خالد به او گزارش داد. از این رو کینهٔ او را به دل گرفت و به زندانش افکند و خواستار دارایی‌های عراق شد و سپس یوسف بن عمر را از عراق فراخواند و از او خواست که دارایی‌ها را همراه خود بیاورد. خواست او را برکنار کند و عبدالملک بن محمد بن حجاج بن یوسف را برگمارد. یوسف از عراق آمد و چندان

دارایی آورد که هرگز مانند آن از عراق آورده نشده بود. حَسَّانِ نبطی [حَیَّانِ نبطی؟] او را دید و به وی گزارش داد که ولید می‌خواهد عبدالملک بن محمد را فرمانداری عراق بخشد. به وی پیشنهاد کرد که بُلکفت^۱ های هنگفت به وزیران ولید بخشد. یوسف پانصد هزار [دینار] در میان ایشان بخش کرد. حسان به وی گفت: از زبان کارگزاران در عراق، نامه‌ای به ولید نویسد که: این نامه را در هنگامی نوشتم که جز کاخ چیزی به دست ندارم. با نامه مهر شده به نزد ولید شو و خالد را از او بخر. او چنان کرد و ولید فرمودش که به عراق بازگردد. خالد قسری را به پنجاه هزار هزار^۲ از وی خرید و یوسف همه آن پرداخت و خالد را بر اشتري بی‌پالان به عراق برد. یکی از یمانیان سروده‌ای از گفته ولید پرداخت و یمانیان را بروی برآغالید.

برخی گویند: این سروده از ولید است که یمانیان را برای دست کشیدن از یاری خالد نکوهش می‌کند:

أَلَمْ تَلْتَجِ فَتَذْكَرَ الْوَصَالَ	وَحَسْبُكَ كَانِ مُسْتَعِلاً فَرَا
بَلَى قَالَ ذَمُّعٌ مِنْكَ إِلَى السَّخَامِ	كَمَاءِ الْمُرْنِ يَنْسَجِلُ إِلَيْجَا
فَذَعْ عَنْكَ إِذْكَازَكَ آلَ سُفْدَى	فَنَحْنُ الْأَكْثَرُونَ عَمَى وَمَا
وَنَحْنُ أَلْمَالِكُونَ النَّاسِ قُشْرًا	نُسُوهُمْ الْمَذَلَّةَ وَالنِّكَالَا
وَطَنْنَا الْأَشْقَرِينَ بِمِزْرِ قَيْسٍ	فَيَا لَكَ وَطَاءَ لَنْ نُشْتَقَالَا
وَهَذَا خَالِدٌ فِينَا أَمِيرٌ	أَلَا تَنْتَمُوهُ إِنْ كَانُوا رِجَالَا
عَظِيمُهُمْ وَنَجِيدُهُمْ قَدِيمًا	بَعَثْنَا الْمُخْرِيَاتِ لَكُ ظِلَالَا
فَلَوْ كَانَتْ قَبَائِلُ ذَاتِ مِزْرٍ	لَمَّا ذَهَبَتْ صَنَائِمُهُ نِجَالَا
وَلَا تَزْكُوهُ تَمْلُونَا أَمِيرًا	يُعَالِجُ مِنْ سَلَابِلِنَا الشُّقَالَا

۱. بُلکفت (Bolkhat): رشوه.

۲. شماره‌های کیهانی از چهارولگري امريان (دشمنان علی علیه السلام) را بنگرید. پنجاه میلیون دینار، هر دیناری ۲/۹ گرم زر، هر گرمی امروز (سه‌شنبه ۱۳۷۳/۸/۳) ۲۲۰۰ تومان (فقط یک «معامله» در یک روز):

(پانصد و هشتاد و هشت میلیارد تومان) $50'000'000 \times 2/9 \times 2'300 = 588'000'000'000$

وَكَيْدَةً وَالشُّكُونَ فَمَا اسْتَقَالُوا وَلَا بَرَحًا تُحِيلُهُمُ الرِّجَالَ
فَمَا سُخِّنَا أَبْرِيَّةً كُلَّ غَشَفٍ وَهَدَّيْنَا الشُّهُولَةَ وَالْأَجْنَالَ
وَلَكِنَّ الْقَوَائِمَ ضَغَضَتْهُمْ وَبَعْدَتْهُمْ وَرَدَّ تُهُمْ شِكْلًا
فَمَا زَالُوا أَبَدًا لَنَا عَيْدًا نُشَوُّهُمْ الْقَذْلَةَ وَالسَّقَالَ
فَأَضْبَحْتُ الْقَذَاةَ عَلَى نَجَاجٍ بِمُثَلِّبِ النَّاسِ مَا يَبْنِي اثِقَالَ

یعنی: آیا به شور نیامدی که روزگار هم آغوشی را به یاد آوری؟ و رشته‌ای را که پیوسته بود و گسسته گشت. آری، نیک به یاد می‌آوری چه باران اشک از دیدگانت فرو همی بارَد و به سان ابری گرانبار که یک دم از ریزش فرو نایستد. ولی اکنون یاد خاندان سُغْدی را فرو هل که ما از نگاه آمار و دارایی (یا فرزاندگی و فرهیختاری) بیش تریم. ماییم که به زور بر مردم فرمان می‌رانیم و خواری و زیونی به ایشان همی چشانیم. با شکوه قیسیان، پا بر سر اشعریان گذاردیم و این گامی بود که هرگز واپس رانده نتواند شد. اینک خالد است که در میان ما اسیر است؛ اگر مرد بودند، چرا او را پاس نداشتند؟ بزرگ‌شان و رهبرشان بود و ما سایبانی از خواری بر سر او افراشتیم. اگر قبیله‌هایی گرامی بودند، پروردگان‌شان به گمراهی نمی‌گراییدند. نیز او را چنین گرفتار و برهنه از جنگ‌افزر و جامه فرو نمی‌هشتند که زنجیرهای ما بر گردن و دست و پایش فشار همی آورند. سکون و کنده هم از جای بنجیدند و اسبان‌شان همچنان میخ کوبیده در ستورگاهان فرو ماندند. با اسبان تیز تک و چالاک، همهٔ مردم را خوار ساختیم، شرننگ جانگزای بدیشان چشانیدیم، چابیدیم و دشت و کوه را زیر و زیر کردیم. ولی جنگ‌های سخت ایشان را در هم شکست و به دنبال‌شان راند و مرده به دست و پای‌شان بر جای ماند. همواره بردگان ما ماندند و ما جامِ خواری و زیونی بر ایشان پیمودیم. چون به هنگام بامداد چشم گشودم، دیدم که بر سرم افسری است که هیچ نمی‌خواهد از جای خود برداشته شود.

این سخنان بر ایشان گران آمد چنان که آهنگ جان او کردند و کینه‌های‌شان برافزود. حَمْزَةُ بْنُ بَيْضٍ دربارهٔ ولید سرود:

وَحَلَّتْ سَمَاءُ الضُّبْرِ بِالضُّبْرِ بِقَدِّهَا زَعَمْتُ سَمَاءَ الضُّبْرِ عَنَّا سَتْلَعُ

فَلَيْتَ هُنَا مَأْكَنًا حَيًّا يَسُوءُ وَكُنَّا كَمَا كُنَّا نُرْجِي وَنَطْمَعُ

یعنی: از نگاه آسیب دیدگی و شوربختی، به جایی بس دور فرورفتی و این پس از آن بود که گمان بردی که آسمان تیره‌روزی از فراز سرمان برکنده خواهد شد. کاش هشام بود و ما همچنان از امید و آرزو سرشار می‌بودیم.

نیز گفت:

يَا وَلِيدَ الْغَنَّا تَزَكَّتِ الطَّرِيقَا وَانْجَعَا وَارْتَكَبْتَ فِتْجًا عَمِيقًا

وَتَمَادَيْتَ وَافْتَقَدَيْتَ وَاسْرَفْتَ سَتْ وَأَعْرَبْتَ وَانْبَقَشْتَ فُشُوقًا

أَبْدًا هَاتِ ثُمَّ هَاتِ وَهَاتِي ثُمَّ هَاتِي حَتَّى تُخَيِّرَ ضَرِيقًا

أَلَيْسَ سَكْرَانُ مَا تُفِيْقُ فَمَتَانُ ثُمَّ قَتْنَا وَقَدْ قَتَحْتَ قُتُوقًا

یعنی: ای ولید بدبخت، از راه به دور افتادی و آشکارا گمراه شدی و به درون دژه‌ای ژرف، پرت شدی. در گمراهی فرورفتی، دیگران را برآغالیدی و زشتی را برانگیختی. هرگز؛ به پیش آی، فراز آی و بیا تا بی‌گوش و هوش بر زمین فروافتی. تو مستی، نه دریدگی را به هم توانی آورد، نه از پس این همه پارگی که پدید آورده‌ای، بر توانی آمد.

آنگاه یمانیان به نزد یزید بن ولید بن عبدالملک آمدند و خواستند که به سود خود (به خلیفگی خود) از ایشان بیعت بستانند. او با عمرو بن یزید حکمی به کنکاش درنشت. عمرو به وی گفت: نباید مردم بدین هنجار با تو بیعت کنند؛ با برادرت عباس به کنکاش نشین؛ اگر با تو ناسازگاری نمود، هیچ کس با تو از در ناسازگاری درنیاید؛ اگر سربر تافت، مردم از او فرمانبرتر باشند. اگر می‌خواهی بی‌چون و چرا این اندیشه را دنبال کنی، چنین فرمانی که برادرت عباس با تو بیعت کرده است. شام گرفتار بیماری واگیر بود و مردم رو به دشت‌های بیرون رفته بودند. عباس در قَسَطَل بود و یزید نیز در دشت؛ و میان این دو، میل‌هایی راه، نه چندان دور؛ یزید به نزد برادرش عباس آمد و با او به رایزنی پرداخت. عباس او را از این کار بازداشت. او باز آمد و در نهان از مردم بیعت ستاند و فراخوانان خود را به هر کنار و گوشه‌ای پراگند. اینان مردم را به فرمانبری از او فراخواندند. سپس دیگران را به نزد برادرش عباس آمد و با او رای زد و او را به پیروی از

خود خواند. عباس او را راند و گفت: اگر دیگراره چنین کاری کنی، تو را بتد آهنین برنهم و به نزد سرور خدا گرایان برم. یزید از نزدش بیرون آمد و عباس گفت: مرا گمان بر این است که این شوم‌ترین زاده مروانیان است.

گزارش به مروان بن محمد رسید که در ارمنستان به سر می‌برد. برای سعید بن عبدالملک بن مروان نامه نوشت و او را فرمود که مردم را بازدارد و از کار ایشان پیشگیری کند و ایشان را از آشوب بترساند و بیم‌شان دهد که خلیفگی از دست‌شان بیرون خواهد رفت. سعید این را گران شمرد و نامه را به نزد عباس بن ولید فرستاد. عباس، یزید را فراخواند و او را بیم و هشدار داد. یزید کار خود از وی پنهان داشت و عباس او را راست شمرد (انکارش را استوار داشت). عباس به برادرش بشر بن ولید گفت: ای مروانیان، مرا گمان بر این است که خدا فرمان به نابودی شما داده است. آنگاه داستان از این سروده آورد:

إِنِّي أُحْيِدُكُمْ بِاللَّهِ مِنْ رَفْتِي	مِثْلَ الْجَبَالِ تَسَامِي ثُمَّ تَنْدَفِعُ
إِنَّ الْبَرِيَّةَ قَدْ مَلَّتْ سِيَّاسَتَكُمْ	فَاسْتَمْسِكُوا بِمُتَوَالِدِيْنَ وَ ارْتَدِعُوا
لَا تُلْمِئْنَ ذُنُوبَ النَّاسِ أَنْفُسَكُمْ	إِنَّ الذَّنْبَ إِذَا مَا أَلْحَمَّتْ رَتَبُوا
لَا تَبْقَرُونَ بِأَيْدِيكُمْ بُطُونََكُمْ	فَقَمَّ لَأَعْرَضَ تُغْنِي وَلَا جَزَعُ

یعنی: من شما را به خدا پناه می‌دهم از آشوب‌هایی که مانند کوه‌ها سر برمی‌آورند و سپس به پیش رانده می‌شوند. مردمان گیتی از شیوه جهاننداری شما به ستوه آمده‌اند؛ پس به ستون دین درآویزید و از بیدادگری و تبهکاری دست بردارید. گوشت خود را به خوردِ گرگانِ مردم‌مان مدهید که چون گرگان را به میهمانی خوانند، بی‌باکانه به چرا پردازند. شکم‌های‌تان را با دست خود ندرید که چون کار از دست برود، نه افسوس را سودی باشد نه شیون را.

چون کار یزید سامان یافت (و او هنوز در دشت بود)، رو به سوی دمشق آورد؛ میان او با این شهر چهارشب راه بود. ناشناس با هفت تن از مردم حمیر فراز آمد. اینان در بخروء فرود آمدند که گامواره‌ای از دمشق به دور بود. سپس روانه شد و به درون دمشق رفت که بیشینه ماندگاران‌ش در نهان با او بیعت کرده بودند. مردمان مَرَّه نیز با او بیعت

کرده بودند. فرماندار دمشق عبدالملک بن محمد بن حجاج بود که از بیماری واگیر ترسید و از آن بیرون رفت و در قطن فرود آمد و پسرش را به جانشینی خود بر این شهر گمارد. سرپرست پاسبانان وی ابوالعاج کثیر بن عبدالله سلمی بود. یزید آهنگ استوار ساخت که پدیدار شود و آشکارا به ستیز برخیزد. به فرماندار گفتند: یزید آهنگ شورش دارد ولی او این را نپذیرفت.

شب آدینه پس از نماز شام، یزید یارانش را فرمان آماده‌باش و بیرون آمدن داد و ایشان فراز آمدند و بر دروازه فرادیس در گذرگاه نشستند تا چاووش بانگ نماز خفتن برآورد و ایشان به درون مزگت شدند و نماز گزارند. مزگت را پاسدارانی بود که فرمان داشتند مردم را به شب هنگام از آن بیرون کنند. چون مردم نماز گزارند، پاسداران ایشان را فرمان بیرون رفتن دادند. یاران یزید درنگ ورزیدند تا در مزگت به جز پاسداران و یاران یزید کسی نماند. پاسداران را فروگرفتند و یزید بن عنبسه به نزد یزید بن ولید شد و او را آگاه ساخت و دستش را گرفت و گفت: ای سرورِ خداگرایان، برخیز و به یاری و پیروزیِ خدایی مژده یاب. او برخاست و با دوازده تن از یاران خویش روانه شد. چون به جایگاه «بازار خرفروشان» رسیدند، چهل مرد از یاران خود را دیدار کردند و نزدیک دوست مرد پیوست ایشان شدند. اینان به مزگت شدند و به درون آن رفتند و ذی «مقصوره» را گرفتند. آنان او را زدند. اینان گفتند: فرستادگان ولید هستیم. خادم در پی روی ایشان باز کرد که او را گرفتند و به درون رفتند و ابوالعاج را که مست و لول بود، گرفتند و نگهبانان گنج‌خانه را بازداشت کردند. از هر کس پروا داشت، کسان به دستگیری او فرستاد. محمد بن عبیده را که فرماندار بعلبک بود، فروگرفت و بنی هذره را بر سر محمد بن عبدالملک بن محمد بن حجاج فرستاد که او را نیز گرفتند.

در مزگت جنگ افزارهای فراوان یافتند و آن را برگرفتند. چون پگاه برآمد، مردمان مژه فراز آمدند و دیگر مردم پیاپی به دنبال ایشان فرار شدند گرفتند. این کسان و مردمان به نزد او آمدند و بدو پیوستند: مردم سگاسیک، مردم دارثاء، یعقوب بن محمد بن هانی عیسی، عیسی بن شیبب ثقلیبی با مردم ذوقه الکجندل و خزمشا، حمید بن حبیب نخعی با مردم دیرمزان و آرزو و سطرأ، مردم بحرش، مردم حدیثه، مردم دیرزگا، ربیع بن

هاشم حارثی با گروهی از مردم سَلامان و بنی عُذَره و مردم بُحَینه با دوستان و هم‌پیمانان، یزید بن ولید بن عبدالملک، عبدالرحمان بن مُضاد را با دویست مرد جنگی رهسپار کرد که عبدالملک بن محمد بن یوسف را از کاخ بیرون کشند و به نزد او برند. ایشان او را با زینهار فرو گرفتند. عبدالرحمان دو یارِ دان یافت که در هر کدام سی هزار دینار بود.^۱ به وی گفتند: یکی از این دو یارِ دان را بگیر. گفت: مبادا تازیان از من داستان آورند که نخستین دغل‌باز در این کار بودم.

آنگاه یزید سپاهیانی آراست و پرچم برای ایشان افراشت و ایشان را به سوی ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان گسیل داشت و عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک را به فرماندهی ایشان برگماشت.

چون یزید در دمشق سر بر آورد، برده‌ای از بردگان ولید به نزد او رفت و آگاهش ساخت و او در اَعْدَف در شهر حَمَّان بود. ولید برده را زد و به زندان افکند و ابومحمد عبدالله بن یزید بن معاویه را به دمشق فرستاد. او رهسپار شد و چندی برفت و سپس ماندگار گشت. یزید بن ولید، عبدالرحمان بن مصاد را به دیدار او فرستاد. ابومحمد نخست چگونگی داستان را از او جویا شد و سپس با یزید بن ولید بیعت کرد.

چون گزارش به ولید رسید، یزید بن خالد بن یزید بن معاویه به او گفت: روانه شو تا در حُصن فرود آیی که دژی سخت استوار است. سواران را به جنگ یزید فرست که او را بکشند یا اسیر کنند. عبدالله بن عنبسه بن سعید بن العاص به او گفت: خلیفه را نمی‌سزد که (پیش از دست یازیدن به کارزار)، سپاهیان یا خاندان و زنان خود را برجای گذارد و از نزد ایشان رهسپار شود. خدا سرورِ خداگرایان را یاری می‌فرستد و او را پیروز می‌گرداند. یزید بن خالد گفت: ما را بیم دست یافتنی کسی بر پردگیان وی و زنانِ شبستانِ او نیست زیرا آن کسی که بر سرِ ایشان آمده است، عبدالعزیز پسر عموی ایشان است.

او گفته عنبسه را به کار برد و روانه شد تا به کاخ بُخَراه (کاخ نعمان بن بشیر) رسید. از فرزندان ضحاک بن قیس چهل مرد همراه او شدند. ایشان گفتند: ما را

۱. روی هم رفته، برابر با ۲۹۴٬۰۰۰ گرم زر برابر با ۷۰۵٬۶۰۰٬۰۰۰ تومان (۷۳/۸/۳).

جنگ افزاری نیست؛ چه بهتر که فرمایی تا ما را رزم ابزار دهند. او به ایشان هیچ نداد. عبدالعزیز به کارزار با او برخاست. عباس بن ولید بن عبدالملک برای ولید نوشت: من به نزد تو می‌آیم. ولید گفت: تختی بیرون ببرد. آن را بیرون بردند. بر آن بنشست و عباس را همی پیوسید. عبدالعزیز همراه منصور بن جمهور به جنگ با ایشان برخاست. عبدالعزیز بن حجاج، زیاد بن حصین کلبی را به نزد ایشان فرستاد که ایشان را به نبشته خداوند و شیوه رفتار پیامبرش بخواند. یاران یزید او را کشتند و به سختی هر چه بیش‌تر کارزار کردند. ولید همان پرچمی را بیرون آورد که مروان بن حکم به هنگام بیرون آمدن، در جایبه بسته بود.

به عبدالعزیز گزارش رسید که عباس به سوی ولید رهسپار گشته است. منصور بن جمهور را بر سر راهش فرستاد که او را به زور گرفت و به نزد عبدالعزیز آورد. عبدالعزیز به وی گفت: با برادرت یزید بیعت کن. او بیعت کرد و بر جای خود ایستاد. درفش برافراشتند و گفتند: این پرچم عباس است که با سرور خدا گرایان بیعت کرده است. عباس گفت: پناه بر خدا، نیرنگی از نیرنگ‌های دیو است؛ مروانیا ناپود شدند! مردم از پیرامون ولید پراکنده شدند و به نزد عباس و عبدالعزیز رفتند. ولید کس به نزد عبدالعزیز فرستاد که پنجاه هزار دینار^۱ و فرمانداری همیشگی حمص و زیتهار در برابر همه رویدادها به او پیشنهاد کرد و خواهان شد که دست از چالش با وی بردارد. عبدالعزیز نپذیرفت و پاسخ نگفت. ولید دو زره بر تن کرد و فرمود که دو اسب «سندی» و «رایت»^۲ او را فراز آوردند. اوسوار شد و به سختی هر چه بیش‌تر به پیکار پرداخت. مردی ایشان را آواز داد: دشمن خدا را بکشید! به گونه‌ای که مردم لوط ناپود شدند، ناپودش گردانید! او را سنگسار کنید! چون ولید این را شنید، به درون کاخ رفت و در به روی خود بست و سرود:

دَعُوا لِي سِلَاحِي وَالطَّلَاةَ وَقَتِيَّةً وَكَأْسًا أَلَا عَسَنِي يَذَلِكُ مَالًا

۱. برابر با ۵۸۸۰۰۰۰۰۰ تومان (۲۲۵۰۰۰ گرم زر). ببینید گنج‌خانه‌ای که به این آسانی بتوانند چنین اندازه‌ی هنگفتی از دارایی از آن بخشش کنند، در چه نهادمانی بوده است.

إِذَا مَا حَقَّى عَيْبِي بِرَمْلَةِ عَالِجٍ وَ عَائِثُتُ سَلَمَى مَا أُرِيدُ بِذَالَا
عُدُّوا مُلْكَكُمْ لَا تَبْتَ اللَّهُ مُلْكَكُمْ ثَبَاتًا يُسَاوِي مَا عَيْثُ عَقَالَا
وَ خَلُّوا عَيْنِي قَبْلَ هِيرٍ وَ مَا جَرَى وَ لَا تَحْسُدُونِي أَنْ أَمُوتَ هِزَالَا

یعنی: دلبرم سلما را برایم فراخوانید و دخترک ماهروی خنیاگری را آواز دهید و جامی فراز آورید و از باده کهن دومنی^۱. چون زیش من در گلگشت «عالج» به پاکیزگی گراید؛ و بازوان در آغوش سلما افکنم، هیچ گزیره‌ای^۲ نمی‌خواهم. پادشاهی خود را بگیرد و استوار بدارید که امیدوارم خداوندش استوار ندارد که تا من زنده‌ام، به نزدیکم به اندازه پیر کاهی ارزش ندارد. لگام اسب مرا پیش از آمدن کاروان رها کنید. بگذارید هر چه می‌خواهد، پیش آید و اگر من از رنجوری بمیرم، بر من رشک نبرید.

چون به درون رفت و در فراز کرد، عبدالعزیز او را در میان گرفت. ولید به در نزدیک شد و گفت: آیا در میان شما یک مرد بزرگوار نیست؟ آیا آزرم‌گون بلندترادی نیست که با وی سخن گویم؟ یزید بن عنبسه سکسکی گفت: با من سخن بگوی. ولید گفت: ای برادر سکاسک، نه من بخشش‌های شما افزون کردم؟ نه هزینه‌ها از شما برداشتم؟ نه بینوایان تان را توانگر ساختم؟ نه زمین‌گیران تان را چاکر دادم؟ گفت: آنچه از تو به دل داریم، برای خودمان نیست؛ این را بر تو می‌گیریم که پاس خدا را دریدی، باده نوشیدی، با زنان پدرت زناشویی کردی و کار خدا را سبک شمردی؛ گفت: برادر سکسکی، بس کن که به جان خودم پرگفتی و خفه‌ام کردی. آنچه خدا روا داشته است، مایه گشایش است. به خانه بازگشت و نشست و قرآنی برگرفت و گشود و به خواندن پرداخت و گفت: سرفروشی به سانی سرنوشت عثمان.

آنان بر فراز دیوار شدند. نخستین کسی که بالا رفت، یزید بن عنبسه بود. به سوی

۱. حافظ می‌گوید:

دو بار زیرک و از باده کهن دومنی
من این مقام به دیوار آخرت ندهم

۲. گزیره: بدل، بدیل، عوض (Alternative)

فریادش و کتابی و گوشه چمنی
اگر چه در پی‌ام افتد هر دم انجمنی

او فرود آمد و دستش گرفت و خواست او را به زندان افکنند و بر سر او چانه زند. در این دم ده تن فرود آمدند که منصور بن جمهور و عبدالسلام لخمی از ایشان بودند. عبدالسلام گریزی بر سرش کوفت و سندی بن زیاد بن ابی کبشه لگدی بر چهره اش نواخت و گیتی از او برداخت. سرش را بریدند و به نزد یزید بردند.

هنگامی سر بریده را برایش بردند که ناهار می خورد. پیشانی بر خاک سود و خدای را نماز برد. یزید بن عنبسه برای او گزارش کرد که واپسین گفتارش چه بود: خدا دریده شما را به هم باز نیاورد؛ پراکندگی شما را فراهم نکند و سخن شما را یگانه نسازد. یزید فرمود که سرش بر نیزه کردند و ستوار بداشتند. یزید بن فروه وابسته بنی مُرّه گفت: همانا سرهای بریده خارجیان را در برابر همگان بر نیزه می کنند؛ این پسر عموی قوس و خلیفه امویان است؛ آسوده نیستم که اگر آن را برپای بداری، دل های مردم بر او بسوزد و آتش خشم و کینه کسانش برافروزد. از او نشنید و آن را بر نیزه کرد و در شهر دمشق گرداند. سپس فرمود که آن را به برادرش سلیمان بن یزید دهند. چون سلیمان آن را دید، فریاد برآورد: دور باد؛ گواهی می دهم که مردی تبه کار و می گسار و هرزه بود. او آهنگ جانی من گناهکار کرد. سلیمان از آن کسان بود که در نابودی او کوشید.

همراه یزید، مالک بن ابی الشّیح خُثیّاگر و عُمُود بن وادی خنیاگر بودند. چون یاران یزید از گرد او پراگندند و سپاهیان او را در میان گرفتند، مالک به عمرو گفت: بیا برویم. عمرو گفت: این از وفاداری نیست و مانه از آن کسانی هستیم که آهنگ مان کنند چه مرد جنگ نیستیم و آهنگ می نوازیم. مالک به وی گفت: به خدا اگر بر من و تو دست یابند، کسی را پیش از ما نکشند؛ سر او را در میان سرهای من و تو گذارند و گویند: بنگرید که در این دم چه کسانی با وی بوده اند. گناهی گران تر از این بر او نشمارند. این دو رو به گریز نهادند.

کشته شدن او دو شب مانده از جمادئ الثّانی سال ۱۲۶/۱۶ آوریل ۷۴۴م بود. روزگار خلافتش به یک سال و سه ماه یا یک سال و دو ماه و ۲۲ روز بود. سالیان زندگی اش به ۴۲ یا ۳۸ یا ۴۱ یا ۴۸ برآمدند.

نژاد ولید و شیوه رفتارش

نژاد نامه او چنین بود: ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان بن حکم بن ابی العاص بن عبد شمس بن عبدمناف اموی. کنیه اش ابوالعباس و مادرش ام حجاج دختر محمد بن یوسف ثقفی بود. این زن خواهرزاده حجاج بن یوسف ثقفی بود. مادر پدرش عاتکه دختر یزید بن معاویه بن ابی سفیان بود. مادر این زن ام کلثوم دختر عبدالله بن عامر بن کریم بود. مادر عامر بن کریم ام حکیم بیضاء دختر عبدالمطلب بود. از این رو بود که ولید یک بار سرود:

نَبِيُّ الْهَدَى خَالِي ذَمَّنْ يَكُّ عَالِي نَبِيُّ الْهَدَى يُفَقِّهُ بِهِ مَنْ يُفَانِيهِ

یعنی: پیامبر راهنما دایی من بود و کسی که دایی اش پیامبر راهنما باشد، به هنگام بالیدن بر مردمان، از همگان سرآید.

ولید از جوانان و باریک بینان و دلیران و بخشندگان و زورمندان بنی امیه بود و فرورفته در بازیگری و باده گساری و خنیاگری بود. در این زمینه بسی کارها کرد که انگیزه کشتش گشت. از میان سروده های نیکوی او این بود که چون شنید که هشام در پی برکناری اوست، سرود:

كَفَرْتُ بِدَا مِنْ مُنِمْ لَوْ شَكَرْتُهَا جَزَاكَ بِهَ الْوَحْشُ ذُو الْقُفْلِ وَالْتَمِي

یعنی: یعنی دست بخشنده ای را ناسپاس گذاشتی که اگر سپاس آن به جای می آوردی، خدای بخشنده مهربان پاداش نیک به تو می داد.

بیت های چهارگانه آن پیش تر یاد شد. سخنسرایان از سروده های او درباره زیباپرستی و گله از دلدار و ستایش باده ناب و جز آن در سروده های خویش گنجانده اند و بسی باریک بینی ها از او دزدیده اند. به ویژه ابونؤاس از او بسیار برگرفته است.

ولید گوید: دوستاری آهنگ و ترانه مایه گرایش به کام جویی می شود و مردانگی را می میراند و جای باده را می گیرد و کار مستی می کند. اگر به ناچار می خواهید بخوانید و بنوازید، زنان تان را از این کار به دور دارید زیرا آوازخوانی دام و دانه زیبارویان است. من این را به زبان خود می گویم که از هر کامی برای من گوارتر است و به نزدیک من از

آب خنک آرام‌بخش تر، ولی بهتر آن است که مرد روی به راستی و درستی آورد، گویند: یزید بن مته وابسته ثقیف، ولید را ستود و بر خلافت شادباش گفت: ولید فرمود که بیت‌ها را بشمارند و او را بر هر بیتی هزار درم دهند. بیت‌ها را شمردند که به پنجاه برآمد و او را پنجاه هزار درم دادند^۱، او نخستین خلیفه بود که بر هر بیتی هزار درم بخشید.

از آن داستان‌ها که درباره او همه جاگیر است این است که قرآن گرامی را گشود و فال گرفت، این آیه آمد: گشایش جستند و هر گردن‌کش ستمکاری به نابودی گرایید (ابراهیم ۱۵/۱۴)، قرآن را افکند و تیر بر آن زد و گفت:

ثُمَّ طَبَّئِي بِتَجَبُّارٍ عَنِيدٍ فَمَا آتَاكَ بِجَبَّارٍ عَنِيدٍ
إِذَا مَا جِئْتِ بِبَكٍّ يَوْمَ حَشْرٍ فَثُلَّ بِمَا رَزَقْتِ أَلْوَدَّ

یعنی: مرا گردن‌کش ستمکار می‌خوانی؛ اینک همان گردن‌کش ستمکارم. چون روز رستاخیز به نزد پروردگارت شدی، بگو: پروردگارا، ولید مرا پاره پاره کرد. پس از آن دیری پرنیامد که او کشته شد.

از گفته‌های زیبای او این است که چون مسلمة بن عبدالملک مرد، هشام به سوگواری در نشست. ولید که مست و لول بود، به نزد او شد و پوستین خزر را بر زمین همی کشاند. بر سر هشام ایستاد و گفت: ای سرور خدا گرایان، فرجام هر ماندگار، پیوستن به گذشته روزگار است؛ پس از مسلمة فنجبیر برای شکار به کاستی نشسته است و مرزهای استوار به سستی گراییده؛ در پی گذشته تند رفتار شود هر آنکه استوار و کامکار است؛ «توشه برگیرید بسیار، که پرهیزگری بهتر است از هر کار» (بقره ۱۹۷/۲). هشام روی برگرداند و هیچ پاسخ نیارست و مردم از گفتار خاموش گشتند و پاسخ نگفتند.

گروهی ولید را از آنچه در باره‌اش گفته شده است، پاک دانسته، آن را انکار کرده‌اند و نادرست شمرده‌اند. گفته‌اند: اینها بر او چسبانده شده است. گفتار این گروه درست نیست [آنچه درباره‌اش گفته شده، درست است]. مداینی گوید: یکی از پسران

۱. برابر با ۱۴۸۰۵۰۰ گرم سیم، برابر با ۶۷۰۵۶۷۰۵۰۰ ریال به پول امروزی (هر درم ۲/۹۷ گرم و هر گرم ۴۵۵ ریال).

عمر بن یزید (برادر ولید) بر هارون رشید درآمد. رشید گفت: از کدام تیاری؟ گفت: از قریش. گفت: از کدام تیره؟ پسر خاموش ماند. رشید گفت: بگوی که زینهارداری اگر چه خود مروان باشی. گفت: من پسر عمر بن یزیدم. هارون گفت: خدا عمویت ولید و یزید «کاسته» را نفرین کند. خلیفه‌ای را کشت که مردم بر فرمانبری از او همدستان بودند. نیازهایت را برشمار. او نیازهای خود را برشمرده و هارون رشید آنها را برآورد.

شبيب بن شبيه گوید: در نزد مهدی (خلیفه عباسی) نشسته بودیم که یاد ولید به میان آمد و مهدی گفت: مردی بی‌دین بود. ابو علائه فقیه گفت: ای سرور خدا گرایان، خدا بزرگ و بزرگوار برتر از آن است که جانشینی پیامبر و کار این مردم را به مردی بی‌دین واگذارد. کسانی برای من گزارش آوردند که در بزم‌های شادخواری و می‌گساری و خوش‌گذرانی ولید بوده‌اند. اینان سخن از استواری و سختگیری وی در پاکیزگی و نمازگزاریش دادند. چون هنگام نماز فرا می‌رسید، جامه‌ای را که خوش‌دوخت و رنگارنگ و پرنگار و زیبا بود، به در می‌آورد و دست شستی به آیین و بسیار نیکو می‌گرفت و جامه‌ای پاک و سپید و پاکیزه می‌پوشید و با آن به نماز در می‌ایستاد. چون از نماز می‌پرداخت، بدان جامه‌ها روی می‌آورد و آن را می‌پوشید و سرگرم بازی‌گری و کام‌جویی می‌گشت. این است کردار کسی که باور به خدا ندارد! مهدی گفت: خجسته بادی ای ابو علائه!

[یهوده سخن بدین درازی نبود].

بیعت با یزید بن ولید «کاسته»

در این سال بیعت با یزید بن ولید شناخته با نام «کاسته» (ناقص) انجام گرفت.^۱ از آن رو او را کاسته خواندند که افزایش ولید در بخشش‌های مردم را کاست. او ده [درم

۱. داستانی ناری است. الثاقف والأکسب أَخَذَ لَا يَبْسُ شَرْزَانَ كَاسَةً وَ سَرَسَكَةَ (عمر بن عبدالعزیز و یزید بن ولید) دو دادگترین مردان مروانیان بودند.

یا دینار یا پیمانته] به هر کس افزوده بود. یزید آن را به اندازه روزگار هشام برگرداند.^۱ گویند: نخستین کسی که او را «کاسته» خواند، مروان بن محمد بود.

چون ولید کشته شد، یزید به سختوری برخاست و او را نکوهید و بی‌دینی‌اش را یاد کرد و گفت: از آن رو او را کشتم که رفتاری بسیار زشت می‌داشت. باز یزید گفت: ای مردم، شما را به گردن من این حق است که سنگی بر سنگی نگذارم، خشتی بر خشتی نهم، رودی نکاوم، از آب آن بهره نگیرم، شاخابه‌ای از آن جدا نکنم، ریزابه‌ای بدان درنیارم، دارایی افزایش ندهم، آن را به زن یا فرزند نبخشم، زر و سیمی از شهری به شهری نکشانم تا مرز آن استوار سازم و تنگدستی مردم آن را چنان بزدایم که توانگر شوند و آنچه افزون آید، به شهر همسایه آن برم؛ شما را در مرزهای تان به تب و تاب درنیفکنم و فریفته نسازم، در به روی شما نبندم، زینهاریان شما را گرانبار نگردانم، بخشش‌های شما را هر ساله به شما ارزانی می‌دارم، روزی‌های تان را هر ماهه به شمارسانم تا دورترین تان مانند نزدیک‌ترین گردد. اگر آنچه را گفتم، به گردن گیرم، بر شماست که از من شنوایی و فرمانبری کنید و ریزنانی درست‌کار برای من باشید. اگر نکنم، شما را سزااست که مرا برکنار سازید مگر اینکه به راه خدا بازآیم. اگر کسی را دیدید که به نیکوکاری و شایستگی بلندآوازه است و آنچه را من به گردن گرفتم، به گردن می‌گیرد، می‌توانید با او بیعت کنید و بدانید که من پیش از همه دست فرمانبری در دست او گذرم. ای مردم، فرمانبری آفریدگان که با گناه کاری در برابر آفریدگار همراه باشد، نشاید.

آشفتگی کارامویان

در این سال، کارامویان به آشوب گرایید و شورش‌ها یکی پس از دیگری سربرآوردند. از آن میان، جنبش سلیمان بن هشام بن عبدالمک پس از کشته شدن ولید، در شهر عَمَّان بود چه ولید او را در همانجا به زندان افکنده بود. او از زندان بیرون آمد و

۱. درست‌بست، پیکرش کاستی داشت. اگر این می‌بود، باید «کاهنده» (مُتَقَبِّص) خوانده می‌شد.

آنچه دارایی در آن بود، برگرفت و رو به سوی دمشق آورد و آغاز به نفرین کردن ولید نهاد و همی گفت که او از دین خدا برگشته است.

شورش مردم حمص

چون ولید کشته شد، مردم حمص دروازه‌ها را بستند و آیین‌های سوگواری برای او برپا داشتند و زنان شیون‌گر برای او درنشاندهند. به ایشان گفته شد که عباس بن ولید بن عبدالملک به کشتن او یاری رسانده است. خانه او را ویران کردند و خاندانش را به تاراج و یغما گرفتند و به پیگرد او برآمدند که به نزد برادرش یزید شد. اینان با سپاهیان به نامه‌نگاری پرداختند و به نافرمانی برخاستند و ایشان را به خونخواهی ولید خواندند. آنان پاسخ دادند و همداستان شدند که از یزید فرمانبری نکنند. معاویه بن یزید بن حصین بن عمر این یکی از کشندگان امام حسین (ع) در نینوا را به فرمانروایی و فرماندهی خود برگزیدند و مروان بن عبدالله بن عبدالملک در این کار با ایشان همداستان گشت.

یزید کسان به نزد ایشان فرستاد و اندرزشان داد. از او نشنیدند و فرستادگان را زخمی کردند. او برادرش مسرور بن ولید را با همراهانش و سپاهیان ابنوه بر سر ایشان فرستاد که در حوارین فرود آمدند. آنگاه سلیمان بن هشام به نزد یزید آمد و او آنچه را ولید از دارایی‌هایش گرفته بود، بدو برگرداند و او را به نزد برادرش مسرور و همراهانش گسیل کرد و ایشان را به شنوایی و فرمانبری از او فرمان داد.

حمصیان می‌خواستند به سوی دمشق رهسپار شوند ولی مروان عبدالملک به ایشان گفت: مرا رای بر این است که به سوی این سپاهیان روید و با ایشان کارزار کنید چه اگر بر ایشان پیروز شوید، فراسوی‌شان بر شما آسان‌تر باشد. نمی‌پسندم که به دمشق روید و اینان را در پشت سر خود بگذارید. سمط بن ثابت گفت: او پراکندگی شما را می‌خواهد و گرایش به یزید و «توان‌گرایان» (قدریان، قدریه) دارد. وی و پسرش را کشتند و ابومحمد سفیانی را بر سر کار آوردند و سپاه سلیمان را در سوی چپ فروهشتند و راه دمشق را درنوشتند.

سلیمان سخت کوشانه بیرون آمد و ایشان را در سلیمانیه (روستایی از آن سلیمان بن عبدالملک در پشت غُذراء) دریافت. یزید بن ولید، عبدالعزیز بن حجاج را با سه هزار مرد جنگی به سوی تپه عقاب روانه کرد و هشام بن مصد را با هزار و پانصد کس به تپه سلامیه فرستاد و ایشان را فرمود که به همدگر یاری رسانند. سلیمان و همراهانش با دشواری و خستگی خود را به ایشان رساندند. جنگی بسیار سخت به راه انداختند. بال راست و چپ لشکریان سلیمان شکست یافتند و او در دل سپاه استوار ماند. سپس یارانش بر مردم حمص تاختند و ایشان را به جایگاه‌های شان واپس راندند. بارها بر همدگر تازش آوردند.

در این کار بودند که ناگاه عبدالعزیز بن حجاج از تپه عقاب فرار سید و بر حمصیان تاخت و به درون لشکر ایشان رفت و هر که را دید، از میان برداشت. آنان شکست خوردند و یزید بن خالد بن عبدالله قسری آواز برآورد: خدا را خدا را درباره مردم! مردم دست برداشتند و سلیمان بن هشام ایشان را به بیعت یزید بن ولید خواند. ابومحمد سفیانی و یزید بن خالد بن یزید بن معاویه به اسیری گرفته شدند. این دو را به نزد سلیمان آوردند که به نزد یزیدشان فرستاد و او به زندان‌شان افکند. رای مردم دمشق بر فرمانبری از یزید بن ولید همدستان گشت و حمصیان دست فرمانبری به او دادند و یزید بخشش‌ها را ارزانی ایشان داشت و مهتران را به گونه ویژه بناخت و معاویه بن یزید بن حصین را بر ایشان گماشت.

شورش مردم فلسطین

در این سال مردم فلسطین در برابر کارگزارشان سعید بن عبدالملک سر به شورش برداشتند و او را بیرون راندند. ولید او را بر ایشان گمارده بود. یزید بن سلیمان بن عبدالملک را فراخواندند و به فرماندهی خود برگماشتند و به او گفتند: سرورِ خدا گرایان کشته شده است؛ رهبری ما را به دست گیر. او سر رشته کار ایشان به دست گرفت و مردم را به کارزار با یزید خواند که از او پذیرفتند.

فرزندان سلیمان در فلسطین به سر می‌بردند. به مردم اردن گزارش رسید که

فلسطینیان برشوریده‌اند. ایشان محمد بن عبدالملک را به فرمانداری خود برگزیدند و با آنان بر پیکار با یزید بن ولید همداستان گشتند؛ سر رشته کار فلسطینیان به دست سمید بن روح و ضیعمان بن روح بود.

گزارش کار ایشان به یزید بن ولید رسید. سلیمان بن هشام بن عبدالملک را با دمشقیان و حمصیانی که همراه سفیانی بوده‌اند، به نبرد با ایشان فرستاد. آمارشان به هشتاد و چهار هزار پیکارمند رسید. یزید بن ولید کس به نزد سعید و ضیعمان (فرزندان روح) فرستاد و ایشان را نوید خوش داد و فرمانرانی و دارایی به ایشان و انهاد. این دو با مردم فلسطین روانه شدند و مردم اردن بر جای ماندند. سلیمان پنج هزار مرد جنگی را گسیل کرد که روستاها را تاراج کردند و به طبریّه شدند. مردم طبریّه گفتند: اکنون که سپاهیان در خانه‌های ما می‌چرخند و هر چه می‌خواهند، بر سر خانواده‌هایمان می‌آورند، آرام نمی‌مانیم. پس دست چپاول‌گری بر یزید بن سلیمان و محمد بن عبدالملک بن مروان گشودند و ستوران و جنگ‌افزارهای این دو را گرفتند و به خانه‌هایشان پیوستند. چون فلسطینیان و اردنیان پراکندند، سلیمان روانه شد تا به صَنْبِزَه رسید. مردم اردن به نزد او آمدند و با یزید بن ولید بیعت کردند. او به طبریّه شد و نماز آدینه با مردم آن به جای آورد و با ماندگاران آن بیعت کرد (از ایشان به سود یزید بن ولید بیعت ستاند) و روانه زَمَلَه شد و از مردم آن بیعت گرفت و ضیعمان بن روح را بر فلسطین گمارد و ابراهیم بن ولید بن عبدالملک را بر اردن.

برکنار کردن یوسف بن عمر از فرمانداری عراق

چون ولید کشته شد، یزید، منصور بن جمهور را بر عراق گمارد. پیش‌تر برای فرمانداری عراق عبدالعزیز بن هارون بن عبدالله بن دُحَیْقَ بن خلیفه کلبی را نامزد کرده بودند. عبدالعزیز گفت: اگر مرا سپاهی دهند، بپذیرم. یزید او را فروگذار و منصور را برگمارد. منصور نه از میان دینداران بود؛ از آن رو همراه یزید شد که گرایش به غیلاتیان [پروان غیلان دمشق] داشت و از کشته شدن خالد قسری بر دست یوسف بن عمر برآشفته می‌زیست. از آن‌رو، در کار کشتن ولید اتباز گشت و هنگامی که یزید او را بر

عراق گماشت، به وی گفت: از خدا بترس و بدان که من از آن رو یزید را کشتم که مردی بدکار و بیادگر بود؛ دست به کارهایی مزن که ولید را بر سر همان‌ها کشتیم.

چون گزارش کشته شدن ولید به یوسف بن عمر (فرماندار عراق) رسید، روی به یمانیان ماندگار در سرزمین خود آورد و ایشان را به زندان افکند و سپس به تهی کردن با یکایک مضربان پرداخت و به ایشان گفت: اگر این رشته بگسلد، چه خواهی کرد؟ هر مضری می‌گفت: من مردی شامی‌ام؛ با هر کس بیعت کنند، بیعت می‌کنم و هر چه انجام دهند، در پی همان می‌روم. او در نزد یمانیان چیزی نیافت که مایه دل‌خوشی‌اش باشد. از این رو ایشان را آزاد کرد.

منصور به سوی عراق رهسپار شد. چون به عین‌التمر رسید، به فرماندهان شامی ماندگار در حیره نامه نوشت و کشته شدن ولید و فرمانداری خود بر عراق را به ایشان گزارش داد و فرمود که یوسف و کارگزارانش را فروگیرند. همه نامه‌ها را به نزد سلیمان بن شلیم بن گیسان فرستاد که در میان فرماندهان بخش کند. او نامه‌ها را نگاه داشت و نامه خود را برگرفت و بر یوسف بن عمر خواند. او در کار خود سرگردان ماند و به سلیمان گفت: رای پسندیده چیست؟ گفت: رهبری نداری که در زیر پرچم وی بجنگی؛ شامیان به یاری تو نمی‌جنگند و من از منصور بر تو می‌ترسم؛ بهترین کار این است که به شام کوچی. گفت: چه گونه؟ گفت: فرمانبری از یزید را آشکار می‌سازی و در سخنرانی‌ات مردم را به او می‌خوانی و چون منصور نزدیک شود، در نزد من پنهان می‌شوی و کار فرمانرانی به وی وامی‌گذاری. آنگاه سلیمان به نزد عمرو بن محمد بن سعید بن العاص شد و کار خود را به او گزارش داد و از وی خواست که یوسف را در نزد خود پناه دهد. عمرو پذیرفت و یوسف بن عمر به نزد او شد. گفت: هرگز دیده نشد که مردی چنان سنگ‌دل و سیاه‌اندیش و گردن‌فراز، چنین زیون و هراسان و بزدل گشته باشد.

منصور به کوفه درآمد و برای مردم سخن راند و ولید و یوسف را نکوهید و سخنرانان برخاستند و از این دو بد گفتند. عمرو بن محمد به نزد یوسف آمد و گزارش کارها به او داد. از هر کس به ناخوشی نام برد، یوسف گفت: پیمان خدا به گردنم یاد که او را چندین و چندان تازیانه زدم. عمرو بن محمد در شگفت شد که او هنوز چشم‌آز به

فرمانرانی دارد و این گونه بیم همی دهد.

یوسف در نهان از کوفه به شام رفت و در تلقاء فرود آمد. چون گزارش کارش به یزید رسید، پنجاه سواره به پیگرد او فرستاد. مردی از بنی نثیر را با یوسف دیدار افتاد و به او گفت: ای پسر عمر، به خدا کشته می شوی؛ از من فرمان برو در جایی پناه گیر. گفت: نکتم. گفت: بگذار من تو را بکشم تا این یمانیان تو را نکشند و ما را از این راه نیازارند. گفت: از پذیرفتن این پیشنهاد می ترسم. گفت: خود بهتر می دانی.

گماشتگان برای دستگیری او روان شدند و در پی او گشتند و نیافتند. پسرش را گرفتند و بیم دادند. گفت: به دهکده خود رفت. اینان در پی او روان شدند. چون دریافت که فرار سیده اند، گریخت و موزه از پای فرو افکند. او را جستند و در میان دسته ای از زنان دیدند که چادری بر فراز خود افکنده است (یا: ایشان او را در زیر پارچه پوشیده بودند). آن چادر از خز بود و کناره های آن را گلدوزی کرده بودند. پایش را کشیدند و او را فرو گرفتند و به نزد یزید روانه ساختند و به پاسداری، همراه او برفتند. یکی از پاسداران برجست و ریش او را گرفت و بخشی از آن را کند. او ریش درازترین مردم و ریزاندام ترین ایشان بود. چون او را به نزد یزید بردند، ریش خود را که تا نافش بود، به دست گرفت و همی گفت: ای سرور خدا گرایان، به خدا او ریشم را کند و مویی در آن بنگذارد! یزید فرمود که او را در خضره به زندان افکندند. مردی به نزد او آمد و به او گفت: نمی ترسی که یکی از داغدار شدگان بر دست تو، سنگی بر فرازت افکند و تو را بکشد؟ گفت: این را دریافته بودم. کسی به نزد یزید فرستاد و خواهش کرد که به زندانی دیگرش برند اگر چه از خضره تنگ تر باشد. یزید از کودنی اش در شگفت شد و او را از آنجا بیرون آورد و با دو پسر ولید به زندان افکند. او سراسر خلیفگی یزید و دو ماه و ده روز از فرمانداری ابراهیم را در زندان گذراند. چون مروان به دمشق نزدیک شد، یزید بن خالد قسری کشتن ایشان را به یکی از بردگان پدرش به نام ابوالاسد سپرد.

منصور بن جمهور چند روزی مانده از رجب / پایان های مارس ۷۴۴ م به درون شهر [کوفه] شد و گنج خانه ها را گرفت و بخشش و روزی های مردم را بیرون زد و کارگزاران و خراج گزاران را از زندان ها به در آورد و به سود یزید از عراقیان بیمت گرفت

و ماندهٔ رجب و شعبان و رمضان / آوریل و مه و ژوئن ۷۴۴م را در آنجا ماند و چند روز مانده به پایان آن بازگشت.

شورش نصرین سیار در برابر منصور

در این سال نصرین سیار در خراسان در برابر منصور سر به شورش برداشت و آمادگی نمود که این پهنه را به وی واگذارد. یزید آن را به سود منصور، پیوست عراق کرده بود. پیش‌تر یاد کردیم که یوسف بن عمر برای نصر نامه نوشت که به سوی او رهسپار شود و نصر به نزد او روانه شد و کندی کرد و ارمغان‌ها با خود برگرفت. گزارش کشته شدن ولید به او رسید و نصر بازگشت و آن ارمغان‌ها برگرداند و بردگان را آزاد ساخت و کنیزکان ماهرو را بر فرزندان و بستگان خود بخش کرد و آن آوندها را به توده‌های مردم داد و کارگزاران خود را به کنار و گوشه‌ها فرستاد و فرمود که با مردم به نیکی رفتار کنند. منصور برادرش منظور را برری و خراسان گمارد ولی نصر به فرمان او تن درداد و خود و سرزمین خود را در برابر وی و برادرش پاس داشت.

جنگ مردم یمامه با فرماندارشان

چون ولید بن یزید کشته شد، علی بن مهاجر فرماندار یمامه بود که یوسف بن عمر او را برگمارده بود. مهیر بن شلمی بن هلال (یکی از مردم بنی الدؤل بن حنیفه) به وی گفت: سرزمین مان را به ما بگذار و بگذر. او تن درداد. مهیر سپاهیان در برابر او برراست و به سوی او روانه شد که در کاخش در دشت هجر بود. اینان در دشت دیدار کردند و در میانه جنگ افتاد. علی بن مهاجر شکست خورد و به درون کاخ رفت و سپس به مدینه گریخت. مهیر یاران او را کشتار کرد. یحیی بن ابی حفص، علی را از جنگ بازداشته بود. علی بدو پروایی نداد و یحیی سرود:

بَذَلْتُ نَفْسِي لِیَّتِي كِلَابٍ فَلَمْ تُثْبَلْ مُشَاوَرَتِي وَ لُحْصِي
قَدْ أَيْتَنِي حَنِيفَةً مَنْ سِوَاهُمْ فَإِنَّهُمْ قَوَائِسُ كُلِّ فُحْجٍ

یعنی: پند و اندرز خود را ارزانی بنی کلاب داشتم ولی کنکاش و نیک خواهی من پذیرفته نشد. برخی بنی حنیفه یادند هر آنکه جزایشانند چه اینان بهادران همه پیروزی هابند.

شقیق بن عمرو سد و می سرود:

إِذَا أَنتَ سَأَلْتِ الْمُتَّهِيَّ وَرَهْلَةً أَيْتَتْ مِنَ الْأَعْدَاءِ وَالْغَوَفِ وَالذَّغِيرِ

فَتَنَى زَاخَ يَوْمِ الرُّوْعِ رَوْحَةً مَّاجِدٍ أَزَادَ بِهَا حُسْنَ السَّمَاعِ مَعَ الْأَجْرِ

یعنی: چون با مهیر و یارانش به راه آشتی روی، از دشمنان و ترس و هراس آسوده باشی. جوانی که در جنگ دشت به خوبی پیکار کرد و گوشی شنوا همراه پاداش خدا می جست.

این را «جنگ دشت» خواندند.

مهیر به فرمانرانی خودکامانه بر مردم یمامه در نشست و سپس عبدالله بن نعمان (یکی از مردم قیس بن ثعلبه بن دؤل) را به جانشینی خود بر یمامه گماشت و درگذشت. عبدالله بن نعمان، مُنْدَلِث بن ادریس حَتَفی را بر قَلَج (روستایی از روستاهای بنی عامر بن صعصعه یا بنی تمیم) گمارد. بنی کعب بن ربیعه بن عامر همراه بنی عقیل و ابوالفلج مندلت در برابر او سپاه برآراستند و او با ایشان رزم در پیوست. مندلت و پیش تر یارانش کشته شدند و از یارانش (بنی عامر) چندان کسی کشته نشد. در این روز یزید بن طثریه کشته شد. طثریه مادر او بود که از طثرین عمرو بن وایل، همان یزید بن متشر، نژاد می برد. برادرش ثورین طثریه در سوگ او سرود:

أَرَى الْأَثَلَ مِنْ نَحْوِ الْعَتِيقِ مُجَاوِرِي مُقِيمًا وَقَدْ غَالَتْ يَزِيدَ غَوَائِلُهُ

وَقَدْ كَانَ يَخْبِي الشُّجَيْرِينَ بِسِنِيهِ وَ يَبْلُغُ أَقْصَى شَجَرَةِ الْحَيِّ ثَائِلُهُ

یعنی: می بینم که درخت شوره گز در سوی عقیق در همسایگی من بر و برگ آورده است؛ و نابودگران یزید او را در میان گرفته اند. مردی استوار که با شمشیر آبدار تا دورترین جای مردمان ما به پیش می تاخت و به راه پینوایان جان می باخت.

این، یکمین جنگ قَلَج بود.

چون گزارش کشته شدن مُنْدَلِث به عبدالله بن نعمان رسید، هزار مرد جنگی

از حنفیان و جز ایشان گیرد آورد و به جنگ فلج روانه شد. چون دو سوی رزمنده رده بستند، ابولطفه بن مسلم عقیلی شکست خورد و سراینده سرود:

فَرَّ أَبُو لُطْفَةَ الْمُصَافِقُ وَالْجَفُونِيَّانُ وَفَرَطَارِقُ
تَمَّا اعَاطَ بِهِمُ الْبَوَارِقُ

یعنی: ابولطفه دوروی گریخت؛ و جفونیان و طارق روبه گریز نهادند و این همان دم بود که شمشیرهای درخشان ایشان را در میان گرفتند.

خواسته اش طارق بن عبدالله قشیری بود و جفونیان از بنی قشیر بودند. بنی جعه بزرگستوان ها بگشودند و روبه گریز نهادند و بیش ترشان کشته شدند و دست زیاد بن حیان جعدی برید و جدا شد و او سرود:

أَنْشَدُ كَفًّا ذَهَبْتُ وَ شَاعِدًا أَنْشَدَهَا وَلَا أَرَانِي وَاجِدًا

یعنی: دست و بازوی رفته را می جویم؛ آن را می جویم و خود را اندوه زده نمی بینم. سپس کشته شد و یکی از ربیعان سرود:

سَمَوْنَا لِكَعْبٍ بِالصَّفَائِحِ وَالْقَنَا وَبِالْعَمِيلِ شُعًا تَنْحَنِي بِالشَّكَايِمِ
فَمَا غَابَ قَرْنُ الشَّمْسِ حَتَّى زَايَنَّا تَشَوُّ بَنِي كَلْبٍ كَشَوَّقِ الْبَهَائِمِ
يَضْرِبُ يُزِيلُ الْهَامَ عَنْ سَكَنَاتِهِ وَ طَلَعَنِي كَأَفْوَاهِ الْمُرَادِ الْوَجَائِمِ

یعنی: بر سر مردم کعب شمشیرهای آبدار و نیرهای جان شکار برافراشتیم. سوار اسبانی تیز تک شدیم که از بس دوندگی، موها بر تن شان راست گشته بود و از خشم دهنه ها را همی جویدند. هنوز تاج خورشید فرونشد که می دیدی ما بنی کعب را به سان ستوران به پیش می رانیم. با زدن هایی که سرهای شیرمردان را از روی تنه می لغزاند و کوبیدن با نیزه هایی که دهن هایی به سان دهان اشتران مست پدید می آورد.

این، دومین جنگ فلج بود.

سپس بنی عقیل، قشیر، جعه، نمیر و جز ایشان به سرکردگی ابوسهله نمیری

۱. سرور محنرایان محمدتقی بهارمی گوید:

چون پاره های ابر رده بسته در هوا و اندر میانش جای به جای آسمان پدید

فراهم آمدند و کسانی از بنی حنیفه را که بر ایشان دست یافتند، در «کان صخره» کشتار کردند و به چپاول‌گری در میان زنان‌شان پرداختند. بنی‌تمیر زنان را بس کردند و ایشان را پاس داشتند. چون عمرو بن وازع حنفی دید که عبدالله بن نعمان در دومین جنگ فلج دست به چه کارها یازید، گفت: از عبدالله کم‌تر نیستم و از کسانی جز او فروتر نیایم که تازش همی آورند. این، روزگاری است که بیمی از کيفر پادشاه نیست. سواران خود را گرد آورد و به شریف آمد و جنگاوران را بدین‌سوی و آن‌سوی روانه ساخت و خود به تاراج‌گری پرداخت. دست‌های او از غنیمت پر شد؛ وی و همراهانش روانه شدند تا به نقاش آمدند. بنی‌عامر توده شدند و عمر بن وازع به خود نیامده بود که فریاد مردان و بانگ‌درای‌اشتران را شنید^۱. زنان را در پرده‌سرای گرد آورد و پاسداران بر ایشان گمارد. آنگاه به پیکار با آن مردم برخاست. وی و همراهانش درهم شکستند و رو به گریز نهادند و عمرو بن وازع گریخت و به یمامه پیوست. دسته‌هایی انبوه از بنی‌حنیفه مانند برگ‌های درختان فرو ریختند. اینان در دل سپاه بودند و از تشنگی و گرمی بدین سرنوشت گرفتار آمدند. بنی‌عامر با اسیران و زنان بازگشتند و قعیف سرود:

و بِالنَّشَاشِ يَوْمَ طَارَ فِيهِ لَنَا ذُكُورٌ وَ هَذَا لَنَا إِفْئَالٌ

یعنی: جنگ نقاش چنان بود که یاد ما به سان پرنده‌گان همه جا گیر شد و کارهای گران ما به گوش همگان رسید.
نیز گفت:

فِدَاءُ خَالَتِي بِنْتِي عَقِيلٌ وَ كَعْبٌ جِئَ تَرْذِيهِمُ الْبُذُوءُ
هُمْ يُرْكُوا عَلَى النَّشَاشِ مَرْوَعِي بِضَرْبٍ لَمْ أَهْوَاهُ شَدِيدُ

یعنی: خاله‌ام برخی بنی‌تمیم باد و برخی کعب در آن هنگام که چهره‌های انبوه مهتران فراهم آیند. اینان در نقاش به خاک و خون درتپیدند و این در پی زدن بود که

۱. درای: زنگ بزرگ، جرس، پتک. گویا از ۱۲ بند سرور سخنسرایان حاجی میرزا محمدکاظم صبوری (۱۲۵۹-۱۳۲۲ / ۱۸۴۳-۱۹۰۴م) به یاد آورده باشم:

درای کاروانی سخت با سوز و گداز آید چو آه آتشینی کز دلی پردرد باز آید
گمانم کاروانی از وطن آواره گردیده که آواز جرس با ناله‌های جانگداز آید

نرم‌ترین آن دشوارترین شمرده می‌شد.

قیسیان در «جنگ نقاش» از چپاول‌گری دست برداشتند ولی [از آنجا که تاراج‌گری در خون این مردم است] عُکَلِیَّان دست به یغما گشودند و کشتگان را غارت کردند. این، تنها «جنگ نقاش» بود. پس از آن بنی‌حنیفه نتوانستند فراهم آیند و بر کاری همداستان شوند. جز اینکه عبیدالله بن مسلم حنفی دسته‌هایی را گیرد آورد و بر سر آبی از آن قُشَیریان (که بدان حُلَیَّان می‌گفتند)، تاختن آورد و سخنرا سرود:

لَقَدْ لَاقَتْ قُشَیْرُ یَوْمَ لَاقَتْ عُبَیْدُ اللَّهِ إِخْدَى الْمُشْکَرَاتِ
لَقَدْ لَاقَتْ عَلَى حُلَیَّانَ لَیْسًا هِزْرٌ لَا یَتَمُّ عَلَى الثَّرَابِ

یعنی: همانا قشیریان به هنگام نبرد، عبیدالله را دلاوری زورمند یافتند که یکی از شگفتی‌های این جهان است. اینان در حلبان شیرری ژبان و هزیری خروشان یافتند که بر خاک نمی‌خسبد.^۱

او بر مردم عُکَل تازش آورد و بیست هزار از ایشان را کشتار همگانی کرد. آنگاه مثنی بن یزید بن عمر بن هبیره قَزَّاری به سان فرماندار یمامه به نمایندگی از پدرش یزید بن عمر بن هبیره (کارگزار خلیفه اموی «مروان خمر» بر عراق)، فراز آمد. هنگامی بر سر ایشان آمد که با او درآشتی به سر می‌بردند. از این رو جنگی درنگرفت. بنی‌عمر به زبان بنی‌حنیفه گواهی دادند و مثنی که او نیز قیسی بود، به سود آنان سختگیری کرد و گروهی از بنی‌حنیفه را زد و سر و روی ایشان را تراشید. یکی از ایشان سرود:

فَإِنْ تَضَرَّیْتُمْ بِالسَّیْطِ قَاتِلَنَا فَسَرَّیْنَاكُمْ بِالْمُرْهَقَاتِ الصَّوَارِمِ
وَإِنْ تَسْخَلُوا مِنَّا الْوُؤُوسَ قَاتِلَنَا قَطَعْنَا رُؤُوسًا مِنْكُمْ بِالْعَلَاصِمِ^۲

۱. اگر چه واژه‌شناسان وارونه این را گفته‌اند، می‌توان برآورد کرد که «هزیر» تازی از «هزیر» پارسی گرفته شده است.

۲. الغلصمة. اللحم بین الرأس والعتق، اصل اللسان، صلیحة عضروفیة عند اصل اللسان سرجیة الشكل مقطعة بغطاء مخاطی و تنحدرالی الخلف لتعطیة فتحة الحنجرة و فعالها عدالبغ، الجماعة، سادة القوم، ج غلامصم.

یعنی: اگر شما امروز ما را با تازیانه‌ها زدید، ما دیروز شما را با شمشیرهای تیز برنده پاره پاره کردیم. اگر شما سرهای ما را تراشیدید، ما سرهای شما را از گلوها بریدیم و بر خاک سیاه افکندیم.

آنگاه آن شارسان‌ها آرام گرفتند و عیدالله بن مسلم حنفی همچنان پنهان از دید مردمان به سر می‌برد تا سری بن عبدالله هاشمی به سان فرماندار عباسیان بر یمامه فرارسید. پنهان‌گاه او را به وی نشان دادند که او را گرفت و کشت و نوح بن جریر خطفی سرود:

فَلَوْلَا السَّرِيُّ الْهَاشِمِيُّ وَ سَيْفُهُ أَعَادَ عُثَيْدُ اللَّهِ سَرَآ عَلَى عُكْلِي
یعنی: اگر سری هاشمی نبود و شمشیرش آموخته نمی‌شد، عیدالله گزند دیگری بر عکلیان فرودمی‌آورد.

برکناری منصور از عراق

فرمانداری عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز

در این سال یزید بن ولید بن عبدالملک، منصور بن جمهور را از عراق برداشت و پس از او عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را بر آن پهنه گماشت. چون او را برگمارد، به وی گفت: به سوی عراق شو که مردم آن به پدرت گرایش دارند. او رهسپار عراق شد و پیش از خود، فرستادگانی از فرماندهان شامی به سوی عراقیان گسیل کرد. ترسید که منصور فرمانداری را به وی نسپارد. شامیان از او فرمان بردند و منصور فرمانداری را به وی سپرد و به شام بازگشت و عبدالله کارگزاران را به شارسان‌ها گسیل داشت و روزی‌ها و بخشش‌های مردم را به ایشان داد. فرماندهان شام به کشاکش با او برخاستند و گفتند: دستاوردهای ما را در میان ایشان بخش می‌کنی که دشمنان ما بپند؟ او به عراقیان گفت: من می‌خواهم که جنگ‌آوردهای آنان را به شما برگردانم زیرا می‌دانم که شما برای گرفتن آن سزاوارترید ولی اینان به ستیز با من برخاستند. کوفیان در بختانه فراهم آمدند

۱ جنگ‌آورد: فُتِيَ. مانند «کوش آورد که در برابر achievement برگزیده شده است.

[که آشوب انگیزند و شامیان را سرکوب کنند]. شامیان کسان به نزد ایشان فرستادند و پوزش خواستند. توده‌های مردم از هر دو سوی برشوریدند و کسانی از میان رفتند که دانسته نشد کیانند. عبدالله بن عمر، عمرین غضبان قُبُثَرِی را به فرماندهی پاسبانانش برگمارد و خراج سواد را نیز به زیر فرمان او آورد.

در این سال در خراسان در میان یمانیان و نزاریان ناسازگاری افتاد و کرمانی به نافرمانی از نصر بن سیار برخاست.

انگیزه این کار چنین بود که نصر دید آشوب سربرآورده است. از این رو درآمد گنج‌خانه را آمار گرفت و در دفترها بنگاشت و اندکی از بخشش‌های مردم را به گونه سکه‌های سیمین و آوند‌های زرین (که برای ولید گرد آورده بود)، به ایشان داد. مردم به هنگامی که وی سخن می‌راند، خواهان بخشش‌های خود شدند. نصر گفت: گناهکاری از من به دور باد! و همراهی با تودگان مردم و فرمانبری از رهبری، بر شما باد! بازاریان برخاستند و بر سرکارهای خود رفتند. نصر برآشفته و گفت: شما را در نزد من بخششی نیست. آنگاه گفت: از هم اکنون آینده شما را چنان می‌بینم که گزندی توان فرسا از زیر پاهای شما روییده است؛ شما را می‌بینم که مانند اشتران کشته، در بازارها بر زمین افتاده‌اید. هر کس فرمانداری‌اش به درازا کشد، مردم از او به ستوه آیند. شما ای خراسانیان، پادگان ما در برابر دشمنانید. هان مباد که حق دو شمشیر از شمشیرهای شما به همسازی آخته شوند. کاری آغاز نهاده‌اید که پایانه‌اش^۱ آشوب سراسری است؛ خدا شما را پایدار ندارد! شما را گشودم و درنوردیدم و درنوردیدم و گشودم و دیدم که حتی ده تن از شما دوستان راستینم نیستید. من و شما چنانیم که این سروده می‌گوید:

يَسْتَمِيكُوا اَصْحَابَنَا نَعْدُو بِكُمْ قَدْ عَرَفْنَا خَيْرَكُمْ وَ شَرَّكُمْ

یعنی: دوستان ما را استوار بدارید تا دست از شما بداریم زیرا نیک به شما را دیدیم و آموذیم.

از خدا بترسید! به خدا حتی اگر دو شمشیر از شمشیرهای شما به ناسازگاری با هم

از نیام برکشیده شود، هر یک از شما آرزو خواهد که بر زن و فرزند و خواسته‌های‌تان فرود آید. ای خراسانیان، شما همگروهی همگانی را خوار داشتید و رو به پراکندگی آوردید! سپس این سروده نابغه دُئیانی بر زبان آورد:

فَإِنْ يَخْلُبُ شِقَاؤُكُمْ عَلَيْنَا فَمَا لِي فِي صَلَاحِكُمْ مَحِيدُ

یعنی: اگر بدبختی شما بر شما چیره گردد، بدانید که من در کار بهسازی شما کوشیدم.

از سوی عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز فرمانی برای نصر به فرمانداری بر خراسان فرارسید؛ کرمانی به یاران خود گفت: مردم رو به آشوب سراسری می‌روند؛ مردی را برای رهبری خود برگزینید.

از آن رو او را کرمانی خواندند که در کرمان زاد، نامش جُدیع بن علی اَزْدِی مَعْنِی بود. مردم به وی گفتند: تو رهبر ما باش.

مضریان به نصر گفتند: کرمانی کارها را بر تو تپاه می‌کند؛ کس در پی او فرست و او را بکش یا به زندان افکن. نصر گفت: نکنم، ولی مرا پسرانی و دخترانی است. دخترانش را به پسران خود می‌دهم و دخترانم به پسرانش. گفتند: این درست نیست. گفت: صد هزار درم برای او می‌فرستم چه مردی گدامنش است که به یارانش پیشیزی نمی‌دهد و از گیرد او می‌پراکنند. گفتند: این هم درست نیست چه مایه نیرومندی او می‌گردد. چندان در آغالیدن او پافشاری کردند که گفتند: اگر کرمانی بداند که سروری را با یهود یا ترسا شدن می‌توان به دست آورد، یهودی و ترسا شود.

نصر و کرمانی همدل و خواهان همدگر بودند. کرمانی به روزگار فرمانرانی اسد بن عبدالله به راستای نصر نیکویی‌ها کرده بود. چون نصر بر سر کار آمد، کرمانی را از سروری برکنار ساخت و آن را به دیگری داد. از این پس این دوازدهم دور شدند.

چون درباره کرمانی پافشاری بسیار کردند، نصر بر آن شد که او را به زندان افکنند. سرکرده پاسداران خود را گسیل کرد که او را بیاورد. ازدیان بر آن شدند که او را از چنگ وی بیرون آورند. کرمانی نگذاشت و باسرکرده پاسداران به نزد نصر شد و با لبخند مهربانی با وی برخورد کرد. چون کرمانی به درون رفت نصر به وی گفت: ای کرمانی، نه

این بود که نامهٔ یوسف بن عمر به من رسید که می‌فرمود تو را بکشم؟ آنگاه به نزد او شدم و گفتم: پیر و سپهسالار خراسان است؛ نه این بود که از ریخته شدن خونت پیشگیری کردم؟ گفت: آری. گفت: نه آن بود که وام‌های تو را پرداختم و آنچه را از دادن بخشش‌های مردم کم آورده بودی، به گردن گرفتم و از دوش تو برداشتم؟ گفت: آری. گفت: نه پسر علی را به خواری مردمش سروری بخشیدم؟ گفت: آری. گفت: آنگاه تو همهٔ اینها را دیگر کردی و بر آشوبگری همدستان شدی! کرمانی گفت: سرورمان هر چه گفت، به جا بود و از آن بیش‌تر بود که فرمود. من سپاس‌گزار این کارهایم. به روزگار اسد کارهایی بر دست من روان شد که می‌دانی [همگی به سود تو بود]. باید که فرماندار آرام گیرد و بداند که من آشوب‌انگیز نیستم. سالم بن احوز گفت: ای فرماندار، گردنش بزن. عصمة بن عبدالله اسدی به کرمانی گفت: تو می‌خواهی آشوب‌انگیزی، ولی نتوانی به سوی آن برخیزی. یقّدام بن عبدالرحمان بن نُعیم عامری و برادرش قدامة بن عبدالرحمان یک‌زبان گفتند: همنشینان فرعون بهتر از شمایان بودند چه گفتند: «وی و برادرش را درنگ ده» (اعراف/ ۱۱۱/۷). به خدا کرمانی به گفتار شما کشته نشود. نصر فرمود که او را زدند و در کهن‌دژ به زندان افکندند. این رویداد سه روزمانده از رمضان ۱۲۶/۱۳ ژوئیهٔ ۷۴۴م بود.

ازدیان زیان به نکوهش گشودند و نصر گفت: من سوگند خورده‌ام که او را به زندان افکنم ولی بدی بدو نرسانم. اگر بر او می‌ترسید، مردی برگزینید که همراه وی باشد. ایشان یزید نحوی را برگزیدند. او کرمانی را همراهی کرد و در زندان با او به سر برد.

مردی از مردم نسف آمد و به خاندان کرمانی گفت: چه مایه به من می‌پردازد اگر چاره‌اندیشم و درآزادی او بکوشم؟ گفتند: هر چه بخواهی. او به آبراه کهن‌دژ آمد و آن را گشاد کرد و به پسران کرمانی گفت: برای پدرتان بنویسید که امشب آمادهٔ بیرون آمدن باشد. برای او نامه نوشتند و نامه را در میان خوراک نهان ساختند. کرمانی و یزید نحوی و خضر بن حکیم شام خوردند و آن دو از نزد او بیرون آمدند. کرمانی به درونِ کاریز شد و ماری بر کمرش پیچید ولی به او گزندی نرسانید. او از آبراه کاریز بیرون آمد و سوار بر

اسب خود «بشیر» شد و بند بر پایش بود. او رابه نزد عبدالملک بن حرمله آوردند که بندش بگشود.

برخی گویند: نه چنین بود بلکه جُذیع بن علی (کرمانی) را یکی از بردگانش بیرون آورد که رخنه‌ای در کهن‌دژ دید و آن را گشاد کرد و او را آزاد ساخت. بامداد نشد تا پیرامون هزار مرد جنگی بر گِردِ او فراهم آمدند. خورشید به فراز فرسید که به سه هزار پیکارجوی رسیدند. ازدیان با عبدالملک بن حرمله بر پایه نبشته خداوند و شیوه پیامبرش بیعت کرده بودند. چون کرمانی بیرون آمد، عبدالملک او را پیش داشت.

چون کرمانی گریخت، نصر بر دروازه مرو رود لشکرگاه زد و برای مردم سخن راند و کرمانی را نکوهید و گفت: در کرمان بزاد و کرمانی شد و سپس به هرات افتاد و نام هروی بر خود نهاد. کسی که در میان دو بستر بیفتد، نه ریشه‌ای روینده دارد نه شاخه‌ای بالنده. سپس درباره ازدیان سخن راند و گفت: اگر فرمانبری کنند، خوارترین مردم باشند و اگر سر برتابند، گزندناک‌تر از کزدم. ایشان چنانند که اخطل سروده است:

فَمَادِحٌ فِي ظُلْمَاءِ لَيْلٍ تَجَاوَبَتْ فَدَلَّ عَلَيْنَا صَوْتُهَا حَيْثُ أَلْبَخِيرِ

یعنی: غوکانند که در شبی سیاه و تاریک هم‌آواز شدند و بانگ‌شان مار دریا را بر سر ایشان کشاند.

سپس از آنچه گفته بود، پشیمان شد و گفت: خدا را یاد کنید که این خود گونه‌ای نیکی است که آسیبی ندارد.

آنگاه مردمان فراوانی بر گِردِ نصر فراهم آمدند. او سالم بن احوز را با سواران زره‌پوشیده به سوی کرمانی فرستاد ولی مردمان در میان کرمانی و نصر به رفت و آمد پرداختند و درباره آشتی سخن گفتند و از نصر خواستند که او را زینهار دهد و به زندان نیفکند. کرمانی آمد و دست در دست نصر نهاد و نصر او را فرمود که از خانه‌اش به در نیاید.

سپس به کرمانی گزارشی از نصر فراز آمد و او به روستایی از آیین خود رفت. نصر بیرون آمد و بر دروازه مرو لشکرگاه زد. درباره او با نصر سخن گفتند و او زینهارش داد. رای نصر بر آن بود که از خراسان بیرونش براند. سالم بن احوز به وی گفت: اگر بیرونش

فرستی، آوازه‌اش بلند گردانی [و از او پهلوان سازی] پس مردم گویند: از او ترسید که به پیامد آزادی و بیرون کردنش رسید. نصر گفت: آنچه در نبودش می‌ترسم، آسان‌تر از آن است که در بودنش به آن می‌رسم؛ چون مرد از شهرش بیرون رانده شود، کارش به خواری گراید. ایشان از او نپذیرفتند و او زینهارش داد و یارانش را ده ده بخشید و کرمانی به نزد نصر آمد که زینهارش استوار ساخت.

چون پورجمهور از فرمانداری عراق برکنار شد و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز بر سر کار آمد (و این در شوال سال ۱۲۶ / ژوئیه ۷۴۴ م بود)، نصر به سخنوری برخاست و یاد پسرجمهور به میان آورد و گفت: از آغاز می‌دانستم که او کارگزار عراق نتواند بود. خدا برکنارش ساخت و مرد پاک پاک‌نژاد را به فرمانداری برافراخت.

کرمانی از بدگویی به ابن‌جمهور برآشت و دیگر باره به کار بسیج مردان و گردآوری جنگ‌افزار پرداخت. او برای نماز آدینه با هزار و پانصد مرد جنگ‌آزموده یا بیش‌تر یا کم‌تر فراز می‌آمد و در بیرون ایوان به نماز می‌ایستاد و سپس می‌آمد و بر نصر درود می‌گفت و بی‌آنکه بنشیند، به راه خود می‌رفت. آنگاه از آمدن به نزد نصر خوشن‌داری کرد و ناسازگاری آشکار ساخت. نصر با سالم بن احوز برای او پیام فرستاد و گفت: به خدا من از زندانی کردن تو، بدی برایت نخواستم بلکه از آشوب‌گری مردم ترسیدم؛ آرام باش و به نزد من آی. کرمانی گفت: اگر نه این است که در خانه منی، تو را می‌کشتم. به نزد پسر دست بریده (ابن‌اقطع) برو و هر چه می‌خواهی، از نیک و بد، با او بگوی. سالم بن احوز به نزد نصر آمد و آنچه شنیده بود، به وی گزارش داد. نصر پیاپی فرستادگان به نزد او گسیل کرد. واپسین پیامی که جدیع کرمانی داد، این بود: من آسوده نیستم که برخی کسان، تو را به کاری وادارند که خواهانش نیستی و آنگاه تو دست به کاری زنی که در فراسوی آن چیزی نماند. اگر بخواهی، از نزدت بیرون می‌روم و این کار نه از ترس تو می‌کنم بلکه پروای آلودن این شارسان به شگون بد و خونریزی نابه‌جای می‌دارم. او برای بیرون رفتن به جرجان آماده گشت.

[واژه تازه پدید]

معنی: به فتح میم و سکون عین بی‌نقطه که پس از آن نون است: قبیله‌ای از ازد است.

حارث بن سَریح و زینهار او

در این سال حارث بن سَریح را که در سرزمین ترکان به سر می برد، زینهار دادند. ماندگاری اش در آنجا دوازده سال به درازا کشید. او را فرمودند که به خراسان بازگردد.

انگیزه این کار چنین بود که چون در خراسان میان کرمانی و نصر آشوب در گرفت، نصر ترسید که حارث و یارانش با ترکان بر سر او آیند و گرفتاری بدتری از کرمانی بر سرش آورند و از دیگران با او ستیز بیش تری در پیش گیرند. امید برد که نیکی وی را بخواهد. از این رو، مقاتل بن حیان نبطی و جز او را روانه ساخت که او را از شارسان های ترکان فراز آورند. خالد بن زیاد ترمذی و خالد بن عمر وابسته بنی عامر به نزد یزید بن ولید شدند و زینهار برای حارث گرفتند. یزید زینهارنامه اش نوشت و نصر فرمود آنچه را از او گرفته اند، بدو بازگردانند. عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز کارگزار کوفه را نیز فرمود که چنان کند. این دو زینهار گرفتند و به کوفه شدند و سپس رهسپار خراسان گشتند. نصر کسی به نزد او فرستاد. فرستاده با او دیدار کرد که با مقاتل بن سلیمان و یارانش راه بازگشت در پیش گرفته بود. به نزد نصر آمد و در مرورود ماندگار شد. نصر آنچه را از او گرفته شده بود، به وی باز داد. بازگشت او سال ۷۴۵/۱۲۷ م بود.

پیروان بنی عباس

در این سال ابراهیم بن محمد «رهبر»، ابوهاشم بُکیر بن ماهان را به خراسان فرستاد و سفارش و دستور کار و شیوه رفتار خود را روانه ساخت. بُکیر به مرو آمد و پیشگامان و فراخوانان را به نزد خود خواند و نامه او را به ایشان داد و فرمود که از پسر «رهبر» پیروی کنند. ایشان او را به رهبری پذیرفتند و آنچه را از هزینه های شیعیان گرد آورده بودند، بدو دادند و بُکیر آنها را به نزد ابراهیم برد.

بیعت با ابراهیم بن ولید به فرمانرانی

در این سال یزید بن ولید فرمود که برای جانشینی او با برادرش ابراهیم و پس از وی عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک بیعت کنند. انگیزه آن کار این بود که یزید به سال ۷۴۴/۱۲۶ م بیمار شد و به او سفارش کردند که برای این دو بیعت بگیرد. قدریان چندین بر یزید فشار آوردند که فرمود برای این دو بیعت از مردم بستانند.

ناسازگاری مروان بن محمد

در این سال، مروان بن محمد ناسازگاری خود با یزید بن ولید را آشکار ساخت. انگیزه این کار آن بود که چون ولید کشته شد، عبدالملک بن مروان بن محمد با عمر بن یزید برادر ولید (پس از بازگشت از جنگ تابستانی)، در حِزّان به سر می‌برد. فرماندار جزیره عبّده بن ریحاح عَشّانی کارگزار ولید بود. چون ولید کشته شد، عبده از آن کوچید و به شام رفت. عبدالملک بن مروان بن محمد بر حِزّان و جزیره چنگال گسترد و این دو پهنه را گرفت و برای پدرش که در ارمستان بود، نامه نوشت و آگاهش ساخت و پیشنهاد کرد که هر چه زودتر فراز آید. مروان برای کوچ آماده شد و کسان به مرزها فرستاد که آنها را استوار بدارند و از آن به درستی نگهداری کنند. چنین فرمانمود که خواهان خون ولید است. با سپاهیان به راه افتاد و ثابت بن نعیم جذامی از مردم فلسطین او را همراهی می‌کرد.

انگیزه همراهی‌اش این بود که هشام او را به زندان افکنده بود. انگیزه زندانی شدنش این بود که چون کارگزارش کلثوم بن عیاض (فرماندار افریقیه) را کشتند، هشام او را به افریقیه فرستاد. ثابت سپاهیان را تباه ساخت و هشام او را به زندان انداخت. مروان در یکی از پویش‌هایش، به نزد هشام رفت و خواستار بخشش ثابت شد که هشام او را آزاد ساخت و مروان او را به دوستی و هم‌نشینی برگرفت و بنواخت.

چون مروان این راه را در پیش گرفت، ثابت بن نعیم به همراهان مروان از شامیان

گفت که به وی پیوندند و از مروان جدا شوند و به شام بازگردند. آنان پذیرفتند. با این کار، سستی همراهان مروان آشکار شد و اینان به پاسداری از همدگر برخاستند. چون بامداد کردند، رده بستند و آماده کارزار شدند. مروان فرمود که آوازدهنده‌ای در میان دو رده آواز داد: ای شامیان، چرا چنین کردید؟ آیا به رامتای شما نیکی نکردم؟ پاسخ دادند: به پاس خلیفه از تو فرمان می‌بردیم و او کشته شد و شامیان با یزید بیعت کردند و ما به سروری ثابت بن نعیم تن دردادیم تا ما را به لشکرهای مان رساند. ایشان را آواز دادند: دروغ گفتید چه خواهان آنچه گفتید، نیستید بلکه می‌خواهید در سر راه خود همه زینهاریان را چپاول کنید! میان من و شما جز شمشیر فرمانروا نباشد تا فرمانبر من شوید که شما را به سان سربازانم جنگ برم و سپس رها سازم که به لشکرهای خود پیوندید. ایشان فرمانبر او گشتند و او ثابت بن نعیم و فرزندانش را گرفت و به زندان افکند و سپاهیان را استوار بداشت تا به حزان رسید و پیش ایشان را گسیل شام کرد و مردم جزیره را فرمود که برای سپاهیان زر و سیم و نیازهای رزمی و دیگر خواسته‌ها^۱ فراهم آورند. برای بیست و چند هزار مرد جنگی ساز و برگ و بار و بُته فراهم آورد و به سوی یزید روانه شد. یزید با او به نامه‌نگاری پرداخت که بدو همان‌ها را دهد که عبدالملک بن مروان پدرش را بر آنها (جزیره، ارمنستان، موصل و آذربایجان) گمارده بود. مروان با او بیعت کرد و یزید فرمانداری آنجاهایی را که برشمرده بود، به وی داد.

درگذشت یزید بن ولید بن عبدالملک

در این سال، ده روز مانده از ماه ذی‌حجه / ۱۳ اکتبر ۷۴۴م یزید بن ولید چشم از جهان فروپوشید. روزگار خلیفگی‌اش به شش ماه و دو شب یا شش ماه و دوازده روز یا پنج ماه و دوازده روز برآمد. مرگ او در دمشق بود. سالیان زندگی‌اش به ۵۶ یا ۵۷ سال رسید. مادرش «مادر فرزندان» بود که «شاه‌فرند» نام داشت و دختر فیروز بن یزدگرد بن

۱. این همه واژه‌ها در برابر «فرض» است؛ به واژه‌شناسان گوش دهید: «الفرض» قیام احد مأموری التحصیل باستیفاء منالغ لیست من العوائد والصرائب والغرامات.

شهریار بن خسرو بود. یزید می‌سرود:

أَنَا ابْنُ كَسْرَى وَ أَيْبُ مَرْوَانَ وَ قَبِيصَةُ جَدِّي وَ جَدِّي خَاقَانَ
یعنی: من فرزند خسروم و نیای من مروان است؛ نیای دیگرم سزار و دیگری خاقان است.

از آن رو سزارو خاقان را از نیاکان خود شمرد که مادر فیروز بن یزدگرد دختر خسرو شیرویه بن خسرو و مادر این بانو دخت سزار بود و مادر شیرویه دختر خاقان پادشاه چین.

واپسین سخنی که بر زبان راند، این بود: ای وای، دریغ، افسوس! نگار انگشتر یا مهرش این بود: «بزرگی خدا راست» ((العظمة لله)). او نخستین کس بود که روز جشن با شمشیر بیرون آمد. میان دوره رزم ابزار پوشیده پدیدار گشت. برخی گویند: او توان‌گرای (قدری) بود. مردی بود گندم‌گون با سری خرد و چهره‌ای زیبا.

خلافت ابراهیم بن ولید بن عبدالملک

چون یزید بن ولید مرد، پس از او برادرش ابراهیم به کار برخاست، جز اینکه او را کار فرمانرانی سامان نیافت چه گاه به خلافت بر او درود می‌فرستادند، گاه به امارت و گاهی هیچ‌گونه درودی بر وی نمی‌فرستادند. چهار ماه یا هفتاد روز بر سر کار ماند و سپس مروان بن محمد (چنان که یاد خواهیم کرد)، به سوی او روانه شد و او را برکنار ساخت. همچنان زنده ماند تا در سال ۷۵۰/۱۳۲ م از میان برفت. کنیه‌اش ابواسحاق بود و مادرش «مادر فرزند».

چهره شدن عبدالرحمان بن حبيب بر افریقیه

عبدالرحمان بن ابی‌عبیده بن عقبه بن نافع، پس از کشته شدن پدر وی و کلثوم بن عیاض در سال ۷۴۰/۱۲۲ م شکست خورده، به آندلس گریخته بود. این را پیش‌تر یاد

کردیم. او آهنگ آن داشت که بر این پهنه چنگال بگستراند ولی نتوانست. چون حنظله بن صفوان بر افریقیه فرمانروا شد (چنان که یاد کردیم)، ابوخطار را به سان فرماندار آندلس بدان پهنه گسیل کرد. در این زمان عبدالرحمان از آنچه امید می برد، نومید شد و به افریقیه بازگشت و از ابوخطار هراسان زیست. او در تونس (از شارسانهای افریقیه) جنبشی آغاز نهاد و این در سال ۱۲۶/۷۴۴م بود که ولید بن یزید بن عبدالملک در شام به خلیفگی برخاسته بود. مردم را به خود خواند و ایشان بدو گراییدند و او همراه این مردم رو به سوی قیروان آورد. مردم آن آهنگ نبرد با او کردند ولی حنظله باز شان داشت چه او را باور بر این بود که [بر پایه آموزاک های آیین اسلام]، هیچ مسلمانی با مسلمانی نتواند جنگید و تنها با ناباور و خارجی می توان رزمید. حنظله برای او نامه ای نوشت و به دست گروهی از مهران قیروان و سران قبیله های ایشان داد و در نامه او را به فرمانبری و بازگشت به شنوایی خواند. پورحیب نامه را از ایشان گرفت و ایشان را بازداشت کرد و گفت: اگر یک تن از مردم قیروان یک سنگ به سوی شارسان من پرتاب کند، همه کسانی را که در نزد منند، بی دریغ از دم تیغ تیز بگذرانم. کس به پیکار با او برنخواست. حنظله به شام رفت و عبدالرحمان در سال ۱۲۷/۷۴۵م بر قیروان و دیگر پهنه های افریقیه چنگال گسترد.

چون حنظله به سوی شام بیرون رفت، خدا را بر عبدالرحمان و مردم افریقیه بخواند که پاسخش گفت و بیماری واگیر بر سر ایشان فرستاد که هفت سال در میان ایشان بماند و جز در زمان های کوتاه و گسسته از ایشان رخت برنست. آنگاه گروه هایی از تازیان و بربریان در برابر عبدالرحمان سر به شورش برداشتند و او دیرتر کشته شد. از میان کسانی که در برابر وی سر به شورش برداشتند، اینان بودند: عروه بن ولید صدفی که بر تونس چیره گشت، ابو عطف عمران بن عطف ازدی که در طیفاس فرود آمد، بربران که در پهنه کوهستانی سر به شورش برداشتند و ثابت صنهاجی که بر باجه چنگال گسترد.

عبد رحمان برادرش الیاس را فراخواند و ششصد سواره همراه وی کرد و به او گفت: برو تا از لشکر ابو عطف درگذری و سپاهیان او را درنوردی. چون لشکریان او تو

را بینند، از ایشان دوری گزین و روانه شو چنان که انگار آهنگی تونس داری و می خواهی در آنجا با عروۀ بن ولید کارزار کنی. چون به چنین و چنان جایی رسیدی، در آن همان تا بهمان همراه نامه من به نزد تو آید و بر پایه فرمان من کار کنی.

الیاس روانه شد و عبدرحمان مردی را فراخواند، این همان کس بود که درباره او با برادرش الیاس گفت و گو کرده بود. نامه ای به دستش داد و به وی گفت: روانه شو تا به درون لشکر ابوعطاف روی. چون الیاس بر بالای سپاهیان ایشان آید و ایشان را بینی که اسبان و جنگ افزارها را فراز می آورند تا تازش برند، خود را به وی برسان و پیام نامه مرا به او ده. مرد رهسپار شد و به درون سپاه ابوعطاف رفت. الیاس به نزدیکی ایشان رسید و اینان برای سوار شدن آماده گشتند. آنگاه الیاس از ایشان درگذشت و راه تونس را در پیش گرفت و آنان آرام شدند و گفتند: به میان دو آرواره شیر درآمد؛ ما از اینجا، مردم تونس از آنجا؛ تازش آوریم و خاکش بر باد دهیم^۱. آسوده شدند و آهنگ پویش در پی وی کردند. چون ایمن شدند، آن مرد به نزد الیاس رفت و نامه برادرش عبدرحمان را به او سپرد. اینک دید که نوشته است: این مردم از تو آسوده شدند؛ همان سان که ناآگاهند، بر سر ایشان تاز و نرد نبرد با ایشان باز. الیاس به سوی ایشان راند و دید که آرام و آسوده اند. هنوز در اندیشه پوشیدن جامه رزم و جنگ افزار بودند که مانند کمرکسی از آسمان بر سر ایشان تاخت. ایشان را کشت و ابوعطاف را سربرید و در سال ۷۴۸/۱۳۰م بود که روزگارشان به سر رسید. برای برادرش عبدرحمان پیام فرستاد و مژده اش داد. عبدرحمان برای او نامه نوشت و گفت که می بایدت راه تونس را درنوشت. افزود: چون

۱. برداشتی از گزارش بانو پروین اعتصامی در جامه «مادرِ موسی» است. بیت سوم سروده زیرین را بنگرید:

مادرِ موسی چو موسی را به نیل	درمکنند از گفته رث جلیل
خود ز ساحل کرد به حسرت نگاه	گفت کای نسرزید شُرد بی گناه
گر نیارد ایزد پاکت به باد	آب، خاکت را دهد یک سر به باد
رسی آمد کاین چه فکر باطل است	رهرو ما اینک اندر منزل است
ما گرفتیم آنچه را انداختی	دست حق را دیدی و نشاختی

اینان تو را ببینند، ابوعطافت پندارند و از تو آسوده زیند و تو بر ایشان چیره گردی. او بر سر آنان تاخت و دید که داستان همان سان است که عبدالرحمان پیش‌بینی کرده بود. هنگامی بدانجا رسید که خداوندگار آن عروه بن ولید به گرمابه اندر بود. دست به جامه‌اش نیازید که الیاس به او رسید. خشک‌سازی برگرد خود پیچید که خود را خشک سازد. برهنه بر اسب جهید و از آنجا رمید. الیاس او را آواز داد: ای سپهسالار تازیان! عروه بازگشت و الیاس او را با شمشیر فروگرفت و عروه او را در برگرفت و هر دو بر زمین افتادند. نزدیک بود که عروه چیره شود که یکی از بردگان الیاس فرارسید و او را به خاک و خون کشید و سرش را برید و به نزد عبدالرحمان روانه گردانید.

الیاس در تونس ماندگار شد و دو مرد به نام‌های عبدجبار و حارث در طرابلس در برابر او سر به شورش برداشتند و گروه‌های انبوهی از مردم آن شارسان را کشتند. عبدالرحمان در سال ۷۴۹/۱۳۱ م به سوی ایشان رهسپار گشت و با ایشان جنگید و هر دو را کشت. اینان خارجی بودند و کیش ایاضی می‌داشتند.

عبدالرحمان برای جنگیدن با بربریان سپاه آراست و به کار آماده‌سازی خود برخاست. در سال ۷۵۰/۱۳۲ م با روی طرابلس رانوسازی کرد و سپس به قیروان بازگشت و به جنگ تلسمان رفت که در آنجا گروه‌هایی از بربران بودند و عبدالرحمان بر ایشان چیره شد. این به سال ۷۵۲/۱۳۵ - ۷۵۳ م بود. سپاه‌یانی نیز به سیسیل فرستاد که [جنگیدند و] پیروز شدند و غنیمت‌های فراوان به چنگ آوردند. لشکریان دیگری به سروانیه گسیل داشت که غنیمت‌ها برگرفتند و رومیان را کشتار کردند. سراسر «باختر» را درنوشته و هیچ کدام از لشکرهای وی شکست نخوردند.

مروان بن محمد کشته شد و فرمانروانی امویان برافتاد و عبدالرحمان همچنان در افریقیه بود. سخنرانان به سود خلیفگان عباسی سخن راندند و عبدالرحمان از «مرد خون‌آشام» (سقاح) فرمانبری کرد. آنگاه دسته‌هایی از امویان بر او فرود آمدند که وی و برادرش با خانواده‌های ایشان پیوند زناشویی بستند. دو تن از ایشان عاص بن ولید بن یزید بن عبدالملک و عبدالؤمن بن ولید بن یزید بن عبدالملک بودند. دختر عمه این دو، زن الیاس برادر عبدالرحمان بود. به عبدالرحمان گزارش رسید که ایشان آهنگ

آشوب‌انگیزی در برابر وی دارند، او هر دو را کشت. دختر عمهٔ این دو به شوهرش الیاس گفت: برادرت پدر زنانت را کشته است و پاس تو نداشته در بارهٔ تو سستی و خواری روا ساخته است. تو شمشیر اویی که به نیروی تو می‌زند و می‌گیرد. هر بار جایی را می‌گشایی، برای خلیفگان می‌نویسد: پسر حبيب آن را گشوده است. او تو را بر کنار کرده پسرش را به جانشینی خود برگزیده است. زن پیوسته او را بر آغالید و الیاس در برابر گفتهٔ زن سر فرود آورد و به چاره‌گری در برابر برادرش برخاست.

آنگاه سفاح مرد و پس از او برادرش منصور بر سر کار آمد. او عبدرحمان را بر افریقیه استوار داشت و برای او جامه‌ای سیاه فرستاد. این در آغاز خلیفگی‌اش بود و عبدرحمان آن را پوشید. این نخستین جامهٔ سیاه بود که در افریقیه پوشیده شد. عبدرحمان برای او ارمغانی فرستاد و نوشت: افریقیه امروز کران تا کران اسلامی است و دارایی و برده‌سازی از آن واپریده گشته است؛ از من دارایی نخواه. منصور برآشفته و نامه نوشت و بی‌مش داد. عبدرحمن در افریقیه در برابر منصور سر به شورش برداشت و جامهٔ سیاه او را بر تخت سخنوری درید. شورش در برابر منصور از آن کارها بود که برادرش الیاس را بر او گستاخ ساخت و نیرومندش گردانید. گروهی از مهران افریقیه با الیاس بر کشتن عبدرحمان همدستان شدند تا او را بر سر کار آورند و دیگراره به زیر فرمان منصور «نیم‌دانگی»^۱ درآیند. گزارش به عبدرحمان رسید و او به الیاس فرمان داد که به تونس رود. او بسیجید و به نزد او درآمد که پدرودش گوید. برادرش عبدالوارث با او بود. چون بر عبدرحمان درآمدند، او را کشتند. کشته شدن او در ذی‌حجهٔ ۱۳۷/م ۷۵۵م بود. فرمانروائی‌اش بر افریقیه ده سال و هفت ماه به درازا کشید.

چون عبدرحمان کشته شد، الیاس دروازه‌ها را گرفت تا پسرش حبيب را دستگیر کند، ولی بر او دست نیافت. حبيب به تونس شد و با عمویش عمران یگانه گشت و گفت که الیاس پدرم را کشت. الیاس به جنگ این دو روانه شد. جنگی سبک در پیوستند و

۱. منصور مردی بسیار گدازمنش بود. از این رو او را منصور دوانیقی (منصور نیم‌دانگی، منصور دهبوی) خواندند.

سپس بر این پایه پیمان آشتی بستند که قفصه و قسطیله و نفزاده از آن حبیب باشد، تونس و صطفوره و جزیره از آن عمران و دیگر پهنه‌های افریقیه از آن الیاس. این پیمان در سال ۷۵۵/۱۳۸ م بسته شد. چون آشتی کردند، حبیب بن عبدرحمان بر سر کار خود رفت و الیاس و برادرش عمران به تونس شدند. الیاس به برادرش عمران خیانت ورزید و او را کشت و تونس را گرفت و گروهی از مهتران تازی نژاد را از میان برد و به قیروان بازگشت. چون در آن آرام گرفت، گروهی (از آن میان عبدرحمان بن زیاد بن انعم دادیار افریقیه) را به نمایندگی به نزد منصور فرستاد و از او فرمانبری نمود.

سپس حبیب به تونس شد و بر آن چنگال گسترده. الیاس به سوی او روانه شد و جنگی نه چندان سنگین در گرفت. چون شب سیاهی گسترده، حبیب چادرهای خود را فروهشت و یگانه روانه قیروان گشت. بدان درآمد و زندانیان را بیرون آورد و سپاهیان را انبوه گشتند.

الیاس به پیگرد او برخاست ولی بیش تر یارانش از گرد او پراگندند. سپاهیان حبیب رو به فزونی نهادند. یاران الیاس به او خیانت کردند و حبیب به میان دوده آمد و به او گفت: چرا وابستگان و پروردگان خود را بکشیم؟ به جنگ من بیرون آی؛ هر کدام آن دیگری را بکشد، از رنج او برآساید. الیاس درنگ ورزید و سپس به سوی او بیرون رفت. به سختی هر چه بیش تر پیکار کردند تا نيزه‌ها و شمشیرهایشان درهم شکست. سپس حبیب بر او تاخت و او را کشت و به درون قیروان شد. این به سال ۷۵۵/۱۳۸ م بود. ۷۵۶ م بود.

برادران الیاس به سوی تباری از بربران شدند که به ایشان ورفجومه می‌گفتند. در آنجا ماندند و پاس یافتند. حبیب بر سر ایشان تاخت و با ایشان به نبرد پرداخت ولی اینان او را شکست دادند و او روانه قابس شد. در این هنگام کار ورفجومه نیرو گرفت و بربران و خارجیان به سوی ایشان گراییدند. سرکرده ورفجومه کسی به نام عاصم بن جمیل بود. او آوازه پیامبری خویش درافکند و به افسون مردم برخاست. کیش را دیگر ساخت و نماز را افزایش داد و یاد پیامبر (ص) از اذان بنداخت. عاصم تازیان ماندگار در قیروان را آماده کارزار ساخت و آهنگ قیروان کرد. فرستادگان برخی از مردم قیروان

به نزد او آمدند و او را به شهر خود خواندند و سوگندان و پیمان‌ها به پشتیبانی از وی و پاسداری از فرمان منصور و فراخواندن مردم به سوی عباسیان در برابر او به جای آوردند. عاصم همراه بریران و تازیان به سوی ایشان رفت. چون به نزدیکی قیروان رسیدند، ماندگاران این شارسان به نبرد ایشان بیرون آمدند. قیروانیان شکست یافتند و عاصم و همراهانش به درون قیروان رفتند. مردم و رفجومه پاس بانوان را دریدند و زنان و کودکان را به اسیری گرفتند و ستوران خود را در مزگت‌ها بستند و در آن ریستند^۱.

سپس عاصم روی به پیگرد حبیب آورد که در قابس بود. او را دریافت و کارزار در پیوست. حبیب شکست خورد و به کوهستان اوراس گریخت و در آن پناه گرفت و ماندگاران آن به یاری‌اش برخاستند. عاصم بدو رسید و اینان دیدار و پیکار کردند و عاصم ویشینه همراهانش کشته شدند و حبیب روی به قیروان آورد. عبدالملک بن ابی‌جمد (که پس از عاصم سرکرده ورفجومه شده بود)، به نبرد او بیرون آمد. وی و حبیب جنگ در پیوستند و حبیب شکست یافت و با گروهی از یارانش کشته شد. این در محرم ۱۴۰/ ژوئن ۷۵۷م بود.

فرمانروای عبد رحمان بن حبیب در افریقیه ده سال و چند ماه به درازا کشید؛ فرمانداری برادرش الیاس یک سال و شش ماه و آن پسرش حبیب سه سال.

بیرون راندن ورفجومه از قیروان

چون حبیب بن عبد رحمان کشته شد، عبدالملک بن ابی‌جمد به قیروان بازگشت و دست به همان کارها زد که عاصم بدان می‌پرداخت: تباہکاری، پیدادگری، بدکشی و

۱ ریستن: همان معنایی را دارد که حکیم ابومعین حمیدالدین ناصرین خسرو خبایانی یمگانی در سروده زیر خواسته است:

مردکی را به دشت گرگ درید	زو بخوردند گرکس و دالان
آن بکسی ریت در بسن چاهی	وان دگر رفت بر سر ویران
این چنین کس به حشر زنده شود؟

جزآن. مردم قیروان از آن بیرون کوچیدند.

چنان شد که مردی از اباضیان^۱ برای کاری به قیروان شد و دید که دسته‌ای از ورفجومیان زنی را به زور گرفته‌اند و به سوی مزگت می‌کشاند و مردمان بدانها می‌نگرند. آنان او را به مزگت بردند. مرد اباضی کار خود را رها کرد و روی به درگاه ابوظحاب بن عبد اعلابن سمح معافری آورد و او را از آن کار آگاه ساخت. ابوظحاب سراسیمه بیرون آمد و همی گفت: خانه‌ات خدایا خانه‌ات! یارانش از هر کران بر پیرامون وی گرد آمدند و آهنگ طرابلس باختر کردند. مردمان از اباضی و خارجی و جز ایشان گرد او را گرفتند. عبدالملک (سرکرده ورفجومه)، سپاهی به جنگ ایشان گسیل کرد که آن را درهم شکستند و روانه قیروان شدند. ورفجومیان به سوی ایشان بیرون آمدند و به کارزار درایستادند و نبرد را به سختی کشاندند. قیروانیانی که با ورفجومیان بودند، رو به گریز نهادند و دست از یاری ایشان برداشتند. ورفجومیان به دنبال ایشان گریختند و کشتار در میان ایشان بسیار شد و عبدالملک ورفجومی به خاک و خون درغلتید. ابوظحاب رو به پیگرد ایشان آورد و ایشان را کشتار همی کرد و این کار از اندازه درگذراند. به طرابلس بازگشت و عبدالرحمن بن رستم پارسی را به جانشینی خود بر قیروان گماشت.

کشته شدن مردم ورفجومه در صفر سال ۱۴۱ / مه ۷۵۸ م بود.

سپس گروه اتبوهی از مردم سیاه‌پوست [یا: سیاه‌پوش] را محمد بن اشعث خزاعی فرماندار مصر از سوی منصور، برای جنگ با ابوظحاب به سرکردگی ابواحوص عمرین احوص عجلی به طرابلس کشاند. ابوظحاب به سوی ایشان بیرون آمد و در سال ۷۵۹/۱۴۲ م شکست‌شان داد. اینان به مصر بازگشتند و ابوظحاب بر دیگر جاهای افریقیه جنگ انداخت. منصور، محمد بن اشعث خزاعی را به فرمانداری افریقیه گسیل کرد. او در سال ۷۶۰/۱۴۳ م از مصر رهسپار شد و با پنجاه هزار مرد جنگی به افریقیه

۱. اباضیان (بیشینه خارجی‌ان)، چون به شارسانی اسلامی درمی‌آمدند، همه مردمان از کردی و زن و پیر و جوان و جانوران و حتی سگان و گریگان را کشتار همگانی می‌کردند.

رسید. همراه او اغلب بن سالم تمیمی را روانه ساخت. گزارش آمدن او به ابوخطاب رسید و او یاران خود را از هر کران گرد آورد و یاران او انبوه شدند و پسر اشعث از انبوهی سپاهیان او ترسید.

در این میان مردم زناته و تبار هواره بر سر کشته‌ای از مردم زناته به کشمکش پرداختند. مردم زناته زبان بر این خطاب گشودند که بدان سوی گرایش دارد. گروهی از ایشان از او جدا شدند. کار ابن اشعث به نیرومندی گرایید و او به آرامی به سوی ایشان پیشروی آغاز نهاد. سپس چنین فرمانمود که منصور «نیم‌دانگی» او را فرمان بازگشت داده است. سه روز به آهستگی به دنبال رفت. گزارش گران ابوخطاب به نزد او آمدند و گزارش دادند که پورا اشعث بازگشته است. بسیاری از یارانش از گیرد او پراگشتند و ماندگان آسوده غنودند. ابن اشعث و دلاوران سپاهش چالاک و چابک بازگشتند و به هنگام بامداد که اینان در خواب ناآگاهی فرو رفته بودند، بر سرشان تاختند و شمشر در میان خارجیان نهادند و کارزار به سختی گرایید. ابوخطاب و بیشینه یارانش در صفر سال ۱۴۴/م ۷۶۱م کشته شدند.

پسر اشعث گمان برد که ریشه خارجیان برکنده شده است. ناگاه دیدند که ابوهزیره زناتی با شانزده هزار مرد جنگی بر سرشان تاختند. ابن اشعث با ایشان دیدار و در سال ۱۴۴/۷۶۱ همه‌شان را کشتار کرد و گزارش پیروزی را برای منصور نوشت و کارگزاران را بر سراسر شارسان‌ها فرستاد و با روی قیروان را برگرد آن ساخت که در سال ۱۴۶/۷۶۳ به پایان رسید. در جست و جوی همه ناسازگاران خود از بربران و جز ایشان کوشید و لشکر به وزان و زویله کشید. وزان را گشود و خارجیان آن را کشت و اباضیان آن را از میان برد و زویله را گشود و سرکرده ایشان عبدالله بن سنان اباضی را نابود کرد و دیگران را کوچاند. چون بربران و دیگر آشوبگران و تبه‌کاران، کار او با آن نافرمانان را دیدند، به سختی از او ترسیدند و در برابر او فرمانبری نمودند. مردی از لشکریانش به نام هاشم بن شاحج در قمونیه در برابر او سر به شورش برداشت و بسیاری از لشکریان گیرد او را گرفتند. پورا اشعث یکی از فرماندهان سپاه خود را به نبرد او فرستاد که هاشم وی را کشت و یارانش را درهم شکست. مضریان از میان فرماندهان ابن اشعث

یاران‌شان را به پیوستن به هاشم همی‌انگیختند و این از روی دشمنی با پوراشعث بود که بر ایشان سخت می‌گرفت. پوراشعث لشکر دیگری به رزم او گسیل کرد که نبرد کردند و هاشم شکست یافت و به تاهرت گریخت و آشوبگران بربری را گرد آورد چنان‌که شمار سپاهیان‌ش از بیست هزار درگذشت. او ایشان را به پهنه تهوذه کشاند. ابن‌اشعث لشکری بر سر ایشان فرستاد. هاشم شکست خورد و اینان بسیاری از یاران بربری او را کشتند و جز ایشان را از میان بردند و هاشم به سوی پهنه طرابلس درکشید.

در این هنگام فرستاده منصور دودانگی به نزد هاشم فرارسید و او را نکوهید که سر از فرمان بیرون برده است. گفت: من سر به شورش برنیاوردم ولی مردم را به فرمانداری از مهدی [سومین خلیفه عباسی] به دنبال سروی خدا گریان خواندم. پوراشعث این را نپسندید و ترفند کشتن مرا درچید. فرستاده گفت: اگر راست می‌گویی و همچنان فرمانبری، گردن دراز کن. او گردن دراز کرد و فرستاده در ماه صفر ۱۴۷/ آوریل ۷۶۴م او را گردن زد و به همه همراهان هاشم زینهار داد که به سر جای خود بازگشتند.

ابن‌اشعث به پیگرد ایشان پرداخت و ایشان را یکایک برانداخت. مضریان برآشفتمند و بر ناسازگاری و دشمنی او همدستان شدند و رای بر این استوار ساختند که او را بیرون رانند. چون چنین دید، از برابر ایشان کوچید. فرستادگان منصور نیم‌دانگی او را با نیکوداشت و مهربانی پذیره شدند و او بر منصور درآمد و مضریان پس از او عیسی بن موسی خراسانی را بر افریقیه گماردند.

پس از روانه شدن ابن‌اشعث، فرمانروائی «خراسانی» سه ماه به درازا کشید. منصور نیم‌دانگی (چنان‌که خواهیم گفت)، اغلب تمیمی را به فرمانروائی تر آن پهنه گسیل کرد. این در ماه ربیع‌الاول ۱۴۸/ مه ۷۶۵م بود.

این رویدادها را از آن رو پیوسته آوردیم که به یکدیگر وابسته بودند و این بر پایه پیمانی بود که در آغاز این کار به گردن گرفتیم. هر پیشامدی را در سال روی دادن آن یاد کردیم و به دو آماج رسیدیم.

یاد چند رویداد

در این سال یزید بن ولید، یوسف بن محمد بن یوسف را از فرمانداری مدینه برکنار ساخت و عبدالعزیز بن عمرو بن عثمان را به جای او به گاه برآورد و عبدالعزیز در ذی قعدة این سال / اوت ۷۴۴م به این شارسان رسید. آیین حج را عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز با مردم برگزار کرد. برخی گویند: عمر بن عبدالله بن عبدالملک آن را به جای آورد.

فرماندار عراق عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز، دادرس کوفه ابن ابی لیلا، بصره مسوَرین عمر بن عبّاد، بر دادگستری آن عامر بن عبیده و بر خراسان نصر بن سیار کنانی بود.

هم در این سال مروان بن محمد بن مروان بن حکم با فرماندار جزیره عُمر بن یزید بن عبدالملک نامه نگاری آغاز نهاد و او را بر خونخواهی برادرش ولید برآغالید و نوید بخشید که به او در این کار کمک و یاری خواهد رسانید.

در این سال اینان درگذشتند: سعد بن ابراهیم بن عبدرحمان بن عوف که برخی گویند: به سال ۷۴۵/۱۲۷م درگذشت، سعید بن ابی سعید مقبری، مالک بن دینار پارسا که برخی مرگش را به سال ۷۴۵/۱۲۷م دانند یا به سال ۷۴۷/۱۳۰ - ۷۴۸م یاد کنند؛ زادش به سال ۶۸۰/۶۰م بود، عبدرحمان بن قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق که برخی گویند: به سال ۷۴۸/۱۳۱ - ۷۴۹م مرد و ابو جمره ضبعی دوست ابن عباس که به روزگار فرمانداری یوسف بن عمر درگذشت.

[واژه تازه پدید]

جرمه: با جیم و رای بی نقطه.

رویدادهای سال صد و بیست و هفتم هجری

(۷۴۵ میلادی)

روانه شدن مروان به شام

برکناری ابراهیم

در این سال مروان برای ستیز با ابراهیم بن ولید و برانداختن وی، روانه شام گشت. انگیزه این کار همان بود که پیش تر یاد کردیم که مروان پس از کشته شدن ولید، به خونخواهی وی برخاست و آن را کاری ناهنجار شمرد و بر جزیره چنگال گسترده و چون یزید او را بر پهنه فرمانرانی پدرش گمارد، به سود او (یزید بن ولید) بیعت کرد و از مردم بیعت گرفت.

چون یزید بن ولید مرد، مروان با سپاهیان جزیره روانه شد و پسرش عبدالملک بن مروان را با گروهی انبوه در شارسان رقه فروهشت. چون مروان به قسری رسید، در آنجا بشر بن ولید را دید. او را برادرش یزید بن ولید برگمارده بود. اینان در برابر هم رده بستند و مروان آنان را به فرمانبری از خود خواند. یزید بن عمر بن هبیره با قیس بن بدو گراییدند و بشر بن ولید و برادرش مسرور بن ولید را تنها ماندند که مروان هر دو را به زندان افکند و همراه قسریانی روبرو به سوی حمص آورد.

مردم حمص پس از درگذشت یزید بن ولید، از بیعت و فرمانبری ابراهیم بن

ولید بن عبدالملک و عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک سر بر تافته بودند. ابراهیم، عبدالعزیز را به فرماندهی بر ارتش دمشق گمارد و به سوی ایشان فرستاد که آنان را در شهرشان در میان گرفت. مروان در پویش خود به شتاب گرایید و چون به نزدیکی حمص رسید، عبدالعزیز از آن کوچید. مردم آن به سوی مروان بیرون آمدند و با او بیعت کردند و همراه او روانه گشتند. ابراهیم بن ولید سپاهیان دمشق را به سرکردگی سلیمان بن هشام گسیل داشت و او با صد و بیست هزار مرد جنگی در عین‌الجزر فرود آمد و مروان با هشتاد هزار پیکارمند در آنجا لشکرگاه گزید. مروان ایشان را به فروه‌یشتن ستیز با خود و آزاد ساختن دو پسر خلیفه پیشین حکم بن ولید و عثمان بن ولید از بند و زندان خواند و پایندان شد که هیچ یک از کشتندگان ولید را نخواهد جست. آنان از او نپذیرفتند و در چالش کوفتند. دو سوی رزمنده از «آفتاب هموار» تا «نماز دگر» به گونه‌ای مبهک جنگیدند و کسان بسیاری در خاک و خون تپیدند.^۱

مروان مردی چاره‌گر و ترفندان‌دیش بود. سه هزار سواره را به پشت سپاه دشمن فرستاد که رودی را در آنجا بریدند و آهنگ ارتش ابراهیم کردند تا بر آن تازند. سلیمان و همراهانش به خود نیامده بودند و گرم کارزار بودند که اینک دیدند سواران با شمشیرهای تابان و بانگ تکبیرگویان از پشت سرشان آهنگ ایشان دارند. چون چنین دیدند، رو به گریز نهادند و حمصیان شمشیر در میان ایشان گذاردند چه از ایشان کینه به دل داشتند و از این رو هفده هزار کس را کشتند. جزیریان و قنسرینیان از کشتار ایشان دست برداشتند و با همان شمار از اسیران یا بیش‌تر از آن به نزد مروان آمدند. مروان از ایشان به سود دو پسر ولید بیعت ستاند و ایشان را آزاد ساخت و جز دو تن را بر خاک نابودی نینداخت: یکی ولید بن مصابد کلبی و آن دیگر یزید بن عقیار کلبی بود. این دو از آن کسان بودند که خود کار کشتن ولید را به دست گرفته بودند. این دو را به زندان افکند که در آنجا جان سپردند. یزید بن خالد بن عبدالله قسری با سلیمان و دیگران، روی گریز

۱ آفتاب هموار (آفتوه‌مور)، در گویش مردم حبوب حراسان. هنگام بالا آمدن خورشید و پخش گشتن پرتوهای آن در همه جا؛ از پیرامون ساعت ۹ بامداد ست نماز دگر: در گویش ایشان دقیقاً به معنی «عصر» است.

به سوی دمشق نهادند و با ابراهیم بن ولید و عبدالعزیز بن حجاج انجمن کردند و به همدگر گفتند: اگر دو فرزند ولید زنده بمانند تا مروان ایشان را از بند و زندان به درآورد و کار به دست ایشان سپارد، هیچ یک از کشتندگان پدرشان را زنده نمانند^۱؛ رای درست، کشتن این دوست، یزید بن خالد چنین پسندید و ابواسد (یکی از بردگان خالد) را فرمود که این دو را بکشد. او یوسف را بیرون آورد و گردنش را زد. خواستند ابو محمد سفیانی را بکشند که به یکی از یاخته‌های^۲ زندان شد و در فراز کرد که نتوانستند او را بکشند. خواستند زندان را آتش زنند ولی پیش از آنکه آذر بیاورند، به ایشان گفته شد که مروان به درون شارسان آمده است. گریختند و ابراهیم گریخت و نهان گردید و سلیمان همه آنچه را در گنج‌خانه دید، سراسر چاپید و به یاران خود بخشید و از شهر درکشید^۳.

بیعت برای مروان بن محمد بن مروان

در این سال برای مروان در دمشق بیعت گرفته شد. چگونگی آنکه چون او به دمشق درآمد و ابراهیم بن ولید و سلیمان رو به گریز نهادند، کسانی از بردگان و وابستگان ولید که در دمشق بودند، به خانه عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک برشوریدند و او را کشتند و گوی یزید بن ولید را کاویدند و پیکر او را بیرون آوردند و بر دروازه جابیه بر دار کردند. کشته دو پسر (حکم بن ولید و عثمان بن ولید) را همراه یوسف بن عمر به نزد مروان آوردند و او فرمود که هر سه را به خاک سپردند. ابو محمد سفیانی را با بندهایش به نزد او آوردند که به خلافت بر وی درود فرستاد. مروان گفت: خاموش! ابو محمد گفت: آن دو (پس از خود) خلیفگی را به تو سپردند. برای او سروده‌ای خواند که حکم در زندان گفته بود. این دو به سال «رسیدگی» برآمده بودند و یکی از ایشان که حکم بود، فرزند آورده بود. حکم سرود:

۱. مانند: گذاشتن، به جا گذاردن. پیش‌تر هم داشته‌ایم. فردوسی گوید:

به آوردگه گر یکی زین هزار اگر زنده مانم به سر دم مدار

۲. یاخته (دریاره زندان): آنچه امروز به نام «سلول» خوانده می‌شود.

۳. درکشیدن: حرکت کردن. بیهوشی آن را فراوان به کار می‌برد.

وَعَمِّي الْفُحْمُ طَالَ بِوَ حَيْنَا	أَلَا مَنْ تُبْلِغُ مَرْوَانَ عَنِّي
عَلَى قَتْلِ الْوَلِيدِ مُشَابِعِنَا	يَا أَيُّ قَدْ طُلِعْتُ وَ حَارَ قَوْمِي
فَلَا حَتَا أَصَبْتُ وَلَا مَعِينَا	أَيُّ هُبُّ كُلُّهُمْ يَذِمُّنِي وَ مَالِي
كَلَيْتُ الْغَابِ مُفْتَرِسُ عَرِينَا	و مَرْوَانَ يَأْزِيهِ بَسْنَى نِزَارِ
فَقَدْ بَايَعْتُمْ قَبْلِي هَجِينَا	أَتُشَكُّ بَيْعَتِي مِنْ أَجْلِ أُمِّي
فَمَرْوَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ	فَإِنْ أَهْلَكَ أَنَا وَ وَلِيُّ عَهْدِي

یعنی: هان کیست که پیام از من به نزد مروان و عمربرد که سخت شیفته دیدار او گشته‌ام و روزگاری است که دیدن او را همی بیوسم. بگویند که بر من ستم رفت و مردمان من بر کشتن ولید همدستان گشتند. آیا همهٔ ایشان سراسر دارایی مرا می‌برند و خون مرا بی‌گناه بر زمین می‌ریزند؟ من که نه فربه‌ی به دست کردم نه لاغری. اینک مروان در سرزمین بنی‌نزار است؛ شیر پیشه‌ای زیان و خون‌پالان است که در گنای خویش فرونشسته است. آیا باید پیمان مرا به انگیزهٔ بدسگالی در برابر مادرم، بگسلانند؟ نه این بود که پیش از من، دست فرمانبری به کسی دادید که تنها پدرش تازی بود ولی مادرش کنیزکی ناخوشتن‌دار انگاشته می‌شد؟^۱ اگر من و اورنگ زیب من کشته شویم، بدانید که مروان سرور خدا گرایان است.

سپس گفت: دست بگشای تا با تو بیعت کنم. آنان که همراه مروان بودند، این بشنیدند. نخستین کسی که با او بیعت کرد، معاویه بن یزید بن حصین نمر^۲ بود که پس از او سران شهر حمص و آنگاه دیگر مردمان بیعت کردند. چون کار بر او استوار شد، به خانه‌اش در حرّان بازگشت. از او برای ابراهیم بن ولید و سلیمان بن هشام زینهار خواستند و او به اینان زینهار داد و اینان به نزد او شدند. سلیمان و برادران و هموندان خاندان و

۱. الهجین: اللّیم. الذی ابوه عربی و امّه امة غیر محصنة.

۲. اینان همگی از دار و دسته‌های تازیان تیمزاد و شوم آیین بودند که همواره بر گرد یک آبه (فرمانروایی عشیره‌ای tribal خودکامانه) می‌چرخیدند و انگیزهٔ همه‌شان زهرنی و چپاول‌گری و زواندوری بود و پایگاه‌ها را پدر در پدر از همدگر به مرده‌ریگ می‌بردند این حصین نمیر همان بود که سر پرورش امام حسین علیه‌السلام را از پیکر پاکش جدا کرد.

برندگان و بستگان ذکوانی اش که در تدمر به سر می بردند، با مروان بن محمد بیعت کردند.

جنش عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر

در این سال عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب در کوفه سر به شورش برآورد.

چگونگی آنکه او در کوفه بر عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز درآمد که گرامی اش داشت و نیکش بنواخت و بر وی و برادرانش همه روزه سیصد درم ارزانی کرد. اینان به همین سان بودند تا یزید بن ولید نابود شد و مردم با برادرش ابراهیم بن ولید و پس از او عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک بیعت کردند. چون گزارش بیعت شان به عبدالله بن عمر در کوفه رسید، با مردم بیعت کرد (از مردم برای آن دو بیعت ستاند) و بخشش را افزایش داد و چگونگی بیعت را به کرانه ها گزارش داد و از همه جا برای او بیعت و فرمانبری فرارسید. آنگاه برای او گزارش آمد که مروان از بیعت سربزافته است و به سوی رشام رهسپار گشته است. او عبدالله بن معاویه را در نزد خود به زندان انداخت (یا نگه داشت) و بخشش او را برافروزد و او را برای مروان آماده ساخت و بیدوخت که اگر بر ابراهیم بن ولید پیروز شود، با وی (عبدالله) بیعت کند و به یاری او با مروان بستیزد. مردم به شور آمدند.

مروان به شام درآمد و بر ابراهیم پیروز شد. اسماعیل بن عبدالله قسری شتابان به کوفه رفت و نامه ای بر زیان ابراهیم درباره فرمانداری بر کوفه بر ساخت و یمنیان را گرد آورد و آگاه شان کرد. اینان بدو پاسخ گفتند ولی عبدالله بن عمر سر از فرمان او بر تافت و به چالش در برابر او برخاست.

چون کار را چنین دید، ترسید که راستی آشکار گردد و کارش به رسوایی گراید و کشته شود. به یاران خود گفت: من از خونریزی بیزارم؛ دست از کارزار بدارید؛ ایشان فروایستادند و به درنگ در نشستند. کار ابراهیم نمودار شد و داستان گریختن او به گوش همگان رسید و سختگیری در میان مردم روا گشت. انگیزه اش آن بود که عبدالله بن عمر به مضریان و مردم ریمه بخشش های هنگفت ارزانی داشته ولی جعفر بن نافع بن

قعقاع بن شور ذهلی و عثمان بن خیبری (هر دو از تیم اللات بن ثعلبه، از مردم ربیعہ) را پیشیزی نداده بود. این دو برآشفته به سر می بردند. از خشم این دو، ثمامة بن حوشب بن رویم شیبانی به فروش آمد و هر سه از نزد عبدالله بن عمر (که در حیرة کوفه به سر می برد)، بیرون شدند و آواز دادند: آی مردم ربیعہ! مردم ربیعہ! گرد آمدند و به جوش و خروش درایستادند.

گزارش به عبدالله بن عمر رسید که برادرش عاصم را به نزد ایشان روانه ساخت. او به نزد ایشان رفت و خود را در میان ایشان افکند و گفت: این دست من است؛ داوری کنید (یا: فرمان خود بفرمایید). ایشان را آزرده فرو گرفت. همگی بازگشتند و عاصم را گرمی داشتند و از او سپاس گذاشتند. چون شامگاه فرارسید، عبدالله بن عمر برای عمر بن غضبان قبعثی صدهزار [درم] فرستاد که آن را در میان مردمش بنی همام بن مزة بن ذهل شیبانی بخش کرد؛ برای ثمامة بن حوشب نیز یک صد هزار [درم] فرستاد که آن را به مردم خود ارزانی داشت؛^۱ برای جعفر بن نافع و عثمان بن خیبری هر کدام اندازه ای دارایی فرستاد.

چون شیعیان سستی و ناتوانی عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را دیدند، چشم آزمندی به او دوختند و مردم را به فرمانبری از عبدالله بن معاویه خواندند و در مزگت انجمن کردند و برشوریدند و به نزد عبدالله بن معاویه رفتند و او را از خانه اش بیرون آوردند و به درون کاخ بردند و عاصم بن عمر بن عبدالعزیز را از رفتن به کاخ بازداشتند و او به نزد برادرش در حیره شد. عبدالله بن معاویه به میان کوفیان رفت که با او بیعت کردند؛ از این میان: عمر بن غضبان، منصور بن جمهور، اسماعیل بن عبدالله قسری برادر خالد و دیگران. چندی ماند و مردم پیایی با او بیعت کردند. گزارش بیعت مردم از مداین و «دهانة نبل» برای او فرارسید. مردم برگرد او انجمن شدند. او به سوی عبدالله بن عمر به حیره شد. به پور عمر گفتند: مردمان با معاویه فرارسیده اند. لختی سر به زیر افکنند. سرپرست نانوایانش آمد و گفت: ناهار آماده است. فرمود که ناهار آوردند. وی و

۱. روی هم ۵۹۴۰۰۰ گرم سیم به ارزش ۲۷۰۰۰۰۰۰ ریال.

همراهانش ناهار خوردند و او بی پروا بود و مردم چنین می‌پسیدند که ابن عمر بر ایشان تازد. او از ناهار پرداخت و دارایی‌ها بیرون آورد و در میان فرماندهان خود بخش کرد و آنگاه برده‌ای را آواز داد که به نام او شگون خوش می‌زد: میمون (خجسته)، رباح (آسایش)، فتح (پیروزی) یا نام خوش‌آهنگ دیگری. درفش را به او داد و گفت: این پرچم را به چنین و چنان بجایی ببر و بر زمین کوب و رو به آسمان برافراز و یارانت را فراخوان و بمان تا به نزد تو آیند. او چنان کرد.

عبدالله بیرون آمد و اینک دید که زمین از یاران فراوان عبدالله بن معاویه سپید گشته است. عبدالله بن عمر آوازدهنده‌ای را فرمود که آواز داد: هر که سر بریده‌ای بیاورد، او را پانصد درم دهم. سرهای فراوانی آوردند و او آنچه را پایندان شده بود، پرداخت کرد.

مردی از شامیان به میان آوردگاه آمد و قاسم بن عبد غفار عجلی به سوی او بیرون رفت. شامی از نام و نشانش پرسید و قاسم باز راند. شامی گفت: گمان این را نمی‌بردم که مردی از بکرین وایل به نبرد من بیرون آید. به خدا آهنگ کارزار با تو ندارم ولی می‌خواهم داستانی با تو در میان گذارم: به تو گزارش می‌دهم که همه کسانی که از یمن در میان شمایند، اسماعیل و منصور و جز این دو، با عبدالله بن عمر نامه‌نگاری کرده‌اند و مضریان به او نامه نگاشته‌اند. برای شما ای مردم ربیع، نامه یا فرستاده‌ای نمی‌بینم. همانا من مردی از قیسیم. اگر خواهید نامه نویسید، آن را برسانم و فردا در برابر شما باشم زیرا امروز اینان با شما کارزار نکنند. گزارش به عبدالله بن معاویه رسید و او آن را به عمر بن غضبان رساند. این یکی چنین رای زد که از اسماعیل و منصور گروگانان و پایندان‌ها بستاند ولی عمر نکرد.

بامداد فردا مردم بیدار شدند و آماده کارزار گشتند. عمر بن غضبان بر بالی چپ سپاهیان عبدالله بن عمر زد که واپس نشستند. اسماعیل و منصور بی‌درنگ به حیره شدند و یاران عبدالله بن معاویه به کوفه گریختند و پورمعاویه خود با ایشان برفت و به درون کاخ شد. آنان که (از مضریان و ربیع) در بالی چپ سپاه عبدالله بن معاویه بودند، در برابر یاران عبدالله بن عمر پایداری ورزیدند. او به عمر بن غضبان گفت: آسوده

نبودیم که مردم چنین رفتاری با شما کنند؛ بازگردید. ابن غضبان گفت: نروم تا کشته شوم. یارانش لگام بارگی‌اش گرفتند و او را به درون کوفه بردند. چون شام شد، عبدالله بن معاویه به ایشان گفت: ای مردم ربیعه، دیدید که مردم با ما چه کردند. ما خون‌های مان را به گردن شما بستیم. اگر بجنگید، در کنار شما می‌جنگیم و اگر می‌پندارید که مردمان دست از یاری ما بدارند و ما و شما را تنها گذارند، برای خود و برای ما زینهار بگیرید. هم‌رین غضبان گفت: همراه شما کارزار نکنیم و برای شما یا خود زینهار نگیریم. در کاخ ماندند و زیدیان در دهانه‌های کوچه‌ها ایستادند و چند روزی را در نبرد با یاران عبدالله بن عمر گذراندند.

آنگاه مردم ربیعه برای خود و زیدیان و عبدالله بن معاویه زینهار گرفتند که هر جا می‌خواهند، بروند.

عبدالله بن معاویه از کوفه بیرون آمد و در مداین ماندگار شد. کسانی از کوفیان آمدند و با او دیدار کردند و او همراه ایشان برفت و بر حلوان و کوهستان و همدان و اصفهان و ری چنگال گسترد. بردگان مردم کوفه به سوی او بیرون رفتند اوسخنسرای نیکوسرای بود. یکی از گفته‌هایش به گونه زیر است:

وَلَا تُزَكِّبَنَّ الصَّيِّعَ الْبُذِي تَلُوْمَ أَخَاكَ عَلَى يَثِي
وَلَا يَجِبَنَّكَ قَوْلُ امْرِئٍ يُخَالِفُ مَا قَالَ فِى فِطْرِي

یعنی: آن رفتاری که برادرت را از انجام دادنش باز می‌داری، انجام نده؛ مباد گفتار کسی تو را خوش آید که گفتارش با کردارش راست نیاید.

بازگشت حارث بن سریح به مرو

در این سال حارث بن سریح به مرو بازگشت. او برای روزگاری در نزد بت‌پرستان [آذرستایان] ماندگار بود. انگیزه بازگشت او را یاد کردیم. آمدنش به مرو در جمادی‌الثانی سال ۱۲۷ / مارس ۷۴۵ م بود. مردم در کشمهرین [خل: کشماهن] با او دیدار کردند. چون ایشان را دیدار کرد، گفت: از هنگامی که بیرون آمدم، هیچ روزی به اندازه امروز، چشمانم روشن نبودند؛ روشنی چشمان من جز این نیست که مردم فرمان‌خدای را

به جای آورند. نصر با او دیدار کرد و او را فرود آورد و روزی روزانه‌ای برای او نامزد فرمود که اندازه‌اش پنجاه درم بود. او یک رنگ [از خوراک و جامه] برمی‌گزید و رنگارنگی را نمی‌پسندید. نصر کسان و فرزندان او را آزاد ساخت و به او پیشنهاد کرد که فرمانداری شارسانی به وی واگذارد و صد هزار دینار [۴۹۰٬۰۰۰ هزار گرم زر برابر با ۷۳۵۰۰٬۰۰۰ ریال] به او پردازد. او نپذیرفت و به نزد نصر پیام فرستاد: من به هیچ روی خواهان این گیتی و خوشی‌هایش نیستم؛ آنچه از تو می‌خواهم این است که بر بنیاد نبشته خدا کار کنی و شیوه رفتار پیامبرش را استوار بداری و نیکوکاران را بر سر کار آوری. اگر چنین کنی، از تو در برابر دشمنانت پشتیبانی کنم.

حارث برای کرمانی پیام داد: اگر نصر به من گفته دهد که بر پایه نبشته خدا کار کند و آنچه می‌گویم، به انجام رساند، از او پشتیبانی کنم و اگر نکند (و تو دادگری پیشه‌سازی و به روش پیامبرپردازی)، تو را یاری رسانم. او تمیمیان را به خود خواند. گروه فراوانی از ایشان و جز ایشان بدو پاسخ گفتند و سه هزار تن برگرد او انجمن شدند. به نصر گفت: من سیزده سال پیش از این شارسان بیرون رفتم و انگیزه کارم ستیز در برابر بیدادگری بود و اینک تو مرا به همان کار می‌خوانی!

شورش مردم حمص

در این سال حمصیان در برابر امویان سر به شورش برداشتند. چگونگی آنکه چون مروان به حِزَن بازگشت و از شامیان پرداخت، سه ماه ماندگار گشت. در این زمان حمصیان در برابر او سر به شورش برداشتند. آنکه ایشان را بدین کار خواند و به نزد ایشان پیک و پیام فرستاد، ثابت بن نعیم بود. مردم حمص برای ماندگاران تدمر از کلییان پیام فرستادند و اصیغ بن ذؤالکلبی و فرزندانش و معاویه سکسکی به نزد ایشان آمدند. او یکی از بهادران بلندآوازه شامیان بود. جز این دو نیز کسانی آمدند و شمارشان به صد هزار مرد جنگی رسید. ایشان شب جشن روزه‌گشایان / ۶ ژوئیه ۷۴۴م به آن شارسان رسیدند. همراه او سلیمان بن هشام و ابراهیم برکنار شده بودند که به این دو زینهار داده بود و ایشان را گرمی می‌داشت. دو روز پس از جشن

روژه گشایان ۸/ ژوئیه ۷۴۴م بدانجا رسید و دید که مردم آن دروازه‌هایش را بسته‌اند. شارمان را در میان گرفت و بر در یکی از دروازه‌هایش لشکرگاه زد. آوازدهنده او دروازه‌بانان را آواز داد: چرا پیمان شکسته‌اید؟ گفتند: بر فرمان توایم و پیمان‌شکنی نکرده‌ایم. گفت: دروازه بگشایید. ایشان دروازه گشودند و عمرین وضاح با وضاحیان که به پیرامون سه هزار پیکارمند می‌رسیدند، به درون رفتند. کسانی که در شهر بودند، با ایشان به نبرد برخاستند ولی سواران مروان از ایشان افزون آمدند و ماندگاران شهر، از دروازه تدمر بیرون رفتند و گماردگان آن (یاران مروان) با ایشان جنگیدند و همه را بی‌دریغ و یکسره کشتار کردند. اصبع بن ذواله با پسرش فرافصه جان به در بردند و مروان گروه انبوهی از اسیران ایشان را کشت و پانصد تن از کشتگان را در گرداگرد شهر بر دار کرد و از باروی آن به اندازه پرتاب تیری را ویران ساخت.^۱ برخی گویند: گشودن حمص در سال ۷۴۵/۱۲۸م بود.

نافرمانی مردم غوطه

در این سال مردم غوطه سر به شورش برداشتند و یزید بن خالد قسری را به رهبری خود برگماشتند و دمشق را در میان گرفتند. فرماندار آن زامل بن عمرو بود. مروان از حمص ابووردین کوثر بن زفر بن حارث و عمرین وضاح را با ده هزار مرد جنگی بر سر ایشان فرستاد. چون به شهر نزدیک شدند، بر ایشان تازش آوردند و مردمان شهر به پیکار بیرون آمدند ولی شکست خوردند و سپاه مروان شهر و لشکرگاه ایشان را آماج یغماگری ساخت و مزه را به آتش کشید و روستاهایی از یمانیان را با خاک یکسان کرد. یزید بن خالد گرفته شد و کشته آمد. زامل سرش را به حمص به نزد مروان فرستاد. از میان کسانی که در این پیکار کشته شدند، یکی عمر بن هانی عسی بود که به

۱. در برخی فعل‌های مرکب فارسی تناقضی درونی هست مانند «ویران ساختن» و «پنهان نمودن» در بخش ترکیب‌کننده از نگاه معنی با همدگر ناسازگارند. گویا مانند آن در زبان‌های دیگر هم باشد. زبان‌شناسان این را کردنی و ناسخردی زبان (Idiocy of language) می‌خوانند.

یزید یاری رساند. مردی پارسا بود و بسیار به پیکار در راه خدا می‌رفت [یا: بسیار در پارسایی و پرهیزکاری می‌کوشید].

نافرمانی مردم فلسطین

هم در این سال ثابت بن نعیم پس از مردم حمص و غوطه سربه شورش برداشت. نافرمانی او از پشتیبانی مردم فلسطین برخوردار شد. او در برابر مروان نیز ایستادگی کرد و به طبریہ آمد و آن را در میان گرفت. فرماندار آن ولید بن معاویہ بن مروان بن حکم برادرزاده عبدالملک بود. مردم آن چند روزی با او کارزار نمودند.

مروان بن محمد برای ابوورد نامه نوشت و او را فرمود که به سوی ایشان بیرون رود. او به سوی ایشان رهسپار شد و چون به نزدیکی ایشان رسید، مردم طبریہ بر ثابت شوری‌دند و لشکرش را به باد چپاول دادند. او شکست خورد و به فلسطین بازگشت. ابوورد به پیگرد او برخاست که دیدار و کارزار کردند. ابوورد دیگر باره او را شکست داد و یاران وی شکست یافتند و سه تن از فرزندانش اسیر شدند که ایشان را به نزد مروان فرستاد و ثابت و پسرش رفاعه نهان گشتند.

مروان، رماحس بن عبدالعزیز کنانی را بر فلسطین گمارد که بر ثابت پیروز شد و پس از دو ماه او را گرفت و بند بر نهاد و به نزد مروان فرستاد. فرمود که هر سه فرزندش را دست و پای بربندند و به دمشق بردند و بر درِ مزگت افکندند و سپس بر دروازه‌های دمشق بر دار کردند.

مروان در دیرایوب می‌زیست. برای دو پسرش عبیدالله بن مروان بن محمد و عبدالله بن مروان بن محمد از مردم بیعت ستاند و دو دختر هشام بن عبدالملک را به زنی به ایشان داد و بدین سان امویان را گیرد هم آورد. مراسم شام فرمانبر او گشت به جز تدمر که نافرمانی را دنبال کرد. او به سوی این شارسان رهسپار گشت تا چند روز راه میان وی و تدمر ماند. ایشان کابریزها و چشمه‌ها و جویبارها را کور کرده بودند. او از اشتران و خیک‌ها و مشک‌ها و آبدان‌ها و آوندها بهره جست. ابرش بن ولید و سلیمان بن هشام و جز این دو با او سخن گفتند و از او خواستند که پیش از جنگیدن با آن مردم، پیک و پیام

به نزد ایشان فرستد. او به ایشان دستوری داد. ابرش به نزد مردم آن سامان شد و ایشان را ترساند و هشدارشان داد. آنان فرمانبری نمودند و کسانی از ایشان که به نیکوکاری مروان دلگرم بودند، به سوی او روی آوردند [یا: به خشکی گریختند، اِلَى الْبَرِّ، یا: اِلَى الْبَرِّ]. ابرش و فرمانبرانش به نزد مروان آمدند و این در پی آن بود که باروی آن را ویران کردند.

مروان، یزید بن عمر بن هبیره را پیشاپیش خود به عراق فرستاده بود که با ضحاک خارجی کارزار کند. از میان شامیان، گروهی به نمایندگی برگزید و ایشان را فرمود که به یزید پیوندند. مروان خود به سوی رصافه رهسپار شد. سلیمان بن هشام دستوری گرفت که چند روزی بماند تا همراهانش نیرو گیرند و از رنج پیکار برآسایند. مروان به او دستوری داد و خود روانه قرقیسا شد که ابن هبیره در آنجا بود و مروان می‌خواست او را به سوی ضحاک خارجی گسیل کند. ده هزار تن از آنان که مروان برای نبرد با ضحاک از میان شامیان برگرفته بود، بازگشتند و در رصافه ماندگار شدند و سلیمان را به سرپیچی از فرمان مروان خواندند و آواز ایشان پذیرفت.

شورش سلیمان بن هشام بن عبدالملک

در برابر مروان بن محمد

در این سال سلیمان بن هشام بن عبدالملک رشته فرمانبری مروان بن محمد از گردن خود فروافکند و به متمیز در برابر او برخاست. انگیزه‌اش همان بود که یاد کردیم که لشکریان بدو گراییدند و نافرمانی از مروان را در نگاه او نیکو نمودند و بدو گفتند: تو در نزد مردم، از مروان برای خلافت پسندیده‌تر و بدان سزاوارتری. او بدیشان پاسخ گفت و گفتار ایشان بشنفت و با وابستگان و برادرانش رهسپار شد و در قنسرین لشکرگاه زد و با شامیان به نامه‌نگاری پرداخت و ایشان از هر کران به سوی او روی آوردند. گزارش به مروان رسید و او به قرقیسا بازگشت و برای ابن هبیره نامه نوشت و فرمود که برجای خود ماندگار گردد. مروان در بازگشت، بر

دژ «کامل» گذشت که در آن گروهی از وابستگان سلیمان و فرزندان هاشم بودند و در برابر او دژگزین گشتند. او برای ایشان پیام داد: شما را هشدار می‌دهم که به یکی از لشکریان همراه من کم‌تر آسیبی رسانید که اگر چنین کنید، به نزد من زینهار ندارید. ایشان پاسخ دادند: ما خویشتن‌داری می‌کنیم. مروان رهسپار شد و ایشان در دنباله‌های سپاه بر همراهان او تازش همی آوردند. گزارش بدو رسید و او کینه ایشان را به دل گرفت.

پیرامون هفتاد هزار پیکارمند از شامیان و ذکوانیان و جز ایشان برگرد او فراهم آمدند. او در روستای خساف از پهنه قنسرین لشکرگاه زد. مروان به هنگام رسیدنش، بر سر او آمد و در میانه جنگ افتاد. سلیمان و همراهان وی شکست یافتند و سواران مروان در پی ایشان افتادند و همی کشتند و اسیر گرفتند. لشکرگاه او را تاراج کردند. مروان در یک جایگاه ایستاد و دو پسرش در دو جایگاه دیگر و فرمانده پاسبانانش در جایگاهی دیگر. فرمود که هر اسیری را بیاورند (به جز بردگان)، سر بزنند. در آن روز بیش از سی هزار کشته آمدند. ابراهیم بن سلیمان بزرگ‌ترین فرزند سلیمان کشته شد و خالد بن هاشم مخزومی دایی هاشم نیز کشته آمد. بسیاری از اسیران سپاه ادعا کردند که برده‌اند. از کشتن ایشان دست برداشت و فرمود که ایشان را به هر کس بیش تر می‌خورد، بفروشند و هر که را از لشکر ایشان می‌گیرند، برده سازند.

سلیمان روانه شد تا به حمص رسید و کسانی که از آن آوردگاه جان به در برده بودند، بدو پیوستند. در آنجا لشکرگاه زد و آنچه را مروان از برج و باروی آن ویران کرده بود، از نو بساخت. مروان از کینه ماندگاران دژ کامل، به سوی ایشان روانه شد و در میان‌شان گرفت و بر فرمان خود فرودشان آورد. ایشان را دست و پای و گوش و بینی برید و مردم رقه ایشان را برگرفتند و درمان کردند. برخی مردند و بیش ترشان زنده ماندند. شمارشان به پیرامون سیصد تن می‌رسید. سپس روبه سوی سلیمان و همراهانش آورد. اینان به یکدیگر گفتند: تا کی از مروان شکست خوریم؟ هفتصد سواره از بهادران‌شان بر مرگ با یکدیگر پیمان بستند و همگی همدستان روانه شدند که بر او شیخون زنند و اگر او را در هنگامه‌ای از ناآگاهی ببینند، به ناگاه بر او تازند. گزارش

ایشان بدورسید و او خود را در برابر ایشان استوار بداشت و هشیاری در پیش گرفت و با آمادگی و بیداری از درون سنگرها به سوی ایشان پیشروی آغاز نهاد. آنان نتوانستند بر او شبیخون زنند و از این رو بر گذرگاه او نشستند و در میان بوستان زیتونی در سر راه او جای گرفتند و هنگامی که با آمادگی به پیش می‌رفت، بر او بیرون آمدند و شمشیر در میان همراهان او نهادند. او در برابر ایشان ایستادگی کرد و هشیاری نمود و اسبانش آواز برآوردند و سوارانش به سوی او گراییدند. از هنگام آفتاب هموار تا نماز دگر جنگیدند. یاران سلیمان شکست یافتند و پیرامون شش هزار تن از ایشان کشته شدند.

چون گزارش فرو شکستی ایشان به سلیمان رسید، برادرش سعید را به جانشینی خویش در حمص برگزید و خود به تدمر شد و در آن ماندگار گردید. مروان بر پیرامون حمص لشکرگاه زد و مردم آن را در میان گرفت و هشتاد و چند پرتابه افکن بر ایشان گمارد که شب و روز ایشان را گلوله باران می‌کرد. ایشان راده ماه در میان گرفته داشت. اینان هر روز به سوی او بیرون می‌آمدند و با او کارزار می‌کردند و گاه برکنار و گوشه سپاه او شبیخون می‌زدند. چون گرفتاری ایشان به درازا کشید، خواستار زینهار شدند بر این پایه که دست او را بر این چند کس گشاده بدارند: سعید بن هشام، دو پسرش عثمان بن سعید بن هشام، مروان بن سعید، مردی به نام سکسکی از حمص که بر لشکرش تازش می‌ورزید و مردی حبشی که مروان را دشنام همی داد. در گفتارش همواره از ایر خود نام به میان می‌آورد و آن را با همه جای بدتر زن و فرزند ایشان برابر می‌ساخت و سپس می‌گفت: ای سلیمان، ای فرزندان چنین و چنان^۱، این پرچم شماسست. مروان پیشنهاد حمصیان را پذیرفت؛ سعید و هر دو پسرش را بند بر نهاد [یا: از ایشان پایند ن گرفت]، سکسکی را کشت و حبشی را به سلیمیان سپرد که گوش و بینی و ایر او را بریدند و پاره پاره‌اش کردند. چون از حمص بپرداخت، به سوی ضحاک خارجی تاخت. برخی گویند: چون سلیمان بن هشام در خُصاف شکست خورد، رو به گریز نهاد و به عراق به نزد عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز رفت و با او بیرون شد و با ضحاک بیعت کرد و

۱. گویا بیهقی نیز (همی‌دانم در کجای کتابش) همانند این بافت را دارد. بدو گفت: ای چنین و چنان!

مردم را بر مروان همی آغایید. یکی از سخنسرایان سرود:

أَلَسْمَ نَرَا أَنَّ اللَّهَ أَظْهَرَ دِينَهُ وَصَلَّتْ قُرَيْشٌ خَلْفَ بَكْرَيْنِ وَائِيلِ

یعنی: آیا ندیدی که خدا دینش را پیروز گردانید؟ ندیدی که قرشیان در پشت سر بکرین وایل نماز گزاردند؟

چون فرماندار تازه عراق، نصر بن سعید حرشی (که به خواست خدا یادش خواهیم کرد) این را بدید، دانست که در برابر عبدالله بن عمر تاب پایداری ندارد. از این رو به سوی مروان بیرون رفت و چون به قادسیه رسید، ابن ملجان، جانشین ضحاک، بر سر او بیرون رفت و نصر با او کارزار در پیوست و ضحاک، مثنی بن عمر عایدی را به فرمانداری عراق برگمارد.

ضحاک در ماه ذی قعدة / اوت ۷۴۵م روانه موصل شد و ابن هبیره فراز آمد تا در عین تمر فرود آمد. مثنی بن عمران به رویارویی او بیرون رفت و این دو روزها با همدگر پیکار آزمودند. مثنی و شماری از فرماندهان ضحاک خارجی کشته شدند و خارجیان رو به گریز نهادند و منصور بن جمهور ایشان را همراهی کرد. اینان به کوفه آمدند و ماندگاران آن را گرد آوردند و به سوی ابن هبیره رهسپار گشتند و با او دیدار کردند. او چندین روز با ایشان جنگید و باز خارجیان شکست یافتند و هبیره به کوفه آمد و روانه واسط شد. چون به ضحاک خارجی گزارش رسید که بر سر یارانش چه آمده است، عبیده بن سوار تغلبی را به سوی ایشان فرستاد که در صراة فرود آمد. پسر هبیره به سوی ایشان بازگشت و اینان در صراة دیدار کردند. بیرون آمدن ضحاک را پس از این (به خواست خدای بزرگ)، یاد خواهیم کرد.

[واژه تازه پدید]

حرشی: به فتح حای بی نقطه و با شین نقطه دار.

بیرون آمدن ضحاک با شعار خارجیان

در این سال ضحاک بن قیس خارجی بیرون آمد و شعار خارجیان داد [فرمانروانی

و داوری ویژه خداست]. او به درون کوفه شد.

چگونگی آنکه چون ولید کشته شد مردی حروری در جزیره سر به شورش برداشت که بدو سعید بن بهدل شیبانی می‌گفتند. دوستان کس از مردم جزیره با او بیرون آمدند که ضحاک در میان ایشان بود. او کشته شدن ولید و درگیری مروان در شام را غنیمت شمرد و در سرزمین کفر توأماً سر به شورش برداشت و بسطام بی‌هسی که باورهایی جز او می‌داشت نیز با همان شمار از مردم ربیعہ بیرون آمد. هر یک از ایشان به سوی دیگری رهسپار گشت. چون به همدگر نزدیک شدند، سعید، بهدل خیبری را که یکی از فرماندهانش بود، با یک صد و پنجاه تن سواره گسیل کرد. هنگامی بر سر ایشان آمد که ناآگاه بودند. ایشان را کشتار کردند و بسطام و همه همراهانش، به جز چهارده مرد را کشتند. آنگاه سعید بن بهدل به عراق شد چه شنید که در آنجا بسی ناسازگاری‌های گروهی است. سعید بن بهدل در راه مرد و ضحاک بن قیس به جای او برگزیده شد. شراة با او بیعت کردند و او به سرزمین موصل و سپس شهر زور آمد و صفریان [دسته دیگری از خارجیان] برگرد او انجمن کردند چنان که شمار یاران او به چهار هزار پیکارمند رسید و او با ایشان سر به شورش برداشت.

هنگامی که ولید نابود شد، کارگزارش بر عراق عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز بود و مروان در حیره [یا: جزیره] به سر می‌برد. مروان برای نصر بن سعید حرشی، یکی از فرماندهان ابن عمر، نامه نوشت و او را به فرمانداری عراق برگمارد. ابن عمر فرمانداری را به وی وانگذازد. نصر به سوی کوفه رهسپار شد و ابن عمر در حیره ماند. این دو، چهار ماه با همدگر پیکار آزمودند. مروان، ابن غزیل را به یاری نصر فرستاد و مضریان (از روی دوستی با مروان که خواهند خون ولید بود)، برگرد نصر فراهم آمدند. مادر ولید قیسی و از مضریان بود. یمانیان بر پیرامون ابن عمر گرد آمدند چه در کشتن ولید همراه یزید بودند. ایشان به سود ابن عمر مصیبت می‌داشتند. کینه‌توزی‌شان با ولید، از اینجا

۱. شاریان: فروشندگان خود؛ گروهی از خارجیان که نام خود را از این آیه زیبای قرآن گرامی برگرفتند: از مردمان کسانی هستند که جان خود را برای به دست آوردن خوشنودی خدا می‌فروشند؛ به راه خدا جان می‌بازند (بقره ۲۰۷/۲).

انگیزه می‌گرفت که او خالد قسری را به یوسف بن عمر سپرد که سرش برید.
چون ضحاک از ناهمسازی ایشان آگاه شد، رو به سوی ایشان آورد و آهنگ
عراق کرد و این به سال ۷۴۵/۱۲۷ م بود. ابن عمر برای نصر پیام فرستاد: این مرد جز من و
تو کسی را نمی‌خواهد؛ بیا به زیان او همدستان شویم. این دو در برابر وی همدستان
شدند و در کوفه گیرد هم آمدند؛ هر کدام با یاران خود نماز می‌گزارد. ضحاک در ماه
رجب / آوریل ۷۴۵ م فراز آمد و در نخیله اردوگاه^۱ زد و برآسود. اینان پنج‌شنبه فردای
فرود آمدن او را نویدگاه کارزار ساختند و پیکاری بسیار سخت کردند و سپاهیان ابن عمر
را واپس راندند و برادرش عاصم بن عمر بن عبدالعزیز و جعفر بن عباس کنده برادر
عبیدالله بن عباس کنده را کشتند. ابن عمر به درون سنگر خود رفت و خارجیان تا شب
گرداگرد ایشان را گرفته داشتند و سپس بازگشتند و روز آدینه به پیکار برخاستند. یاران
ابن عمر شکست خوردند و به درون سنگرهای خود رفتند. چون روز شنبه شد، یاران او
یکایک بیرون خزیدند و رهسپار واسط شدند و مردمی را دیدند که هرگز جنگاورانی
زورمندتر و سخت‌کوش‌تر از ایشان را دیدار نکرده بودند.

برخی از کسانی که به واسط پیوستند، نصر بن سعید حرشی و اسماعیل بن عبدالله
قسری برادر خالد بن عبدالله و منصور بن جمهور و اصبح بن ذواله و جز ایشان از مهتران
بودند. ابن عمر با آن دسته از یارانش که مانده بودند، فرونشست و نجبید. یکی از
یارانش به او گفت: مردم گریخته‌اند، برای چه مانده‌ای؟ او دو روز ماند و جز گریز
یکایک یارانش چیزی ندید. در این هنگام به واسط کوچید و ضحاک بر کوفه چیره شد
و به درون آن شد. عبیدالله بن عباس کنده بیم آن می‌برد که او بر جاننش آسیب رساند؛
از این رو به نزد ضحاک روانه شد و با او بیعت کرد و از لشکریان او شد. ابو عطاء سندی
این سروده را برای او گفت:

فَقُلْ لِعَبِيدِ اللَّهِ لَوْ كَانَ جَعْفَرُ هُوَ الَّذِي لَمْ يَجْنَحْ وَأَنْتَ قَتِيلٌ
وَلَمْ يَنْتَبِعِ الْمُرَاقُ وَالْثَّارُ فِيهِمْ وَفِي كَفِّهِ غَضَبُ الدُّبَابِ ضَعِيلٌ

۱ اردو، او ردو: لشکر، لشکرگاه (ترکی مغولی است).

إِلَىٰ مَنْشَرٍ آوَدُوا أَخَاكَ وَأَكْفَرُوا أَبَاكَ قَسَادًا بَعْدَ ذَاكَ تَقُولُ
 یعنی: به عیدالله بگوی که اگر جعفر زنده بود، شب فرا نمی‌زمید که تو کشته
 می‌بودی. از دین گریختگان که خون به گردن داشتند، به راه خود نمی‌رفتند چه او که
 شمشیر برنده تیز و تابان را به دست داشت، راه را بر ایشان می‌بست. به سوی مردمی
 روانه شدی که برادرت رانابود کردند و پدرت راناباور خواندند؛ پس از این، چه می‌توانی
 گفت؟

چون این بیت ابن ابی‌عطاء به گوش عیدالله رسید، گفت: خدا چنان کند که
 چوچولک مادرت را بگری:

فَلَا صَلَاحَ لَكَ مِنْ ذِي قَرَابَةٍ وَ طَالِبٍ وَثَرٍ وَالذَّلِيلُ ذَلِيلٌ
 تَرَكَتْ أَبَاشِيَّانَ يُسَلِّبُ بَرَّةً وَ نَجَاكَ غَوَاؤُ الْيَنَانِ تَطُولُ

یعنی: پیوندت استوار مباد که خویشاوند و خونخواهی فرومایه‌ای و از خوار جز
 خواری نژاید. برادر شبیان را رها کردی که جامه‌اش برکنند؛ و اسبی سست لگام و کند
 رفتار تو را وارهاوند.

ابن عمر به واسطه رسیدن در خانه حجاج بن یوسف ماندگار گشت و جنگ میان
 عبدالله و نصر به همان هنجاری بازگشت که پیش از آمدن ضحاک به نزد نصر بود. نصر
 خواهان این می‌شد که ابن عمر فرمانداری عراق را (بر پایه فرمان مروان) بدو سپارد و
 ابن عمر سر باز می‌زد. ضحاک از کوفه به واسطه شد و ملجان شبیانی را به جانشینی خود
 برگمارد و ضحاک بر دروازه مضمار فرود آمد.

چون ابن عمر و نصر این را دیدند، جنگ میان خود را فرو هشتند و بر پیکار با
 ضحاک همدستان گشتند. در ماه‌های شعبان و رمضان و شوال / مه و ژوئن و ژوئیه
 ۷۴۵م چنین بودند و کارزار میان‌شان پیوسته بود.

سپس منصور بن جمهور به عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز گفت: من مانند این
 مردمان کس ندیده‌ام! چرا با ایشان می‌جنگی و از نبرد با مروان بازشان می‌داری؟ ایشان
 را خرسند کن و میان خود با مروان‌شان بدار که از جنگ ما باز می‌گردند و گزند با و را
 چندین برابر می‌سازند. اگر بر او چیره شوند، همان باشد که تو می‌خواهی و در میان

ایشان آسوده به سر می‌بری؛ و اگر او بر ایشان چیره گردد و تو بخواهی با او بستیزی و کارزار با او را دنبال کنی، هنگامی خواهی جنگید که آسوده باشی. ابن عمر گفت: مشتاق تا بیستیم چه می‌باید کرد، منصور به ایشان پیوست و آوازشان داد: من می‌خواهم اسلام آورم و سخن خدای را بشنوم (که نمودار خارجیان بود). به درون ایشان رفت و با ایشان بیعت کرد.

سپس عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز در شوال / ژوئیه ۷۴۵م با ایشان آشتی کرد و دست بیعت به ضحاک داد و سلیمان بن هشام بن عبدالملک با او بود.

برکناری ابوخطار فرماندار آندلس

فرمانداری ثوابه

در این سال آندلسیان ابوخطار حسام بن ضرار فرماندارشان را برکنار کردند. انگیزه این کار این بود که چون او به آندلس آمد، دوستی کورکورانه به سود یمانیان از خود نشان داد و دشمنی کینه‌توزانه به زیان مضریان. چنان شد که یک روز مردی از کنانه بامردی از فسان به کشمکش پرداخت. کنانی از دوست خود صمیل بن حاتم بن ذی‌جوشن ضبابی پامردی^۱ خواست. او در این زمینه با ابوخطار سخن گفت. ابوخطار با او به درشتی سخن گفت و صمیل پاسخش گفت. فرمود که او را بر پای داشتند و پس گردنی زدند. دستارش کز گشت و چون بیرون رفت، گفت: به زودی دستارت کز گردد. گفت: اگر مرا کسانی باشند، آن را راست خواهند کرد.

صمیل از مهتران مضرب بود. چون با تبار بلج به آندلس درآمد، به خود بالید و سروری گزید. هنگامی که این داستان رخ نمود، مردم خود را گیرد آورد و از آن آگاه کرد. گفتند: فرمانبران توایم. گفت: می‌خواهم ابوخطار را از آندلس بیرون رانم. یکی از

۱. پامرد: کم‌وزن یاری کننده. پامردی: کمک، یاری. شادروان حبیب یغمایی می‌گوید:

مگر این زارع بسلند نظر پایمرد فقیر و دهقان نیست؟

برخی آن را به معنی جوان مرد و جوان‌مردی به کار می‌برند که گویا درست نیست.

یارانش گفت: چنین کن و از هر که می خواهی، یاری بجوی و از ابوعطای قیسی کمک میخواه. او از مهران قیس بود که بر سر سروری با صمیل برتری می جست و بر او رشک می برد. دیگران گفتند: رای درست این است که به نزد ابوعطا شوی و کار خود با او استوار داری زیرا جوش و خروش درونی او را برمی شوراند و یاریات می کند. اگر او را رها کنی، به ابوخطار گراید و او را به زیان تو یاری رساند تا آن کار که می خواهد، بر سر تو آورد. نیز نیکوست که گذشته از معدیان، از یمانیان به زیان او یاری جویی.

او چنان کرد و همان شب به دیدار ابوعطا رفت. ابوعطا مانند گار شهر استجه بود. صمیل را گرمی داشت و انگیزه آمدنش را پرسید. صمیل او را آگاه ساخت. با او سخنی نگفت تا برخاست و سوار اسب خود شد و جامه رزم پوشید و جنگ افزار برگرفت و به او گفت: هم اکنون برخیز و به هر جا می خواهی، روانه شو که من با تو همراهم. کسان و یارانش را فرمود که از او پیروی کنند. ایشان روانه مرو شدند که فرماندار آن ثوابه بن سلامه حدانی بود. مردمش از او فرمانبری می کردند. ابوخطار او را بر سویل (Seville) و دیگر جاها گمارده بود. آنگاه برکنارش کرد که اندیشه اش تباه شد و کینه ابوخطار به دل گرفت. صمیل او را به یاری خود خواند و نویدش داد که چون ابوخطار را بیرون رانند، او را به فرمانداری برآورند. او پاسخ گفت و به یاری این دو برخاست و مردمش را به یاری خواند که پاسخ گفتند و همگی روانه شدونه شدند.

ابوخطار از قرطبه (کردوا) به سوی ایشان روانه شد و مردی را به جانشینی خود برگمارد. اینان با هم دیدار کردند و در ماه رجب این سال / آوریل ۷۴۵م به پیکار برخاستند. دو سوی رزمنده به سختی جنگیدند و سرانجام شکست بر سر ابوخطار فرود آمد و یارانش به گونه گسترده کشتار شدند و ابوخطار به امیری افتاد. در قرطبه، امیه بن عبدالملک بود که جانشین ابوخطار را بیرون راند و آنچه را از این دو بود، به تاراج برد. چون ابوخطار شکست خورد، صمیل و ثوابه بن سلامه به قرطبه شدند و بر آن چنگال گسترده و ثوابه در فرمانداری استوار شد و آرام گرفت ولی دیری نباید که عبدالرحمان بن حسان کلبی بر او شورید و ابوخطار را از زندان بیرون آورد. یمانیان به جوش آمدند و گروه های انبوهی پرامون او را گرفتند. او با ایشان روی به قرطبه آورد و

ثوابه با همراهان خود از یمانیان و مضریان همراه صمیل به سوی او بیرون شدند. چون دو گروه ناسازگار به نبرد با هم پرداختند، مردی از مضریان آواز داد: ای مردم یمانی، ما فرماندار را از میان شما برگزیدیم، چرا بر سر ابوخطار آهنگ جنگ می‌کنید؟ (خواسته‌اش ثوابه می‌بود که از یمن بود). اگر فرماندار از ما بود، پوزش می‌داشتید که با ما کارزار کنید. ما این سخنان را تنها از آن رو می‌گوییم که راه خونریزی را ببندیم و آسایش توده‌های مردم را فراهم آوریم. چون مردم گفتار او را شنیدند، گفتند: به خدا راست می‌گوید؟ فرماندار از ما است، چرا باید با مردم خود کارزار کنیم؟ جنگ را فرو هشتند و مردم پراکنده شدند. ابوخطار گریخت و به باجه پیوست و ثوابه به قرطبه بازگشت. از این رو، این سپاه را «سپاه آسایش» خواندند.

پیروان بنی عباس

در این سال، سلیمان بن کثیر و لاهظ بن قریظ و قحطبه رو به سوی مکه آوردند و با ابراهیم بن محمد رهبر در این شهر دیدار کردند و بیست هزار درم و دویست هزار دینار و مشک و بسیاری کالاها به یکی از بردگان او دادند. ابومسلم با ایشان بود و سلیمان به ابراهیم گفت: این برده توست.

هم در این سال بکیر بن ماهان برای ابراهیم نامه نوشت که او در بستر مرگ است و ابوسلمه حفص بن سلیمان را به جانشینی خود برگزیده است و او پسند رهبر است [یا: دل و جان به این کار سپرده است]. ابراهیم برای ابوسلمه نامه نوشت و او را فرمود که سرپرستی کارهای پیروانش را به دست گیرد. به خراسانیان نیز نامه نوشت و به ایشان گزارش داد که او کار ایشان را به ابوسلمه سپرده است. ابوسلمه روانه خراسان گشت. خراسانیان او را راست شمردند و کارش را پذیرفتند و آنچه را از دارایی‌های پیروان بنی عباس در نزد ایشان گرد آمده بود، همراه پنج یک دارایی‌هایشان [پنج یک سود سره سالانه‌شان] بدو سپردند.

یاد چند رویداد

آیین حج را در این سال عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز بامردم برگزار کرد. او فرماندار مکه و مدینه و طایف بود. فرماندار عراق نصر بن حبشی (با همه گیر و دارها با ابن عمر وضحاک خارجی که یاد کردیم) و خراسان نصر بن سيار بود و در این پهنه کسانی مانند کرمانی و حارث بن سریح بودند که با او ستیز می داشتند.

در این سال اینان درگذشتند: سويد بن غفله که برخی گویند: به سال ۱۳۲/۷۵۰م در ۱۲۰ سالگی مرد، عبدالکریم بن مالک جزری که جز این را درباره مردنش گفته اند، ابو حصین عثمان بن حصین اسدی کوفی، ابواسحاق عمرو بن عبدالله سیعی همدانی که برخی گویند: به سال ۱۲۸/۷۴۶م در ۱۰۰ سالگی درگذشت، عبدالله بن دینار که برخی گویند: به سال ۱۳۶/۷۵۴م مرد، محمد بن واسع ازدی بصری دارای کنیه ابوبکر، داود بن ابی هند (نام ابوهند دینار وابسته بنی قشیر ابومحمد)، ابوبحر عبدالله بن اسحاق وابسته خضر که از بزرگان و دانشمندان واژه شناسی و دستور زبان تازی بود و دانش خود را از یحیی بن نعمان فرا گرفته بود و همواره بر فرزدق عیب می گرفت و می گفت که نادرست و ناسره می گوید و فرزدق او را نکوهید و گفت:

فَلَوْ كَانَ عَبْدُ اللَّهِ مَوْلَى هَجْرَتِهِ وَلَكِنْ عَبْدُ اللَّهِ مَوْلَى مَوَالِيَا

یعنی: اگر عبدالله برده مردی نیمه تازی بود، شاید زبان به دشنام او می گشودم، ولی عبدالله برده بردگان است.

ابو عبدالله به وی گفت: باز نادرست سرودی که گفتی «موالیاً»؛ باید می گفتی:

«مولى موالٍ».

رویدادهای سال صد و بیست و هشتم هجری

(۷۴۵-۷۴۶ میلادی)

کشته شدن حارث بن سریح

چیره شدن کرمانی بر مرو

پیش‌تر یاد کردیم که یزید بن ولید به حارث بن سریح زینهار داد و او از شارسان‌های بت‌پرستان به کشور اسلامی بازگشت و میان او با نصر بن سیمار ناسازگاری‌ها افتاد.

چون ابن‌هبیره بر عراق فرمانروا شد، به نصر بن سیمار نامه نوشت و او را بر خراسان استوار بداشت. او برای مروان بن محمد از مردم بیعت ستاند. حارث گفت: همانا یزید مرا زینهار داد؛ مروان بن محمد نداد؛ مروان زینهار یزید را استوار ندارد و من از او آسوده نباشم. او با نصر از در ناسازگاری درآمد. نصر برای او پیام فرستاد و او را به همراهی با توده‌های مردم خواند و در برابر پراکنده سازی هشدار داد و او را فرمود که دست از کارهای شاد سازنده دشمنان بردارد. او نشنفت و فراخوان وی نپذیرفت و بیرون شد و لشکرگاه زد و برای نصر پیام داد که فرمانرانی بر مردم را به «انجمن کنکاش» (یا شورا)

خودم سوگند، اگر تو خداوندگار این کار باشی که یاد می‌کنی، من دست‌آموز توام^۱ و اگر نیستی، بی‌گمان کسان و بستگان و تبار خود را به نابودی می‌کشانی.

حارث گفت: نیک می‌دانم که این راست و درست است ولی همراهانم بر این پایه با من بیعت نمی‌کنند. نصر گفت: اینک آشکار شد که اینان با تو هم‌اندیش نیستند؛ از خدا بترس که بیست هزار تن از یمن و ریمه را در میان خود نابود می‌کنی. نصر به او پیشنهاد کرد که فرمانداری «فرارود» را بپذیرد و سیصد هزار^۲ از او بستاند. حارث نپذیرفت. نصر گفت: با کرمائی آغاز کن که اگر او را بکشی، من فرمانبر توام. او نپذیرفت.

آنگاه این دو بدین تن دردادند که جهم بن صفوان و مقاتل بن حیان را در میان خویش داور سازند. این دو چنین داوری کردند که نصر کناره گیرد و سرنوشت فرمانرانی بر مردم به «کنکاش» (یا: شورا) واگذار شود. نصر نپذیرفت و حارث با او از در ناسازگاری درآمد. نصر بر گروهی از یاران خویش دروغ بست که با حارث نامه‌نگاری کرده‌اند؛ ایشان پوزش خواستند و نصر پوزش ایشان بپذیرفت.

در این میان گروهی از مردم خراسان که آوازه آشوب را شنیده بودند، به نزد او آمدند، از این میان: عاصم بن عتیر ضمیمی، ابو ذیال ناجی، مسلم بن عبد رحمان و جز ایشان. حارث فرمود که شیوه رفتار و باور و اندیشه او را در بازار و مزگت و در خانه نصر بر مردم بخوانند. آن را خواندند و انبوهی از مردم به نزد او آمدند. مردی آن را بر در خانه نصر خواند؛ بردگان نصر او را زدند. حارث با ایشان به ستیز برخاست و به آماده‌سازی خود برای جنگ پرداخت. مردی از مرو، راهروی^۳ زیرزمینی در باروی مرو را به حارث نشان داد. حارث بدانجا شد و آن را کاوید و از دروازه «بالین» به درون شارسان شد. جهم بن مسعود ناجی با ایشان کارزار آغاز نهاد و کشته شد و مردم خانه سالم بن اخوز را

۱. اگر به دست اشارت کنی به جانب من برد به سوی تو قلبم چو مرغ دست‌آسوز

۲. اگر این ۳۰۰ هزار «درم» گرفته شود، ۸۹۱٬۰۰۰ گرم سیم به بهای ۶۰۵٬۰۰۰ ریال می‌شود و اگر «دینار» گرفته شود، ۲۷۰٬۰۰۰ گرم زر با بهای ۱۳۲٬۳۰۰ ریال.

تاراج کردند و پاسداران دروازه بالین را کشتند. این به روز دوشنبه دو روز مانده از جمادی‌الثانی / ۲۶ مارس ۷۴۶م بود. حارث در کوچه سعد گردش کرد و اعین برده حیان راویه با او به ستیز پرداخت که در پیامد آن اعین کشته شد.

چون بامداد شد، سالم سوار شد و آوازدهنده‌ای را فرمود که آواز داد: هر کس یک سر بیاورد، او را سیصد درم دهند. خورشید برنمید که حارث شکست خود و سراسر آن شبانه‌روز را با ایشان جنگید. سالم به درون لشکر حارث شد و دیر او را کشت. نامش یزید بن داود بود. نیز آن مردی را کشت که راهرو زیرزمینی را به حارث نشان داده بود.

نصر کس به نزد کرمانی فرستاد که با آگاهی پیشین به نزد وی شد و گروهی در نزد او بودند. میان سالم بن احوز و مقدم بن نعیم سخنی در گرفت و هر یک از این دو به درشتی با آن دیگری سخن گفت. به یاری هر یک از این دو، تنی چند از حاضران به پا خاستند. کرمانی ترسید که ترفندی از نصر باشد؛ برخاست و آنان در وی آویختند ولی او نشست و سوار اسب خود شد و بازگشت و گفت: نصر می‌خواست با من ترفند بازو دست به خون من یازد.

در آن روز جهم بن صفوان که همراه کرمانی بود، کشته شد و حارث پسرش حاتم بن حارث را به نزد کرمانی فرستاد که محمد متی به وی گفت: این دو دشمن تواند؛ بگذار با هم بستیزند و گرفتار یکدیگر بمانند. چون فردا فرارسید، کرمانی سوار شد و به دروازه میدان یزید شد و با یاران نصر جنگید. او رو به سوی دروازه حرب بن عامر آورد و یاران خود را در روز چهارشنبه به جنگ نصر گسیل کرد که همدگر را تیرباران کردند و سپس از هم جدا شدند. روز پنج‌شنبه میان ایشان کارزاری درنگرفت. روز آدینه دیدار کردند و ازدیان واپس گریختند تا به کرمانی رسیدند. او درفش به دست گرفت و جنگید. یاران نصر شکست خوردند و اینان هشتاد اسب از آنان گرفتند و تمیم بن نصر بر زمین افتاد و یابی او را گرفتند. سالم بن احوز بر زمین افتاد که او را به لشکرگاه نصر بردند. چون پامی از شب گذشت، نصر با عصمة بن عبدالله اسدی از مرو بیرون رفت. او از نصریان پشتیبانی می‌کرد. سه روز کارزار کردند که در پایان آن یاران کرمانی (ازدیان و

مردم ربیعه) شکست خوردند و خلیل بن عَزْوان آواز داد: ای مردم یمن، ای مردم ربیعه، حارث به درون بازار آمده زادهٔ مرد دست‌بریده (نصر بن سیار) را کشته است. مضریان سراسیمه گشتند چه ایشان پشتوانان او بودند. شکست خوردند و تمیم بن نصر فرود آمد و جنگید.

چون یمنیان مضریان را شکست دادند، حارث برای نصر پیام داد: یمنیان مرا بر گریز شما سرزنش می‌کنند و من دست از کارزار می‌کشم؛ مردان زورمند سپاهت را در برابر کرمانی بدار. نصر در این باره از او سوگندان گرفت. در این زمان عبد حکیم بن سعید عوذی و ابوجعفر عیسی بن جرز مکی از مکه به نزد نصر آمدند. نصر به عبد حکیم عوذی (عوذیان: تیره‌ای از مردم ازد) گفت: آیا کارهای نابخردان مردم را نمی‌بینی؟ گفت: بلکه مردم نابخردت، زور فرمانی‌شان با فرمانرانی تو به درازا کشیده، همه کارها به دست مردم تو افتاده است نه مردم یمن و ربیعه. اینان از شادخواری به پایگاه ترکیدن رسیده‌اند؛ در میان مردم یمن و ربیعه دانشوران و بی‌خردانند، ولی نابخردان بر دانشمندان چیره گشته‌اند. ابوجعفر عیسی به نصر گفت: فرماندار، تو را فرمانرانی با این همه گرفتاری پس است؛ کاری سترگ بر تو سایه افکنده است؛ به زودی مردی گمنام بیرون آید و درفش و جامهٔ سیاه برافرازد و به دولتی خواند که پایه‌گذاری گردد و او بر کارها چنگ اندازد و شما می‌نگریسته باشید. نصر گفت: چه بسیار مانند آنچه می‌گویی، به کمبود وفاداری و بدسگالی به جای دوستی! عیسی گفت: حارث به ناچار کشته شود و بر دار گردد و دور نیست که چنین سرنوشتی، کرمانی را گریبان گیرد.

چون نصر از مرو بیرون رفت، کرمانی بر آن چنگال گسترد و برای مردم سخن راند و ایشان را زینهار داد و آسوده بداشت و خانه‌ها ویران کرد و دارایی‌ها به تاراج برد. حارث این کارها را نکوهید؛ کرمانی آهنگ او کرد ولی سپس او را به خود وا گذاشت. بشر بن بُحْرْمُوْز ضَبَّی با پنج هزار مرد جنگی کناره گرفت و به حارث گفت: من از آن رو به باری تو جنگیدم که خواهان داد بودی؛ اینک چون با کرمانی هستی، از آن رو پیکار می‌کنی که گویند: حارث پیروز گشت. اینان از روی پیشداوری می‌جنگند و من در کارزار همراهی تو نکنم زیرا ما گروه دادگراییم و جز با بدسگالان پیکار نیاماییم.

حارث به مزگت عیاض آمد و کس به نزد کرمانی فرستاد و او را فراخواند که فرمانرانی بر مردم را به «کنکاش» (یا شورا) واگذارد. کرمانی سر بر تافت و حارث از او جدا گشت و هر دو سوی چندی دست از چالش برداشتند.

سپس حارث به نزدیکی بارو آمد و رخنه‌ای در آن پدید آورد و به درون شارسان شد و به سوی کرمانی پیشروی کرد. جنگ آغاز کردند و کارزار در میان ایشان به سختی گرایید. حارث شکست خورد و آنان کسانی را که میان رخنه تا لشکرگاهشان بود، کشتار کردند و حارث بر استری سوار بود. از آن پیاده شد و سوار اسبی گشت و با صد مرد جنگی بر جای ماند. او در کنار درخت زیتونی کشته شد یا در زیر سایه منجدی به خون آغشته گشت. برادرش سواده کشته شد و جز این دو کسان دیگری از پای درآمدند.

برخی گویند: داستان کشته شدنش چنین بود که مرد کرمانی به سوی بشر بن جرموز بیرون رفت که دوری و کناره گیری‌اش را یاد کردیم. حارث بن سریح با او بود. کرمانی چند روزی میان وی و لشکرگاه بشر که دوفرسنگ بود، درنگ ورزید و سپس رو به سوی وی آورد تا با او کارزار کند. حارث بر پیروی از کرمانی افسوس خورد و گفت: درنبرد با ایشان شتاب مکن که من ایشان را به نزد تو باز می‌گردانم. او با ده سواره بیرون رفت و به لشکرگاه بشر آمد و با سپاهیان او روزگار گذراند. مضریان از یاران حارث، از لشکر کرمانی به نزد او بیرون آمدند. با کرمانی هیچ مضری به جز سلمه بن ابی‌عبدالله نماند که گفت: حارث را جز نیرنگ باز نیافته‌ام؛ نیز به جز مهلب بن ابیاس که گفت: حارث را همواره در میان سوارانی پیگرد شده یافته‌ام. کرمانی بارها با ایشان پیکار آزمود؛ می‌زدند و می‌کشتند و به سنگ‌هایشان باز می‌گشتند؛ گاه پیروزی با آنان بود گاه با اینان.

حارث پس از چند روز کوچید و در باروی مرو راهرو زیرزمینی زد و به درون آن شد و کرمانی از پی او روانه گشت. مضریان به حارث گفتند: چون از درون سنگر بیرون آمدیم، روز پیروزی ماست ولی تو بارها گریخته‌ای؛ پیاده شو. گفت اگر سواره باشم از پیاده برای شما بهتر باشم. گفتند: جز بدین خرسند نشویم که پیاده شوی. پیاده شد. ایشان همراه حارث جنگیدند و حارث و برادر وی و بشر بن جرموز و گروهی از شهسواران تمیم

کشته شدند و ماندگان گریختند و مرو، یمانیان را پاک و پاکیزه گشت. خانه مضریان را ویران کردند و چون حارث کشته شد، نصر بن سيار سرود:

يَا مُذْخِلَ الدَّلِّ عَلَى قَوْمِهِ بُغْدًا وَ شُحْقًا لَكَ مِنْ هَالِكِ
شَوْمُكَ أَزْدَى مُضْرًا كُلَّهَا وَ عَزَّ مِنْ قَوْمِكَ بِهَالِكِ
مَا كَانَتْ الْأَزْدُ وَ انْتِصَافُهَا تَطْمَعُ فِي عَمْرٍو وَ لَا تَالِكِ
وَ لَا بَنِي سَعْدٍ إِذَا أَلْبَسُوا كُلَّ طَيْمٍ لَوْ نُؤُ خَالِكِ

یعنی: ای فرود آورنده خواری بر مردم خود، دور و نابود بادی چه کشته بدشگونی که تو بودی! بدشگونی تو همه مضریان را به نابودی کشاند و مردمت را از بالای کوهان فرو لغزاند. نه ازدیان چشم از به عمرو یا مالک داشتند نه پیروانشان و نه بنی سعد به هنگامی که لگام بر بارگی بندند و بر اسبان تیز تک سیاه رنگ جهند.

عمرو بن مالک و سعد تیره‌هایی از تمیمند. برخی گویند: این سروده‌ها از نصر درباره عثمان بن صدقه است. ام کثیر ضببی سرود:

لَا بَارَكَ اللَّهُ فِي أُنْتَى وَ عَدْبَهَا نَزَّ وَجَتْ مُضْرِبًا آخِرَ الدَّهْرِ
أَبْلَغُ رِيحَالٍ تُعِيمُ قَوْلَ مُوجِبَةٍ أَخْلَسْتُوهَا بِذَارِ الدَّلِّ وَ الْفَقْرِ
إِنْ أَنْتُمْ لَمْ تُكْرِهُوا بَعْدَ جَوْلِكُمْ حَتَّى تُمِيدُوا رِيحَالَ الْأَزْدِ فِي الظَّهِيرِ
إِنِّي اسْتَحْيَيْتُ لَكُمْ مِنْ بَعْدِ طَاعَتِكُمْ هَذَا التَّزَوُّنُ يُخَيِّكُمُ عَلَى قَهْرِ

یعنی: خدا خجستگی ندهاد به آن ماده‌ای که تا پایان روزگار با یک مضری پیوند زناشویی بندد؛ خدا او را شکنجه دهد! به مردان تمیم گفتار زنی دردمند را برسان که او را در سرای خواری و ناداری فرود آوردید؛ اگر پس از این تاخت و تاز نیاورید و مردان ازد را به پشت پدران‌شان بازگردانید، من شرمسارم که از این مزونی فرمان می‌برید که به زور از شما باز می‌ستانند.

پیروان بنی عباس

در این سال ابراهیم رهبر ابومسلم خراسانی (عبدرحمان بن مسلم) را که نوزده

ساله بود، به خراسان فرستاد و به یارانش نوشت: من فرمان‌های خود به او دادم؛ از او فرمانبر و شنوا باشید زیرا او فرماندار خراسان و همه جاهایی است که پس از این بر آن چیره گردد. او به نزد ایشان آمد ولی گفتار او را نپذیرفتند و سال دیگر به مکه شدند و با همدگر در نزد ابراهیم دیدار کردند. ابومسلم او را آگاه ساخت که فرمان و نبشته‌اش را استوار نداشته‌اند. ابراهیم گفت: من این به کسان بسیار پیشنهاد کرده‌ام که سربر تافته‌اند. آن را به سلیمان بن کثیر پیشنهاد کرده بود که گفته بود: هرگز حتی فرمانرانی بر دو تن را نمی‌پذیرم. سپس آن را به ابراهیم بن سلیمه پیشنهاد کرد که نپذیرفت. پس ایشان را آگاه ساخت که آهنگ خود بر ابومسلم را استوار داشته است؛ ایشان را به فرمانبری و شنوایی از او فرمان داد و آنگاه به او گفت: تو مردی از خاندان مایی؛ سفارش مرا گوش کن؛ به این تبار یمانی بنگر؛ پیوسته ایشان باش و همراهی ایشان گزین زیرا خدا این کار جز به یاری ایشان استوار نسازد؛ به مردم ربیعہ در کارشان گمانمند باش و بدان که مضریان دشمنانی در همسایگی تواند. هر که را نپسندیدی، بکش و اگر بتوانی همه تازی‌زبانان خراسان را از دم تیغ بی‌دریغ بگذرانی، دمی درنگ مکن. هر پسری که به پنج بدست رسد و مایه گمان‌مندی تو گردد، او را سر ببر و با این پیر (سلیمان بن کثیر) مستیز و سر از فرمان او برمیچ. اگر در کاری دچار گمان گشتی، تنها با من در میان گذار.

بخزاین گزارش‌ها نیز به خواست خدا درباره ابومسلم خواهد آمد.

کشته شدن ضحاک خارجی

پیش‌تر یاد کردیم که ضحاک بن قیس خارجی، عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را در میان گرفت. چون در میان گرفتگی او به درازا کشید، به او پیشنهاد کردند که وی را از خود به سوی مروان رانند. پدر عمر برای او پیام داد: مانند شما برایم گران یا دشوار نیست؛ اینک مروان است؛ به سوی او بیرون شو که اگر با او بجنگی، با تو همراهی کنم. با وی آشتی کرد و به سوی او بیرون آمد و در پشت سرش نماز گزارد و رو به کوفه آورد. مردمان موصل برای ضحاک نامه نوشتند و او را فراخواندند تا دست او بر مروان گشاده

دارند. او با گروهی از لشکریان خود (پس از بیست ماه) بدان سامان رهسپار شد تا بدان رسید و فرماندارش به نمایندگی مروان، مردی از بنی شیبان بود که بدو قَطِران بن اَکْثَه می‌گفتند. مردمان موصل، شارسان را گشودند و ضحاک به درون آن شد. قطران و همراهانش (که از خاندانش بودند و شمار اندکی داشتند)، با ایشان کارزار کردند تا کشته شدند و ضحاک بر موصل و شارسان‌های آن چیره گشت.

گزارش این کار هنگامی به مروان رسید که او حمص را در میان گرفته می‌داشت و با مردم آن پیکار می‌کرد. برای پسرش عبدالله بن مروان (که جانشین او در جزیره بود)، نامه نوشت و او را فرمود که با همراهان خویش به سوی نصیبین رهسپار گردد و نگذارد که ضحاک در میان جزیره جای گیرد [یا: جزیره را میان خود با او جای دهد]. او با هفت هزار یا هشت هزار مرد جنگی به سوی آن رهسپار گشت و ضحاک رو به نصیبین آورد و عبدالله را در آنجا در میان گرفت. همراه ضحاک بیش از یک صد هزار مرد جنگی بودند. او دو تن از فرماندهان خود را با چهار هزار یا پنج هزار مرد جنگی به زَقه گسیل کرد. مانند گاران شهر با او به نبرد برخاستند و مروان کس به سوی ایشان فرستاد و از آنجا کوچ‌شان داد.

سپس مروان به سوی ضحاک رهسپار گشت و این دو در پیرامون کَفَر توثا از شارسان‌های ماردین دیدار کردند. سراسر یک روز را با او جنگید. چون شامگاه فرارسید، ضحاک و آن دسته از یارانش که استوار کار و دارای بینش بسیار بودند و به پیرامون شش هزار تن می‌رسیدند، پیاده شدند. دیگر سپاهیان نمی‌دانستند چه کاری رخ داده. سواران مروان ایشان را مانند نگین انگشتر در میان گرفتند و سخت کوشانه با ایشان کارزار کردند تا همگی را با فرارسیدن تاریکی شب کشتار کردند. در پاس آغاز شب، دیگر سپاهیان ضحاک به لشکرگاه خود بازگشتند و نمی‌دانستند که ضحاک کشته شده است؛ نیز مروان از این پیشامد آگاه نبود. یکی از کسانی که او را دیده بود، به نزد یارانش آمد و چگونگی را به ایشان گزارش داد. ایشان بر او گریستند و شیون کردند. یکی از فرماندهانش به نزد مروان شد و او را آگاه ساخت. همراه وی چراغ‌ها و شمع‌ها فرستادند و برگرد او چرخیدند و او را کشته یافتند و در سر و رویش بیش از بیست

ضربت دیدند. تکبیر گفتند و سپاهیان ضحاک دانستند که ایشان از کشته شدن او آگاه گشته‌اند. مروان سر او را به شارسان‌های مداین فرستاد که در آنجا پرخاندند. برخی کشته شدن او را در سال ۷۴۷/۱۲۹ م دانسته‌اند.

کشته شدن خیبری

فرمانداری شیبان

چون ضحاک جان باخت، لشکریان او شب را سپری ساختند و چون بامداد فرارسید، با خیبری بیعت کردند و آن روز را ماندند و فردای آن روز به هنگام پگاه با مروان به نبرد برخاستند. ایشان را فروگرفتند و مروان به کوفتن ایشان پرداخت. سلیمان بن هشام بن عبدالملک با خیبری بود. پیش‌تر با ضحاک بود و ما انگیزه آمدنش را یاد کردیم.

برخی گویند: نه چنین بود بلکه او در نصیبین همراه سه هزارتن از وابستگان و کسان و یارانش (یا بیش از این شمار)، به نزد ضحاک آمد. خواهر او با شیبان حروری (خارجی) که پس از کشته شدن خیبری، مردم با او بیعت کرده بودند، پیوند زناشویی بست. خیبری با پیرامون چهارصد سواره از جنگاوران سوارکار سپاه خود بر مروان تاخت و مروان که در دلی سپاه بود، شکست یافت و گریزان از میان لشکرگاه بیرون آمد. خیبری و یارانش به درون لشکرگاه ایشان رفتند و شعار خود را به آواز بلند سردادند و هر که را یافتند، کشتند تا به خرگاه مروان رسیدند و ریسمان‌های آن را بریدند و خیبری بر فرش او نشست. بال راست سپاه مروان استوار بود و بال چپ لشکر او نیز. فرماندهی این یکی به دست اسحاق بن مسلم عقیلی بود. چون سپاهیان، کم‌شماری همراهان خیبری را دیدند، بردگان‌شان با ستون‌های چادرها به سوی ایشان تاختند و خیبری و همه همراهانش را در خرگاه مروان و پیرامون آن کشتار کردند.

گزارش به مروان رسید که رو به گریز داشت و پنج یا شش میل از لشکر خود به دور شده بود. به سوی سپاهش بازگشت و سوارانش را از جایگاه‌هایشان بازگرداند و

شب را در لشکرگاه خود گذرانند. سپاهیان خیبری بازگشتند و شبیان را به رهبری خود برگزیدند و با او بیعت کردند. مروان در دسته‌های رزمنده با ایشان جنگید و از این روز رده‌بندی سپاهیان یاوه گردید.

سرگذشت حمزه خارجی با طالب حق

نام حمزه خارجی مختار بن عوف ازدی شلمی بصری بود. آغاز کارش چنین بود که او از خارجیان اباضی بود. هر سال در هنگام برگزاری آیین حج به فراهمگاه مردمان می‌رفت و ایشان را به ستیز با مروان بن محمد می‌خواند. پیوسته چنین بود تا در پایان سال ۱۲۸/ اوت ۷۴۶م با عبدالله بن یحیی شناخته با نام «جوینده راستی و درستی» (طالب حق) دیدار کرد. به وی گفت: سخنی نیکو بشنو که می‌بینم دیگران را به پیروی از راستی و درستی می‌خوانی. همراه من بیا که مردمانم فرمانبر منند.

بیرون رفت تا به حَضْرَوْت رسید. ابوحمزه بر پایه خلافت با او بیعت کرد و ایشان را به نافرمانی از مروان و خاندان مروان خواند. یک بار ابوحمزه بر معدن بنی‌سلیم گذشته بود و فرماندار آن کثیر بن عبدالله بود، او سخن ابوحمزه را شنید و چهل تازیانه‌اش زد. چون ابوحمزه فرماندار مدینه شد و آن را گشود، کثیر از آنجا رفت و نهان گشت، تا کارشان بدانجا کشید که داستان آن دانسته است.

یاد چند رویداد

به گفته برخی، در این سال مروان، یزید بن هُبیره را به عراق گسیل کرد که با خارجیان آن سامان پیکار آزماید.

آیین حج را در این سال عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز، فرماندار مکه و مدینه، با مردم برگزار کرد.

کارگزاران در این سال ایقان بودند: عراق ضحاک خارجی و عبدالله بن عمر بن

عبدالعزیز، دادگستری بصره مُمامة بن عبدالله بن انس و خراسان نصر بن سيار که سراسر آن را آشوب فرا گرفته بود.

در این سال اینان درگذشتند: عاصم بن ابی‌نجد دانشمند قرآن‌خوان قرآن‌دان، یعقوب بن عُتبَة بن اُختس مدنی ثقفی، جابر بن یزید جعفی (از غالیان شیعه که باور به «بازگشت» - رجعت - می‌داشت)، ابوزبیر محمد بن مسلم بن تدرّوس مکی زمیری، جامع بن شداد، ابوقبیل مُقافری نامش حُجّ بن هانیء مُقری و سعید بن مسروق ثوری پدر سفیان ثوری که مردی استوار در گزارش «حدیث» بود.

[واژه تازه پدید]

قبیل: به فتح قاف و کسر بای تک نقطه‌ای.

رویدادهای سال صد و بیست و نهم هجری

(۷۴۷ میلادی)

سرنوشت شیپان خارجی تا کشته شدنش

نام او شیپان بن عبد عزیز ابو ذلف یَشْکُری بود. انگیزه نابود شدنش این بود که چون خارجیان پس از کشته شدن خیبری با او بیعت کردند، بر سر کار ماند و روزگار به ستیز با مروان گذراند. بسیاری از آن کسان که چشم آزه زن و زور و زر دوخته بودند، از گرد شیپان پراگندند و او با پیرامون چهل هزار مرد جنگی ماند. سلیمان بن هشام به ایشان پیشنهاد کرد که به موصل روند و آن را در پس پشت خود بدارند. کوچیدند و مروان به پیگردشان برخاست تا به موصل رسیدند. در خاور دجله لشکرگاه زدند و پل ها بر زیر آن بستند که از ماندگاه ایشان تا شهر کُشش داشت. خوراک و نیازهای زندگی و بار و بنه شان از آنجا فراهم آورده می شد. مروان در برابر ایشان لشکرگاه زد. خارجیان در «کار» اردو زده بودند و مروان در خُصّه مردمان موصل به یاری خارجیان می جنگیدند. مروان شش یا نه ماه ماند و با ایشان کارزار آزمود. در این هنگام یکی از برادرزادگان سلیمان بن هشام به نام امّیه بن معاویه بن هشام را به نزد مروان آوردند، او امیر بود و با عمویش سلیمان در سپاه شیپان می زیست. دستانش را بریدند و گردنش را زدند و همویش بدو می نگریست.

مروان به یزید بن عمر بن هبیره نامه نوشت و او را فرمود که با همه همراهانش از قرقیسا به عراق آید. بر کوفه مثنی بن عمران عایذی (از عایذ قریش) فرمان می‌راند، او جانشین خارجیان در عراق بود. با ابن هبیره در عین تمر دیدار کردند و به سختی هر چه بیش‌تر جنگیدند و خارجیان بازگشتند و سپس در نخیل کوفه فراهم آمدند. ابن هبیره ایشان را شکست داد. سپس در بصره انبوه گشتند و شیبان، عبیده بن سوار را با سوارکارانی گزین به نبرد ایشان فرستاد که در بصره دیدار و کارزار کردند و خارجیان شکست یافتند و عبیده کشته شد و ابن هبیره لشکرگاه ایشان را تاراج کرد. اینک او را پروایی از عراق نبود. پوره‌بیره بر سراسر عراق چیره شده بود.

منصور بن جمهور با خارجیان بود. او گریخت و بر ماهین و سراسر کوهستان چنگال گسترده. ابن هبیره به واسطه شد و ابن عمر را گرفت و به زندان افکند و ثباته بن حنظله را (که فرماندار شارسان‌های اهواز بود)، بر سر سلیمان بن حبیب فرستاد. سلیمان گزارش را شنید و داوود بن حاتم را بر سر ثباته گسیل کرد. در مثنان بر کرانه دُجیل دیدار و کارزار کردند و مردم شکست خوردند و گریختند و داوود کشته شد.

چون پوره‌بیره بر عراق چیره گشت، مروان برای او نامه نوشت و فرمان داد که عامر بن ضباره مزی را به نزد وی فرستد. پوره‌بیره او را با هفت یا هشت هزار مرد جنگی گسیل کرد. گزارش او به شیبان رسید و او چون بن کلاب خارجی را با گروهی روانه ساخت که در «مین» با عامر دیدار کردند و او را با همراهان وی شکست دادند؛ او به درون سن شد و در آن دژ گزین گشت. مروان پیوسته از راه خشکی سپاهیان به یاری او می‌فرستاد تا به سن می‌رسیدند و از این راه سپاهیان عامر برافزودند.

منصور بن جمهور از کوهستان دارایی‌ها برای شیبان می‌فرستاد. چون یاران عامر به فراوانی گراییدند، به سوی جون و خارجیان رهسپار گشت و با ایشان پیکار در پیوست و شکست‌شان داد و جون کشته شد و ابن ضباره به سوی موصل فرارفت.

چون گزارش چون به شیبان رسید و آگاه گردید که عامر به سوی او روانه گشته است، خوش نداشت که در میان دو سپاه بماند. از این‌رو با خارجیان همراه خود کوچ کرد. عامر در موصل به دیدار مروان رفت. مروان او را با گروه انبوهی در پی شیبان

فرستاد. اگر رهسپار می‌شد، رهسپار می‌گشت و اگر می‌ماند، ماندگار می‌شد. نمی‌خواست جنگ آغاز دبلکه می‌خواست جنگ را شیبان آغاز کند. اگر شیبان دست به پیکار زند، به رویارویی وی برخیزد و اگر دست بدارد، او نیز دست بکشد و اگر بکوچد، به پیگردش پردازد. چنین بود تا بر کوهستان گذر کرد و بر بیضای پارس بیرون آمد که بر سر آن عبدالله بن معاویه بن حبیب بن جعفر با گروه‌هایی انبوه بودند. کار میان این دو سامان نیافت. او روان شد تا در جیرفت کرمان فرود آمد. عامر بن ضباره رهسپار شد تا در برابر این معاویه فرود آمد و چندی ماند. سپس به نبرد با او برخاست و دست کارزار به سوی او گشود. ابن معاویه شکست خورد و به هرات پیوست. ابن ضباره یا همراهانش روانه شد تا شیبان را در جیرفت دیدار کرد و در میانه جنگی سخت افتاد. خارجیان شکست یافتند و لشکرگاه‌شان به تاراج رفت و شیبان به سیستان شد و در آنجا نابود گشت. این به سال ۷۴۸/۱۳۰ م بود.

برخی گویند: نه چنین بود بلکه جنگ مروان و شیبان بر سر موصل یک ماه به درازا کشید و سپس شیبان شکست خورد تا به فارس پیوست و عامر بن ضباره در پی‌اش بود. شیبان رو به آب‌خست ابن کاوان آورد و سپس از آنجا کوچید. جُلَندِیْ بن مسعود بن جعفر بن جلندی آزدی او را در سال ۷۵۲/۱۳۴ م کشت که یاد آن به یاری خدای بزرگ بخواهد آمد. سلیمان و همراهانش از کسان و دوستان و یاران و بستگانش سوار کشتی شدند و رهسپار سند گشتند.

چون «دژخیم» (سفاح) به خلیفگی عباسی نشست، سلیمان به نزد او رفت. او را گرامی داشت و دستش به او داد که بوسید. چون شدیف (برده سفاح) این را دید رو به وی آورد و سرود:

لَا يَنْفَرُكَ مَا تَرَى مِنْ رِجَالٍ إِنَّ تَحْتَ الْقُسْلُوعِ دَائِباً دَوِيّاً
قَضَعَ السَّيْفَ وَ لَزِمَ السَّرَطَ حَتَّى لَا تَرَى فَوْقَ ظَهْرِهَا أَمُويّاً

یعنی: بدانچه در برون از پاره‌ای کسان می‌بینی، فریفته مشو که در زیر دنده‌ها دردهای کُشنده‌ای است. تازیانه بردار و شمشیر در میان ایشان گذار تا بر زیر زمین یک اموی نیینی.

سلیمان رو به وی آورد و گفت: پیرمرد، مرا به کشتن دادی! سفاح برخاست و به درون رفت و سلیمان را گرفتند و کشتند.
 مروان پس از روانه شدن شییان از موصل، به خانه‌اش در حرّان شد و در آنجا ماند تا به زاب رفت.

آشکار شدن فراخوان عباسیان در خراسان

در این سال ابومسلم خراسانی از خراسان به نزد ابراهیم رهبر شد. او میان وی و خراسان آمد و شد می‌کرد.

چون این سال فرارسید، ابراهیم برای ابومسلم نامه نوشت و او را فراخواند تا درباره گزارش‌های مردمان از او پرسش کند. او در نیمه جمادی‌الثانی / ۳ مارس ۷۴۷م با هفتاد کس از بزرگان به سوی وی رهسپار شد. چون به دندانگان از پهنه خراسان رسیدند، کامل (یا ابوکامل) بر سر راه او پدیدار شد و پرسید که آهنگ کجا دارد. گفت: حج. سپس ابومسلم با او تهی کرد و به عباسیان‌ش فراخواند و او پیذیرفت. سپس ابومسلم به نسا شد که فرماندار آن سلیمان بن قیس سلمی به نمایندگی از نصرین سیار بود. چون به نزدیکی آن رسید، فضل بن سلیمان توسی را به نزد سید بن عبدالله خزاعی فرستاد که از آمدن خود آگاهش سازد. به یکی از روستاهای نسا شد و مردی شیعی را دید و درباره آییند از او پرسید. او را راند و گفت: در این شارمان مایه گزند بود؛ از دو مرد به نزد فرماندار گزارش برد که گفته می‌شود: دو فراخوانند: این دو را با آحجم بن عبدالله و عیّلان بن فضّاله و غالب بن سعید و مهاجر بن عثمان دستگیر کرد. فضل به نزد ابومسلم آمد و به او گزارش داد. از راه به یک سوی شد و طرخان حمّال (باربر) را فرستاد و اسید و همه شیعیان را فراخواند. اسید را به نزد او خواند که فراز آمد. از گزارش‌ها پرسید و اسید گفت: ازهر بن شعیب و عبد ملک بن سعید با نامه‌ای از رهبر فراز آمدند (نامه‌های رهبر فراز آوردند) و آنها را در نزد من فروهشتند و بیرون رفتند و دستگیر شدند و من نمی‌دانم چه کسی به زیان آن دوسخن‌چینی کرد. گفت: پس نامه‌ها کو؟ گفت: اینک اینجا است. نامه‌ها را آورد.

سپس روانه شد تا به قومس رسید که فرماندار آن یثقیس بن بُدیل عَجَلی بود. یثقیس به نزد ایشان آمد و پرسید: آهنگ کجا دارید؟ گفتند: حج. هنگامی که در قومس بود، نامه ابراهیم رهبر به دستش رسید و نامه‌ای به نزد سلیمان بن کثیر آورده شد که در آن به ابومسلم گفته می‌شد: من برای تو پرچم پیروزی فرستادم. هر جا نامه من به تو رسد، بازگرد و قحطیه را با آنچه به دست می‌داری، به نزد من فرست که در «نویدگاه» (جای برگزازی آیین حج) بامن دیدار کند.

ابومسلم به خراسان شد و قحطیه را همراه نامه‌ها و پرسش‌ها و پیشنهادها و دارایی‌ها به نزد رهبر فرستاد. چون به نیشابور رسیدند، فرمانده پادگان راه را بر ایشان گرفت و از کار و آهنگ‌شان پرسید. گفتند: آهنگ حج کردیم و از راهی که هراس داشتیم، دوری گزیدیم. مفضل بن سرفی سلمی را فرمود که ایشان را بیازارد. ابومسلم با او تهمی کرد و کار خود را او در میان گذاشت. او پذیرفت و در نزد ایشان ماند تا با آرامش رهسپار شدند.

ابومسلم به مرو آمد و نامه رهبر به سلیمان بن کثیر داد که او را می‌فرمود فراخوان را آشکار سازد. ابومسلم را بر این کار گماشتند و گفتند: مردی از خاندان [پیامبر] است. مردم را به فرمانبری از عباسیان خواندند و به نزد کسانی که در دور و نزدیک بودند، پیک و پیام فرستادند و فرمان دادند که فراخوان آشکار سازند و مردم را به فرمانبری از عباسیان خوانند.

ابومسلم در یکی از روستاهای مرو به نام فنین بر ابو حَکَم عیسی بن اَعْتِن «مهر» فرود آمد و از آنجا ابوداود مهر را با عمرو بن اعین به تخارستان تا نزدیک تر بلخ فرستاد و ایشان را فرمود که در ماه رمضان / ۷۴۷م فراخوان آشکار سازند. فرود آمدنش در این روستا در شعبان / آوریل ۷۴۷م بود. او نُصْر بن صَبِیح تمیمی و شریک بن عَصِی تمیمی را به مرو فرود فرستاد که در ماه رمضان / مه فراخوان آشکار سازند. ابوعاصم عبدرحمان بن سلیم را به طالقان فرستاد و جهم بن عطیه را به نزد غلام بن حُزَیث به خوارزم با فرمان آشکار ساختن فراخوان پنج روز مانده از رمضان / ۹ ژوئن ۷۴۷م. اگر دشمن پیش تر آگاه شد و آهنگ آسیب و آزار ایشان کرد، برای ایشان رواست که از خود

پاسداری کنند و شمشیرها از نیام برکشند و با دشمنان خدا پیکار کنند. هر کس را دشمن تا پس از نویدگاه گرفتار بدارد، رواست که دیر هنگام فراخوان آشکار سازد. سپس ابومسلم از نزد ابوحکم بیرون شد و در روستای اسپدنگ ماندگار گشت و دو شب مانده از رمضان / ۱۲ ژوئن ۷۴۷م بر سلیمان بن کثیر خزاعی فرود آمد. کرمانی و شیانی همچنان بانصرین سیار گرم کارزار بودند و نمی دانستند «کشتیان را سیاستی دگر آمده است»! ابومسلم فراخوانان را در میان مردمان پراکند و کارش آشکار ساخت. در یک شب مردم از شصت روستا به نزد او آمدند. چون شب پنجشنبه پنج شب مانده از رمضان / ۹ ژوئن ۷۴۷م فرارسید، پرچمی را که رهبر به نزد او فرستاده بود («ابر») خوانده می شد، بر نیزه‌ای به درازای سیزده گز برافراشت و این آیت بر خواند: آوازی بلند از خداوند به سود مردمی برخاسته است که پر خاشگران با ایشان می ستیزند؛ آواز این است که: بر ایشان پیداد رفته است و خدا بر یاری رساندن ایشان تواناست (حج ۳۹/۲۲). ایشان جامه سیاه پوشیدند؛ وی و سلیمان بن کثیر و برادران و بستگان سلیمان و هر که از مردم اسپدنگ فراخوان ایشان را پذیرفته بود، همان شب برای پیروان شان از ماندگاران بر زن خرگان آتش افروختند و این خود نشانه‌ای در میان ایشان بود. پگاه زود در نزد او انجمن کردند [و ابر و سایه دیدند]. ابر و سایه را چنین بازگشودند که ابر سراسر زمین را درمی پوشاند و زمین تهی از پرتو سایه نیست چنان که تا پایان روزگار از فرمانران عباسی تهی نخواهد بود.

فراخوانان با کسانی که فراخوان را پذیرفته بودند، به نزد ابومسلم آمدند. نخستین کسان از مردم «تقارم» [طبری «سقام»] به نزد او آمدند که با ابوضاح بودند و در میان ایشان نهصد پیاده و چهار سواره دیده می شدند؛ از مردم هرمز فزه گروهی، از مردم تقادم با ابوقاسم محرز بن ابراهیم چوپانی هزار و سیصد پیاده و شانزده سواره که در میان ایشان از فراخوانان، ابوعباس مروزی بود. مردم تقادم از پهنه خویش تکبیر همی گفتند و دیگر مردم تقادم با تکبیر پاسخ ایشان می دادند. به سپاه ابومسلم درآمدند که در اسپدنگ بود و این دو روز پس از پدیدار شدن او بود. ابومسلم دژ اسپدنگ و رقه را استوار داشت و دروازه‌های آن را بست.

چون جشن روزه گشایان / ۱۴ ژوئن ۷۴۷م فرارسید، ابومسلم به سلیمان بن کثیر فرمان داد که پیشنمازی وی و شیعیان کند. برای او تخت سختوری پرنهاد و فرمود که پیش از لب گشودن به سخنرانی، نماز را بیاغازد و اذان و اقامه نکوید. امویان آغاز به سخنرانی می کردند و اذان و اقامه می گفتند. نیز ابومسلم، سلیمان کثیر را فرمود که شش تکبیر پیاپی گوید، سپس قرائت کند و با تکبیر هفتم رکوع گزارد و در رکعت دوم پنج تکبیر پیوسته گوید، سپس قرائت کند و با تکبیر ششم رکوع گزارد و سخنرانی را با تکبیر هفتم آغازد و آن را با خواندن قرآن به پایان برد.

امویان در نماز روز جشن در رکعت یکم چهار تکبیر می گفتند و در دوم سه تکبیر.

چون سلیمان از نماز پیرداخت، ابومسلم و شیعیان رو به ناهاری آوردند که او از پیش برای شان فراهم کرده بود. باشادمانی ناهار خوردند.

هنگامی که ابومسلم در سنگر بود، در نامه نگاری برای نصر بن سیمار، واژه «فرماندار» به کار می برد. چون کارش بالا گرفت و به نیرومندی گرایید و همراهان بسیار در پیرامون خویش دید، چنین برای نصر نوشت: پس از درود، بدان که خدای خجسته نام، گروه هایی را در قرآن گرامی نكوهیده است و فرموده: با استوارترین گویش ها به خداوندی خدا سوگند خوردند که اگر بیم دهنده ای بر سرشان آید، راه یافته تر از هر مردمی باشند؛ چون هشدار دهنده به نزدشان آمد، جز بیزاری و رمیدگی و گردن فرازی و ترفند بازی نیفزودند؛ ولی ترفند گزندناک در گردن بازنده آن می افتد؛ آیا شیوه رفتار آغازیان رامی پیوستند؟ ما نا که در شیوه رفتار خدا نه هیچ گردشی خواهی دید نه هیچ دگرشدگی اندکی (فاطر ۴۲/۳۵ - ۴۳). نصر نامه او را بزرگ شمارد و یکی از چشمان خود بر هم نهاد و گفت: این خود نامه ای است که پاسخش نتوان داد.

یکی از رویدادها به هنگام بودن ابومسلم در اسپدنگ این بود که نصر یکی از بردگان خود به نام یزید را پس از هژده ماه از پدیدار شدن ابومسلم، به نبرد او فرستاد. ابومسلم خراسانی، مالک بن هثیم خزاعی را به جنگ او فرستاد که در روستای آسین با او دیدار کرد. مالک او را به تن دادن به فرمانروائی خاندان پیامبر خدا (ص) خواند. ایشان

گردن فرازی نمودند و خود را برتر از آن شمردند. مالک همراه دوستان پیکارمند از آغاز روز تا نماز دگر با ایشان جنگید. صالح بن سلیمان ضبّی و ابراهیم بن زید و زیاد بن عیسی به نزد ابومسلم آمدند که به سوی مالک روانه‌شان ساخت و او به نیرومندی گرایید. آمدن ایشان به نزد او به هنگام نماز دگر بود. برده نصر گفت: اگر ایشان را امشب آسوده گذاریم، نیروهای کمکی به نزدشان آیند؛ برایشان بتازید. ایشان تازش آوردند و نبرد به سختی گرایید و عبدالله طایی بر برده نصر تاخت و او را گرفتار ساخت و یارانش گریختند. طایی اسیر خود را به نزد ابومسلم فرستاد و سرهای کُشتگان را نیز روانه کرد. ابومسلم سرها را برافراشت و به یزید (برده نصر) نیکویی کرد و به درمان او پرداخت تا زخم‌هایش بهبود یافت و سپس به او گفت: اگر بخواهی در نزد ما بمانی، باید بدانی که رهنمونی خدایی است و اگر نیستی، تندرست به نزد خواجرات برگرد و پیمانی خدایی به ما ده که دیگر بار به جنگ مانیایی و بر ما دروغ نبندی و آنچه دیدی، درباره ما بازگویی. برده به نزد خداوندگار خود بازگشت و ابومسلم گفت: این مرد به زودی پاکدامن و شایستگان را به نزد شما کشاند زیرا ما در نزد ایشان بر کیش اسلام نیستیم. به راستی در نزد ایشان چنان بودند؛ آنان را به بت پرستی و رواداری خون و دارایی و انباز بودن در زنان یکدیگر نامزد می‌کردند.

چون یزید به نزد نصر آمد، گفت: ناخوش آمدی! این مردم تنها از آن رو تو را زنده ماندند که نمودار و گزارشگری به زیان ما باشی. یزید گفت: داستان همان است که تو پنداشته‌ای؛ مرا سوگند دادند که برایشان دروغ نبندم. اینک می‌گویم: اینان به هنگام، با اذان و اقامه، نماز می‌گزارند، قرآن می‌خوانند، خدا را بسیار یاد می‌کنند و به فرمانروایی پیامبر خدا (ص) می‌خوانند. جز این گمانی ندارم که به زودی کارشان بالا گیرد؛ اگر تو خواجه‌ام نبودی، به نزدت باز نمی‌گشتم بلکه در نزد ایشان می‌ماندم. این نخستین جنگی بود که میان ایشان رخ نمود.

نیز در این سال خازم بن خزیمه بر مرورود چنگال گسترد و کار گزار نصر را کشت. انگیزه آن کار این بود که چون خواست در مرورود جنبش آغازد (و او از شیعیان بنی عباس بود)، بنی تمیم او را از این کار بازداشتند. او گفت: من مردی از شمایم که

می‌خواهم بر مردود چنگال گسترم. اگر پیروز شوم، شارسان از آن شما باشد و اگر کشته شوم، از رنج من برآساید. ایشان دست از او برداشتند و او در دهکده «گنج روستا» لشکرگاه زد. از نزد ابومسلم نصرین صبیح به سوی او آمد. چون خازم به شب هنگام رسید، بر مرویان شیخون زد و بشرین جعفر سعدی کارگزار نصرین سیار را در روز یکم ذی‌قعدة / ۱۴ ژوئیه ۷۴۷م کشت و گزارش پیروزی را برای ابومسلم نوشت و همراه پسرش خزیمه بن خازم به نزد او فرستاد.

[گزارشی دیگر درباره ابومسلم]

درباره سرگذشت ابومسلم جز آنچه یاد کردیم، گفته شده است. گویند: ابراهیم رهبر به هنگام روانه شدن ابومسلم به خراسان، دختر ابونجم را به زنی به وی داد و کاینش پرداخت و به سرکردگان جنبش بنی‌عباس نوشت که از او فرمانبری و شتوایی داشته باشند. ابومسلم از مردم حُطْرَیَّة سوادکوفه بود. پهلوان (پیشکار) ادیس بن معقل عجلای بود و کارش به دوستی و سرسپردگی در برابر محمد بن علی، سپس پسرش ابراهیم بن محمد و سپس دیگر رهبران از دوده محمد کشید. او هنگامی به خراسان آمد که هنوز نوجوانی بود. سلیمان او را نپذیرفت و ترسید که نیروی گرداندن کارهای ایشان را نداشته باشد؛ از این رو، او را برگرداند.

ابوداوود خالد بن ابراهیم غایب بود و در پشت‌رود بلخ به سر می‌برد. چون به مرو بازگشت، نامه ابراهیم رهبر را برای او خواندند. از ابومسلم پرسید و به او گزارش دادند که سلیمان بن کثیر او را برگردانده است. سرکردگان را گرد آورد و به ایشان گفت: نامه رهبر به دست شما رسید و فرمود که چه کسی را به سرپرستی شما برگزیده است و شما بازش گردانید؛ چه بهانه‌ای دارید؟ سلیمان گفت: او را بس جوان یافتیم و ترسیدیم که نتواند رهبری این کار به دست گیرد؛ پروای خود و پروای کسانی را داشتیم که فراخوان ما را نیوشیده‌اند و بدان باور آورده‌اند. ابوداوود گفت: آیا در میان شما کسی هست که باور نیاورد که خدا محمد (ص) را برگزید و به پیامبری برانگیخت و او را به سوی همه آفرید گانش فرستاد؟ گفتند: نه. گفت: آیا باور ندارید که خدا نبشته‌اش را بر او فرو فرستاد

و در آن رواها، نارواها، آیین‌ها و گزارش‌هایش را گنجانند و او را از آنچه بوده است و خواهد بود، آگاه ساخت؟ گفتند: نه. گفت: آیا گمانی دارید که خدا هنگامی او را به سوی خود برداشت که پیام‌های بگزارده بود؟ گفتند: نه. گفت: آیا گمان می‌برید دانشی که با او فرو فرستاده شد، با خودش بالا رفت یا پس از او به یادگار ماند؟ گفتند: به یادگار ماند. گفت: آیا می‌پندارید که آن را نه اندر نزد بستگان و خاندانش (نزدیک‌تر به نزدیک‌تر) به جای هشت؟ گفتند: نه. گفت: آیا باور ندارید که این خاندان‌کاب دانش و برندگانِ مرده‌ریگ پیامبرِ خداوند که به او درآموخت؟ گفتند: داریم. گفت: می‌بینم که شما در کارتان گمان روا داشتید و دانش ایشان را بدیشان بازگردانید؛ اگر نمی‌دانستند که این مرد همان است که باید به کارشان برخیزد، او را گسیل نمی‌کردند. کسی در استواری باور و دلبستگی و دوستی و شایستگی او گمانی ندارد.

ایشان کس در پی ابومسلم فرستادند و او را از قومس بازگردانند و به گفته ابوداود او را به سرپرستی خود برگماردند و فرمانبری او نمودند. از اینجا بود که درجانی ابومسلم کینه سلیمان بن کثیر جای گرفت و این کینه را همواره در دل خویش در برابر سلیمان استوار پداشت.

او فراخوانان را به کرانه‌های خراسان فرستاد؛ مردم گروه گروه به کیش ایشان درآمدند و افزون گشتند و فراخوانان در سراسر خراسان پراکنده شدند. ابراهیم رهبر برای او نوشت که به سال ۷۴۷/۱۲۹م در نویدگاه (جای حج‌گزاری)، با او دیدار کند تا فرمان خویش درباره آشکار ساختن فراخوان به او رساند. باید قحطبه بن شیب را با خود بیاورد و آنچه از دارایی‌ها در نزد وی گرد آمده است، بدو رساند. او چنان کرد و با گروهی از شیعیان و سرکردگان روانه شد. نامه رهبر به دستش رسید که بدو می‌فرمود به خراسان بازگردد و فراخوان خود را در آنجا آشکار سازد. چیزی نزدیک به آنچه گذشت، یاد کرد که دارایی‌ها را با قحطبه روانه کرده است و قحطبه روانه گشته، در کنار و گوشه‌ای از خراسان فرود آمده است. خالد بن برمک و ابوعمون را فراخواند و این دو همراهِ دارایی‌های شیعیان بر او درآمدند که آن را از ایشان ستاند و به سوی ابراهیم رهبر رهسپار گشت.

کشته شدن کرمانی

پیش‌تر یاد کردیم که حارث بن سریح بر دست کرمانی کشته شد. چون او را کشت، مرو برای وی ویژه گشت و نصر از آن دوری گزید. نصر، سالم بن احوز را با پاسداران و سوارکاران خود بر سر او فرستاد که یحیی بن نعیم شبیانی را آماده کارزار با هزارمرد جنگی دید، محمد بن مثنی را با هفتصد سواره از ازد، ابن حسن بن شیخ را با هزار جوان جنگاور و جزمی بن سعد را با هزار تن از جوانان یمن. سالم به محمد بن مثنی گفت: ای محمد، به این دریانورد [یا: نمک‌فروش] (یعنی شبیانی) بگوی که به سوی ما بیرون آید. محمد گفت: ای زاده زن روسپی، این را درباره ابوعلی می‌گویی؟ کارزاری سخت کردند و مسلم بن احوز کشته شد و از یارانش بیش از یک صد کس کشته آمدند و از یاران کرمانی بیش از بیست کس.

چون یاران نصر شکست خورده به نزد او بازگشتند؛ عصمة بن عبدالله اسدی به وی گفت: ای نصر، مایه بدشگونی تازیان شدی! اکنون که این کارها کرده‌ای، دامن پیکار بر کمر بند. او عصمة را با گروهی گسیل کرد. وی در جایگاه سالم ایستاد و آواز داد: ای محمد مثنی، به زودی بدانی که از ماهی را ماهی نمی‌خورد! (از ماهی جانوری ددآساست که ماهی می‌خورد). محمد به وی گفت: ای زاده زن روسپی، در برابر ما بایست! محمد سعدی را فرمود که با یمانیان به سوی او بیرون رفت. کارزاری سخت کردند و عصمة شکست خورد و به نزد نصر آمد. چهارصد تن از یارانش کشته شدند.

سپس نصر، مالک بن عمرو تمیمی را با یارانش فرستاد که آواز داد: ای پسر مثنی، به جنگ من بیرون آی! به سوی او بیرون رفت و مالک شمشیری بر زگی گردنش زد که بر او کارگر نیفتاد. محمد گریزی بر او زد که سرش بشکست. جنگ به سختی درگرفت و یاران نصر شکست خوردند و هفتصد کس از ایشان کشته شدند و از یاران کرمانی سیصد تن جان باختند. جنگ میان‌شان پیوسته برپا بود تا به سوی سنگرها روی آوردند و به سختی کارزار کردند.

چون ابو مسلم دانست که هر یک از این دو دسته آن دیگری را فرسوده است و

کسی به یاری هیچ یک از این دو برنخواهد خواست، آغاز به نامه‌نگاری به شیپان کرد و به فرستاده گفت: از راه مضریان برو که ایشان به دستگیری تو خواهند پرداخت و نامه‌هایت را خواهند گرفت. آنها را می‌گرفتند و می‌خواندند و می‌دیدند نوشته است: من می‌دانم که مردم یمن را وفایی نیست و نیکی از ایشان به دست نیاید. بر ایشان اعتماد مکن و بدیشان دل مبنده که امیدوارم خدا در یمانیان [مضریان] خوبی به تو ارزانی دارد. اگر زنده مانم، نه مویی بر پیکرشان گذارم نه گوشتی در زیر ناخن‌شان. نامه دیگری به همان سان می‌نوشت و همان‌گونه از مضریان بد می‌گفت و فرستاده را می‌فرمود که از جایگاه یمانیان گذر کند، چنین کرد تا هر دو دسته را خواهند خود ساخت. سپس به نصرین ستار و کرمانی نامه نوشت و گفت: رهبر فرموده است که به راستی شما نیکی کنم و من سر از فرمان او نییچم. به شارسان‌ها نوشت که فراخوان را آشکار سازند. نخستین کسان که سیاه پوشیدند و برافراشتند، اسید بن عبدالله خزاعی در نسا، مقاتل بن حکیم و ابن غزوان بودند. فریاد زدند: ای محمد، ای فیروزمند! مردمان مرو، ایبورد، مرو رود و روستاهای مرو سیاه پوشیدند و برافراشتند.

ابومسلم روانه شد تا در میان سنگر کرمانی و سنگر نصر فرود آمد. هر دو دسته او را بزرگ شمردند و پاس او را به دل داشتند. کس به نزد کرمانی فرستاد و پیام داد: من با توام. کرمانی آن را پذیرفت و ابومسلم بدو پیوست و این کار بر نصر گران آمد. کس به نزد کرمانی فرستاد و پیام داد: دریغ از تو، فریب مخور! به خدا که من بر تو خود و یارانت بیم دارم. به درون مرو شو که بیایم و آشتی نامه‌ای میان خود نبیسم. می‌خواست با این کار میان وی و ابومسلم جدایی افکند. کرمانی به درون خانه خود رفت و ابومسلم در لشکرگاه برجای ماند. کرمانی بیرون شد تا در میدان بزرگ ایستاد و صد سواره او را همراهی می‌کردند و قُرْطُق بر سر او بود. برای نصر پیام داد: بیرون آی تا آن آشتی نامه را میان خود بنویسیم. نصر جایگاهی آسیب پذیر از کرمانی دید و از این روحاثر بن سربح را با پیرامون سیصد سوار به سوی او به میدان بزرگ فرستاد که در آنجا دیداری دراز داشتند و به گونه‌ای پیوسته پیکار کردند. آنگاه ضربتی بر تهیگاه کرمانی خورد که از اسب فروافتاد و یارانش به پاسداری از او برخاستند تا چندان لشکریان بر سرشان آمدند

که تاب پایداری در برابرشان را نداشتند. نصر بن سیمار کرمانی را کشت و او را بر دار کرد و همراه او سمکه را بر دار آویخت.

پسرش علی فراز آمد که گروه‌های انبوهی گرد آورده بود. او به نزد ابومسلم روانه شد و همراهی او برگزید. اینان با نصر بن سیمار کارزار کردند تا او را از کاخ فرمانداری بیرون راندند. او به سوی خانه‌هایی در مرو گرایید. ابومسلم فرارفت تا به درون مرو شد. علی بن کرمانی به نزدش آمد و آگاهش ساخت که با اوست؛ به فرمانداری بر او درود فرستاد و به او گفت: فرمان خود به من بفرمای که یار تو در کارها باشم و آنچه بخواهی، انجام دهم. ابومسلم گفت: همان سان که هستی، باش تا فرمان خود به تو گیرم. چون ابومسلم در میان سنگر کرمانی و نصر فرود آمد و نصر نیرومندی او را دید، برای مروان بن محمد نامه نوشت و از کار و زندگی ابومسلم آگاهش ساخت و گفت: که جنبش آغاز نهاده است و پیروان فراوان و انبوه می‌دارد و ایشان را به پیروی از ابراهیم بن محمد می‌خواند. سروده‌ای بدین سان برای او نوشت:

أَرَى بَيْنَ الرَّمَادِ وَ مِطْطِ نَارٍ وَ أَخْشَى أَنْ يَكُونَ لَهُ نِيزَامٌ
فَإِنَّ النَّارَ بِالتَّوَدِّعِ تَذْكِي وَ إِنَّ الْحَرْبَ مَبْدَأُهَا كَلَامٌ
فَقُلْتُ مِنَ التَّقْصِبِ لَيْتَ شِعْرِي أَيْقَظُ أَمِيَّةً أَمْ نِيَامٌ

یعنی: در میان خاکستر، درخشندگی آتش می‌بینم و می‌ترسم که نگاه زبانه کشد. آتش با دو چوب فروزان می‌شود و جنگ با سخنی چند. از شگفتی گفتم: ای کاش می‌دانستم که امویان بیدارند یا در خواب.

مروان برایش نوشت: کسی که در برابر و در نزدیک رویدادی است، چیزهایی بیند که از دور نمی‌توان دید. زخم چرکینی را که در نزد توست، بگشای. نصر گفت: من که دوست شمایم، آگاه‌تان ساختم که از پس این کار برنیایم. برای یزید بن عمر بن عبیره نامه نوشت و از او یاری خواست و سروده‌هایی بدین سان برای او نوشت:

أُبْلِغُ يَزِيدَ وَ خَيْرُ الْقَوْلِ أَسَدُ قُتَّةٍ وَ قَدْ يَتَعَنَّثُ أَنْ لَا خَيْرَ فِي الْكَذِبِ
أَنَّ الْخُرَاسَانَ أَرْضٌ قَدْ رَأَيْتُ بِهَا يَبْضُأُ لَوْ أَفْرَحَ قَدْ حُدِّثْتُ بِالصَّجِبِ
فِرَاحُ غَامَتَيْنِ إِلَّا أَنَّهَا كَبِيرَتْ لَمَّا يَطْرُقُ وَ قَدْ سُرَّ بِلَنْ بِالرَّحِبِ

أَلَا تَذَاكِرُ بِحَيْلِ اللَّيْلِ شُعْلَةً أَلْهَيْنَ بَيَوتَ حَرْبٍ أَيْمًا لَهَبٍ

یعنی: هان به یزید گزارش ده (و بهترین گفتارها راست‌ترین آن است و من بی‌گمان می‌دانم که دروغ هوده‌ای ندارد)؛ گزارش ده که خراسان سرزمینی پر از تخم است و اگر جوجه برآورد، بسی شگفتی‌ها از آن تراود، جوجه‌های دوساله‌ای که بزرگ شده‌اند؛ هنوز به پرواز نیامده‌اند و جامه‌ای از پر و بال پوشیده‌اند. هان سواران خدایی را بیرون آور و زیانهٔ تشی را فرو نشان که به سختی فروزان گشته است. یزید گفت: پر مگوی که مرا سپاهی نیست.

چون مروان آنچه را نصر نوشته بود، خواند، فرارسیدن نامهٔ او با رسیدن فرستادهٔ ابومسلم به نزد ابراهیم همزمان افتاد. فرستاده از نزد ابراهیم باز می‌گشت و همراه او پاسخ ابومسلم بود که او را نفرین می‌فرستاد و دشنام می‌داد که چرا از آن فرصت‌گرائیها بهره‌برنگرفته، نصر و کرمانی را که در دسترسش بوده‌اند، نابود نکرده است. به او فرمان می‌داد که هیچ تازی‌زبانی در خراسان بنگذارد مگر که او را از پای درآورد. چون نامه را خواند، برای کارگزارش در تلقاء نوشت که به خمتیه شود و ابراهیم بن محمد را بگیرد و بند برنهد و به نزد او فرستد. او چنان کرد. مروان او را گرفت و به زندان افکند.

همداستانی خراسانیان بر ابومسلم

در این سال، همهٔ قبیله‌های تازی ماندگار در خراسان بر پیکار با ابومسلم خراسانی همداستان شدند و ابومسلم از لشکرگاهش در اسپدنگ به ماخوان کوچید. چگونگی آنکه چون کار ابومسلم آشکار گشت و مردم از هر کران به سوی او شتافتند، مرویان آغاز به آمدن به نزد او کردند و نصر نه آهنگ ایشان می‌کرد و نه بازشان می‌داشت. کرمانی و شبیان از کار ابومسلم نگران نبودند زیرا پیروان خود را به نافرمانی از مروان می‌خواند. ابومسلم در سرایده‌ای بود؛ نه پاسداری داشت نه دریانی. کارش در نزد مردم بالا گرفت و ایشان گفتند: مردی از بنی‌هاشم پدیدار شده است که بردباری و گران‌سنگی و آرامشی دارد. آنگاه جوانانی چند از مرو از پارسایان به انگیزهٔ آموختن دانش‌های دینی به نزد ابومسلم شدند و دربارهٔ نزادش پرسش کردند. او گفت: نیکی من

به راستی شما بهتر از نژاد من است. پسرمان‌هایی از فقه با او در میان گذاشتند که گفت: اگر مردم را به نیکی وادارید و از بدی بازدارید، برای تان بهتر از این پرسش‌ها باشد؛ ما به یاری شما نیاز بیش‌تری داریم تا پرسش‌های شما؛ ما را از اینها بخشوده بدارید. گفتند: برای تو نژادی نمی‌شناسیم و درباره‌ی تو جز این گمانی نداریم که به زودی کشته خواهی شد. همان‌بس که یکی از این دو فرماندار، آسوده شود و به تو پیردازد. ابومسلم گفت: به خواست خدا هر دورا می‌کشم. به نزد نصر آمدند و او را آگاه ساختند. گفت: خدای تان پاداش نیک دهد؛ کسانی مانند شما می‌توانند او را بجویند و بازشناسند. به نزد شیبان آمدند و او را آگاه ساختند. نصر برای او پیام فرستاد: من و تو همدگر را آورده‌ایم و از پای درآورده‌ایم؛ دست از من بدار تا به پیکار او پردازم. اگر می‌خواهی، مرا پیوست خود کن تا او را بکشم یا بیرون رانم و آنگاه بدانجا بازگردم که با هم بودیم. شیبان خواست چنان کند. گزارش به ابومسلم رسید و او برای علی بن کرمانی نوشت: تو داغ‌داری و پدرت کشته شده است و ما می‌دانیم که همراهی شیبان نیستی و تنها از این رو می‌جنگی که خون خود بجویی. شیبان از آشتی با نصر تن زد. او بر شیبان درآمد و از رای خود باز شد. نصر برای شیبان پیام فرستاد: تو فریفته‌ای؛ به خدا این کار به چنان آشفتگی ژرف و گسترده‌ای گراید که هر بزرگی را در برابر آن خرد بشماری. سروده‌ای خواند و روی سخن با یمن و ربيعة آورد و ایشان را به جنگ با ابومسلم برآغالید:

أَبْلَغُ رِبْعَةٍ فِي مَرْوٍ وَ فِي يَمَنٍ	أَنْ أَغْضِبُوا قَبْلَ أَنْ لَا يَنْتَفِعَ الْقَضَبُ
مَا بَا لَكُمْ تُنْشِبُونَ الْعَرْبَ بَيْنَكُمْ	كَأَنَّ أَهْلَ الْحِجَازِ عَنْ رَأْيِكُمْ قُتِبُ
و تُشْرِكُونَ عَدُوًّا قَدْ لَحَاطَ بِكُمْ	مِمَّنْ تَأْتِبُ لَاوِيْنَ وَ لَا حَسْبُ
لَا عَرْبَ مِثْلَكُمْ فِي النَّاسِ تَعْرِفُهُمْ	وَ لَا صَرِيحَ مُوَالٍ إِنْ هُمْ يُسَبُّوا
مَنْ كَانَ يَسْأَلُنِي عَنْ أَهْلِ دِينِهِمْ	فَأَنْ دِينَهُمْ أَنْ تَهْلِكَ الْعَرْبُ
قَوْمٌ يَقُولُونَ قَوْلًا مَا سَمِعْتُ بِهِ	عَنِ النَّبِيِّ وَ لَا جَاءَتْ بِهِ الْكُتُبُ

یعنی: به مردم ربيعة در یمن و مرو پیام رسان و بگوی: به خشم آید پیش از آنکه خشم را هوده‌ای نباشد. شما را چه می‌شود که در میان خود آتش جنگ می‌افروزید؟ گویا خردمندان از پهنه‌ی رای شما بیرونند؛ دشمنی را به خود وامی‌گذارید که شما را از هر

سو در میان گرفته است؛ کسانی را فرومی‌هلید که از هر کنار و گوشه‌ای فراز آمده‌اند؛ نه آیینی دارند و نه نژاد راستینی. نه تازی نژادی را در میان مردم به سان شما می‌شناسیم نه تک‌رگه‌ای که نژاد خود آشکار گرداند. هر کس دربارهٔ بنیاد کیش ایشان از من پرسد؛ گویم: پایهٔ دین‌شان این است که به هم سازند و بنیاد تازیان براندازند^۱. مردمانی هستند که سخنانی ناهنجار همی‌گویند؛ سخنانی که نه از پیامبر شنیده‌ام نه نبشته (نپی) آن را فراموده است.

در این کار بودند که اینک ابومسلم، نَضْرِین نَعِیمِ حَبَّی را به هرات فرستاد که فرماندار آن عیسی بن عقیل لیشی بود. او را از آنجا راند و او شکست خورده به نزد نصر آمد و نصر بر هرات چنگال گسترده.

یحیی بن نعیم بن هبیره شیانی به ابن کرمانی و شیان گفت: یکی از دو کار برگزینید: یا شما پیش از مضریان به نابودی گرایید یا ایشان پیش از شما یان. گفتند: این چه گونه باشد؟ گفت: کار این مرد (بومسلم) یک ماه پیش آشکار گشته است و سپاهیان او به اندازهٔ لشکریان شما برآمده‌اند. گفتند: چاره چیست؟ گفت: با نصر آشتی کنید که اگر با او از در سازش درآید، با نصر کارزار آزمایشد و شما را فروهند زیرا کار در دست مضریان است. اگر با نصر آشتی نکنید، ایشان با او از در سازگاری درآیند و پیکار با شما آزمایشد. مضریان را (اگر چه برای لختی از روز) پیش اندازید تا چشمان‌تان با کشته شدن ایشان روشن گردد.

شیبان کس به نزد نصر فرستاد و او را به «جنگ بس» خواند و نصر پذیرفت و سالم بن اخوز را با «جنگ بس نامه» گسیل کرد. او به نزد شیبان آمد و دید که پسر کرمانی و یحیی بن نعیم در نزد اویند. سالم به پور کرمانی گفت: ای مردک یک چشم! چه بسیار سزاوار این پیش‌گویی هستی که آن یک چشمی باشی که گویند: نابودی مضریان بر دست او خواهد بود. سپس جنگ بس نامه‌ای نبشتند و یک سال آن را استوار داشتند و

۱. حافظ می‌گوید:

اگر عم لشکر انگیزد که خوب عاشقان ریزد
من وساقی به هم ساریم و بنیادش براندازیم

دستینه نهادند و پیرا گنجدند.

گزارش این کار به ابومسلم رسید. برای شییان نوشت: ما چند ماهی با تو در جنگ بس می گذرانیم؛ سه ماه با من جنگ بس آگهی کن. پسر کرمانی گفت: من با نصر آشتی نکردم؛ شییان کرد و من آن را ناخوش می داشتم؛ همانا من داغ دیده پدرم هستم و کشته او را رها نمی کنم. او جنگ از نو آغاز کرد و شییان بدویاری نرساند و گفت: پیمان شکنی نشاید و ترفند از من بر نیاید.

پسر کرمانی برای ابومسلم پیک و پیام فرستاد و از او یاری خواست؛ ابومسلم رهسپار شد تا در ماخوان فرود آمد. ماندگاری او در اسپدنگ ۴۲ روز به درازا کشید. چون در اسپدنگ فرود آمد، سنگری کند و برای آن دو در ساخت و در آن لشکرگاه زد. ابونصر مالک بن هیثم را فرماندهی پاسبانان داد، ابواسحاق شناخته با نام خالد بن عثمان را فرماندهی پاسداران، ابوصالح کامل بن مظفر را سرپرستی دبیرخانه ارتش [چیزی به سان فرشتینی ستاد سراسری یا آجودانی سراسری] و قاسم بن مجاشع نقیب را سرپرستی دادگستری. قاسم در پشت سر ابومسلم نماز می گزارد و پس از نماز دگر برای مردم داستان می سرود و برتری های هاشمیان و تبهکاری های امویان را بر می شمرد.

چون ابومسلم در ماخوان فرود آمد، برای این کرمانی پیام داد: من همدستان تو در برابر نصر هستم. پورکرمانی گفت: دوست می دارم که ابومسلم به دیدار من آید. ابومسلم به نزد او شد و دو روز همراه او ماند و این پنج روز گذشته از محرم ۱۵/۱۳۰ سپتامبر ۷۴۷ م بود.

نخستین کارگزاری که ابومسلم به کاری برگمارد، داوود بن کرار بود. او بردگان را بازگرداند و سنگری در روستای شوال بری ایشان کند و سرپرستی سنگر را به داوود بن کرار داد. چون شمار انبوهی از بردگان فراهم آمدند، ایشان را به ابیورد به نزد موسی بن کعب فرستاد.

ابومسلم به کامل بن مظفر فرمود که سپاهیان را سان بیند و نام های ایشان و نیاکان و پدران و زادگاه های شان را بنویسد و آن را در دفتری جای دهد. شمار ایشان به شش هزار مرد جنگی برآمد.

سپس قبیله‌های مضر و یمن و ریمه بر پایه فروگذاردن جنگ همداستان شدند و یگانه گشتند که با ابومسلم پیکار آزمایند. گزارش به ابومسلم رسید و بر او گران آمد. او لشکرگاه را واری کرد و اینک دید که ماخوان در پایین پای آب است؛ ترسید که نصر آب را به رویش ببندد و از این رو به آئین رفت. ماندگاری‌اش در ماخوان چهارماه به درازا کشید. در آئین فرود آمد و سنگر کند.

نصر بن ستر بر کرانه رود عیاض لشکرگاه زد و عاصم بن عمر را در بلاشگرد جای داد و ابوذیال را در توسان؛ ابوذیال سپاهش را بر مردم آن فرود آورد؛ پیشینه مردم آن با ابومسلم در سنگر بودند. آنان مردم توسان را بیازردند و بر ایشان ستم روا داشتند. ابومسلم سپاهی بر سر ایشان فرستاد که با ابوذیال دیدار و کارزار کردند و پیرامون سی مرد از یارانش را به اسیری گرفتند؛ ابومسلم ایشان را جامه پوشاند و زخمیان‌شان را درمان کرد و رهانشان ساخت.

چون لشکرگاه ابومسلم سامان یافت و استوار شد و او در آئین به خوبی جای گرفت، محرز بن ابراهیم را فرمود که با گروهی روانه شود و در جیرنگ لشکرگاه زند و شیعیان را بر پیرامون خود گرد آورد تا ریشه نصر از مرورود برکند و بلخ و تخارستان از او بپردازد. او آن چنان کرد؛ پیرامون هزار مرد جنگی بر او انجمن شدند و او همه مایه‌های بایسته را از نصر بازگرفت.

چیرگی عبدالله بن معاویه بر پارس

کشته شدن او

در این سال، عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بر پارس و شارسان‌های آن چنگال گسترد. پیش‌تر یاد شد که او به کوفه رفت و سر به شورش برداشت و شکست خورد و از این شهر به مداین گریخت.

چون بدان رسید، دسته‌هایی از مردم کوفه و جز آن به نزد او آمدند. او به سوی کوهستان رفت و بر آن چیره شد و حلوان و کومس و اصفهان و ری را به زیر فرمان خود

آورد. بردگان کوفه به نزد وی آمدند و او در اصفهان ماندگار شد.

محارب بن موسی وابسته بنی‌یشکر، سخت در پارس شکوهمند و گرامی داشته بود. به کاخ فرمانداری آمد و کارگزار این‌عمر را از آن راند و مردم با عبدالله بن معاویه بیعت کردند. محارب زی کرمان کشید و بر آن تازش آورد. سران سپاه شام رو به سوی محارب آوردند و بدو پیوستند. او بر سر مسلم بن مسیب کارگزار این‌عمر در شیراز تاخت و او را در سال ۱۲۸/۷۴۶م کشت و رگ و ریشه‌اش برانداخت. سپس محارب رو به سوی اصفهان به نزد عبدالله بن معاویه آورد که او را به سوی استخر برگرداند و او در آنجا ماندگار گشت. مردم از هاشمیان و جز ایشان به نزد او آمدند و او به گردآوری همه‌گونه باز و برگماردن کارگزاران پرداخت. همراه او منصور بن جمهور و سلیمان بن هشام بن عبدالملک بودند و شیبان بن عبدالعزیز خارجی نیز (چنان که گذشت)، به نزد او رهسپار شد. ابوجعفر منصور (نیم‌دانگی) و عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس و عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس هم به نزد او آمدند.

چون ابن‌هبیره به عراق رسید، نباته بن حنظله کلایی را به نزد عبدالله بن معاویه فرستاد. به سلیمان بن حبیب گزارش رسید که ابن‌هبیره، نباته را بر اهواز گمارده است. او داوود بن حاتم را گسیل کرد که آمد و ماندگار کرخ دینار شد. تا نباته را از رفتن به اهواز بازدارد. با او کارزار کرد و داوود کشته شد و سلیمان از اهواز به شاپور گریخت و دید که در آنجا گردانند که بر آن چنگال گسترده‌اند. سلیمان با ایشان جنگید و از شاپور بیرون‌شان راند و برای معاویه نامه نوشت و بیعت خود را بدو آگهی کرد.

سپس محارب بن موسی یشکری با پورمعاویه از در ناسازگاری درآمد و گروهی گرد آورد و به شاپور شد. یزید بن معاویه برادر عبدالله بن معاویه با او کارزار آزمود و محارب شکست یافت و به کرمان رفت و در آنجا ماندگار گشت تا محمد بن اشعث فراز آمد و او به وی پیوست. سپس با پوراشعث به ناسازگاری برخاست و ابن‌اشعث وی را با ۱۴ پسرش سر برید. عبدالله بن معاویه همچنان در استخر بود تا ابن‌ضبار به داوود بن یزید بن عمر بن هبیره به نزد او آمدند. نیز ابن‌هبیره، معن بن زایده را از راستای دیگری گسیل کرد که معن در شاذان با ایشان پیکار آزمود و معن سرود:

لَيْسَ أَمِيرُ الْقَدِيمِ بِالْحَبِيبِ الْخَدْعُ فَرَّ مِنَ الْمَوْتِ وَفِي الْمَوْتِ وَقَعَ
یعنی: سرور این مردم، فرزانه‌ای فرهیخته نیست؛ از مرگ بگریخت ولی مرگ از
هستی‌اش گرد برانگیخت.

عبدالله بن معاویه شکست یافت و معن دست از ایشان برداشت. در آوردگاه
مردی دیگر از خاندان ابولهب کشته شد. در آن روزها گفته می‌شد که مردی از هاشمیان
در مرورود کشته خواهد شد. مردمان بسیاری را به اسیری گرفتند و ابن‌ضبارہ شمار
انبوهی از ایشان را کشت. منصور بن جمهور به سند گریخت، عبدرحمان بن یزید به
عمان، عمرو بن سهل بن عبدالعزیز بن مروان به مصر. دیگر اسیران را به نزد ابن‌هبیره
فرستاد که آزادشان ساخت. ابن‌معاویه رو به خراسان آورد و معن بن زایده در پی
منصور بن جمهور گسیل شد ولی او را در نیافت و بازگشت.

همراه پور معاویه از خارجیان و انبوه مردمان، شمار فراوانی بودند چنان که از
ایشان چهل هزار تن به اسیری افتادند. یکی از ایشان علی بن عبدالله بن عتاس بود.
ابن‌ضبارہ او را دشنام داد و گفت: تو می‌دانی که پور معاویه یا سرور خدا گرایان به راه
ناسازگاری می‌رود؛ چه انگیزه‌ای تو را به نزد او کشاند؟ گفت: وامی به گردنم بود که آن
را باز پرداختم. حرب بن قطن هلالی به سود او میانجی گشت و گفت: خواهرزاده‌ام است.
پور ضبارہ آزادش کرد.

عبدالله بن علی، عبدالله بن معاویه را نکوهید و یاران او را پسر باره نامید.
ابن‌ضبارہ او را به نزد ابن‌هبیره فرستاد که گزارش‌های ابن‌معاویه را به وی داد. او در
پیگرد عبدالله بن معاویه به شیراز شد و او را در میان گرفت. عبدالله بن معاویه از آن
گریزان بیرون آمد و دو برادرش حسن بن معاویه بن عبدالله بن جعفر و یزید بن معاویه بن
عبدالله و گروهی از یارانش با او بودند. او راویان را در نوشت و بر کرمان گذشت و
رهسپار خراسان گشت شاید که ابومسلم پیروی او برگزیند زیرا او مردم را به تن دادن به
فرمانرانی خاندان محمد می‌خواند و بر خراسان چنگال گسترده بود [ولی نمی‌دانست که
ابومسلم خود را به عباسیان «پیش‌فروش» کرده است]. پس به پیرامون هرات رسید که
فرماندار آن مالک بن هشام خزاعی بود. او کس به نزد پور معاویه فرستاد و پرسید که چرا

بدان سامان آمده است. گفت: شنیده‌ام که شما مردمان را به تن دادن به فرمانرانی خاندان محمد می‌خوانید؛ از این رو به نزد شما آمدم. مالک به نزد او پیام فرستاد: نژاد خویش بازگوی تا بشناسیمت. او نژاد خود برشمرد. مالک به او گفت: اما عبدالله و جعفر، از نام‌های پیامبر خداست و اما معاویه را در میان ایشان پیشینه‌ای نیست. گفت: چون پدرم دیده به گیتی گشود، نیایم در نزد معاویه بود. از او خواست که پسرش را به نام او نام گذارد و او چنان کرد. معاویه برای او صد هزار درم [۲۹۷۰۰۰ گرم یا ۲۹۷ کیلوگرم سیم برابر با ۱۳۵۰۰۰ ریال] فرستاد. مالک برای او پیام داد: این یادگار و نام پلید را با بهای اندک خریدید و ما تو را در آنچه بدان می‌خوانی، را ستادی نمی‌شناسیم. سپس کس به نزد بومسلم فرستاد و کارهای او گزارش داد. ابومسلم فرمان داد که وی و همراهانش را دستگیر کند و به زندان افکند. سپس نامه ابومسلم آمد که فرمان می‌داد حسن و یزید پسران معاویه را آزاد کند و عبدالله بن معاویه را بکشد. کسی را فرمود که بالش یا فرش بر او نهاد و او را چندان فشرد که جان داد. سپس بیرونش آوردند و بر او نماز گزارند و به خاک سپردند. آرامگاه او در هرات بلندآوازه است و مردم به دیدن آن می‌روند. درود خدا بر او باد.

ابو حمزه خارجی و «جوینده راستی»

در این سال، بلج بن عقیبه از دی خارجی و ابو حمزه از حج از سوی عبدالله بن یحیی حضرمی «جوینده راستی» برای ستیز با مروان بن محمد با شعار خارجیان [«داوری و فرمانرانی ویژه خداست»] فراز آمدند. همچنان که مردمان در عرفه بودند، به خود نیامده بودند که دیدند پرچم‌ها و دستارهای سیاه بر فراز نیزه‌ها فرارسیدند؛ شمارشان به هفتصد برمی‌آمد. چون مردم ایشان را دیدند و از کار و هنجارشان پرسیدند، هراسیدند و آنان گزارش دادند که برای ستیز با مروان و مروانیان فرارسیده‌اند. عبدواحد بن سلیمان بن عبدملک آغاز به نامه‌نگاری با ایشان کرد. او فرماندار مکه و مدینه بود و از ایشان خواستار پاس داشتن آشتی شد. آنان گفتند: به حج گزاریم خویش دلبسته‌تریم و در کار آن گرم‌تر. چنین با ایشان آشتی کرد که همگی از همدگر آرام و آسوده باشند تا

مردم واپسین آیین به جای آوردند و در سوی واپسین پویش به راه او رفتند. ایشان جداگانه در عرفه ماندگار شدند.

عبدواحد مردم را روانه ساخت و در منی در کاخ فرمانداری ماندگار شد و ابوحمزه در قرن ثعالب (شاخ آهوان) فرود آمد. عبدواحد این کسان را به نزد ابوحمزه خارجی فرستاد: عبدالله بن حسن بن حسن بن علی، محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان، عبدرحمان بن قاسم بن محمد بن ابی بکر، عیدالله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن خطاب، ربیع بن ابی عبدرحمان با مردانی از این دست. اینان بر ابوحمزه درآمدند و دیدند که پیراهن و شلوار کرباس درشتی پوشیده است. عبدالله بن حسن و محمد بن عبدالله ایشان را به نزد او بردند. گفت: که نژاد خویش بازگویند و ایشان آن را یاد کردند. در برابر ایشان روی ترش کرد و ناخرسندی نشان داد و سپس از عبدرحمان بن قاسم و عیدالله بن عمر پرسید و این دو نژادنامه خود را بدو بازگفتند. به روی این دو خندید و روی گشاده نشان داد و گفت: به خدا بیرون نیامدیم [جز] برای اینکه به رفتار پدر شما دو تن رفتار کنیم. عبدالله بن حسن به وی گفت: به خدا از آن رو بیرون نیامدیم که میان پدران ما جدایی افکنی؛ فرماندار ما را پیام و نبشته‌ای داد که ربیع به تو گزارش می‌دهد. چون پیمان شکنی را برای او یادآور شد، ابوحمزه گفت: پناه بر خدا که پیمان بشکنیم یا بدان آسیب و کاستی رسانیم؛ نه به خدا نکم اگر چه گردنم را بزنند. آنچه هست این است که می‌مانیم تا روزگار آشتی‌نامه در میان ما با شما سپری گردد. اینان به نزد عبدواحد برگشتند و بدو گزارش دادند. چون نخستین پویش آغاز شد، عبدواحد روانه شد و مکه را تهی ماند. ابوحمزه بی‌کارزار بدان درآمد. یکی از مردمان درباره عبدواحد سرود:

زَاكَ الْحَجِيجُ عَصَابَةً قَدْ خَالَعُوا دِينَ الْإِلَهِ فَقَرُّ عَبْدُ الْوَلَدِ
تَسَوَّى الْخَلَائِلُ وَالْإِمَارَةُ قَارِبًا وَ مَقْصِي يُحْبِطُ كَالْبَيْعِ الشَّارِبِ

یعنی: حج‌گزاران با دسته‌ای دیدار کردند که با آیین خدا ناسازگار بود و عبدواحد رو به گریز نهاد. زنان پرده‌نشین و کاخ رنگین فروهشت و راه‌گریز درنوشت و مانند اُشتیر کورِ فرورمیده افتان و خیزان گشت.

سپس عبدواحد روانه شد تا به مدینه درآمد و از مردم آن سپاهیان گرفت و

بخشایش ایشان را ده ده برافزود و عبدالعزیز بن عبدالله بن عمرو بن عثمان را بر ایشان گمارد. ایشان بیرون آمدند و چون به حژه رسیدند، پروارهای سربریده را دیدند و به راه خود رفتند.

فرمانداری یوسف بن عبدالرحمان فهری در آندلس

در این سال ثوابه بن سلامه فرماندار آندلس درگذشت. روزگار فرمانرانی اش دو سال و چند ماه به درازا کشید. چون مرد، مردم به ناسازگاری درافتادند. مضریان کوشیدند که فرماندار از ایشان باشد و یمانیان که از ایشان. چندی بی فرماندار ماندند و صمیل قرسید که آشوب افتد؛ پیشنهاد کرد که فرماندار از قریش باشد. همگی بدان تن دردادند و او یوسف بن عبدالرحمان فهری را که در آن زمان در بیره بود، برای ایشان برگزید. برای او نوشتند که مردم بر فرمانداری اش همدستان گشته‌اند. او تن زد. به او گفتند: اگر نپذیری، آشوب افتد و گناه آن به گردن تو بار شود. در این هنگام پذیرفت و به قرطبه [کرد و] آمد و آن را گرفت و مردم به فرمانرانی اش تن دردادند.

چون گزارش مرگ ثوابه و فرمانداری یوسف به ابوطظار رسید، گفت: صمیل می‌خواهد کار به دست مضریان افتد. در میان مردم به سخن‌چینی برخاست تا آشوب سرآورد و مضریان و یمانیان به جان هم افتادند.

چون یوسف چنین دید، از کاخ فرمانداری بیرون آمد و روی به قرطبه آورد و به خانه خود بازگشت و ابوطظار به شکنده شد و یمانیان برگرد او فراهم آمدند و مضریان پیرامون صمیل را گرفتند. به سوی هم پیشروی آغاز نهادند و روزگاری دراز کارزار کردند که از آن دشوارتر در آندلس دیده نشده بود. جنگ با شکست یمانیان پایان یافت و ابوطظار گریخت و در آسیایی از آن صمیل نهان گشت. کسان پنهان‌گاه او را نشان دادند و صمیل او را گرفت و کشت و یوسف بن عبدالرحمان به کاخ بازگشت و شکوه صمیل برافزود چنان که از فرمانداری، نام آن از آن یوسف بود و کار و نشان از آن صمیل. آنگاه ابن علقمة لخمی در شهر آژوئه بر یوسف بن عبدالرحمان بیرون آمد ولی دیری نپایید که او را کشتند و سرش را به نزد یوسف بردند.

نیز مردی به نام عذری شناخته با نشان «زینهاری» بر او بیرون آمد. او را از این رو

چنین خواندند که یاران خود را از میان زینهاریان برگرفت. یوسف، عامر بن عمرو را (که آرامگاه عامر، از دروازه‌های کردووا بدو شناخته است)، بر سر او فرستاد ولی او کاری نیارست کرد و شکست خورد و رو به گریز نهاد و یوسف بن عبدرحمان به سوی اویرون رفت و با او کارزار کرد و او را کشت و لشکرگاهش را به تاراج داد. این رویداد به گونه دیگری نیز آمده است و در آن پاره‌ای ناهمخوانی‌هاست. آن را در سال ۷۵۶/۱۳۹م به هنگام درون شد عبدرحمان اموی به آندلس یاد خواهیم کرد.

یاد چند رویداد

آیین حج را عبدواحد فرماندار مکه و مدینه و طایف گزارد. فرماندار عراق یزید بن عمر بن هبیره، سرپرست دادگستری کوفه حجاج بن عاصم محاربی، دادگستری بصره عباد بن منصور و فرماندار خراسان نصر بن سیار بود و آسیای آشوب در آن برپایه مرگ می‌چرخید چنان که پروانه بر پژوهن خید.^۱ در این سال اینان درگذشتند: ابونصر سالم، یحیی بن یغمر عَدَوی در خراسان که دستور زیان تازی را از ابواسود دثلی فرا گرفته بود [و او از رهبر پرهیزکاران علی علیه السلام] از مردمان شیرین‌گفتار و زبان‌آور در میان «تابعان» بود، بوزناد عبدالله بن ذکوان، وهب بن کیسان، یحیی بن ابی‌کثیر یمامی که او را ابونصر نیز خوانده‌اند، سعید بن ابی‌صالح، ابواسحاق شیبانی، حارث بن عبدرحمان، رَقِیَّة بن مَصْقَلَه کوفی، منصور بن زادن وابسته عبدرحمان بن ابی‌عقیل ثقفی که مسلمانان و یهودیان و ترسایان و گبران در آیین خاک‌سپاری او فراز آمدند زیرا بر پاکی و شایستگی او همدستان بودند و برخی گویند: به سال ۷۴۹/۱۳۱م درگذشت.

۱. خوید می‌نویسند و حید می‌خوانند. حکیم ابوالقاسم مردوسی در گزارش هفت‌خان رستم چنین می‌گوید.

بدو دشتیان گفت ای امرمن
بر رنج نابرده برده‌اشتی

چو از خواب بیدار شد پیلتن
چرا اسپ درخوید بگداشتی؟
پرهون به معنی دایره است.

رویدادهای سال صد و سی ام هجری (۷۴۷-۷۴۸ میلادی)

آمدن ابو مسلم به مرو بیعت مردم با او در آنجا

در این سال در ماه ربیع الثانی یا جمادی الاول / دسامبر ۷۴۷ یا ژانویه ۷۴۸ م ابو مسلم به مرو وارد شد.
چگونگی آنکه ابن کرمانی در این سال با او همدستان گردید، چون پور کرمانی و همراهان وی و دیگر تبارهای ماندگار خراسان با نصر در برابر ابو مسلم همدستان گشتند، این کار بر وی گران آمد و او یاران خود را برای نبرد با وی فراهم آورد. سلیمان بن کثیر در برابر پسر کرمانی جای گرفت. سلیمان به وی گفت: ابو مسلم به تو می گوید: نصر دیروز پدر تو را کشت؛ آیا خود را از یگانگی با او بیگانه نمی شماری؟ شرم نمی داری؟ مرا پندار نمی رفت که تو با نصر حتی در یک مزگت نماز بخوانی! این سخن او را برشورند و او از اندیشه خود بازگشت و آشتی تازیان را درهم شکست.

چون آشتی ایشان درهم شکست، نصر کس به نزد ابومسلم فرستاد و با لابه^۱ از او خواست که با نصریان همدستان گردد. یاران کرمانی از مردم یمن و ربیعہ نیز پیک و پیام به نزد او فرستادند و خواهانِ همان گشتند. برای این کار بسی روزها آمد و رفت کردند. ابومسلم فرمان داد که گروه‌های نمایندگی خود را از هر دو سوی به نزد او فرستادند تا یکی را از این میان برگزینند. آنان چنان کردند. ابومسلم شیعیان را فرمود که یمن و ربیعہ را برگزینند زیرا مضریان پایمردان دیوند^۲. ایشان یاران و کارگزاران مروان و کشتندگان یحیی بن زیدند.

هر دو گروه فراز آمدند و دست خواهش زی او دراز کردند. ابومسلم نشست و ایشان را نشاند و گروهی از شیعیان (هفتاد مرد) در نزد او بودند. به ایشان گفت: یکی از این دو گروه را برگزینید. سلیمان بن کثیر از میان شیعیان برخاست و سخن آراست. او سخنوری خوش گفتار و در میان مردم بدین کار نشاندار بود. وی پورکرمانی و یاران او را برگزید. سپس ابومتصور طلحة بن زریق نقیب از جای برخاست و همیشان را گزین کرد. آنگاه قرئد بن شقیق سلمی برخاست و گفت: مضریان کشتندگان خاندان پیامبر (ص) یزدان، یاران امویان، پیروان مروان، پروردگان جمعی خون‌افشان و کارگزاران ایشانند و خون‌هایی ما به گردن ایشان است و دارایی‌هایی ما در خانه‌های ایشان. نصرین سیار مزدور مروان است که فرمان‌های او را به کار می‌بندد و بر تخت سخنوری می‌نشیند و خدای را به سود او می‌خواند و او را سرور خدا گرایان می‌نامد. ما به خدای بزرگ و بزرگوار از این پناه می‌بریم که نصر بر او راست باشد. ما علی بن کرمانی و یاران او را برگزیدیم. آن هفتاد مرد یک زبان گفتند: سخن منجیده همان است که قرئد بن شقیق گفت. گروه نمایندگی نصر برخاست؛ نشانه‌های دل‌مردگی و خواری بر چهره‌های نمایندگان او هویدا بود. نمایندگان پورکرمانی سر بلند و خرسند برخاستند و ابومسلم از آئین به ما خوان

۱. لابه: خواهش، زاری، التماس. فردوسی می‌گوید:

چو دانست رستم که لابه به کار

نیاید همی پیش اسفندیار...

۲. تعبیر از فردوسی است. در داستان کاوه می‌گوید:

خروشید کای پای مردان دیو

بریده دل از مهر گیهان خدیو

بازگشت و شیعیان را فرمود که ماندگاه‌ها بسازند زیرا خدا بارگران همداستانی تازیان به زیان ایشان را از روی گردن‌شان برداشت.

آنگاه علی بن کرمانی کس به نزد ابومسلم فرستاد که از سوی وی به شهر مرو درآید و او از سویی دیگر به درون آن شود. ابومسلم برای او پیام داد: من آسوده نیستم که تو با نصر بر پیکار من همداستان گردی. تو به درون شهر درآی و جنگ را با نصر و یارانش فروزان گردان. کرمانی به درون شهر شد و آتش پیکار برافروخت. ابومسلم، شبل بن تهمان مهتر (نقیب) را با سواران گسیل کرد که به شهر اندر شدند و شبل در کاخ بخارا خداه فرود آمد. او کس به نزد ابومسلم فرستاد و خواستار شد که او نیز به درون آید. ابومسلم از ما خوان به راه افتاد؛ بر پیشاهنگانش اسیدبن عبدالله خزاعی بود، بر بال راستش مالک بن هشام خزاعی و بر بال چپش قاسم بن مجاشع تمیمی. به درون شهر شد و دید که دو سوی رزمنده با هم پیکار می‌آزمایند. فرمود که دست از کارزار بدارند؛ از نبشته خدای بزرگ و بزرگوار این آیت برخواند: موسی به درون شاریان اندر آمد و در آنجا دو مرد را دید که با یکدیگر می‌ستیزیدند؛ این یک از پیروانش، آن از دشمنانش. آنکه از دوستانش بود، از وی به زیان آنکه از دشمنانش بود، یاری خواست. موسی مشتی بر او کوفت و زی نیست گاهش فرو روفت. با خود گفت: این کار، انگیزه آهریمن بود؛ مانا که او دشمن گمراه کننده آشکاری است (قصص ۱۵/۲۸)^۱. ابومسلم به سوی کاخ فرمانداری رفت و برای دو سوی رزمنده پیام فرستاد که دست از چالش بدارید و روانه لشکرگاه‌های خود شوید. آنان چنان کردند و مرو سراسر ویژه ابومسلم گشت. فرمود که از لشکریان بیعت بستانند. آنکه بیعت می‌گرفت، ابومنصور طلحه بن رزیک بود. او یکی از تقییان بود و آگاهی بسیار از نمودارهای هاشمیان و کژی‌های

۱. ببینید، محمد مرمادوک پکتال چه ریا برمی‌گرداند:

And he intered the city at the time of carelessness of its folk and found therein two men fighting; one of them of his own caste and the other of his enemies; and he who was of his caste asked him for help against him who was of his enemies. So Moses struck him with his fiat and killed him. He said: This is of the devil's doing. Lo! he is an enemy, a mere mistcader.

امویان می‌داشت. تقییان دوازده مرد بودند که ایشان را محمد بن علی از میان هفتاد مردی برگزیده بود که چون فرستاده‌اش را به سال ۱۰۳ یا ۷۲۱/۱۰۴ یا ۷۲۲م به خراسان فرستاد، فراخوان او را پاسخ گفتند. او برای هر کدام ویژگی جداگانه‌ای از دادگری و پرهیزکاری برشمرده بود. از این میان بودند: سلیمان بن کثیر، مالک بن هیشم، زیاد بن صالح، طلحه بن رزق، عمرو بن اعین، ازطایان: قحطبه بن شیبب بن خالد بن معدان، از تیمان: ابوعیینه موسی بن کعب، لاهزین قریظ، قاسم بن مجاشع، اسلم بن سلام، از بکرین واین: ابوداوودین ابراهیم شیبانی، ابوعلی هروی یا شبل بن طهمان به جای عمرو بن اعین، عیسی بن کعب و ابونجم اسماعیل بن عمران به جای ابوعلی هروی پدرزن ابومسلم. در میان گروه تقییان کسی نبود که پدرش زنده باشد مگر ابومنصور طلحه بن رزق بن سعد (همان ابوزینب خزاعی). او در جنگ ابن اشعث انباز گشته، یار مهلب شده، به همراهی او پیکار آزموده بود. ابومسلم در کارها با او به کنکاش درمی‌نشست و درباره آن از او رایزنی می‌خواست و درباره نبردهایش از او پرسش می‌کرد.

گفتارشان در هنگام بیعت چنین بود: با شما بیعت می‌کنیم بر پایه نشسته خدا، شیوه رفتار محمد پیامبر خداوند (ص) و پیروی و خرسندی از فرمان‌های پیاپی خدا (ص). بر شماست سوگند دادن و پیمان‌های خداوند، و رهایی و آزادی و پیاده رفتن به خانه پاسداشته خدایی^۱؛ نیز نباید روزی بخواهید و چشم از به خواسته‌ای دوزید تا هنگامی که فرمانروایان تان خود به این کار آغاز کنند

[واژه تازه پدید]

رزق: رای بی‌نقطه پیش از رای نقطه دار است.

۱. این از هنجارهای تلزیان است. پیش‌تر هم چنین گروه‌ای داشته‌ایم. چون بنخواهند پای‌بندی سرسختانه خود را به پیمانی فرمایند، به «رهایی و آزادی و پیاده‌روی» (طلاق و عتاق و زیارت مکه با پای پیاده) سوگند می‌خورند. سوگند خورنده می‌گوید: اگر پیمان شکنم، زنانم همه طلاق داده باشند، بردگانم همه آزاد شوند و پیاده به دیدار خانه خدا روم. با این همه، نه هنگام میسسه، کهاره می‌پردازد و سوگند و پیمان خود را به آسانی آب نوشیدن، زیر پا می‌گذارند.

گریز نصرین سیار از مرو

آنگاه بومسلم لاهزین قریظ را با گروهی به نزد نصرین سیار فرستاد و او را به پیروی از نبشته خداوند و خرمندی به خاندان محمد خواند. چون دید که از یمانیان و مردم ربیعہ چه بر سرش آمده است و عجمان با او چه کرده اند، و او تاب پایداری در برابر ایشان را ندارد، چنین فرمانمود که آنچه را بدو پیشنهاد شده است، پذیرفته است و او به نزد ابومسلم خواهد رفت و یا او بیعت خواهد کرد. او ایشان را همی پایید و آهنگ ترفند و گریز کرد. چنین بود تا شب فرارسید. او یارانش را فرمود که همان شب روی به جای‌هایی آورند که آسوده زیند. سالم بن احوز به وی گفت: امشب آمادگی کوچ نداریم؛ فردا شب چنین کنیم.

چون فردای آن روز فرارسید، ابومسلم یاران خود را بسیجید و گردان‌های رزمنده خود را تا پس از نیمروز آرایش رزمی داد و دیگر یاره لاهزین قریظ را با گروهی از همراهانش به نزد نصر فرستاد که بر او درآمدند. نصر گفت: چه زود بازگشتید! اگر به ناچار می‌باید رفت، دست نماز (وضو) می‌گیرم و به سوی او می‌روم. کس به نزد بومسلم فرستاده شد و گفته آمد: اگر فرمان و اندیشه‌ی این باشد، به نزد او می‌آیم و تا فرستاده‌ام باز آید، خود را آماده می‌سازم. نصر از جای برخاست. چون بلند شد، لاهز این آیت قرآنی برخواند: سران و سرکردگان در کار تو با یکدیگر می‌سگالند که تو را بکشند؛ بیرون شو که من تو را از نیک خواهانم (قصص ۲۸/۲۰). نصر به درون خانه خود شد و ایشان را آگاه ساخت که بازگشتن فرستاده‌اش از نزد ابومسلم را می‌بوسد. چون شب فرارسید، از روزنه پشت خانه‌اش بیرون رفت و پسرش تمیم بن ابی‌مسلم و حکم بن نمیلہ نمیری و زنش مرزبانہ با او بوده‌اند. همگی رو به گریز نهادند. چون لاهز و یارانش دیدند که او دیر کرده است، به درون خانه‌اش رفتند و دیدند که او روی به گریز نهاده است.

چون گزارش این کار به ابومسلم رسید، روانه لشکرگاه نصر شد و یاران بسیار نزدیک و سران سپاهش را گرفت و شانه‌های‌شان را استوار بست. اینان در میان ایشان

بودند: سالم بن احوز فرمانده پاسبانانش، بختری دبیرش، دو پسر وی، یونس بن عبدویه، محمد بن قطن، مجاهد بن یحیی بن حصین و جزاییشان. اینان را بند آهنین بر نهاد و به زندان‌شان فرستاد. ایشان در زندان او ماندند. ابومسلم و پسر کرمانی همان شب به جست و جوی نصر برخاستند. زن او را دیدند که او را پشت سر گذاشته، رهسپار شده بود. ابومسلم و پسر کرمانی به مرو بازگشتند. نصر به سرخس شد و سه هزار مرد جنگی بر پیرامون او فراهم آمدند. چون ابومسلم بازگشت، از کسانی که ایشان را به نزد نصر فرستاده بود، پرسید: چه کاری مایه گمان‌مندی نصر شد که گریخت؟ گفتند: لاهز این آیت برخواند: مهتران درباره تو می‌سگالند که تو را بکشند (قصص ۲۸/۲۰). گفت: همین بود که انگیزه گریز او شد. سپس گفت: لاهز، در کار دین دغل می‌کنی! سپس او را کشت.

ابومسلم درباره یاران نصر با ابوطلحه به کنکاش در نشست که با ایشان چه کند. گفت: تازیانه‌ات را شمشیر کن و زندانت را گورستان. ابومسلم ایشان را کشت. شمارشان بیست و چهار مرد بود.

اما نصر، او از شارسان سرخس به توس درکشید و پانزده روز در آنجا ماند و در سرخس یک روز. آنگاه به نیشابور شد و در آن ماندگار گشت. ابن کرمانی همراه ابومسلم به مرو شد و بر پایه اندیشه‌ای، فرمانبر او گشت و با او درباره آن پیمان بست.

[واژه تازه پدید]

یحیی بن حصین: با حای بی نقطه، فتح ضاد نقطه‌دار که در پایانش نون است.

کشته شدن شیبان حروری

در این سال، شیبان بن سلمه حروری کشته شد. چگونگی آنکه وی و علی بن کرمانی بر کارزار بانصر همدستان بودند از آن رو که شیبان با نصر سازگاری داشت زیرا او را از مزدوران مروان می‌انگاشت. شیبان به اندیشه‌های خارجی‌باور داشت و پسر کرمانی از آن رو به راه سازگاری با نصر می‌رفت

که نصر پدرش (کرمانی) را کشته بود. نصر مضری بود و ابن کرمانی وابسته به گروه یمانی. میان این دو دسته همان خشم و خروش بود که بر همگان آشکار است. چون پسر کرمانی (بدان سان که یاد شد) با ابومسلم آشتی کرد و از شیبان دوری گزید، شیبان از مرو بیرون رفت زیرا می دانست که تاب جنگیدن با این هر دو را ندارد به ویژه که نصر به سرخس گریخته بود.

چون کار ابومسلم به استواری گرایید، کس به نزد شیبان فرستاد و او را به فرمانبری و بیعت خواند. شیبان گفت: من تو را به فرمانبری و بیعت خود می خوانم. ابومسلم برای او پیام داد: اگر به کار ما نمی گزایی، از خانه ای که در آنی کوچ کن. شیبان کس به نزد ابن کرمانی فرستاد و از او یاری خواست ولی پور کرمانی نپذیرفت. شیبان به سرخس در کشید و گروه انبوهی از مردم بکرین وایل بر او انجمن شدند. ابومسلم نه تن از ازدیان را به نزد او فرستاد و او را فراخواند و از او خواست که دست از آن ستیز بردارد. او فرستادگان را گرفت و به زندان افکند. ابومسلم برای بسام بن ابراهیم (وابسته بنی لیث در ایبورد) نامه نوشت و او را فرمود که به سوی شیبان رود و با او کارزار کند. او به سوی شیبان شد و با او نبرد آزمود. شیبان شکست خورد و بسام در پی او روان شد تا به درون شهر رفت و شیبان و گروهی از بکرین وایل را کشت. به ابومسلم گفتند: بسام دیگر باره از کیش برگشته است؛ او تندرست را به گناه بیمار می کشد. ابومسلم او را فراخواند که به نزد وی رفت و مردی را به جانشینی خویش بر سپاهش گمارد. چون شیبان کشته شد، مردی از بکرین وایل بر فرستادگان ابومسلم گذشت و ایشان را کشت.

برخی گویند: ابومسلم از نزد خود سپاهی بر سر شیبان فرستاد که فرماندهی آن با خزیمه بن خازم و بسام بن ابراهیم بود.

کشته شدن دو پسر کرمانی

در این سال ابومسلم، علی بن کرمانی و عثمان بن کرمانی را کشت. انگیزه این کار چنان بود که ابومسلم پیش تر موسی بن کعب را به ایبورد فرستاده بود که آن را گشوده، چگونگی آن را برای ابومسلم نوشته بود. ابوداود را به بلخ فرستاد

که فرمانداری آن با زیادهن عبدرحمان قشیری بود. چون شنید که ابوداوود آهنگ بلخ کرده است، با مردم بلخ و ترمذ و جزاین دو (از شارسان‌های تخارستان) رو به سوی جوزجان آورد. چون ابوداوود به نزدیکی ایشان رسید، گریزان رو به ترمذ آوردند و ابوداوود به شهر بلخ درآمد. ابومسلم برای او نامه نوشت و فرمان داد که به نزد وی رود. به جای او ابومیلاد یحیی بن نعیم را روانه کرد. چون یحیی به شهر بلخ رسید، زیادهن عبدرحمان با او به نامه‌نگاری پرداخت بر این پایه که برگردد و با او همدستان شود. او پذیرفت و پاسخ گفت: در این زمان زیاد و مسلم بن عبدرحمان بن مسلم باهلی و عیسی بن زرعۀ سلمی و مردمان بلخ و ترمذ و پادشاهان تخارستان و فرارود و پیش رود بازگشتند و یحیی بن نعیم با همراهان خود به سوی ایشان بیرون رفت. سخن‌شان یگانه گشت: مضریان، یمانیان، ربیعیان و همراهان‌شان از عجمان؛ اینان بر پایهٔ پیکار با سیاه‌پوشان همدستان گشتند و مقاتل بن حیان نبطی را به رهبری و فرماندهی خود برداشتند. او را از این رو برگماشتند تا مبادا رهبر، یکی از گروه‌های سه‌گانه باشد [و از این راه کارشان به پراکندگی گراید].

ابومسلم به ابوداوود فرمان داد که بازگردد. وی و همراهانش روانه گشتند تا بر رود «سرجنان» فرود آمدند. زیاد و یارانش، ابوسعید قرشی را روانهٔ پادگان ساخته بودند تا یاران ابوداوود بتوانند از پشت بر ایشان تازند. پرچم‌های ابوداوود سیاه بود. چون ابوداوود و زیاد و یاران این دو به پیکار برخاستند، ابوسعید به یاران خود فرمان داد که بر زیاد و یارانش تازند. آنان از پشت بر ایشان تاختند. چون زیاد و همراهانش درفش‌های سیاه ابوسعید را دیدند، آن را کمینی از ابوسعید پنداشتند و رو به گریز نهادند. ابوسعید سر در پی ایشان گذارد و همهٔ یاران زیاد در رود «سرجنان» افتادند و همهٔ مردان واپس‌ماندهٔ سپاه او کشته شدند و ابوداوود به درون لشکرگاه او رفت و آنچه را در آن بود، برگرفت.

زیاد و یحیی و همراهان‌شان به ترمذ رفتند و ابوداوود دارایی‌های کشتگان و گریختگان را برگرفت و بلخ رام و فرمانبر او شد.

ابومسلم برای او نامه نوشت و فرمود که به نزد وی رود. نفرین صبیح موی را به

فرمانداری بر بلخ روانه کرد. ابوداوود به نزد ابومسلم آمد و این دو همدستان شدند که میان علی بن کرمانی و عثمان بن کرمانی جدایی افکنند. ابومسلم، عثمان را به فرمانداری بلخ روانه کرد. چون بدانجا شد، فرافصة بن ظهیر عیسی را به جانشینی بر بلخ برگزید. مضریان از ترمذ روی آوردند و فرماندهی و رهبری شان به دست مسلم بن عبدرحمان باهلی بود. اینان با یاران عثمان دیدار کردند و نبردی سخت آغاز نهادند که در پایان آن یاران عثمان شکست خوردند و مسلم بر بلخ چیره گشت. این گزارش هنگامی به نصر بن صبیح و عثمان رسید که این دو در مرورود بودند. این دو تن به سوی آنان روی آوردند و یاران عبدرحمان همان شب رو به گریز نهادند ولی نصر در پیگرد ایشان به ژرفا نگرانید بدین امید که ایشان سربسته نیست شوند. یاران عثمان با ایشان دیدار کردند و به پیکاری گرم و سخت پرداختند و نصر همراهشان نبود. یاران عثمان شکست خوردند و گروه‌های انبوهی از ایشان کشتار شدند. ابوداوود از مرو به سوی بلخ بازگشت و ابومسلم همراه علی بن کرمانی رو به نیشابور آورد. ابومسلم و ابوداوود بر این کار همراهی شدند که ابومسلم علی را بکشد و ابوداوود عثمان را. چون ابوداوود به بلخ رسید، عثمان را به فرمانداری کوهستان برگمارد و همراهانش از مرویان را با او روانه ساخت. چون از بلخ بیرون رفت، ابوداوود سر در پی او نهاد و او را با همه یارانش گرفت و به زندان فرستاد. آنگاه ایشان را شکنجه کش کرد. در همان روز ابومسلم علی بن کرمانی را کشت. ابومسلم از او خواسته بود که یاران ویژه‌اش را به وی شناساند تا ایشان را به کارها برگمارد و فرمان دهد که ارمغان‌ها و جامه‌ها به ایشان ارزانی دارند. او ایشان را یکایک برشمرد و ابومسلم همگی را از میان برد.

آمدن قحطیه از نزد ابراهیم رهبر

در این سال قحطیه بن شیب از نزد ابراهیم رهبر بر ابومسلم درآمد و درفش را با خود به همراه آورد که ابراهیم برای او بسته بود. ابومسلم او را همراه پیشاهنگانش روانه ساخت و سپاهیان را به زیر فرمان وی درآورد و برگماردن و برکنار ساختن را به وی واگذارد و لشکریان را به شنوایی و فرمانبری از او فرمان داد.

رفتن قحطبه به نیشابور

چون (چنان که یاد شد) شبیان خارجی و دو پسر کرمانی کشته شدند و نصر بن سیار از مرو گریخت و ابومسلم بر خراسان چنگال گسترد، کارگزاران را به شارسانها روانه کرد. سیاح بن نعمان از دی را بر سمرقند گمارد، ابوداود خالد بن ابراهیم را بر تخارستان، محمد بن اشعث را بر طبرستان، مالک بن هیشم را بر پاسبانان و قحطبه را همراه شماری از فرماندهان بر توس؛ از این میان: ابوعون عبد ملک بن یزید، خالد بن برمک، عثمان بن نهیک، خازم بن خزیمه و جز ایشان. قحطبه را با ماندگاران توس دیدار افتاد و او ایشان را شکست داد. کسانی که در میان انبوه مردمان در زیر دست و پای ایشان جان سپردند، بیش از آنان بودند که بر دست او کشته شدند. شمار کشتگان به چند ده هزار تن برآمد.

ابومسلم، قاسم بن مجاشع را به نیشابور گسیل کرد و او را کاروان و حاجیان روانه ساخت و برای قحطبه نامه نوشت و او را فرمود که با تمیم بن نصر بن سیار و نابی بن سوید و پناهندگان این دو از مردم خراسان پیکار آزماید. یاران شبیان بن سلمه خارجی به نصر پیوسته بودند. ابومسلم، علی بن معقل را با ده هزار مرد جنگی به جنگ تمیم بن نصر گسیل کرد و او را فرمود که با قحطبه همراه باشد. قحطبه به سوی سوزگان روانه شد که لشکرگاه تمیم بن نصر و نابی بود. او یاران خود را آرایش رزمی داده به سوی ایشان پیشروی آغاز نهاده بود. ایشان را به پیروی از نبشته خداوند و شیوه رفتار پیامبر وی و تن سپردن به فرمانرانی خاندان محمد خواند که از او نپذیرفتند و او به سختی با ایشان جنگید. تمیم بن نصر در آوردگاه کشته شد و یارانش به سختی کشتار شدند و لشکرگاهشان به تاراج رفت. شمار همراهان او به سی هزار تن برمی آمد.

نابی بن سوید گریخت و در شهر دژگزین گشت. قحطبه او را در میان گرفت. در زیر باروی شهر فرورفتند و راهرو زیرزمینی کاویدند و به درون شهر شدند. نابی و همراهانش را کشتند و گزارش در نیشابور به نصر بن سیار رسید که پسرش کشته شده است.

چون قحطبه بر لشکرگاه ایشان پنجه افکند، آنچه را گرفته بود، به نزد خالد بن برمک فرستاد و خود به نیشابور شد. این گزارش به نصر بن سیار رسید و او با یاران خود از آنجا گریخت و به قومس شد. یارانش از گرد او پراگندند و او به گرگان به نزد نباته بن حنظله شد. قحطبه همراه یاران خود راه نیشابور در پیش گرفت و رمضان و شوال / مه و ژوئن ۷۴۸م را در آنجا گذراند.

کشته شدن نباته بن حنظله

در این سال نباته بن حنظله (کارگزار یزید بن هبیره بر گرگان) کشته شد. یزید بن هبیره او را به سوی نصر فرستاده بود. او به پارس و از آنجا به اصفهان و سپس گرگان شد. چنان که گفته شد، نصر به قومس شده بود. به او گفتند: قومس ما را بر نمی تابد. وی رهسپار جرجان شد و همراه نباته در آنجا فرود آمد. این دو برای خود سنگر کردند. قحطبه در ذی قعدة / ژوئیه ۷۴۷م روی به گرگان آورد. او گفت: ای خراسانیان، آیا می دانید به سوی چه کسی می روید و با چه کسی می جنگید؟ پازماندگان مردمی را می گوید که خانه خدای بزرگ را آتش زدند! حسن بن قحطبه فرمانده پشاهنگان سپاه پدرش بود. گروهی را به لشکرگاه نباته فرستاد. فرمانده این پادگان مردی به نام ذویب بود. بر ایشان شیخون زدند و ذویب و هفتاد کس از یارانش را کشتند و به نزد حسن بازگشتند.

قحطبه فراز آمد و در برابر نباته (با شامیان) رده بست و لشکریان چنان انبوه بودند که هرگز مردمان مانند آن را ندیده بودند. چون خراسانیان ایشان را دیدند، هراسیدند و حتی این را بر زبان آوردند و آشکار ساختند. گفتار ایشان به گوش قحطبه رسید. در میان ایشان به پا خاست و گفت: ای خراسانیان، این سرزمین از آن پدران تان بوده است. آنان از آن رو بر دشمنان شان پیروز می شدند که دادگستر بودند و رفتاری نیک داشتند. ستم پیشه کردند و آیین خدا بگردانیدند و یزدان بزرگ و پاک بر ایشان خشم گرفت و فرمانرانی را از دست ایشان بیرون آورد و خوارترین و فرومایه ترین مردم همه جهان (یعنی تازیان) را بر ایشان چیره ساخت که شارسان های ایشان بگرفتند. با این همه،

ایشان به داد رفتار می کردند و پیمان استوار می داشتند و ستم دیده را یاری می رساندند؛ سپس آیین اسلام را به کثراهه کشاندند و در فرمانروائی ستم پیشه کردند و نیکوکاران و پرهیزکاران از تبار پیامبر خدا را رمان و ترسان ساختند و خدا شما را بر ایشان چیره گردانید تا بر دست شما از ایشان کینه کشد تا کیفرتان دردناک تر باشد زیرا شما به خونخواهی برخاستید. رهبر برای من پیشگویی کرده است که شما با همین شمار با ایشان دیدار خواهید کرد و کارزار خواهید آزمود و خدای بزرگ و بزرگوار شما را بر ایشان چیره خواهد ساخت و شما ایشان را درهم خواهید شکست و از هم خواهید گسست و بخواید کشت. ایشان روز آدینه یکم ذی حجه ۱۳۰ / یکم اوت ۷۴۸م دیدار کردند. قحطبه پیش از جنگ به ایشان گفت: رهبر به ما گفته است که شما پیروز خواهید گشت و در همین روز و همین ماه ایشان را درهم خواهید شکست. بر بال راست سپاهیان او پسرش حسن بود. به سختی جنگیدند و مردانه کوشیدند. نباته کشته شد و شامیان شکست یافتند و ده هزار تن از ایشان کشته شدند و سربریده نباته به نزد بومسلم فرستاده شد.

جنگ ابوحمزه خارجی در قددید

در این سال هفت روز مانده از ماه صفر / یکم نوامبر ۷۴۷م در قددید نبرد میان مردمان مدینه با ابوحمزه خارجی رخ نمود.

پیش تر یاد کردیم که عبدواحد بن سلیمان، سربازگیری را بر مردمان مدینه به زور بار کرد و عبد عزیز بن عبدالله را بر ایشان گمارد. ایشان بیرون آمدند و چون به حیره رسیدند، پروارهای کشته را دیدند که به شهر فراز آورده می شدند. همچنان به پیش رفتند. چون به عقیق رسیدند، پرچم شان در شاخه درخت «سَمُرَه»^۱ گیر کرد و فروشکست. مردم از بیرون آمدن شگون بد زدند و فرستادگان ابوحمزه به نزد ایشان

۱. سَمُرَه: اُمّ حیلان (مادر دیوهای بیابانی)، درخت طنج، آکاسیای نیکوتیک «خار شتر» (Acacia Spirocarpa)

آمدند و گفتند: به خدا که ما را نیازی به نبرد با شما نیست؛ بگذارید به سوی دشمن خود رهسپار شویم. مردمان مدینه تن زدند و آن پیشنهاد پذیرفتند و روانه شدند تا در قدید فرود آمدند. مردمی خوشگذران بودند و در میان ایشان مرد پیکار کم‌تر دیده می‌شد. به خود نیامده بودند که دیدند یاران ابوحمره از «فضاض»^۱ بر ایشان بیرون آمدند و کشتارشان کردند. کشتار همگانی در میان قرشیان بود و شکوه ایشان بود که درهم شکسته شد. شمار فراوانی از ایشان در خاک و خون تپیدند و شکست یافتگان به درون مدینه رفتند. زنان بر نزدیکان خود می‌گریستند و زنان دیگر با ایشان هم‌آواز می‌شدند. زن از جای خود بر نمی‌خواست که گزارش کشته شدن شوهرش بدو می‌رسید. یکایک بیرون می‌شدند و بر سر کشته شوهران خود می‌رفتند چنان‌که انجمن‌های سوگواری تهی می‌شد. این، پیامد فراوانی کشتگان بود.

برخی گویند: خزاعیان ابوحمره را از جایگاه خداوندان قدید آگاه ساختند. نیز گویند: کشتگان به هفتصد کس برآمدند.

درونشد ابوحمره به مدینه

در این سال در ۱۳ صفر / ۲۳ اکتبر ۷۴۷م ابوحمره به درون مدینه شد. عبد واحد از آنجابه شام کوچید. پیش‌تر ابوحمره هشدار بایسته داده، به ایشان گفته بود: ما را نیازی به نبرد با شما نیست؛ بگذارید زی دشمنان خویش رهسپار گردیم. مردمان مدینه تن زدند و او را ایشان پیکار آزمود و انبوهی از ایشان را کشتار کرد و به درون مدینه شد و به تخت سخنوری برآمد و گفت:

ای مردمان مدینه، من به روزگار آن مرد یک چشم (هشام بن عبدملک) بر شما گذشتم. بر میوه‌های شما آسیب رسیده بود و شما برای او نبشتید که بارگران باژ از گردن شما بردارد و او چنان کرد. توانگر دارا تر شد و تهیدست بینواتر. گفتید: خدایت پاداش

۱ - نمی‌توان دانست که این «فُضاض» نام جایی است یا واژه‌ای که با ریختن فُضاض، فُضاض و فُضاضه می‌آید ولی معنی آن به اینج نمی‌خورد.

نیک^۱ دهد. خدا شما را سزای نیک ندهاد و او را نیز! ای مدینه‌ایان بدانید که از خانه‌های خود آزمند و خوشگذران و زیان‌رسان و بازی‌کنان به در نیامدیم و خواستار پادشایی نبودیم که در آن فرورویم و کام گیریم؛ نیز کینه‌ای از کسی به دل نداشتیم که دیرین یا تازه باشد و بخواهیم تاوان آن بستانیم. ما دیدیم که چراغ‌های فروزان راستی خاموشیده است و چشمه‌های درستی خوشیده^۲؛ گوینده راستی خوار گشته و به پادارنده دادگستری نگویند؛ زمین با همه فراخی‌اش بر ما تنگ شده است و کارها مالا مال از نیرنگ. شنیدیم که خواننده‌ای مردم را به پیروی از خدای بخشنده می‌خواند و فرمانبری از نبشته فروزنده؛ فراخوان خدا را نیوشیدیم و در کاربرد آن به جان کوشیدیم؛ «هر که فراخوان خدا نیوشد، کسی را در زمین به ناتوانی نکشد» (احقاف ۴۶/۳۳). ما با شماری اندک از تبارهای پراکنده تنگ بیرون آمدیم و زیون‌گرفتگان زمین بودیم. خدا ما را به بخشش خود پناه داد و فیروزی خود بر ما فرستاد و با شما برادرانی برابر گشتیم بر پایه داد. آنگاه با مردان شما دیدار کردیم و در قدید کارزار آزمودیم. ما ایشان را به فرمانبری از یزدان خواندیم و به داورسازی قرآن ره نمودیم و ایشان ما را به رهبری دیوبدگمان و فرمانرانی مروانیان خواندند. به جان خودم سوگند، دور است دو راهی که میان بیراهی است و راهیابی! آنگاه شتابان بر ما تاختند و بازی به آهریمن باختند. در دیگ‌های او خون ایشان جوشید و ایشان را گمان او فروپوشید. یاران خدای بزرگ و بزرگوار در گردان‌های رزمی گروه‌ها گروه به گرمی فراز آمدند و تیغ‌های تیز هندی بر میان بستند. آسیای ما چرخید و آسیای ایشان گردید. چنان شمشیر زدیم که گمان‌مندان سرآسیمه

۱. گویا «پاداش نیک» ناروا باشد زیرا «پاداش» خود به معنی سزای خوب در برابر کار نیک است.

۲. خاموشیدن: خاموش کردن و شدن. خوشیدن: خشک شدن. هم در سروده باستان کاربرد دارد هم به روزگار نوین. سعدی می‌گوید:

بخوشید سرچشمه‌های قدیم نماند آب جز آب چشم یتیم

سوم برادران سوشیانس (مهدی اخوان ثالث، م. امید) می‌سراید:

خروشان چشمه پیش چشم من خوشید،

فروزان آتش را باد خاموشید. (چامه «شهریار شهر سنگستان».)

شدند و بهادران یکایک دو نیمه گشتند. شما ای مردمان مدینه، اگر از مروان و مروانیان پشتیبانی کنید، خدا شما را به شکنجه خود فروگیرد یا بر دست ما فروکوبد و آنگاه «دل‌های خدا گریان به آرامش و به خنکی گراید» (توبه ۱۴/۹). ای مردمان مدینه، آغازهای تان بهترین آغازها بودند و پایان‌های تان بدترین پایان‌ها. ای مردمان مدینه، مرا از هشت بهره گزارش دهید که خدای بزرگ و بزرگوار در نبشته خود بر نیرومند و مستمند بایسته فرموده است و نهمین آمده است و بی آنکه از آن بهره‌ای داشته باشد، همه را به زور برداشته است و درفش نبرد با کردگار برافراشته.

ای مردمان مدینه، شنیده‌ام که یاران مرا به کاستی نام بردار می‌کنید و به سستی نام همی برید. گفته‌اید: جوانانی تازه کار و تازیانی کثرتار و پابرهنگانی ناهنجارند. دریغ از شما! نه یاران پیامبر خدا (ص) گرمته بودند و پابرهنه به سر می‌بردند و ژنده کهنه می‌پوشیدند؟ به خدا که این جوانان در خیزد بزرگوارند که چشم از ید بر هم گذارند و کژی و کاستی را دشوار دارند و از آن برکنار زیند. او با مردمان مدینه به خوبی رفتار کرد تا آنجا که گفت: هر که زنا کند، ناباور است، هر که دزدی کند ناباور است و هر که در ناباوری این دو گمان روا دارد، ناباور.

ابوحزمه سه ماه در مدینه ماند.

کشته شدن ابوحزمه خارجی

آنگاه ابوحزمه مردمان مدینه را پدرود داد و به ایشان گفت: ای مردمان مدینه، ما به سوی مروان بیرون می‌رویم. اگر پیروز شویم، درباره برادران تان به داد رفتار کنیم و ایشان را وادار به پیروی از روش پیامبران سازیم. اگر آن پیش آید که شما می‌پسوسید «ستم‌کاران به زودی بدانند که با کدام سرنوشت رو به رو خواهند گشت» (شعراء ۲۲۷/۲۶).

سپس روانه شام گشت. مروان چهار هزار سواره از لشکریان خود گزین کرد و عبدملک بن محمد بن عطیه سعدی (سعد هوازن) را به فرماندهی بر ایشان گمارد و

ایشان را فرمود که شتابان بر سر دشمنان تازند و با خارجیان پیکاری گران آغازند. اگر چیره شوند، روانه گردند تا به یمن رسند و در آنجا با عبدالله بن یحیی «جوینده راستی» نبرد بازند.

پسر عطیه رهسپار شد و در وادی قُزی با ابوحمزه دیدار کرد. ابوحمزه به یاران خود گفت: با ایشان پیکار نیازید تا ایشان را بیازمایید. یاران ابوحمزه آواز دادند: درباره قرآن و کاربرد آن چه می‌گویید؟ پورعطیه گفت: آن را در ته جوال‌ها می‌اندازیم. گفتند: درباره دارایی پسر بی‌پدر چه می‌گویید؟ گفت: دارایی‌شان می‌خوریم و مادرش می‌گوییم. پرسش‌های دیگر کردند و چنین پاسخ شنیدند. چون گفتار او شنیدند، به پیکار با او گراییدند تا شب فرارسید و آواز دادند: ای پسر عطیه، دریغ از تو! خدا شب را هنگام آرامش و آسایش ساخته است؛ برآمای. او نپذیرفت و با ایشان پیکار آزمود تا شکست‌شان داد و کشتارشان کرد. آن کسان از یاران ابوحمزه که هنوز کشته نشده بودند، گریختند و به شهر مدینه ریختند. ایشان را فروگرفت و کشتار کرد. ابن عطیه به مدینه شد و یک ماه در آنجا ماند.

از آن کسان که با ابوحمزه کشته شدند، عبید عزیز قرآن‌خوان مدنی شناخته به «یشکست» یا «بی‌شکست» بود که دستور زیان تازی می‌دانست و از مدینه بود و باور خارجیان می‌داشت و چون ابوحمزه به مدینه شد، بدو پیوست و چون خارجیان کشته شدند، با ایشان جان باخت.

کشته شدن عبدالله بن یحیی

چون پورعطیه در مدینه یک ماه ماند، به یمن درکشید و به جای خود ولید بن عروة بن محمد بن عطیه را برگمارد و در مکه مردی شامی را گذارد و به یمن روانه‌د. عبدالله بن یحیی (جوینده راستی) در صنعاء بود که گزارش آمدن او را شنید. با همراهان خود رو به سوی او آورد. وی و پورعطیه دیدار و کارزار کردند. پوریحیی کشته شد و سرش را به شام به نزد مروان بردند و ابن عطیه روانه صنعاء گشت.

کشته شدن ابن عطیه

چون پورعطیه به سوی صنعاء رهسپار شد، به درون آن رفت و در آن ماندگار گشت. مروان برای او نامه نوشت و فرمود که به سوی وی شتابد تا روانه حج گزاردن با مردمان گردد. به فرمان مروان با دوازده مرد، سرپرستی کار حج‌گزاری را به دست گرفت و چهل هزار تن با او بودند. روان شد و سوارگان و سپاهیان خود را در صنعاء فروهشت و پشت سر گذاشت و در دامنه کوهستان فرود آمد. دو پسر جهانه مرادی و گروهی انبوه به نزد او آمدند و به وی و یارانش گفتند: شما دزدانید. پورعطیه فرمان خویش بیرون آورد و گفت: اینک فرمان سروی خدا گرایان است و من پسر عطیه‌ام. گفتند: این یاوه است؛ شما دزدانید. ابن عطیه به سختی با ایشان کوشید تا ساغر مرگ سرکشید.

کشتار قحطبه از مردم گرگان

در این سال قحطبه بیش از سی هزار تن از مردم گرگان را کشتار کرد. چگونگی آنکه پس از کشته شدن نباته بن حنظله به وی گزارش رسید که می‌خواهند بر او بیرون آیند. چون این گزارش به او رسید، به درون ایشان رفت و بررسی‌شان کرد و کسانی را که یاد کردیم، از دم تیغ بی‌دریغ گذراند. نصر که در قومن بود، روانه شد تا در «خواری ری» فرود آمد. ابن هبیره که با گروهی از مهتران خراسان در واسط به سر می‌برد، به او یاری می‌ساخت. کار بر او گران آمد و او به وی گفت: من به خراسانیان چندان دروغ گفتم که اکنون هیچ یک از ایشان گفتار مرا راست نمی‌شمارد. ده هزار مرد جنگی به یاری من فرست پیش از آنکه فرستادن صد هزار شمشیرزن هیچ به کار نیاید. پورهبیره فرستادگان نصر را به زندان افکند. نصر برای مروان پیام فرستاد: من شماری از مهتران خراسان را به نزد پورهبیره فرستادم که گزارش کار مردم را به او دهند و آگاهش سازند که در اینجا با چه نهادمانی روبه‌رویم؛ از او خواستم که نیروهای کمکی برای من بفرستد ولی او فرستادگان مرا به زندان افکند و هیچ کسی به

یاری‌ام نفرستاد. داستان من به سان کسی است که او را از خانه‌اش به اتاقش بیرون رانند و از اتاقش به صحن خانه‌اش روانه کنند و از آنجا به زیر سایه خانه‌اش بمانند. اگر کسی خود را بدو رساند و یاری‌اش کند، امید آن باشد که به خانه‌اش بازگردد و خانه برایش بماند ولی اگر او را به کوچه کوچاندند، نه خانه‌ای برایش ماند نه سایه دیواری. مروان برای پورهییره نامه نوشت و او را فرمود که نیروهای کمکی برای نصر بفرستد؛ برای نصر نیز نوشت و از این فرمان آگاهش ساخت. پورهییره ارتشی انبوه آماده کارزار کرد و فرماندهی آن را به ابن غطیف داد و آن را به یاری نصر گسیل کرد.

یاد چند رویداد

جنگ تابستانی را در این سال ولید بن هشام برگزار کرد. او در عمق فرود آمد و دژ مرعش را پایه گذارد. هم در این سال بیماری واگیر سراسر بصره را در نوشت.

حج را در این سال محمد بن عبدملک بن مروان با مردم گزارد. او فرماندار مکه و مدینه و طایف بود. بر عراق یزید بن هبیره بود، بر دادگستری کوفه حجاج بن عاصم محاریبی، بر دادگستری بصره عباد بن منصور و فرمانرانی خراسان به گونه‌ای که فراموشیم.

ابوجعفر [طبری] در اینجا چنین یاد کرده است که حج را محمد بن عبدملک، فرماندار مکه و مدینه، گزارد. پیش‌تر گفته بود که فرماندار مدینه عروه بن ولید بود. نیز در پایان ۱۳۱/ ژوئن ۷۴۹م یاد کرده است که عروه فرماندار مکه و مدینه و طایف بود و او در این سال با مردم حج گزارد.

در این سال اینان درگذشتند: ابوجعفر یزید بن قعقاع قاری برده عبدالله بن عباس که در مدینه مرد، نیز گویند: او در قدید «برده ابوبکر بن عبدرحمان» خوانده شد، ایوب بن ابی تمیمه سختیانی که برخی گویند: به سال ۷۳۷/۱۱۹م مرد و ۶۳ سال زیست، اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحه انصاری که گویند به سال ۷۴۹/۱۳۲م مرد یا به سال ۷۵۱/۱۳۴م از جهان رفت و کنیه‌اش ابونجیح بود، محمد بن مخرمه بن سلیمان در ۷۰

سالگی، ابووجره یزید بن عبید سعدی، ابوحویرث، یزید بن ابی ملک همدانی، یزید بن رومان، عکرمه بن عبدرحمان بن حارث بن هشام، عبد عزیز بن رُفیع به نام ابو عبدالله مکی فقیه که نزدیک یک صد سال بزیست و هیچ زنی تاب ماندن با او نداشت از پس با زنان همبستر می شد، اسماعیل بن ابی حکیم دبیر عمر بن عبدعزیز، یزید بن ابان شناخته به نام «یزید رشک» شناخته با نشان «قَسَام» (بخشگر) بصره، حفص بن سلیمان بن مغیره که در سال ۶۹۹/۸۰ م از مادر بزد و قرائت عاصم را گزارش می کرد.

[واژه تازه پدید]

رُفَیع: به ضم رای بی نقطه، فتح فاء و در پایان عین بی نقطه.

رویدادهای سال صد و سی و یکم هجری

(۷۴۸-۷۴۹ میلادی)

مرگ نصر بن سیار

در این سال نصر بن سیار در ساوه نزدیک ری درگذشت. انگیزه رفتنش بدانجا آن بود که نصر پس از کشته شدن نیاته به «خوار ری» شد که فرماندارش ابوبکر عقیلی بود. قحطبه پسرش حسن بن قحطبه را در محرم ۱۳۱/ سپتامبر ۷۴۸م همراه ابوکامل و ابوقاسم محرز بن ابراهیم و ابوعباس مروزی به نزد نصر فرستاد. نخست پسرش حسن رفت و سپس این سه تن. چون اینان به حسن نزدیک شدند، ابوکامل از لشکر بیرون رفت و به یک سوی گرایید و به نصر پیوست و همراه او گشت و جایگاه سپاهیان را که فروهشته بود، به او گزارش داد. نصر سپاهی بر سر او فرستاد؛ لشکریان قحطبه گریختند و چیزی از کالاهای خود فروهشتند و یاران نصر آنها را برداشتند. نصر فرستاده‌ای با نامه به نزد ابن هبیره گسیل کرد که ابن غطیف در شارسان ری راه بر او بگیرد و کالاهای او را ستاند و به نزد پور هبیره فرستاد. نصر بر آشفت و گفت: هان به خدا که پور هبیره را فروهلم و پایمال سازم چنان که بی گمان بداند که پشیزی نمی‌ارزد. ابن غطیف همراه سه هزار مرد جنگی بود. او را ابن هبیره به سوی نصر فرستاده

بود. او ماندگار شارسان ری شد و به نزد نصر نرفت. نصر به راه افتاد تا در شارسان ری فرود آمد و فرماندار آن حبیب بن یزید نهشلی بود. چون نصر به آنجا رسید، ابن غطفان از آن راه کنار کشید و به سوی اصفهان به نزد ابن عامر گرایید. چون نصر به ری آمد، دو روز ماند و بیمار شد چنان که او را برمی گرفتند و بدین سوی و آن سو می بردند. چون به ساوه رسید، چشم از جهان فروپوشید و چون او مرد، یارانش به درون همدان شدند. درگذشت او دوازده شب گذشته از ربیع الاول / ۹ نوامبر ۷۴۸ م بود. زندگی اش ۸۵ سال به درازا کشید. گویند: چون نصر از خوار ری به سوی ری درکشید، به درون ری نرفت بلکه به بیابان میان ری و همدان شد و در آنجا مرد.

درو نشد قحطبه به ری

چون نصر بن سیار درگذشت، حسن بن قحطبه، خزیمه بن خازم را به سمتان فرستاد. قحطبه از گرگان رهسپار شد و زیادهای زراره قشیری را پیشاپیش روانه ساخت. او از پیروی ابومسلم پشیمان شده بود. از این رو دست از یاری قحطبه برداشت و راه اصفهان در پیش گرفت بدین بویه که به نزد عامر بن ضُبَّاره آید. قحطبه، مسیب بن زهیر ضَبَّی را گسیل داشت که فردا پس از نماز دگر به او رسید و با او جنگ در پیوست. زیاد شکست خورد و همه کسانی که او را همراهی می کردند، کشته شدند و مسیب بن زهیر به نزد قحطبه بازگشت.

سپس قحطبه روانه قومن شد که فرماندار آن پسرش حسن بن قحطبه بود. خزیمه بن خازم به سمتان آمد و قحطبه پسرش حسن را به ری فرستاد. به حبیب بن بدیل نهشلی و همراهانش از شامیان گزارش رسید که حسن روی بدان سامان آورده است. ایشان از ری بیرون شدند و حسن در ماه صفر / اکتبر ۷۴۸ م به درون آن شد و چندان ماند که پدرش فرارسید. چون قحطبه به ری رسید، برای ابومسلم نامه نگاشت و او را از چگونگی رویدادها آگاه ساخت.

چون کار عباسیان در شارسان ری استوار گشت، بیشینه مردم آن بیرون گریختند زیرا سفیانی بودند و آب در آسیاب امویان می ریختند. ابومسلم فرمود که زمین ها و

خانه‌ها و دارایی‌های ایشان فروگیرند. چون از حج بازگشتند، به سال ۷۴۹/۱۳۲ - ۷۵۰م در کوفه ماندند و سپس برای سفاح (دژخیم) نامه نوشتند و از بیداد ابومسلم ناله برآوردند. سفاح فرمان داد که دارایی‌هایشان را به ایشان برگرداند. ابومسلم پاسخ نگاشت و او را از ایشان آگاه ساخت و گزارش داد که بدسگال‌ترین دشمنان همینانند. دژخیم گفتار او ننیوشید و بومسلم را سوگندان داد که دارایی‌هایشان را بدیشان بازگرداند؛ بومسلم چنان کرد.

چون قحطیه به درون ری شد و در آن ماندگار گشت، کار آن را با دوراندیشی و هوشیاری و پاسداری فروگرفت و بر راه‌ها نگهبانان گماشت چنان که هیچ کس جز با پروانه^۱ او نتوانستی بیرون رفت یا به درون آمد. او در شارسان ری ماندگار شد. به وی گزارش رسید که در دمتی دسته‌هایی از خارجیان و چالوک‌ها^۲ هستند که در آنجا فراهم آمده‌اند. ابوعون را با سپاهی گشن بر سر ایشان فرستاد. او با ایشان کارزار آغاز نهاد و ایشان را به نبشته خداوند و شیوه رفتار پیامبر وی و تن سپردن به فرمانرانی خاندان پیامبر خدا (ص) خواند. از او نپذیرفتند و او با ایشان به پیکار برخاست و به سختی جنگید تا برایشان پیروز گشت. شماری از ایشان دژگزین شدند تا ابوعون زینهارشان داد و ایشان به سوی او بیرون آمدند؛ برخی با او ماندند و برخی پراگندند.

ابومسلم برای اسپهبد طبرستان نامه نوشت و او را به فرمانبری و بازدهی خواند. او پذیرفت. برای مسمغان خداوندگار دنیاوند همان را نوشت و پاسخ آمد: تو خارجی هستی و به زودی برافتی.

ابومسلم برآشت و برای موسی بن کعب که ماندگار شارسان ری بود، نامه نوشت و فرمود که به سوی او رهسپار شود و با او کارزار آزماید تا تن به فرمان دهد. موسی بر سر مسمغان شتافت و پیک و پیام به نزد او فرستاد ولی او از فرمانبری و بازدهی سر

۱. پروانه: دلیل، حاجب، جواره اجازه. سعدی می‌گوید:

دوئی سرت بیوسم و در پنایت اوفتم

پروانه را چه حاجت پروانه دخول

۲. چالوک: دویش، دزد، راهزن. گویا واژه‌ای پهلوی است که تازیان «صلوک» خوانند و به صعلایک جمع بندند.

بر تافت. موسی بر سر او ماندگار گشت ولی کاری نیارست کرد چه کشور او در جایی تنگ و استوار بود و راه‌هایی «دُشوار گذر» می‌داشت. مسمغان هر روز گروه انبوهی از دیلمیان را به نبرد او بیرون می‌فرستاد و با او در لشکرگاهش به جنگ درمی‌ایستاد. راه‌ها را بر او گرفت و خواروبار بازداشت و کشتگان و زخمیان در میان یاران موسی افزون گشتند.

چون دید که بر آماجی دست نیابد، به ری بازگشت. مسمغان تا روزگار منصور «دوبولی» استوار و پایدار بود؛ او سپاهی گران به فرماندهی حماد بن عمرو بر سرش فرستاد که دنیاوند بر دست وی گشوده گشت.

چون نامه قحطبه به ابومسلم رسید و گزارش داد که در شارسان ری فرود آمده است، ابومسلم (به گفته برخی) از آن کوچید و از مرو درکشید و ماندگار نیشابور گشت و خان و مان بدانجا اندر چید.

اما قحطبه، او پسرش حسن را سه شب پس از فرود آمدن در شارسان ری، به همدان گسیل کرد. چون رو به سوی آن آورد، مالک بن ادهم و شامیان و خراسانیان ماندگار در همدان از آن بیرون شدند و به نهاوند رفتند و در آنجا ماندند. بسیاری از مردمان از او جدا گشتند و حسن به درون همدان شد و از آنجا به دنیاوند رفت و در چهارفرسنگی شهر فرود آمد. قحطبه، ابوجهم بن عطیه (وابسته باهله) را با هفتصد مرد جنگی به یاری او فرستاد و او کار به درازا کشاند تا برگرد شهر چرخید و ایشان را در میان گرفت.

کشته شدن عامر بن ضباره

درو نشد قحطبه به اصفهان

انگیزه کشته شدنش این بود که چون عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر از ابن ضباره شکست خورد، گریزان رو به خراسان گذارد و راه کرمان را به سوی آن در پیش گرفت. عامر در پی او روان شد. گزارش کشته شدن نباته در گرگان به ابن هبیره رسید. چون گزارش به او رسید، به ابن ضباره و به پسرش داوود بن یزید بن عمر بن هبیره

نوشت که به نزد قحطبه رهسپار شوند. این دو در کرمان بودند؛ با پنجاه هزار مرد جنگی روان شدند و در اصفهان فرود آمدند؛ به ارتش ایشان «سپاه سپاهان» گفته می‌شد.

قحطبه شماری از فرماندهان را به سرکردگی سراسری مقاتل بن حکیم عکّی به سوی ایشان فرستاد. اینان روانه شدند تا در قم فرود آمدند.

به پورضباره گزارش رسید که حسن بن قحطبه در نهاوند فرود آمده است تا به کسانی از یاران مروان که در آنجا بودند یاری رساند. عکّی از قم برای قحطبه پیام فرستاد و این را به او گزارش داد. قحطبه از روی روانه شد تا به مقاتل بن حکیم عکّی پیوست. سپس روانه شد. ایشان و ابن‌ضباره و داوود بن یزید بن هبیره رهسپار شدند. شمار سپاهیان قحطبه بیست هزار بود که خالد بن برمک در میان ایشان به سر می‌برد. لشکریان ابن‌ضباره به صدهزار یا صد و پنجاه هزار برمی‌آمدند. قحطبه فرمود که قرآنی بر سر نیزه کردند؛ آنگاه آواز داد: ای شامیان، شمارابه این نبشته می‌خوانیم! او را دشنام دادند و سخنان زشت گفتند.

قحطبه به یارانش پیام داد و فرمود که تاختر آورند. عکّی برایشان تاختر و مردم به شور آمدند. چندان جنگی میان ایشان رخ نداد که شامیان شکست یافتند و به سختی کشتار شدند. ابن‌ضباره رو به گریز نهاد تا به درون لشکرگاه خود شد و قحطبه به پیگرد او پرداخت. ابن‌ضباره پیاده شد و آواز داد: زی من آید! زی من آید! مردم از گرد او گریختند و داوود بن هبیره رو به گریز نهاد و درباره ابن‌ضباره پرسش کرد. گفتند: گریخت. گفت: خدا از میان ما دو تن، آن را که بدترین بازگشت‌گاه دارد، نفرین فرستاد! کوشید تا باده مرگ نوشید.

لشکرگاه او را فرو گرفتند و اندازه‌های بی‌کران از جنگ‌افزار و خواروبار و ستور و دام و بردگان و کالاهای به‌چنگ آوردند. دیده نشده بود که لشکری به چپاول رود و این همه زرو سیم و دارایی و خواسته‌های فراوان (به سان یک شارسان) داشته باشد. در آن چندان می‌تاب و نی و ساز و تبیره دیدند که شماره کردن نیازستند و آماردن نتوانستند.

قحطبه گزارش پیروزی برای پسر حسن (که ماندگار نهاوند بود)، بنوشت. این پیکار در ماه رجب / مارس ۷۴۹م رخ نمود.

جنگ قحطبه با مردم نهاوند

درو نشد وی بدان

چون ابن ضباره کشته شد، قحطبه این را برای پسرش حسن بنوشت و او نهاوند را در میان می‌داشت. چون نامه پدرش به او رسید، وی و لشکریان او تکبیر گفتند و کشته شدن او را به آواز بلند گزارش دادند. عاصم بن عمیر سعدی گفت: اینان آواز مرگ او برداشتند مگر که این را راست و درست انگاشتند. به سوی حسن بن قحطبه شوید که تاب پایداری در برابر او را ندارید. به هر جا می‌خواهید، بروید پیش از آنکه پدرش بیاید یا نیروهای کمکی به یاری او شتابند.

پیادگان گفتند: شما سوار بر اسب می‌روید و ما فرومی‌هید؟ مالک بن ادهم باهلی به وی گفت: نمی‌روم تا قحطبه فراز آید.

قحطبه بیست روز بر اصفهان ماند. سپس روانه شد و در نزد پسرش در نهاوند فرود آمد و مردم آن را برای سه ماه در میان گرفت: شعبان، رمضان، شوال / آوریل، مه، ژوئن ۷۴۹م. بر ایشان کشکنجیرها گمارد و کس به نزد خراسانیان ماندگار در نهاوند فرستاد و زینهارشان داد ولی این پیشنهاد واخورد و در ایشان کارگر نیفتاد.

سپس همین پیام را برای شامیان فرستاد. از او پذیرفتند و زینهارش را پاسخ گفتند و کس به نزد او فرستادند و پیام دادند که مردم شارسان را با پیکار از ایشان سرگرم بدارد تا دروازه برزن خود بگشایند. قحطبه نبوشید و با ایشان به سختی کوشید. شامیان دروازه خود را گشودند. چون خراسانیان چنان دیدند، درباره انگیزه بیرون رفتن‌شان پرسیدند و شامیان گفتند: برای خود و برای شما زینهار گرفتیم. سران خراسان بیرون آمدند. قحطبه هر یک از ایشان را به یکی از فرماندهانش داد و سپس فرمود که آواز برآوردند: هر کس اسیری از این بیرون آمدگان به نزد ما دارد، گردنش زند و سرش به نزد ما آورد. چنان کردند و هیچ کس از میان گریختگان از ابومسلم نماند مگر که در آن روز کشته شد به جز شامیان که قحطبه به پیمان خود با ایشان پای‌بند ماند و رهانشان ساخت و از ایشان

سوگندان گرفت که هیچ دشمنی را بر او نشوراندند. هیچ یک از ایشان را نکشت.

گشودن شهر زور

سپس قحطبه ابوعون عبدملک بن یزید خراسانی و مالک بن طرافه خراسانی را با چهار هزار مرد جنگی به شهر زور فرستاد که فرماندارش عثمان بن سفیان بود. فرماندهی پیشاهنگان عبدالله بن مروان به دست داشت. ایشان در بیستم ذی حجه / ۱۰ ژوئیه ۷۴۹م در دو فرسنگی شهر زور فرود آمدند و یک شبانه روز پس از فرود آمدن، با عثمان کارزار کردند. عثمان و یاران وی شکست خوردند و او خود کشته شد و ابوعون در سرزمین موصل ماندگار گشت.

برخی گویند: عثمان کشته نشد بلکه به سوی عبدالله بن مروان گریخت. ابوعون لشکرگاهش را به تاراج داد و یارانش رابه سختی کشتار کرد و قحطبه سپاهیان به یاری ابوعون فرستاد چنان که رزمندگان به سی هزار جنگاور برآمدند.

چون گزارش ابوعون به مروان بن محمد رسید (و او در حِزّان بود)، از آنجا با سپاهیان شامی و موصلی و جزیری رهسپار شد و امویان همگی با او به راه افتادند. روی به ابوعون آورد و در زاب مهتر فرود آمد. ابوعون بازمانده ذی حجه [۱۳۱] و محرم ۱۳۲ / ژوئیه - اوت ۷۴۹م را در شهر زور گذراند.

رهسپاری قحطبه به سوی ابن هییره در عراق

چون بر پور هییره فرماندار عراق، پسرش داوود (گریزان از حُلوان) فرارسید، یزید با سپاهیان بی شمار به سوی قحطبه رهسپار شد و حوثره بن سهیل باهلی او را همراهی کرد. مروان او را به یاری پور هییره گسیل کرده بود. ابن هییره روانه شد تا در جلولای وقیع فرود آمد و سنگرهایی را کاوید که ایرانیان در روزهای جنگ جلولاء در برابر تازیان کنده بودند. در آنجا ماندگار شد. قحطبه رهسپار شد تا در قرماسین فرود آمد؛ سپس روانه حُلوان و از آنجا به خانقین شد و به عکبرا آمد و از دجله گذشت و رفت تا به

به «دِ مِشّا» نرسیده به انبار رسید. ابن هبیره با همراهانش کوچید و روی به کوفه آورد تا با قحطبه پیکار آزمایشد. حوثره با پانزده هزار شمشیرزن به کوفه آمد. برخی گویند: حوثره از پورهیبره جدا نشد.

قحطبه دسته‌هایی از یاران خود را به انبار و جز آن فرستاده و فرمود که آنچه کشتی در آنجا بینند، به سوی دِ مِشّا فرود آورند تا از فرات بگذرند. ایشان همه کشتی‌ها را به نزد او آوردند. قحطبه فرات را از دِ مِشّا برید و به باختر آن درکشید. سپس روانه کوفه شد تا به آنجایی رسید که پورهیبره در آن بود. در این زمان سال به پایان رسید.

یاد چند رویداد

حج را در این سال ولید بن عروه بن محمد بن عطیه سعدی (برادرزاده عبدملک بن محمد کشنده ابوحمز) فرماندار حجاز برگزار کرد. چون به ولید گزارش رسید که عمویش عبدملک را کشته‌اند، به سوی کشنده‌گان او رهسپار شد و ایشان را به سختی کشتار کرد و شکم زنان‌شان را درید و کودکان را سر برید و هر که را توانست، به آتش سوخت یا به خاک و خون کشید.

بر عراق یزید بن عمر بن هبیره بود، بر دادگستری کوفه حجاج بن عاصم محاری و بر دادگستری بصره عبّاد بن منصور ناجی.

در این سال اینان درگذشتند: منصور بن معتمر سلمی (ابو عتاب کوفی) و جبلة بن ابی داوود عتکی وابسته ایشان (برادر عبد عزیز بن داوود) با کنیه ابو مروان که او را بومسلم سر برید.

رویدادهای سال صد و سی و دوم هجری

(۷۴۹-۷۵۰ میلادی)

نابودی قحطبه

شکست پورهییره

در این سال قحطبه بن شیبب نابود شد.

انگیزه نابودی اش این بود که قحطبه از فرات گذر کرد و به کراته باختری آن رسید و این هشت روز گذشته از محرم / ۲۷ اوت ۷۴۹م بود. ابن هییره در این هنگام بر دهانه فرات از پهنه فلوجه بالا در بیست و سه فرسنگی کوفه اردو زده بود. گریختگان سپاه ابن ضباره بر پیرامون او گرد آمدند. مروان حوثره باهلی را به یاری او فرستاد. حوثره باهلی و دیگران به پورهییره گفتند: قحطبه روانه گشته است و آهنگ کوفه دارد؛ تو روانه خراسان شو، بدان سو گرای و او را به مروان و مروان را بدو گذار زیرا تو او را درهم خواهی شکست و او به ناچار سر در پی تو خواهد گذاشت. گفت: هرگز کوفه را رها نکند و به پیگرد من پردازد. رای درست آن است که پیش از او خود را به کوفه رسانم. او

در جایگاه مداین از دجله گذشت و آهنگ کوفه کرد. بر بال راست سپاهیان خود حوثره را گمارد و او را فرمود که زی فرات شتابد. دو سوی رزمنده بر دو کرانه فرات می پویندند. قحطبه گفت: رهبر مرا فرموده است که در این جایگاه جنگی رخ دهد و پیروزی سر بر سینه شما نهد.

قحطبه در جباریه فرود آمد و مردم او را بر پایایی رهنمون گشتند. از آن گذر کرد و با حوثره باهلی و محمد بن نباته نبرد آزمود. شامیان شکست خوردند و خراسانیان قحطبه را گم کردند. یارانش گفتند: هر کس در نزد خود فرمانی از قحطبه دارد، ما را از آن بیاگاهاند. مقاتل بن مالک عتکی گفت: شنیدم که قحطبه می گوید: اگر برای من پیشامدی رخ نماید، پسر من حسن به فرماندهی برآید.

مردم برای حسن بن قحطبه با برادرش حمید بن قحطبه بیعت کردند. پدرش او را با گروهی به جنگ در سویی گسیل کرده بود. کس به نزد او فرستادند و او را فراز آوردند و کار بدو سپردند.

چون قحطبه را گم کردند، به جست و جوی او برخاستند و او را در درون جویباری یافتند؛ در کنار او حرب بن سالم بن احوز یافت شد و هر دو کشته بودند. گمان بر این رفت که هر یک آن دیگری را کشته است.

برخی گویند: معن بن زایده به هنگام گذر کردن قحطبه از فرات، شمشیری بر شاهرگ گردنش زد که در آب افتاد و او را بیرون آوردند. گفت: چون بمیرم، دو دستم را ببندید و مرا در آب افکنید تا مردم از کشته شدن من آگاه نکرده باشند.

خراسانیان پیکار کردند و محمد بن نباته با شامیان شکست یافتند و قحطبه مرد و پیش از مرگ خود گفت: چون به کوفه روید، وزیر خاندان محمد، ابوسلمه خلل باشد؛ این کار بدو سپارید.

برخی گویند: قحطبه در آب خفه شد.

چون حوثره باهلی و پورضباره شکست یافتند، به پورهیره پیوستند و پورهیره از گزند شکست ایشان شکست خورد و گریخت و همگی روی به واسط آوردند و لشکرگاه خود را رها ساختند و آنچه دارایی و جنگ افزار و زر و خواسته بود، به جای

هشتند. چون حسن بن قحطبه به کار برخاست، فرمود که آنچه را در لشکرگاه است، بیامارند.

برخی گویند: حوثره در کوفه بود که گزارش درهم شکسته شدن پورهبیره بدو رسید و او با همراهانش به سوی وی پویید.

بیرون آمدن محمد بن خالد با جامه سیاه در کوفه

در این سال محمد بن خالد بن عبدالله قسری با درفش و جامه سیاه در کوفه بیرون آمد و کارگزار پورهبیره را از آن بیرون راند و سپس حسن بن قحطبه فرارسید و به درون این شهر شد.

از گزارش های او اینکه محمد بن خالد شب عاشورا / ۲۹ اوت ۷۴۹م با درفش و جامه سیاه (شعار عباسیان) بیرون آمد و فرماندار کوفه زیاد بن صالح حارثی و فرمانده پاسانانش عبدرحمان بن بشیر عجلی بودند. محمد به سوی کاخ فرمانداری رهسپار شد و زیاد و همراهان شامی اش از آن کوچیدند و محمد به درون کاخ شد. حوثره گزارش را شنید و روانه کوفه گشت. چون گزارش به یاران محمد رسید، بیشینه ایشان از او جدا شدند و او با گروه اندکی از شامیان ماند و از یمانیان آنان که از گرد مروان خر پیراگنده بودند با او ماندند و بردگانش در کنار او ایستادند. ابوسلمه خلال (که هنوز آشکار نشده بود)، برای محمد پیام فرستاد که از کاخ بیرون رود. او از حوثره باهلی و همراهانش می هراسید. هنوز کسی از دو سوی رزمنده، گزارش مرگ قحطبه را نشنیده بود. محمد پیشنهاد بیرون رفتن را نپذیرفت. حوثره شنید که یاران محمد از گردش پیراگنده اند؛ از این رو برای رهسپاری به سوی او آماده گشت.

همچنان که محمد در کاخ بود، یکی از پیشاهنگانش به نزد وی آمد و گفت: سپاهیان از شام فرارسیده اند. او شماری از بردگانش را به رویارویی ایشان فرستاد. شامیان آوازشان دادند: ما از مردمان بجیله ایم و در میان ما ملیح بن خالد عجلی است؛ آمده ایم که به زیر فرمان سرور درآئیم؛ اینان به درون شهر شدند. سپس لشکری انبوه تر آمد که جهم بن اصفح کثانی در میان آن بود. آنگاه سپاهی گران تر از آن یکی آمد که

مردی از خاندان بجدل با او بود. چون حوثره این کار یاران خود را دید، به سوی واسط کوچید. محمد بن خالد همان شب نامه‌ای برای قحطبه نگاشت چه از مرگ او آگاهی نداشت و او را چیره شده بر کوفه می‌انگاشت.

پیک به نزد حسن بن قحطبه آمد. چون نامه محمد بن خالد را بدو داد، حسن آن را بر مردم خواند و سپس به سوی کوفه درکشید. محمد روز آدینه و شنبه و یکشنبه در کوفه ماند و حسن بامداد روز دوشنبه به سوی او رفت.

برخی گویند: حسن بن قحطبه پس از شکست پورهیره، به کوفه روی آورد و فرماندار آن عبد رحمان بن بشیر عجلی بود که از آن گریخت. محمد بن خالد پرچم و جامه سیاه برافراشت و با یازده تن بیرون آمد و از مردم بیعت ستاند. فردای آن روز حسن به درون شهر آمد. چون حسن و یارانش به درون آن شدند، به نزد ابوسلمه (که در میان بنی سلمه بود)، رفتند و او را بیرون آوردند. او دو روز در نخله اردو زد و سپس به حمام اعین کوچید و حسن بن قحطبه را برای پیکار با بن هبیره گسیل واسط کرد. مردمان با ابوسلمه حفص بن سلیمان وابسته سبیع (که بدو نام «وزیر خاندان محمد» داده بودند)، بیعت کردند. او محمد بن خالد بن عبدالله را بر کوفه گمارد. به او فرمانران و رهبر گفته می‌شد تا ابوعباس خوتریز پدیدار گشت.

حمید بن قحطبه را با فرماندهان به مداین فرستاد و مستب بن زهیر و خالد بن برمک را به دیرقنی و مهلبی و شهرحیل را به عین تمر و بشام بن ابراهیم بن بسام را به اهواز که عبد واحد بن عمر بن هبیره بر آن فرمان می‌راند. چون بشام به اهواز آمد، عبد واحد از آن کوچید و به سوی بصره گرایید و این پس از کارزار با بسام و شکست خوردن از او بود. به سوی بصره سفیان بن معاویه بن یزید بن مهلب را به فرمانداری آن گسیل کرد. او هنگامی به شهر بصره رسید که سلم بن قتیبه باهلی به نمایندگی از پورهیره بر آن فرمان می‌راند و عبد واحد بن هبیره بدو پناهیده بود. یاد این از پیش برفت.

او سفیان بن معاویه را به نزد سلم فرستاد و فرمان داد که از کاخ فرمانداری به

جای دیگری شود. به او آگاهی داد که از ابوسلمه چه فرمانی فرارسیده است. سلم سر برتافت و قیسیان و مضریان و امویان ماندگار بصره را گرد آورد. سفیان همه یمنیان و هم پیمانان شان از ربیع و جز ایشان را گرد آورد. فرماندهی از فرماندهان ابن هبیره به نزد ایشان آمده بود که او را با دو هزار مرد جنگی از کلییان به یاری سلم فرستاده بود. سلم به بازار شتر فروشان آمد و سواران را به کوچه های بصره فرستاد و آواز داد: هر که سر بریده ای آورد، او را پانصد درم دهم و هر که اسیری آورد، هزار درم.

معاویه بن سفیان بن معاویه با مردم ربیع و ویژگیان خود رهسپار شد. سواران تمیم را با او دیدار افتاد، معاویه کشته شد و سرش را به نزد سلم آوردند. فرمود که به کشنده اش ده هزار [درم: ۷۰۰-۲۹۰ گرم سیم، برابر با ۵۰۰-۱۳۰ ریال] دادند. سفیان از رنج کشته شدن پسرش درهم شکسته شد و روبه گریز نهاد. پس از آن از نزد مروان خر چهار هزار مرد جنگی به نزد سلم آمدند. خواستند باز ماندگان او را چپاول کنند. با ایشان به سختی جنگید و کشتگان در میان شان رو به فزونی نهادند و ازدیان شکست خوردند و خانه های شان به تاراج رفت و زنان شان به اسیری افتادند و تازش گوان سه روز در کار ویرانگری خانه ها بودند. سلم همچنان در بصره بود تا گزارش کشته شدن ابن هبیره به او رسید. در این زمان از آن بیرون رفت. ماندگاران بصره از خاندان حارث بن عبدالمطلب گرد محمد بن جعفر را گرفتند و او را به رهبری خود برگزیدند. چند روزی کوتاه بر ایشان فرمان راند تا ابومالک عبدالله بن اسید خزاعی به نمایندگی از ابومسلم فرازسید. چون ابوعباس درخیم فراز آمد، سفیان بن معاویه را بر آن گمارد.

[یاد چند رویداد]

در این سال مروان، ولید بن عروه را از مدینه برداشت و برادرش یوسف بن عروه را در ماه ربیع الاول / نوامبر ۷۴۹م بر آن گماشت.
هم اکنون فرمانروائی خاندان اموی از امپراتوری اسلامی برافتاد.

پایه گذاری فرمانرانی عباسیان

بیعت با ابوعباس دژخیم

(بعد از هزار ماه که صد نسل سینه زن^۱)

از جور هر یزید خروشید: یا حسین!

عباسیان،

این وارثان خون خلاق، به جور و جهل،

کردند فتنه‌ای که به یک ساله مرد و زن

از حسرت گذشته خروشید: یا یزید!

(م. آرم)

در این سال در ماه ربیع الاول / اکتبر ۷۴۹م با ابوعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس به خلیفگی بیعت کردند. گویند: ۱۳ ربیع الاول / ۳۰ اکتبر ۷۴۹م بود. باز گویند: در جمادی الاول / دسامبر ۷۴۹م بود.

آغاز این کار چنان بود که پیامبر خدا (ص) به عباس بن عبدالمطلب آگاهی داد که خلیفگی به فرزندان او خواهد رسید. از آن پس پیوسته فرزندان او، فرمانرانی را می‌پیوسیدند و درباره آن در میان خود به راز و گفت و گو می‌کردند.

آنگاه ابوهاشم بن حنفیه به شام بیرون شد و محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را دیدار کرد و به وی گفت: ای پسرعم، در نزد من دانشی است که فرا تو گویم^۲ و امیدوارم که آن را به هیچ روی به کسی نگوئی: این کاری که مردمان می‌پیوسند، به دست شما یان

۱. سخنسرا به این آیه قرآن گرمی چشم دارد که: شب قدر از هزار ماه بهتر است (سورة القدر / ۳/۹۷). روزگار فرمانرانی امویان هزار ماه بود، یعنی: یک روز فرمانرانی عی (علیه السلام) بهتر از هزار ماه فرمانرانی امویان است.

۲. وزیر نباشد آنکه نتواند فرapادشاه گوید: کن یا نکن (بوافصل بیهی).

رسد. گفت: بدانستم، هرگز مباد که هیچ کس آن را از شما بشنود.

در گزارش ابن اشعث یاد شد که خالد بن یزید بن معاویه به عبدملک بن مروان گفت: چون آشوب‌ها از پهنه سیستان سر برآورند، بر تو باکی نباشد؛ از خراسان بود که همواره هراس می‌داشتیم.

محمد بن علی بن عبدالله گفت: ما را سه نویدگاه است: مرگ یزید بن معاویه پیدادگر، سر صد سال، و شکسته شدن افریقیه. در این هنگام فراخوانان ما سر برآوردند و سپس یاران ما از خاور فراز آیند تا سواران‌شان به درون باختر شوند و گنجینه‌های گردن‌کشان بیرون کشند.

چون یزید بن ابی مسلم در افریقیه کشته شد و بریران سر به شورش برداشتند، محمد بن علی فراخوانی را به خراسان فرستاد و او را فرمود که مردم را به تن دادن [به فرمانرانی خاندان محمد] خواند ولی کسی را نام نبرد. در گذشته گزارش فراخوانان را یاد کردیم و کارهای ابومسلم را نام بردیم و گفتیم که مروان، ابراهیم بن محمد را دستگیر کرد. چون مروان مرد بازداشته را روانه کرد، به فرستاده نشانه‌های ابوعباس را داد زیرا در نبشته‌ها چنین می‌خواند: کسی که چنین و چنان ویژگی‌ها داشته باشد، ایشان را کشتار کند و فرمانرانی از چنگ‌شان بریاید. به وی فرمود که ابراهیم بن محمد را به نزد وی آورد.

فرستاده آمد و ابوعباس را از روی نشانه‌ها گرفت. چون ابراهیم پدیدار شد و آرام یافت، به فرستاده گفته شد: فرمان دستگیری ابراهیم داشتی و این عبدالله است. ابوعباس را فرو گذاشت و ابراهیم را گرفت و به نزد مروان برد. چون مروان او را دید، گفت: اینها نشانه‌هایی نیست که برای تو بر شمردم. گفتند: نشانه‌هایی را که گفتی، دیدیم ولی تو ابراهیم را نام بردی و این ابراهیم است. فرمود که او را به زندان افکندند و به جست و

۱. این نشان می‌دهد که عباسیان دست‌کم ۳۰ سال کار و پیکار سیاسی داشتند؛ آوازه‌گری گسترده می‌کردند، به یارگیری برمی‌خاستند، همه گونه دارایی و زر و سواسته گرد می‌آوردند، بیارها می‌اندرختند، سراسر امپراتوری اسلامی را زیر پوشش می‌گرفتند و جنگ‌افزار و ساز و برگ آماده می‌ساختند دیگران تقریباً تکاپوی سیاسی نداشتند و از این رو بهره‌ای نبردند.

جوی ابوعباس برآمدند ولی او را نیافتند.

انگیزه رفتنش از حُمَیمه این بود که چون فرستاده ابراهیم را گرفت، او گزارش مرگ خود را به کسانش داد و ایشان را فرمود که همراه برادرش عبدالله بن محمد روانه کوفه گردند و سخن او بشنوند و از او فرمانبری کنند. سفارش به ابوعباس کرد و او را خلیفه پس از خود ساخت. ابوعباس و همراهانش به سوی کسان او رفتند؛ از آن میان: ابوجعفر منصور «نیم دانگی»، عبدوهاب بن ابراهیم، محمد بن ابراهیم (هر دو برادرزاده اش)، عموهایش داود بن علی بن عبدالله بن عباس، عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس، اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس، عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس، عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس، داود (پسر عمویش)، عیسی بن موسی بن محمد بن علی (برادرزاده اش)، یحیی بن جعفر بن تمام بن عباس. ایتان روانه شدند و در ماه صفر [کدام سال؟] به کوفه رسیدند. شیعیان شان از خراسانیان در بیرون کوفه در حمام اعین بودند. ابوسلمه خلّال [سرکه فروش] ایشان را در خانه ولید بن سعید و بسته بنی هاشم در میان بنی داود جای داد و ۴۰ شب کارشان را از همه فرماندهان و شیعیان پنهان ساخت.

بر پایه آنچه گفته شده است، او می خواست فرمانرانی را به سوی خاندان ابوطالب [امامان شیعی] بگرداند و چون گزارش درگذشت ابراهیم رهبر بدو رسید، در این کار استوارتر شد. ابوجهم به او گفت: رهبر چه شد؟ گفت: هنوز فرسیده است. در برابر او پافشاری ورزید. گفت: اکنون هنگام بیرون آمدن او نیست زیرا هنوز واسطه گشوده نشده است.

هر بار که درباره رهبر از ابوسلمه سرکه فروش پرسش می کردند، می گفت: شتاب نکنید. کارش پیوسته چنین بود تا ابوحمید محمد بن ابراهیم حمیری از حمام اعین به آهنگ کناسه بیرون آمد. یکی از چاکران ابراهیم رهبر (به نام سابق خوارزمی) را دید و او را شناخت و به وی گفت: ابراهیم رهبر چه شد؟ گزارش داد که مروان او را کشته است و ابراهیم به برادرش ابوعباس دژخیم سفارش کرده او را به جانشینی خود برگمارده است. او با همه کسان و بستگان خود به کوفه آمده است. ابوحمید از او خواست که او را

به نزد ایشان برد. سابق گفت: نویدگاه میان من و تو فردا در همین جا باشد. سابق نمی‌خواست که جز با دستوری^۱ ایشان، او را به نزدشان برد.

ابوحمید به نزد ابوجهم شد و او را آگاه ساخت و او در سپاه ابوسلمه سرکه‌فروش بود. او را فرمود که برای دیدار ایشان به چاره‌گری پردازد و نرمش آغازد. ابوحمید فردا به نویدگاه خود با سابق رفت و او را دیدار کرد. سابق او را به نزد ابوعباس و خاندانش برد. چون بر ایشان درآمد، ابوحمید پرسید: خلیفه کدام است؟ داوود بن علی گفت: این رهبر و خلیفه شماس است (ابوعباس را با دست نشان داد). بر او به خلافت درود فرستاد و دستان و پاهایش را بوسید و گفت: فرمان خویش با ما بفرمای. او را بر سوگ ابراهیم رهبر دلداری داد.

سپس بازگشت و مردی به نام ابراهیم بن سلمه که خدمت بنی‌عباس می‌کرد، او را تا نزد ابوجهم همراهی کرد و از خانه ایشان آگاهش ساخت و به او گزارش داد که رهبر او را به نزد ابوسلمه فرستاده خواهان دویست دینار گشته است که به ساریان (در برابر آوردن ایشان) پردازد. او زر به نزد ایشان نفرستاد. ابوجهم و ابوحمید و ابراهیم بن سلمه به نزد موسی بن کعب شدند و داستان با وی بگفتند و دویست دینار برای رهبر فرستادند؛ به ابراهیم بن سلمه دادند که به وی رساند. گروهی از فرماندهان همدستان شدند که با رهبر دیدار کنند. ایشان به نزد رهبر (ابوعباس دژخیم) شدند: ابوجهم، عبدحمید بن ربیع، سلمه بن محمد، ابراهیم بن سلمه، عبدالله طایی، اسحاق بن ابراهیم، شراحیل، عبدالله بن بسام، ابوحمید محمد بن ابراهیم، سلیمان بن اسود، محمد بن حصین.

گزارش این کار به ابوسلمه رسید و او از ایشان پرسید. گفته شد: ایشان در پی کاری به درون کوفه شدند. آنان به نزد ابوعباس آمدند و او پرسید: عبدالله بن محمد بن حارثه کدام یک از شماست؟ گفتند: این. به خلافت بر او درود فرستادند و او را بر مرگ ابراهیم دلداری دادند. موسی بن کعب و ابوجهم بازگشتند و ابوجهم دیگران را فرمود که

۱. دستوری: اجازه. حافظ می‌گوید:

دوستان دخترِ رَزّ توبه ز مستوری کرده شد بر محتسب و کار به دستوری کرد

در نزد رهبر بمانند. ابوسلمه برای ابوجهم پیام داد: کجا بودی؟ گفت: سوار شدم و به نزد رهبرم رفتم. ابوسلمه سوار شد و به نزد رهبر رفت. ابوجهم برای ابوحمید پیام داد: ابوسلمه به نزد شما آمده است؛ به نزد رهبر نرود مگر به تنهایی. چون ابوسلمه به نزد ایشان رسید، نگذاشتند کسی همراه او به درون شود. او تنها به درون شد و به خلافت بر ابوعباس درود فرستاد. ابوحمید به وی گفت: به خواری تو ای مکنده چوچولک مادر خویش! ابوعباس به وی گفت: آرام باش! ابوسلمه را فرمود که به لشکرگاه خود برگردد و او بازگشت.

روز آدینه دوازدهم ربیع الاول / ۲۹ اکتبر ۷۴۹م فرارسید و مردم جامه رزم پوشیدند و بری آمدن ابوعباس رده بستند و ستوران و دام‌ها را فراز آوردند. او سوار یابویی خاکستری شد و همراهان وی از کسان و هموندان خاندانش سوار شدند و به درون کاخ فرمانداری رفتند. سپس به سوی مزگت بیرون شد و نماز خواند و برای مردم سخن راند. پس همان روز که به خلافت با او بیعت شد، بر فراز بالاترین پله تخت سخنوری رفت و عمویش داوود بن علی بر فراز آن شد و پایین تر از او جای گرفت. ابوعباس به سخن پرداخت و چنین گفت:

سپاس خدایی که اسلام را برای خود برگزید و آن را گرامی داشت و به خجستگی برافراشت و افسر شکوهمندی و بزرگی بر سرش گذاشت و آن را برای ما برگزید و ما را شایستگان آن و کاو آن و دژ آن و پاسداران و پایندگان و یاران آن فرمود. گفته پرهیزکارانه ر پیوست ما فرمود و ما را دارندگان آن و سزاترین بدن ساخت و خویشاوندی پیامبر خدا (ص) را ارزانی ما داشت و به خویشاوندی او برافراشت. ما را از پدران بزرگواران پدید آورد و از نهال برومند او پرورد و شاخه‌های آن درخت گرمی کرد. او را از خودمان برانگیخت چنان که رنج ما بر وی گران آمد و او را شیفته خدا گرایان فرمود و دوستار و مهربان فرامود. ما را از اسلام و اسلامیان به جایگاه بلند برافراشت و در این باره نبشته‌ای بر اسلامیان فرو فرستاد که همی برخوانند. بزرگ و بزرگوار است و استوار در آنچه از نبشته‌اش درباره ما فرموده است: همانا خدا می‌خواهد پلیدی را از خاندان شما بزداید و به پاکی و پاکیزگی تان بیاراید (احزاب / ۳۳/۳۳)؛ باز

خدای بزرگ فرموده است: بگو که از شما در برابر پیامبری هیچ مزدی نخواهم جز دوستی خاندانم (شورا ۲۳/۴۲)؛ و گفته است: نزدیک‌ترین خویشاوندانت را به خدا بخوان (شعراء ۲۶/۲۱۴)؛ و گفته است: آنچه خدا از میان شارسانیان به پیامبرش ارزانی داشته است، ویژه پیغمبر و نزدیکان اوست (حشر ۷/۵۹)؛ نیز گفته: بدانید که آنچه از راه رزم و رنج به دست آورید، پنج یک آن ویژه خداوند و پیامبر وی و نزدیکان و بی‌پدران است (انفال ۸/۴۱). خدای بزرگ و بزرگوار، برتری ما را به مردم گوشزد کرده است و راستاد و دوستی ما را به همه مردم نامزد فرموده. از دستاوردهای جنگی و برده‌های رزمی بهره‌ای ارزانی ما داشته که مایه سرافرازی‌مان باشد و بی‌نیازی‌مان بدان استوار گردد؛ همانا خدا دارای بزرگ‌ترین بخشش‌هاست.

سبّیان گمراه [پیروان عبدالله بن سبا]^۱ پنداشتند که دیگرانی جز ما [خاندان علی علیه‌السلام] به سروری و جهاننداری و فرمانرانی شایسته‌اند و این کار گران را بایسته. چشم‌شان کور باد و مهر خدایی از ایشان به دور باد! ای مردم، چرا چنین باشد؟ خدا با ما مردم را از گمراهی بیرون آورد و در پی نادانی بانوشاب آگاهی پرورد و پس از نابودی به رستگاری نامزد کرد. راستی و درستی را با ما آشکار ساخت و کژی و کاستی را با ما خوار و یاوه خواست؛ آنچه را تباه بود با ما راست فرمود و فرودستان را با ما سروری افزود. کاستی را با ما به فرگشت رساند و مردم را پس از دشمنی، به همدلی و مهربانی و برابری در گیتی کشاند و در آن سرای بر تخت‌های شکوهمند رویاروی نشاند و این گشایش و بخشش را تا جاودان برای محمد (ص) بماند. چون خدا او را به سوی خویش برداشت،

۱. عبدالله بن سبا در پیرامون سال ۴۰ ق / ۶۶۰م درگذشت. او پایه‌گذار گروه سبّیان بود که باور به حدایی عمی علیه‌السلام داشتند. شورش در برابر عثمان بن عفان را او سامان داد و به پیروزی رسید. امروزه برخی کسان (برحوردار از انبوهی پیشداوری)، پداشته‌اند که مردی به نام عبدالله بن سبا در کار نبی بوده است زیرا گزارش‌های او همه به «سیف» (دروغ‌پرداز بلندآوازه) می‌رسیده است. بی‌گمان کسی به نام عبدالله بن سبا در کار نبی بوده است. سراسر تاریخ اسلام از نام او مالا مال است. اینک در اینجا ابوعباس دؤخیم تنها ۹۲ سال پس از درگذشت عبدالله بن سبا به این روشنی را و سخن می‌گوید. او به رخدادها نزدیک بوده است و چهره راستی را از ما آشکارتر می‌دیده است.

پس از او یارانش به کار برخاستند و فرمانروایی را بر پایه کنکاش مردم آراستند و مرده‌ریگ‌های مردمان را هیچ نکاستند و داد را از بیداد پیراستند. آن را به شایستگی‌اش وا گذاشتند و با اندرون تهی از این گیتی درگذشتند. سپس حرب‌زادگان و مروان‌زادگان از جا برجستند و آن را به زور و به ستم گرفتند و در میان خود به سان گوی دست به دست کردند و در کار آن ستم روا داشتند و آن را ویژه خود ساختند و بر خداوندان راستین آن ستم راندند و بر آنچه خدا در نبشته خود آورده بود، یک چند چنگال گسترده تا او را به خشم آوردند و چون او را به خشم آوردند، او بر دست ما از ایشان کینه کشید و حق‌مان را به ما برگرداند و به نیروی ما مردمان را پاس بداشت و کار ما به دست گرفت و پیرو زمان ساخت و به کار ما پرداخت تا به نیروی ما بر کسانی بخشایش آورد که در زمین زیون گرفته شدند. کار ما به پایان برد چنان که با ما آغاز نهاد.

من امید می‌برم از آن چشمه که نوش به شما می‌رسید، نیش نیاید و از آنجا که پاکی و شایستگی می‌تراود، تباهی نزیاید. کامیابی ما که خاندان پیامبریم، جز به فرمان و یاری خدا نباشد.

ای کوفیان، ما شما را دوست می‌داریم و پاس می‌گذاریم. شما باید که از آن دگرگونی نیافتند و بیدادگری ستم‌کاران شما را به کژراهه نکشاند تا روزگار ما را دریافید و خدا فرمانروایی ما را ارزانی شما داشت. از این رو شما خوش‌بخت‌ترین مردمان و گرامی‌ترین‌شان در نزد ما هستید. من در بخشش‌های شما صد درم افزودم. آماده باشید که من دژخیم خون‌ریزم و شورشگری هستم که گرد ویرانی برمی‌انگیزم.

او مردی دردمند ورنجور بود و در اینجا درد بر او فشار آورد و ناچار به نشستن کرد. بر تخت سخنوری نشست و عمویش داوود برخاست و گفت: سپاس خدا که دشمنان‌مان را نابود کرد و مرده‌ریگ‌مان به ما برگرداند و اندوخته محمد(ص) به ما رساند.

ای مردم، هم اکنون شب تاریک به روز روشن گرایید و پرده از کار برداشته شد و زمین و آسمان درخشان گشت و خورشید از تابگاه آن سر برآورد و ماه از جایگاه سر برکرد و کمان را پردازنده آن برگرفت و تیر به پرتابگاه آن برگشت و راستی و درستی در

خاندان پیامبرتان آرام یافت که ایشان با شما مهربانند و دل در گرو دوستی شما دارند و به سوی شما همی گرایند.

ای مردم، به خدا که برای اندوختن سیم و زر بنخواستیم و کندن رود یا پایه گذاردن کاخ را نیارامستیم. همانا خشم و خروش از این رهگذر داشتیم که راستادمان به زور گرفتند و ما را از دیدن سرنوشت عموزادگانمان به خشم آوردند و سرنوشت شما را تیره ساختند به گونه‌ای که آن را نتوانستیم برتافت. در بستر بودیم و از داغ شما می‌سوختیم و از بدرفتاری بنی‌امیه درباره شما می‌گذاختیم. آنان پایگاه شما را فرود آوردند و مزد شما را فرابردند و خواسته شما ربودند و دستاورد شما اویارندند. اینک زینهار خدای بزرگ و بزرگوار و زینهار پیامبر خداوند (ص) و زینهار نیایمان عباس (خدایش پیامرزا) به گردن ماست که بر پایه آنچه خدا فرو فرستاده است، بر شما فرمان رانیم و نبشته خدا را به کار بریم و در میان ویژگیان و تودگان به شیوه پیامبر خدا (ص) رفتار کنیم. ننگ و یزاری باد بر امویان و مروانیان! به روزگار فرمانرانی خود، این گیتی کوتاه زمان را بر آن سرای جاودان برتری بخشیدند و سرای سپری‌شونده را به جای خانه پاینده برگزیدند؛ به گناهان دست یازیدند و بر مردم ستم رانندند و پاس‌ها دریدند و بزه‌ها رانندند و در شیوه رفتارشان با مردم ستم ورزیدند و در شارسان‌ها بیداد گزیدند و در مرغزارهای ستم چریدند و در آوردگاه‌های گمراهی و نادانی اسب تازانند از آن رو که نمی‌دانستند خدا بر گذرگاه ایشان است و در کار کشاندن ایشان به پرتگاه است. آسوده بودند که ترفند خدایی در راه‌شان دام نگستراند ولی خشم و خروش خدایی هنگامی ایشان را فرو گرفت که آرام و آسوده غنوده بودند. چون بامداد شد، مایه داستان‌سرایی مردم شدند و پاره پاره گشتند. دور باد روزگار بیدادگران و نیستی باد بهره ستمکاران! خدا داد ما از مروان بگرفت چه او را دیو فریفته خود ساخته بود و از یزدان به اهرمن پرداخته. خدا لگام او را سست فرمود تا در پرتگاه کینه خدایی فروافتاد و در دوزخش نهاد. دشمن خدا پنداشت که بر او دست نیابیم و گریانش نگیریم. گروه خود را گرد آورد و دام نیرنگ و ترفند گسترده و گردان رزمنده خویش در آوردگاه فراهم کرد. از چپ و راست و پایین و بالای خود، آن اندازه ترفند و خشم و کینه خدایی دید که یاوه‌های او فرو میرانند و گمراهی او

فروشانند و چنبر نابودی برو چرخانند و مهتری و سروری مان را به ما برگردانند و راستاد و مرده‌ریگ مان به ما رسانند.

ای مردم، سرور خدا گرایان (که خدا پایدارش بدارد و پیروزش گرداند)، پس از نماز به تخت سخنوری برگشت زیرا نمی‌خواست چیزی دیگر به سخنوری ویژه آدینه درآمیزد و گرد یاوه بیزد، دردمندی و رنجوری او را از دنبال کردن سخن بازش داشت؛ خدا را بخوانید که تندرستی به سرور خدا گرایان ارزانی دارد چه خدا به جای مروان همان گماشته اهرمن و دشمن یزدان و سرکرده دیوان، رهبری مهربان به شما داد و فرشته‌ای شادمان بر سر شما فرستاد. مروان سرکرده بی‌سر و پایانی بود که زمین پاک را آلودند و دین خدا دیگر کردند و پاس مسلمانان دریدند. خدا این جوان شایسته بایسته آهسته^۱ را به شما ارزانی داشت. او پیرو نیاکان و پدران بزرگوار و نیک رفتار خویش است که زمین را پس از تباهی به رستگاری رهنمون گشتند و نشانه‌های راهیابی برافراشتند و شیوه پرهیزکاری به پا داشتند.

مردم فریاد برآوردند و خدا را برای او خواندند. سپس گفت:

ای کوفیان، به خدا که همواره سرکوب و ستم‌دیده بودیم که راستادمان از ما به زور گرفتند تا خدا شیعیان ما را از خراسانیان برانگیخت و بهره ما را زنده گردانید و نمودار ما استوار فرمود و فرمانرانی ما به نیروی ایشان فرامود. خدا بسی نیکی‌ها به شما داد که نمی‌پسیدید و فرمانروای شما را از خاندان هاشم برگزید و روهای شما سپید گردانید و در برابر شامیان‌تان پیروزی بخشید و پادشاهی به شما رسانید. اسلام را گرامی داشت و رهبر دادگر بر شما گماشت و او را به چرخاندن درست کارها برافراشت. آنچه را خدا ارزانی شما فرمود، با سپاس فروگیرید و فرمانبر ما باشید و خود را نفریبید زیرا کار به دست شماست. هر خاندانی را شارسانی است و شما شارسان مایید. هان بدانید که پس از پیامبر خدا (ص) خلیفه‌ای برای تخت سخنوری نشست مگر سرور خدا گرایان

۱ آهسته ملایم، آرام، خونسرد، باوقار، متین فردوسی درباره «بیوان» می‌گوید:

و برکات یکی مرد آهسته اوست ز خون سیارش جگر حسته اوست

علی ابی طالب و سرور خدا گرایان عبدالله بن محمد (ابوعباس دژخیم را با دست نشان داد). بدانید که این کار از دست ما بیرون نشود و خدا شورش ما را پایدار بدارد و نگه دارد تا آن را به عیسی بن مریم علیه السلام سپاریم [که در پایان روزگار از آسمان فرود آید و پدیدار شود]. سپاس خدا بر آن رنجی که بهره ما کرد و این گنجی که برای ما فراز آورد.

سپس ابوعباس به زیر آمد و داوود بن علی پیشاپیش او روان شد تا به درون کاخ فرمانداری رفت و برادرش ابوجعفر منصور «نیم دانگی» در مزگت نشست و برای او از مردم بیعت گرفت. ابوجعفر همی بیعت ستاند تا نماز دگر با ایشان به جای آورد و سپس نماز شام خواند و شب فرارسید و او به درون کاخ شد.

گویند: چون داوود بن علی سخن راند در پایان سخنانش گفت: ای مردم، میان شما تا پیامبر خدا (ص) هیچ خلیفه‌ای نبود مگر علی بن ابی طالب و این سرور خدا گرایان که در پشت سر من است.

سپس هر دو فرود آمدند و ابوعباس دژخیم بیرون رفت و در حمام اعین در کنار سپاه ابوسلمه لشکرگاه زد و همراه او به درون سراپرده‌اش رفت و میان خود با او پرده افراشت و عبدالله بن بسام را به دریانی خود برگماشت. بر کوفه و سرزمین آن عمویش داوود بن علی را گمارد و این کسان را بدین جای‌ها فرستاد: عمویش عبدالله بن علی را به سوی ابوعون به شهر زور، برادرزاده‌اش عیسی بن موسی را به رویارویی حسن بن قحطبه که در این هنگام پوره‌بیره را در واسط در میان می‌داشت، یحیی بن جعفر بن تمام بن عباس را به سوی حمید بن قحطبه به مداین، ابویقظان عثمان بن عروه بن محمد بن عمار بن یاسر را به سوی بسام بن ابراهیم بن بسام به اهواز و سلمه بن عمرو بن عثمان را بر سر مالک بن طواف.

ابوعباس دژخیم چند ماهی را در لشکرگاه گذارند و سپس کوچید و به شهر هاشمیه رفت و به درون کاخ فرمانداری شد. پیش از این دل بر ابوسلمه چرکین کرده بود به گونه‌ای که دشمنی و کینه‌توزی او آشکار گشت.

برخی گویند: داوود بن علی و پسرش موسی به هنگام روان شدن بنی عباس به

عراق، در شام نبودند بلکه در عراق یا جای دیگری به سر می بردند. این دو بیرون آمدند و آهنگی شام کردند و ابوعباس و خاندانش را که آهنگ کوفه داشتند، با ایشان دیدار افتاد؛ اینان در دومه جندل به هم رسیدند. داوود چگونگی گزارش ها از ایشان پرسید و ابوعباس داستان شان با او بگفت و آگاهش ساخت که آهنگ کوفه دارند تا در آنجا پدیدار شوند و کار خود آشکار سازند. داوود به وی گفت: ای ابوعباس، به کوفه می روی و شیرامویان مروان بن محمد در حزان است و با شامیان و مردم جزیره، عراق را در زیر نگین دارد و پیر عرب یزید بن هبیره با سپاهیان تازی در عراق است! نیز گفت: ای عموی من، هر که زندگی را دوست بدارد، خوار گردد. سپس این سروده اشعی برخواند:

فَمَا مَيِّتَةٌ إِذْ بَشَّهَا غَيْرُ حَاجِزٍ يَتَارِ إِذَا مَاغَا لَيْتِ الثُّغُفُ غُولُهَا
یعنی: اگر زیون و درمانده نمیرم، هر زمان که مرگ بر جانم چنگال گسترد، مایه ننگم نباشد.

داوود روی به پسرش موسی آورد و گفت: به خدا پسرعمویت راست گفت: با هم برگردیم که بزرگوارانه زندگی کنیم یا مردانه بمیریم. همگی بازگشتند. هنگامی که یاد بیرون رفتن شان از حمیمه به سوی کوفه به میان می آمد، عیسی بن موسی می گفت: تنها چهارده تن از خانه خود و از میان خاندان خویش بیرون آمدند و همان را جستند که ما جستیم از آن رو که جان های بزرگوار داشتند و دل های استوار.

شکست مروان در زاب

یاد کردیم که قحطبه، ابوعون عبدملک بن یزید از دی را به شهر زور فرستاد و او عثمان بن سفیان را کشت و در پهنه موصل ماندگار شد و مروان بن محمد از حزان رو به سوی او آورد تا به زاب رسید و سنگری کند. یک صد و بیست هزار مرد جنگی او را همراهی می کردند. ابوعون به سوی زاب راند. ابوسلمه، عَیْنَةُ بِنِ موسی و مِثَالِ بِنِ قُتَّان و اسحاق بن طلحه (هر کدام با سه هزار پیکارمند) را به سوی ابوعون فرستاد. چون ابوعباس پدیدار شد، سلمه بن محمد را با دو هزار تن، عبدالله طایی را با

هزار و پانصد، عبدحمید بن ربیع طایی را با دو هزار، و داس بن فضله را با پانصد مرد جنگی به سوی ابوعون گسیل کرد. سپس گفت: از میان کسانم کی به رویارویی مروان می‌رود؟ عبدالله بن علی گفت: من. او را به سوی ابوعون روانه کرد. او بر وی درآمد. ابوعون از چادر خویش بیرون آمد و آن را با هر آنچه در آن بود، به وی واگذار کرد.

چون دو روز از جمادی‌الثانی سال ۱۳۲/۱۶ ژانویه ۷۵۰ م سپری شد، عبدالله بن علی جوای پایایی گشت که در زاب او را بر آن رهنمون گشتند و او عینة بن موسی را فرمود که با پنج هزار مرد جنگی گذر کرد و به لشکرگاه مروان رسید و با مروانیان پیکار آزمود تا شام فراز آمد و او به سوی عبدالله بن علی بازگشت.

مروان شب را به پگاه رساند و پل بست و از آن گذر کرد. وزیرانش او را اندرز دادند و از این کار بازداشتند که نپذیرفت و پسرش عبدالله را گسیل کرد که در جایی پایین‌تر از لشکر عبدالله بن علی فرود آمد. عبدالله بن علی، مخارق را با چهار هزار مرد جنگی به رویارویی عبدالله بن مروان فرستاد. پور مروان، ولید بن معاویه بن مروان بن حکم را به سوی وی گسیل داشت که با همدگر دیدار کردند و یاران مخارق گریختند ولی او استوار ماند و به اسیری افتاد و گروه دیگری نیز که به اسیری افتاده بودند، با سرهای کشتگان و با مخارق به نزد مروان فرستاده شدند. مروان گفت: یکی از اسیران را به نزد من آورید. مخارق را به نزد او بردند. مردی لاغر بود. مروان گفت: تو مخارق؟ گفت: برده‌ای از بردگان سپاهیانم. گفت: مخارق را می‌شناسی؟ گفت: آری. گفت: به این سرهای بریده بنگر تا کدام از آن مخارق است. به سری نگریست و گفت: همین است. مروان او را آزاد ساخت. مردی از یاران مروان به مخارق نگریست و بی‌آنکه او را بشناسد، گفت: خدا نفرین کناد ابومسلم را که اینان را بر سر ما فرستاد که با ما پیکار آزمایند.

برخی گویند: چون مخارق به سرها نگریست، گفت: سرش را در میان سرها نمی‌بینم و گمان می‌برم که گریخته است. مروان او را رها ساخت.

چون گزارش کارزار و شکست یاران به عبدالله بن علی رسید، کسان بر سر راه گریختگان فرستاد و ایشان را از آمدن به درون لشکرگاه بازداشت تا کسان‌شان از این

کار آگاه نشوند و آن را نابه‌هنجار شمارند. ابوعون به او پیشنهاد کرد که پیش از آشکار شدن سرفروشت مخارق، با مروان جنگ آغازد که مردم از شنیدن این گزارش بیمناک نشوند و خود را نیازند. در میان ایشان آواز داد که جنگ‌افزار بپوشند و به پیکار بیرون روند. بر سپاهش محمد بن صول را به جانشینی برگمارد و رو به سوی مروان آورد. بر بال راست سپاهش ابوعون را گذاشت و بر بال چپ آن ولید بن معاویه را. سپاهیان او به بیست هزار مرد جنگی می‌رسیدند. گزارش‌هایی جز این را نیز آورده‌اند. از آن میان گفته‌اند که لشکریان او دوازده هزار مرد جنگی بودند.

چون دو سپاه نبرد آغازیدند، مروان به عبدعزیز بن عمر بن عبدعزیز گفت: اگر امروز خورشید فرو شود و با ما کارزار نیازم‌ایند، ما همان کسان باشیم که فرمانرانی روی زمین را به مسیح سپاریم؛ اگر پیش از فرو شدن خورشید جنگ آغازند، همگی خدا را بیم و همگی بدو باز می‌گردیم (بقره ۱۵۶/۲).

مروان کس به نزد عبدالله فرستاد و خواهان جنگ هشت گشت. عبدالله گفت: زاده زریق دروغ گفت؛ خورشید فرو نشود مگر که به خواست خدا سواران بر او تازانم. مروان به شامیان گفت: بایستد که ما پیکار نیاغازیم. او پیوسته به آفتاب می‌نگریست. ولید بن معاویه بن مروان بن حکم که پدرزن مروان بود، تازش آورد. مروان بن محمد بر آشفست و او را تاسزا گفت. ابن معاویه با ابوعون جنگید. ابوعون رو به سوی عبدالله بن علی آورد. او به موسی بن کعب گفت: ای بنده خدا، مردم را بفرمای تا فرود آیند. آواز بلند شد که به زمین گرایند. مردم فرود آمدند و نیزه‌ها برآهیختند و زانو زدند و کارزار کردند. شامیان درنگ ورزیدند چنان که گویی واپس رانده می‌شدند. عبدالله بن علی به پیش تاخت و همی گفت: پروردگارا، تا کی به راه تو کشته شویم؟ فریاد زد: آئی خراسانیان، کینه کشندگان ابراهیم، آی محمد، آی منصور! کارزار میان‌شان به سختی گرایید. مروان به مردم قضاعه گفت: فرود آید گفتند: به بنی شلیم بگو تا فرود آیند. کس به نزد «سکایک» فرستاد که تازش آورید. گفتند: به بنی عامر بگوی که تازش آورند. به

نزد مردم سَکُون پیام فرستاد که تاخن آورید. گفتند: عَطْفَانِیَان را فرمای که تاخن کنند. به فرمانده پاسبانانش گفت: فرود آی. گفت: به خدا از خودم آماج نسازم. گفت: به خدا که بیزارمت! گفت: ای کاش توانش می‌داشتی!

مروان در آن روز هرکاری می‌کرد، بد می‌آورد. فرمود که دارایی‌ها بیرون آورند. به مردم گفت: شکیب ورزید و بجنگید که این دارایی‌ها از آن شماسست. مردم اندک اندک بدان دستبرد همی زدند. به او گفتند: مردم روی به دارایی‌ها آورده‌اند و بیم آن می‌رود که آن را بریایند. کس به نزد پسرش عبدالله فرستاد و پیام داد: با یارانت به دنباله سپاه ره سپار و هر که دارایی بریاید، او را از پای درآر و ایشان را از این کار بازدار. عبدالله درفش برگرفت و با یارانش روی بدانجا آورد. مردم گفتند: بگریزید بگریزید! مروان شکست یافت و پل بریده شد و کسانی که آن روز به آب خفه شدند، بیش از کشتگان بودند.

از خفه شدگان به آب، ابراهیم بن ولید بن عبدالمک (مرد پرکنار شده از خلیفگی) بود. او را در میان خفه شدگان یافتند و محمد فروخواند: چون دریا برای شما شکافتیم و شما را بازگرفتیم و خاندان فرعون را به آب خفه کردیم و شما خفه شدن ایشان را می‌دیدید (بقره ۵۰/۲). برخی گویند: نه چنین بود بلکه عبدالله او را در شام از پای درآورد.

در این جنگ سعید بن هشام بن عبدالمک بن مروان کشته شد. برخی گویند: عبدالله او را در شام کشت.

عبدالله بن علی هفت روز در لشکرگاهش ماند. مردی از فرزندان سعید بن عاص در سرزنش مروان گفت:

لَجَّ الْفِرَازُ بِسُرُوَانٍ فَسُئِلْتُ لَهُ:	غَاةَ الظُّلُمِ ظَلِمًا هَمُّهُ الْهَرَبُ
أَبْنِ الْفِرَازِ وَتَرُكُ الْمُلْكِ إِذْ ذَقَبْتُ	عَنكَ الْهَوَيْنَا فَلَادِيْنُ وَلَا نَسْبُ
فَرَأَيْتُ الْيَحْيَىٰ فِرْعَوْنَ الْيَقَابِ وَإِنْ	تَطَلَّبْتُ نَدَاهُ فَكَذَّبْتُ دُونَهُ وَكَلِبُ

یعنی: گریز بر مروان چیره گشت و او را به دنبال همی تازاند و من به او گفتم: متمکار، ستم‌دیده گشت و هنری جز گریز نیافت. پادشاهی به که می‌گذاری و به کجا

رانده‌اند. برخی گویند: مروان او را در حران به زندان افکند و حسن بن سعید بن هشام و دو پسرش عثمان و مروان را نیز بازداشت کرد. نیز اینان را: عبدالله بن عمر بن عبدعزیز، عباس بن ولید بن عبدملک و ابومحمد سفیانی. در بیماری واگیری که در حران پخش گشت، عباس بن ولید و ابراهیم بن محمد بن علی (رهبر) درگذشتند. عبدالله بن عمر نیز مرد.

یک آدینه پیش از شکست خوردن مروان در زاب، سعید بن هشام و پسرعموی وی و دیگر زندانیان زندانبان را کشتند و بیرون آمدند. مردم حران و ماندگاران آن از فرودستان، ایشان را کشتند. از آنان که مردم حران کشتند، اینان بودند: شراحیل بن مسلمة بن عبدملک، عبدملک بن بشر ثقیلی، بطریق چهارم ارمستان به نام کوشان. ابومحمد سفیانی در زندان ماند و با کسان دیگری که بیرون آمدن را روا نمی‌داشتند، روزگار گذراند. مروان گریزان از جنگ زاب فراز آمد و آزادشان کرد.

برخی گویند: مروان خانه‌ای بر سر ابراهیم رهبر ویران کرد و او را کشت. برخی گویند: شراحیل بن مسلمة بن عبدملک با ابراهیم در زندان بود. این دو به دیدار همدگر می‌رفتند و میان‌شان دوستی پدید آمد. روزی فرستاده‌ای از نزد شراحیل به سوی ابراهیم آمد و شیر آورد و گفت: برادرت می‌گوید: از این شیر نوشیدم و خوش مزه‌اش یافتم؛ خواستم تو نیز بنوشی. او نوشید و به زودی پیکرش درهم شکست. همان روزی بود که باید به دیدار دوستانه شراحیل می‌رفت ولی دیر کرد و به نزد شراحیل نرفت. شراحیل پیام داد: دیر کردی؛ چه رخ نمود؟ ابراهیم رهبر پاسخ داد: شیری که برایم فرستادی، مایه شکم‌زوش گشت. شراحیل گفت: به خدایی که جز او خدایی نیست سوگند که امروز شیر نیاشامیدم و به نزد تو نفرستادم. همگی خداراییم و همگی به او باز می‌گردیم! (بقره ۱۵۶/۲). به خدا که با تو نیرنگ باختند. ابراهیم شب را به روز نیاورده مرد. ابراهیم بن هرثمه در سوگ او سرود:

قَبْرُ یَحْزَانَ فِیهِ عِصْمَةُ الدِّینِ	قَدْ كُنْتُ اخْتِیْتُ بِلَدَا فَضْضَتْنِیْ
بَيْنَ الصَّفَائِحِ وَالْأَحْبَارِ وَالطَّیْنِ	فِیهِ الْاِمَامُ وَ غَیْرُ النَّاسِ كُلِّهِمْ
وَ غَیْلْتُ كُلَّ ذِی مَالٍ وَ مَسْکِیْنِ	فِیهِ الْاِمَامُ الَّذِیْ غَمَّتْ مَصَائِبُهُ

فَلَا عَقَى اللَّهُ عَنْ مَرْوَانَ مَظْلَمَةً لَكِنْ عَفَى اللَّهُ عَنْهُ قَالَ آمِينَ
یعنی: من خود را مردی گران سنگ و استوار می‌پنداشتم ولی در گور شدنِ مردی
در حِزّان، مرا پلرزاند؛ در این آرامگاه ستون دین غنوده است. در این آرامگاه رهبرِ مردم و
بهترین همهٔ مردمان در میانهٔ تخته‌سنگ‌ها، آجرها، گِل و خاک و خون خفته است. در
اینجا رهبری است که مرگ او همگان را به سوگ نشاند و هر نادار و دارایی را بی‌برگ و
نوا ماند. خدا از مروان بنگذرد؛ خدا آن را پیام‌رزا که گوید: ایدون باد، ایدون تر باد!
ابراهیم در زندگی مردی نیکوکار و بزرگوار و هشیوار بود. یک بار به مدینه شد و
در میانِ مردمان آن دارایی‌هایی بخش کرد. برای عبدالله بن حسن بن حسن پانصد دینار
فرستاد، برای جعفر بن محمد [صادق علیه‌السلام] هزار دینار و برای دیگر علویان
دارایی‌های بسیار. حسین بن یزید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (هنوز کودکی
خردسال) به نزد وی آمد. او را در دامن خود نشاند و پرسید: کیستی؟ گفت: حسین بن
یزید بن علی. ابراهیم گریست چندان که ردای وی تر شد. آنگاه کارگزار خود را فراخواند
و فرمود هر چه مانده است، به نزد وی آورد. او چهارصد دینار آورد که ابراهیم همه را
بدو سپرد و گفت: اگر به نزد من اندر، چیزی دیگر بودی، ارزانی وی داشتمی. یکی از
بردگانش را به نزد مادر وی ریطه دخت عبدملک بن محمد بن حنفیه فرستاد و پوزش
خواست.

زادن او به سال ۷۰۱/۸۲ م بود. مادرش بانویی بربری به نام سلمی بود.
چنین می‌سزید که داستان کشته شدن او پیش از شکست مروان آورده می‌شد؛ از
آن رو آن را نخست آوردیم و این را به دنبال آن، که پیوستگی رویدادها برجای خود
بماند.

کشته شدن مروان بن محمد بن مروان بن حکم

در این سال، سه روز مانده از ماه ذی‌حجهٔ ۱۳۲/۶ اوت ۷۵۰ م مروان بن محمد در
بوصیر از شارسان‌های مصر کشته شد.
داستان او چنین بود که چون عبدالله بن علی وی را درهم شکست و از آوردگاو

زآب گریزانند، به موصل شد که فرماندار آن هشام بن عمر و ثقلبی همراه یشرین خزیمه اسدی بود. این دو، پل را بریدند. شامیان آوازشان دادند: این سرور خدا گرایان است! گفتند: دروغ می‌گویید، سرور خدا گرایان رو به گریز نهند! موصلیان او را دشنام دادند و «جَعْدِی» خواندند. گفتند: جمعی، سپاس خدا که پادشاهی شما از یخ و بن برکنند و فرمانرانی تان به دور افکنند. ای تعطیل‌کننده! [قدری کیش، جبری مذهب!]، سپاس خدا که روزگار فرمانرانی خاندان پیامبرمان فراز آورد! چون چنین شنید، به سوی «بلد» درکشید و دجله را برید و به سوی حرّان روان گردید. برادرزاده‌اش ابان بن یزید بن محمد بن مروان کارگزار وی بر آنجا بود. بیست و چند روز در آن ماند.

عبدالله بن علی رهسپار گردید تا به درون موصل رفت و هشام را برکنار کرد و محمد بن صول را به فرمانداری آن برنشاند. سپس در پی مروان روان گشت. چون عبدالله به او نزدیک شد، مروان خاندان و کسان خود را برداشت و رو به گریز نهاد و برادرزاده‌اش ابان بن یزید داماد مروان (شوی ام‌عثمان، دخت وی) را به جای خود برگمارد.

عبدالله بن علی به حرّان رسید. ابان پرچم و جامه سیاه برافراشت و او را پذیره گشت. با او بیعت کرد و به زیر فرمان او آمد. وی را زینهار داد و همراه او ماندگاران حرّان و جزیره را.

مروان روانه حِمص شد و مردم آن در برابر وی شنوایی و فرمانبری نمودند. دویا سه روز در آن ماند و سپس از آنجا روانه شد. چون کمبود یازانش را دیدند، چشم از به وی دوختند و گفتند: هراسانی گریزان است. پس از آنکه از شارسان ایشان کوچید، به پیگرد او پرداختند و او را در چند میلی دریافتند. چون گرد و خاک سواران را دید، برای ایشان برگذرگاه نشست. چون از کمین گذشتند، بیرون آمد و در برابر ایشان ایستاد و سوگندشان داد. آنان جز کارزار پیشنهادی نپذیرفتند. با ایشان به جنگ برخاست و کمین‌کردگان از پشت بر ایشان تاختند. مردم حمص شکست خوردند و کشتار شدند و گریختند تا به نزدیک شهر رسیدند.

مروان به دمشق آمد که فرماندار آن ولید بن معاویه بن مروان بود. او را به جای

خود بداشت و گفت: با ایشان کارزار کن تا شامیان فراهم آیند. مروان روبه فلسطین آورد و بر کران رود ابوفطرس فرود آمد. حکم بن ضبعان جذامی بر فلسطین چنگال گسترده بود. مروان کس به نزد عبدالله بن روح بن زنباع جذامی فرستاد [و پناه خواست] که پنااهش داد. گنج‌خانه در دست حکم بن ضبعان بود.

سفاح به عبدالله بن علی نامه نوشت و فرمودش که به پیگرد مروان پردازد. او روانه شد تا به موصل رسید. مردم آن سیاه پوشیده بیرون آمدند و او را پذیره شدند و دروازه شهر به رویش گشودند. سپس روانه حران شد که ابان بن یزید (سیاه پوشیده) بیرون آمد و چنان که گفته شد، به پیشواز او رفت. او را زینهار داد. عبدالله خانه‌ای را که ابراهیم در آن زندانی بود، ویران کرد. سپس از حران روانه منبج گشت که مردم آن نیز رنگ سیاه گزیده بودند. در آن ماند و کس به سوی مردم قنسرین فرستاد و از ایشان بیعت ستاند. برادرش عبدصمد بن علی فرماندار آن بود. سفاح وی را با چهار هزار مرد جنگی به یاری او فرستاده بود. دو روز پس از رسیدن عبدصمد به قنسرین روان شد. مردم آن رنگ سیاه برافراشته بودند. دو روز مانده روانه جحفص شد و از مردم آن بیعت ستاند و چند روزی در آن ماند و سپس به سوی بعلبک راند و دو روز ماند و رهسپار شد و در «میزه» (روستایی از روستاهای غوطه) فرود آمد. برادرش صالح بن علی به یاری او رسید. با هشت هزار مرد جنگی در مزج عذراء فرود آمد. سپس عبدالله پیشروی کرد و بر دروازه خاوری فرود آمد؛ صالح بر دروازه جاییه، ابوعون بر دروازه کیسان، بسام بن ابراهیم بر دروازه خرد، حمید بن قحطبه بر دروازه توما و عبدصمد و یحیی بن صفوان و عباس بن یزید بر دروازه فرادیس. بر دمشق ولید بن معاویه بود. او را در میان گرفتند و روز چهارشنبه پنجم رمضان ۱۳۲/۱۷ آوریل ۷۵۰م به درون شهر شدند.

نخستین کس که از دروازه خاوری بر باروی شهر شد، عبدالله طایی بود؛ از جایگاه دروازه خرد بسام بن ابراهیم فرارفت. سه ساعت کارزار کردند و ولید بن معاویه همراه دیگران کشته شد.

عبدالله بن علی پانزده روز در دمشق ماند و سپس رهسپار فلسطین شد. مردم اردن سیاه ساخته پذیره او گشتند و او به رود فطرس شد و دید که مروان از آن کوچیده است.

عبداللّه در فلسطین ماند و یحیی بن جعفر هاشمی در شهر فرود آمد. نامهٔ سفاح به دستش رسید که می‌فرمود صالح بن علی را به پیگرد مروان گسیل سازد. صالح در ذی‌قعدۀ ۱۳۲/ ژوئن ۷۵۰م از رود ابوفطرس گذشت و ابن‌فتان و عامر بن اسماعیل او را همراهی کردند. صالح، ابوعون را با عامر بن اسماعیل حارثی گسیل کرد و اینان روانه شدند تا به عریش رسیدند. مروان هر چه گیاه و چوب و هیزم و خوراک دید، به آتش کشید.

صالح روانه شد و بر کران رود نیل فرود آمد و سپس رفت تا به صعید رسید. شنید که سواران مروان علف‌ها را می‌سوزانند. کسان بر سر ایشان فرستاد که ایشان را گرفتند و در قُسطاط به نزد صالح آوردند. روانه شد و درجایی به نام ذات سلاسل فرود آمد. ابوعون، عامر بن اسماعیل حارثی را با شعبه بن کثیر مازنی با سواران موصل روانه کرد که با سواران مروان دیدار کردند و جای او را به ایشان فرامودند بر این پایه که زینهارشان دهند. نخست با آنان جنگیده برخی را کشته بودند و برخی را به اسیری گرفته. پس از آن بود که جای مروان را از آنان پرسیدند. روانه شدند و او را فرونشسته در کلیسای بوصیر دیدند. شبانه بر سر او رسیدند و یاران ابوعون اندک بودند. عامر بن اسماعیل گفت: اگر بامداد آید و کمبود ما بینند، نابودمان کنند و کسی از ما وانهد. نیام شمشیرش را شکست و یارانش نیز چنان کردند و بر یاران مروان تاختند که شکست یافتند و گریختند. مردی بر مروان تاخت و بی‌آنکه بشناسدش، او را فروکوفت. آوازدهنده‌ای آواز داد: سرویِ خدا گرایان فروافتاد! به سوی او شتافتند و مردی انار فروش از مردم کوفه دوید و سرش برید. عامر آن را گرفت و به سوی ابوعون فرستاد و او به نزد صالح.

چون به دستش رسید، فرمود که زبانش بریدند و بر زمین افکندند. گریه‌ای آن را ربود و صالح گفت: چه پند و اندرزها که روزگار به ما می‌دهد! این زبان مروان است که گریه‌ای ربود! سخنسرایی سرود:

قَدْ فَتَحَ اللَّهُ مِصْرَ عَنَّا لَكُمْ^۱ وَ أَهْلَكَ الْفَاجِرَ الْجَفْدِيَّ إِذْ ظَنَّمَا

۱. وزن این پاره برزان است؛ مگر که «فَتَحَ» از باب تمعیل بخوانیم. ویرستاران متن عربی این را یادآور نشده‌اند.

فَسَلَكَ يَثْوَلَةَ هَزْءٍ يَجْرُؤُهُ وَكَانَ رَيْكٌ مِنْ ذِي الْكُفْرِ مُنْتَقِمًا
یعنی: خدا مصر را به زور شمشیر برای شما گشود و تبهکار جعدی را که بیداد
پیشه ساخته بود، نابود کرد. گریه‌ای، زیان‌گوینده‌اش را ریود و جوید؛ کردگارِ تو از
بیدادگران کینه می‌کشد.

کشته شدن او دو شب مانده از ماه ذی‌حجه ۷/ اوت ۷۵۰م رخ نمود. صالح به شام
بازگشت و ابوعون را در مصر جانشین ساخت و بردگان و دارایی‌ها و جنگ‌افزارها بدو
سپرد.

صالح سرش را به نزد سفاح فرستاد.
چون سر او به دست سفاح رسید، در کوفه بود، چون آن را دید سر بر خاک سود و
خدای را نماز برد و آنگاه سر برآورد و گفت: سپاس خدا که مرا بر تو پیروز گردانید و
خون و کینه من در گردن تو و یارانت که دشمنان دینید، نماند و پایمال نشد! پس این
سروده برخواند:

لَوْ يَشْرَبُونَ دَرَمِي لَمْ يَزَوْا شَارِيَهُمْ وَلَا يَمَآؤُهُمْ يَلْفَيْظُ يَشْقِيَنِي
یعنی: اگر خون من بنوشند، سیر نشوند چنان که من (از بس کینه) از خون ایشان
سیری ندارم.

چون مروان کشته شد، دو پسرش عبدالله بن مروان و عبیدالله بن مروان به
سرزمین حبشه کوچیدند. حبشیان ایشان را به سختی آزرده چه با این دو جنگیدند که
عبیدالله کشته شد و عبدالله با تنی چند زنده ماند و تا زمان مهدی روزگار گذراند و در
این هنگام فرماندار فلسطین محمد بن اشعث او را گرفت و به نزد مهدی فرستاد.

چون مروان کشته شد، عامر آهنگ کنیسه‌ای کرد که زنان و فرزندان مروان در
آنجا بودند. چاکری بر زنان گمارده بود و او را فرموده که ایشان را کشتار کند. عامر او را
با زنان و دختران مروان گرفت و به نزد صالح بن علی بن عبدالله بن عباس فرستاد. چون
بر او درآمدند، دخت مهتر مروان زیان گشود و گفت: ای عموی سرور خدا گریبان،
خدا آنچه را که دوست می‌داری، برایت پایدار بدارد. ما دختران تو و دختران برادر و
پسرعمویت هستیم. آن اندازه که بر شما ستم روا داشتیم، بر ما مهربانی آورید.

گفت: به خدا هیچ یک از شما را زنده نگذارم! آیا پدرت برادرزاده من ابراهیم رهبر را نکشت؟ هشام بن عبدملک، زید بن علی بن حسین را نکشت، در کوفه بر دار نکرد؟ ولید بن یزید، یحیی زید را نکشت، در خراسان بر دار نکرد؟ ابن زیاد روسپی زاد، مسلم بن عقیل را نکشت؟ یزید بن معاویه حسین بن علی و فرزندان او و کسان او را نکشت؟ زنان شهبستان پیامبر خدا (ص) را به نزد خود نکشاند، به سائ اسیران در برابر او نایستادند؟ سر حسین را به نزدش نیاوردند، مغز درخشان او نکوفتند؟ چرا شما را زنده ندارم! دختر گفت: از آنجا که مهربانی توست. گفت: این تواند بود. اگر خواهی تو را به پسر ابوفضل دهم و کابین پردازم! دختر گفت: کدام گرامیداشت بهتر از این؟ ما را به حزن رسان. ایشان را بدانجا فرستاد. چون بدانجا شدند و خانه‌های مروان را ویران دیدند، با آواز بلند گریه سر دادند.

گویند: یک روز بُگَیرِین ماهان با یارانش نشسته بود. این پیش از کشته شدن مروان بود. با یاران سخن می‌گفت که عامر بن اسماعیل بر او گذشت که به جایش نیاورد. او به دجله شد و آب نوشید و بازگشت. بکیر او را آواز داد و گفت: جوان، چه نام داری؟ گفت: عامر بن اسماعیل بن حارث. گفت: یادا که از بنی مُسَلِّیه باشی! گفت: هستم. گفت: به خدا که تو مروان را بکشی! همین گفتار مایه آن شد که دل او نیرو گرفت و او امید به کشتن مروان برد.

چون مروان کشته شد، ۶۲ سال یا ۶۹ سال داشت. فرمانروائی اش از هتنگامی که با او بیعت کردند تا زمانی که او را کشتند، ۵ سال و ۱۰ ماه و ۶ روز بود. کنیه ابو عبدملک می‌داشت. مادرش «مادرِ فرزند» و بانویی کردتژاد بود که پیش‌تر از آن ابراهیم بن اشتر بود و روزی که او کشته شد، محمد بن مروان این بانو را گرفت که برای وی مروان را بزاد. از این رو بود که عبدالله بن عیاش مشرف به سفاح گفت: سپاس خدا که به جای «خیر جزیره» و پسر کنیزک نفع، پسر عموی پیامبر خدا (ص) پسر عبدمطلب را بهره ما فرمود. مروان را «خر» و «جمدی» می‌خواندند زیرا او باور به آفریده بودن قرآن و توانایی مردمان «قَدَر»، آزادی مردم، گزیده بودن کارهایشان بر دست خودشان را از جمعدین درهم فرا گرفت و چیزهای دیگر از او آموخت. گویند: جمعد مردی زندیک بود.

میمون بن مهران او را اندرز داد و جمد گفت: شاهنشاه ما غباد به نزدیک ما دوست داشته‌تر از دین شماس است، گفت: خدایت بکشد که خواهد کشت، میمون به زیانی او گواهی داد. هشام او را جست و یافت و به نزد خالد قسری فرستاد که او را کشت. مردمان مروان را بر پیروی از او می‌نکوهیدند.

مروان سپید بود و به سختی میش چشم نموده می‌شد. سری بزرگ، ریشی انبوه و سپید و پیکری درشت می‌داشت. مردی زورمند و گستاخ و دلاور بود جز اینکه روزگارش به سر آمد و جگرآوری‌اش او را به کار نیامد و زورمندی‌اش به او سودی نرساند.^۱

[واژه تازه پدید]

عیاش: با یای دونقطه‌ای در زیر و شین نقطه‌دار.

کسانی که از امویان کشته شدند

یک بار سُذیف بر سفاح درآمد و سلیمان بن هشام بن عبدملک در نزد وی بود که دژخیم گرامی‌اش داشته بود. سُذیف گفت:

لَا يَمُرُّكَ مَا تَرَى مِنْ رِجَالٍ إِنَّ تَحْتَ الشُّلُوعِ دَاءًا ذَوِيًّا
قَضَعَ الشَّيْثَ وَازْفَعَ الشُّوْطَ حَتَّى لَا تَرَى فَوْقَ ظَهْرِهَا أَمْوِيًّا

یعنی: بدانچه از برخی کسان می‌بینی، فریفته مشو که در زیر دنده‌ها، سینه‌ای پرکینه است. تازیانه بردار و شمشیر در میان ایشان گذار تا بر زیر زمین یک اموی نبینی. سلیمان گفت: پیرمرد، مرا کشتی! سفاح به درون رفت و سلیمان را گرفتند و کشتند.

یک روز شب بن عبدالله وابسته بنی‌هاشم بر عبدالله بن علی درآمد و در نزد او

۱. گویند: یک روز طلف علی‌خان رند، شاهزاده بسیار زورمند و جگرآور زندی بوزی پرتوان و شمشیر بسیار تیز خود را آزمود و سپس آن را در دست چرخاند و با افسوس به زبان نری گفت: هُی! تو ای بُزِی، اما بختُم می‌بُزِه! (هی، تو می‌بری اما بختم نمی‌بردا)

پیرامونی نود مرد بودند که خوراک می خوردند. شبیل سرود:

أَصْبَحَ أَلْتَلُكُ ثَابِتَ الْآسَاسِ	بِأَسْمِهَا لَيْلٍ مِنْ بَنِي عَبَّاسٍ
طَلَبُوا وَثَرَ هَاشِمٍ فَشَفَوْهَا	بَعْدَ مَثَلٍ مِنَ الزَّمَانِ وَبِاسٍ
لَا تُقِيلَنَّ عَبْدَ شَمْسٍ عِثَارًا	وَاقْطَعْنَ كُلَّ رَقْلَةٍ وَغِزَاسٍ
ذُلُّهَا أَظْهَرَ الثَّوْدَةَ مِنْهَا	وَبِهَا مِنْكُمْ كَحَرَ الْمَوَاسِ
وَلَقَدْ غَاضَنِي وَغَاضَ مِثْوَانِي	فَرُبُّهُمْ مِنْ تَوَارِقٍ وَكَزَاسِي
أَنْزَلُوهَا بِحَيْثُ أَنْزَلَهَا اللَّهُ	لَهُ بِدَارِ الْهَوَانِ وَالْإِنْقَاسِ
وَادْكُرُوا مَضْرُوعَ الْحُسَيْنِ وَزَيْدًا	وَقَتِيلًا بِجَانِبِ الْيَهْرَاسِ
وَأَقْتِيلَ الَّذِي يَسْحَرَانِ أَخْصَى	ثَاوِيًا بَيْنَ غُرَيْبَةٍ وَقَنَاسِ

یعنی: پادشاهی را پایه‌ها استوار گشت؛ و این از خجستگی مردان بسیار نیکوکار از بنی عباس بود. خون و کینه هاشم ستانندند که پس از تاب‌گشت و گذشت روزگاران بدین آرزو رسیدند. بر عبد شمس هیچ لغزشی را نبخشید و هر خرمابین بلند و نهال برومندی را ریشه کن سازید. خواری ایشان مایه آن شده است که فروتنی نمایند ولی دل‌های‌شان مانند لبه کارد بر گلوگاه شماس است. من و دیگر کسان را این کار برآشفست که این بزه‌کاران به تخت‌ها و بالش‌ها برآمده‌اند. ایشان را بدانجا فرود آورید که خدا آورده است: در ویران جای و خواری زار^۱. کشته شدن حسین را به یاد آورید و جان باختن زید را؛ و کشته‌ای را که در کران میهراس بود؛ و کشته‌ای در حران را که هم‌آغوش بی‌آشنایی و فراموشی است.

عبدالله فرمود که ایشان را با گرزها کوفتند و کشتند. بر زیر ایشان خوان‌های چرمین گسترده و ناله ایشان را همی شنید تا همگی مردند. با این هنجار بر فراز پیکرها ناهار خورد. عبدالله بن علی را فرمود که گورهای امویان بکاود. گور معاویه بن ابی سفیان را کاویدند و چیزی جز رشته‌ای به سان گردی افشاندند بر خاک ندیدند. گور یزید بن معاویه را کاویدند و توده‌ای خاکستر دیدند. گور عبدملک بن مروان را شکافتند

۱. مانند «نقیه‌زار» که مهدی اخوان ثالث در چاه «مرد و مرکب» به کار برده است.

و سرش را یافتند. در گورها یکایک اندامان دیده می‌شد مگر هشام بن عبدملک مروان که درست بود و جز ٹک‌بینی‌اش، جای دیگری آسیب ندیده بود. او را تازیانه زد و بر دار کرد و سوخت و خاکسترش بر باد داد.

به پیگرد امویان و خلیفه‌زادگان برخاست و ایشان را یکایک فرو گرفت. جز شیرخواره یا گریخته‌ای به آندلس، وانرهدید. ایشان را بر کران رود ابوفطرس کشت. از میان کشتگان اینان بودند: محمد بن عبدملک بن مروان، عُمر بن یزید بن عبدملک، عبدواحد بن سلیمان بن عبدملک، سعید بن عبدملک مروان (که برخی گویند: پیش‌تر مرده بود)، ابوعبیده بن ولید بن عبدملک و (به گفته برخی) ابراهیم بن یزید برکنار شده. هر چه دارایی و زر و خواسته داشتند، از ایشان گرفت. سپس گفت:

بَنِي أُمَيَّةٍ قَدْ أَفْتَنَيْتُ بِمَنُوكُمْ	فَكَيْفَ لِي بِكُمْ بَالًا وَلِي الْأَمَاسِي
يُطَيِّبُ النَّفْسَ أَنَّ النَّارَ يَجْمَعُكُمْ	عُوضْتُمْ مِنْ نَعَاهَا شَرَّ مَفْتَاسِي
مُنَيْتُمْ لَا أَقَالَ اللَّهُ عَثَرَ تَكُمْ	يَلَيْتُ غَابَ إِلَى الْأَعْدَاءِ نَهَاسِي
إِنْ كَانَ غَيْصِي يَفُوتُ بِكُمْ فَلَقَدْ	مُنَيْتُ بِكُمْ بِمَا زَيِّي بِهِ رَاسِي

یعنی: هان امویان، گروه شما را نابود کردم و لی بر نخستینان و گذشتگان‌تان چه گونه دست یابم؟ دل را خنک می‌سازد اینکه دوزخ همه شما با هم گرد می‌آورد؛ بادا که از زیاده‌های آن بدترین پادافره برگیرید. گرفتار شدید (خدای لغزش‌تان را نبخشایاد) به شیریشه‌ای که بر دشمنان، بسیار و به سختی تازش می‌آورد. اگر خشم و خروش من از این راه بسیار است که از دست بشدید و گرفتار نگشتید، این را توانم به شمار خدای گذارد که رنج و درد من مایه خرسندی خدا گردید.

برخی گویند: این سروده از آن سَدیف بود که آن را برای سَفاح خواند و داستان را با او پدید آورد. او بود که ایشان را کشت.

سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس نیز در بصره گروهی از امویان را کشت که جامه‌های زریفت گران بها داشتند. فرمود که پاهای‌شان را گرفتند و بر زمین کشاند و بر گذرگاهان افکندند که سگان بخوردند.

چون امویان چنین دیدند، به سختی هراسیدند و رشته‌های پیوندشان گسسته گشت و آنان که توانستند، پنهان شدند. یکی از پنهان‌شدگان، عمرو بن معاویه بن عمرو بن سفیان بن عثب بن ابی سفیان بود. گوید: به هر جا می‌رفتم، شناخته می‌شدم و زمین بر من تنگ شد. بر سلیمان بن علی در آمدم و او مرا نمی‌شناخت. گفتم: گردش زمین مرا به سرای تو آورد و بر بزرگواری تو ره نمود. اگر بکشی، آسوده سازی و اگر بازگردانی و تندرست بمانی، زینهار یابم. گفت کیستی؟ گفتم: عمرو بن معاویه. گفت: خوش آمدی؛ چه نیاز داری؟ گفتم: زفانی که تو برای نیکی به ایشان از همه مردم سزاوارتر و از همه به ایشان مهربان‌تر و نزدیک‌تری، از ترس ما ترسیده‌اند و هر که بترسد، کسان خود را به هراس افکند. گوید: بسیار گریست و سپس گفت: خدا خون تو پاس می‌دارد و دارایی تو به تو می‌بخشد و بانوان تو را آسوده می‌گذارد. سپس برای سفاح نوشت: ای سرور خدا گرایان، میهمانی با همراهان از امویان بر ما فرود آمده است؛ ایشان را بر پیوندگسلی‌شان کشتیم نه به تاوان استوار سازی. ما را با ایشان، عیدمتاف دربر می‌گیرد. خویشاوند را می‌نوازند و نمی‌کشند و پیوند را استوار می‌سازند و نمی‌گسلند. اگر سرور خدا گرایان روا می‌دارد، ایشان را به من ببخشاید. اگر کند، همان به که بخشنامه‌ای به سراسر شارسازان گسیل دارد تا خدای بزرگ را در برابر بخشایش بر ما و نیکوکاری به راستای ما، سپاس گوئیم. او خواسته‌اش پذیرفت. این نخستین زینهار امویان بود.

نافرمانی حبیب بن مژة مزی

در این سال حبیب بن مژة مزی سر از فرمان عباسیان برتافت. وی و همراهانش از مردم حوران و بقیه سپید پوشیدند. نافرمانی‌شان پیش از نافرمانی ابوورد بود. عبدالله به سوی او روان شد و بارها با وی جنگید. حبیب از فرماندهان و سواران مروان بود. انگیزه سپیدسازی‌اش ترس بر خود و بر مردمش بود. قیسیان و دیگر کسان وابسته به ایشان با او بیعت کردند. چون به عبدالله گزارش رسید که ابوورد شورش و سپیدسازی کرده است، حبیب را به آشتی خواند. با وی آشتی کرد و او را با همراهانش زینهار داد و به

سوی ابوورد راند.

نافرمانی ابوورد و مردم دمشق

در این سال ابوورد مجزاة بن کوثر بن زفرین حارث کلایی که از یاران و فرماندهان مروان بود، سر به شورش برداشت.

انگیزه این کار چنان بود که چون مروان شکست خورد، ابوورد در قنسرین به پا خاست. عبدالله بن علی بدین شارسان شد و ابوورد با او بیعت کرد و سر بر همان فرمان گذارد که سپاهیان را بگذاردند. فرزندان مسلمة بن عبدملک در بالس و ناعوره با او همسایه بودند. از این روی یکی از فرماندهان عبدالله بن علی به شهر بالس درآمد و زنان و فرزندان مسلمة را روانه کرد. برخی از ایشان از این کار به نزد ابوورد گله کردند. او از دهکده‌ای به نام خاف بیرون رفت و آن فرمانده را کشت و همراهان او را از دم تیغ گذراند و فرمان عبدالله از گردن فرا افکند و جامه سپید پوشید و مردم قنسرین را بدین کار خواند. ایشان همگی سپید پوشیدند و سقاچ در این هنگام در حیره بود و عبدالله بن علی گرفتار پیکار با حبیب بن مژه مری در سرزمین تلقاء و حوران و بثیه بود که این را پیش تر یاد کردیم.

چون به عبدالله گزارش رسید که ایشان سپید پوشیده‌اند و صالح بن حبیب بن مژه را برکنار کرده‌اند، برای دیدار و پیکار با ابوورد روانه شد؛ بر دمشق گذشت و ابوغانم عبد الحمید بن ربیع طایی را با چهار هزار مرد جنگی به جانشینی خویش در این شهر برگماشت. خاندان و زنان و فرزندان و کسان و بار و بنه عبدالله در دمشق بودند. چون او به حُمص درآمد، مردم دمشق بر او شوریدند و سپید پوشیدند و با عثمان بن عبدعلی بن شُرَاقه ازدی به پا خاستند و سپید پوشیدند و با ابوغانم و همراهانش دیدار کردند و ایشان را درهم شکستند و یارانش را به سختی هر چه بیش تر کشتار کردند و همه بار و بنه‌ای را که عبدالله در نزد کسان و یاران خود به جای هشته بود، به تاراج بردند ولی به خاندان و کسان او آزاری نرساندند و بر ناسازگاری همدستان گشتند. عبدالله روانه شد و در این هنگام گروهی از مردم قنسرین بر پیرامون ابوورد گرد آمده بودند و برای همسایگان

خویش از مردم حمص و تدمر نامه نگاشته. از مردم این دو شهر، هزاران مرد جنگی به فرماندهی ابومحمد بن عبدالله بن یزید بن معاویه فراز آمدند و به فرمانبری از او فراخواندند و گفتند: این همان «سفیانی» است که همواره یاد می‌شده است.^۱ ایشان در پیرامون چهل هزار مرد جنگی بودند و در «مزج آخرم» لشکرگاه زدند. عبدالله بن علی به این مردم نزدیک شد و برادرش عبدصمد بن عبدالله را با ده هزار جنگاور بر سر ایشان فرستاد. کارگردان سپاه قنسرین و فرمانده کارهای رزمی ابوورد بود. او به نبرد با ایشان درایستاد. کشتگان در هر دو سوی روبه فزونی نهادند و عبدصمد و یارانش از هم گسسته شدند و هزاران کس از ایشان کشته آمدند و او به نزد برادرش عبدالله شد.

عبدالله و گروه فرماندهان فراز آمدند و بار دیگر در مرج اخرم دیدار کردند و به پیکاری سخت درایستادند. عبدالله پایداری ورزید و یاران او مردانه کوشیدند. همراهان ابوورد شکست یافتند و روبه گریز نهادند و او با پانصد کس از مردمش پایدار ماند که همگی کشته شدند. ابومحمد و همراهانش گریختند و به تدمر پیوستند. عبدالله مردم قنسرین را زینهار داد و ایشان سیاه پوشیدند و با او بیعت کردند و به زیر فرمان او درآمدند.

آنگاه روبه سوی مردمان دمشق آورد که از در ستیز با وی، سپید پوشیده بودند. چون به نزدیکی ایشان رسید، مردم گریختند و جنگی در نگرفت و عبدالله به مردم شهر زینهار داد و ایشان با او بیعت کردند و او ایشان را بر آنچه رفته بود، تیار زد.

ابومحمد سفیانی همچنان گریزان و پنهان زیست و به سرزمین حجاز پیوست و به همین‌گونه تا روزگار منصور نیم‌دانگی ماند. زیاد بن عبدالله حارثی کارگزار منصور از پنهان‌گاه او آگاه گشت و سوارانی چند بر سر او فرستاد که با او کارزار کردند و او را کشتند.

۱. «سفیانی» در فرهنگ اسلامی مردی است، که پیش از خاستن رستاجیز پدیدار می‌شود و بر سراسر جهان فرمان می‌راند [و به گفته شیعیان: جهان را مالا مال از پیداد و ستم و نامردمی می‌سازد] و زمینه‌ساز «مهدی» (سوشیانس) است. اندیشه آن یکی از «مسیح ستیز» (Antichrist) فراز آمده است و این یکی از «مشباح» از فرهنگ یهودی. همه اینها از فرهنگ ایرانی (پردان، اهریمن، سوشیانس و همت انوشه) ترابیده است. یکی از اینان نیز «فُحَال» و خِرّ دَجال است که در پدیدارشدنش هیچ گمانی نیست.

و دو پسرش را به اسیری گرفتند. زیاد سر سفیانی (ابو محمد بن عبدالله) را همراه دو پسر وی روانه کرد و منصور این دو را زیتهار داد و آزاد کرد.

برخی گویند: جنگ عبدالله و ابوورد در پایان ذی حجه ۱۳۳/۲۹ ژوئیه ۷۵۱م بود.

سپیدپوشی و نافرمانی مردم جزیره

در این سال مردم جزیره سپید پوشیدند و سر از فرمان ابوعباس دژخیم (سفاح) برون آوردند و روانه حران شدند که موسی بن کعب همراه سه هزار مرد جنگی از لشکریان سفاح در آن به سر می بردند. او را در آنجا در میان گرفتند و مردم جزیره فرمانده یا رهبری نداشتند که ایشان را گیرد هم آورد. در این زمان اسحاق بن سلم عقیلی از ارمنستان فراز آمد. او به هنگام شنیدن گریز مروان از آنجا بیرون آمده بود. مردم جزیره بر او انجمن کردند و او موسی بن کعب را برای نزدیک به دو ماه در میان گرفت. ابوعباس خونریز، برادرش ابوجعفر و سپاهیان همراه او را که در واسط بودند و این هیره را در میان گرفته داشتند، رهسپار کرد. او روانه شد و از قرقیسا و زقه گذر کرد. مردم آن سپید پوشیده بودند. اسحاق بن سلم به رهاء کوچید و این به سال ۷۵۱/۱۳۳م بود. موسی بن کعب از حران بیرون آمد و با ابوجعفر دیدار کرد.

اسحاق بن سلم برادرش بکارین سلم را به سوی مردم ربیعہ فرستاد که در ماردین و دارا بودند. رهبر مردم ربیعہ در این زمان مردی از حوریان به نام بُزْیَکَه بود. ابوجعفر بدان سو روی نهاد و با ایشان دیدار کرد. ایشان به سختی هر چه بیش تر با او بیکار کردند و بریکه در نبرد کشته شد و بکار به نزد برادرش اسحاق به رهاء بازگشت. اسحاق او را در آنجا به جانشینی خود برنشاند و همراه پیشینه سپاهیانش رو به سُمَیْساط نهاد و ابوجعفر به سوی رهاء رهسپار گشت و میان وی و بکار نبردهایی چند برپا شد.

مرد خونریز (ابوعباس) برای عبدالله بن علی نامه نوشت و او را به فرماندهی برگماشت و فرمود که با سپاهیانش به سُمیساط شود. او رفت و در برابر اسحاق در سُمیساط لشکرگاه زد. اسحاق را شصت هزار مرد جنگنده بودند و میان شان فرات بود.

ابوجعفر از رهاه فراز آمد و اسحاق را برای هفت ماه در سمیسط در میان گرفت. اسحاق می‌گفت: در گردنم بیعتی است که آن را فرونگذارم تا بدانم که خداوند آن مرده یا کشته شده است.

ابوجعفر برای او پیام فرستاد که مروان کشته شده است. اسحاق گفت: این را به درستی نمی‌دانم. چون بی‌چون و چرا دانست که مروان را کشته‌اند، خواهان آشتی و زینهار گشت. برای سفاح در این باره نامه نوشتند و او به ایشان فرمان داد که وی و همراهانش را زینهار دهند. برای این کار، نبشته‌ای در میان کردند و اسحاق به سوی ابوجعفر بیرون شد. در نزد او کسانی بودند که همراهی وی را خوش داشتند. مردم شام و جزیره استوار و فرمانبردار گشتند. ابوعباس برادرش ابوجعفر منصور دویولی را به فرماندهی جزیره، ارمنستان و آذربایجان برگماشت. او در آنجا ماند تا به خلیفگی برگزیده شد.

برخی گویند: این عبدالله بن علی بود که اسحاق بن سلم را زینهار داد.

کشته شدن ابومسلمه خلّال و سلیمان بن کثیر

پیش‌تر داستان ابوسلمه خلّال [سرکه‌فروش] و کوشش اندک او برای روی کار آوردن عباسیان [یا گرایش درونی به خاندان علی (ع)] را یاد کردیم و فرامودیم که چه کسانی از هاشمیان به هنگام درآمدن به کوفه همراه او بودند چنان که وی در نزد ایشان آماج بدگمانی گشت. سفاح در هنگامی که در حمام اعین [گرما به چشمه‌ساران] بود، بر او دل بگردانید و سپس از آنجا بیرون شد [یا: از نزد او کوچید] و به «شهر هاشمیان» (مدینه هاشمیه) فرارسید و در این شهر در کاخ فرمانداری فرود آمد و همچنان دل بر ابوسلمه چرکین می‌داشت. برای ابومسلم نامه نگاشت و اندیشه خود را با او در میان گذاشت و یادآور شد که چه گونه ابوسلمه آهنگ نیرنگ زدن در سر پرورنده بود. ابومسلم برای وی نوشت: اگر سرور خدا گرایان از این کار آگاه گشته است، چه بهتر که او را از پای درآورد و خونش بریزد.

داوود بن علی به سفاح گفت: ای سرور خدا گرایان، چنین کاری مکن، مبادا که

ابومسلم و خراسانیان این کار را به زیان تو دستاویزی سازند چه رفتار ایشان در این باره همان رفتار ابوسلمه^۱ خلال است و از دیگر سوی، بسیاری از کسانی که اکنون گرد تو را گرفته‌اند، خراسانیانی دلبسته به ابومسلم‌اند. به جای این کار، به ابومسلم نویس که او را از میان بردارد.

او برای ابومسلم نامه نوشت و ابومسلم به مرار بن انس ضبتی فرمان داد که او را بکشد. او بر سفاح درآمد و آگاهش ساخت که برای چه کاری گسیل گشته است. سفاح آواز دهنده‌ای را فرمود که آواز داد: سرور خدا گرایان از ابوسلمه خرمند گشته، او را فراخوانده، جامه گرانها بر او پوشانده است. پس از آن، یک شب ابوسلمه به نزد سفاح شد و همراه او ماند تا پیشینه‌ای از شب فرا رفت و آنگاه به تنهایی رهسپار خانه خود گشت. در این هنگام آن مرد، مرار بن انس و یاران و همراهانش، بر او تاختند و خونس بریختند و گفتند: خارجیان او را کشتند. فردای آن روز پیکرش را بیرون آوردند و یحیی بن محمد بن علی بر او نماز گزارد. او را در «شارسان هاشمیان» در نزدیکی کوفه به خاک سپردند. سلیمان بن مهاجر بجلی سرود:

إِنَّ أَلْوَزِيْرَ وَزِيْرَ آلِ مُخْتَلِفٍ أَوْدَى فَمَنْ يَشْتَكَ صَارَ وَزِيْرًا

یعنی: وزیر، وزیر خاندان محمد، از میان رفت؛ همانا آن کس که تو را دشمن می‌دارد، به وزیری برگمارده گشت.

ابوسلمه را «وزیر خاندان محمد» می‌گفتند و ابومسلم را «امیر خاندان محمد». چون ابوسلمه کشته شد، سفاح برادرش ابوجعفر دوپولی را به نزد ابومسلم فرستاد. چون بر ابومسلم درآمد، عیدالله بن حسن اعرج و سلیمان بن کثیر او را همراهی کردند. یک بار سلیمان بن کثیر به عیدالله گفت: ای مرد، ما امید می‌بردیم که این کار (فرمانرانی بر مسلمانان)، در خاندان شما فرود آید و دولت شما سامان یابد. هر زمان خواهان آن شدید، ما را بیا گاهانید و فراخوانید. عیدالله پنداشت که او پیش‌کرده^۱ ابومسلم است. از

۱. پیش‌کرده: رواج بسیار در خراسان به ویژه شارسان‌های جنوبی آن دارد و به معنی. مأثور، گماشته، مزدور، فرمان یافته کسی برای انجام کاری نهانی، می‌آید.

این رو به نزد ابومسلم آمد و داستان را به او گزارش داد و ترسید که اگر او را آگاه سازد،^۱ ابومسلم وی را بکشد. ابومسلم، سلیمان بن کثیر را فراخواند و گفت: گفته رهبر به مرا به یاد می آوری که فرمود: «به هر کس بدگمان شدی، او را بکش»؟ گفت: آری. گفت: اینک من به تو بدگمان گشته‌ام. سلیمان گفت: به خدا سوگندت می‌دهم! گفت: مرا سوگند مده زیرا تو نیرنگ در فرمان رهبر در دل داری. پس فرمود که او را گردن زدند. ابوجعفر (منصور) به نزد سفاح بازگشت و به وی گفت: اگر ابومسلم را نکشی، هیچ کاره باشی و فرمانرانی ات استوار نباشد. گفت: چه گونه؟ گفت: به خدا جز آنچه را خود می‌خواهد، انجام نمی‌دهد. ابوعباس گفت: اکنون این را پوشیده بدار.

برخی گویند: پیش از آنکه ابوسلمه کشته شود، ابوجعفر به نزد ابومسلم رفت. انگیزه آن کار چنان بود که چون سفاح از پوشیدگی به در آمد و آشکارا شد، با کسانی چند، از کارهای ابوسلمه یاد کرد. یکی از کسانی که در آنجا بود، گفت: شاید آنچه کرد، اندیشه ابومسلم بود. سفاح گفت: اگر این کار، اندیشه وی باشد، از هیچ آشوبی نهراسیم جز که خدا آن را از ما براند و دور سازد. پس برادرش ابومنصور را به نزد ابومسلم فرستاد که اندیشه او را بداند. او رفت و ابومسلم را از آنچه ابوسلمه کرده بود، آگاه ساخت. وی مرارین انس را گسیل کرد که او را از پای درآورد.

در میان گرفتن ابن هییره در واسط

پیش‌تر کار یزید بن هییره و سپاهیان از خراسانیان که او را با قحطبه دیدار کردند، و سپس با پسرش برخوردند، یادآور شدیم و فرامودیم که او شکست خورد و به واسط گریخت و در آن دژ گزین گردید. چون رو به گریز نهاد، کسانی را بر دارایی‌های

۱. عبارت متن. وَ خَافَ أَنْ يُغْلِبَهُ أَنْ يُقْتَلَ. ضمیر «هُوَ» مستتر در یعلمه و ضمیر مفعولی متصل به «یعلم» (یعلمه)، چنان که پیداست، می‌تواند چند مرجع داشته باشد. من یکی از وجوه را برگزیدم بی آنکه به این گزینش اعتماد و یقین داشته باشم.

حرف «ان» نیز می‌تواند به دو صورت خوانده شود: ناصب مصارع (أَنْ) و حرف شرط (إِنْ). ویراستار متن، گونه نخست را برگزیده است ولی من در این باره گمان روا می‌دارم.

تاراج برده به هنگام نبرد گمارد و اینان آنها را برگرفتند و با خود بردند. حوثره به وی گفت: خداوندگار ایشان کشته شده است؛ به کجا می‌روی؟ خواسته‌اش قحطبه می‌بود؛ روانه کوفه شو که سپاهیان انبوه و مردان پیکارمند نستوه داری؛ با ایشان کارزار کن تا پیروز شوی یا کشته آیی. گفت: نکنم، بلکه به واسطه شوم و چگونگی چرخش کارها را بنگرم و فرجام آن را ببوسم. گفت: بیش از این کاری نکنی که دست او را بر خود گشاده داری تا تو را از پای درآورد.

یحیی بن حُضَین گفت: تو هرگز ارمغانی بهتر از این سپاهیان برای مروان اموی نیاوری؛ فرات را در کنار خود بدار تا به نزد او رسی. هان پرهیز که به واسطه نشوی که تو را در میان گیرند چه پس از آن جز کشته شدن کاری در پیش نباشد.

او از مروان می‌ترسید زیرا مروان برایش نامه‌ها می‌نوشت و فرمان‌ها می‌داد و او نافرمانی می‌کرد و از این رو ترسید که او را بکشد. پس به واسطه آمد و در آن دژ گزین شد. ابوسلمه، حسن بن قحطبه را بر سر او فرستاد که او را در آن شارسان در میان گرفت. نخستین کارزار به روز چهارشنبه میان ایشان درگرفت. شامیان به ابن‌هبیره گفتند: به ما دستوری ده که با ایشان پیکار آزمایشیم. او به ایشان دستوری داد و ایشان بیرون رفتند و ابن‌هبیره بیرون آمد و بر بال راست سپاهانش این‌داوود بود. دو سوی رزمنده با هم دیدار کردند و بر بال راست سپاهیان حسن، خازم بن خزیمه بود. خازم بر پوره‌بیره تاخت. وی و یارانش رو به گریز نهادند و دروازه مالامال از مردمان گردید. یارانش پرتابه‌افکن‌ها بر آنان گماردند و شامیان به دنبال برگشتند. حسن بر ایشان تاخت و به دجله‌شان راند و کسان بسیاری از ایشان به آب خفه شدند. ایشان را با کشتی‌ها فرو گرفتند و راه را بستند. هفت روز درنگ ورزیدند و سپس به سوی ایشان بیرون آمدند و پیکار آغاز نهادند و شامیان به زشت‌ترین گونه‌ای شکست خوردند و به درون شهر شدند. روزگاری دراز ماندند و جز با تیرباران همدگر نجات‌نجدند.

ابن‌هبیره (که همچنان در میان گرفته بود)، شنید که ابوالأمیّه تغلبی سیاه پوشیده است. او را گرفت و به زندان افکند. معن بن زاید شیانی و کسانی از ریمه در این باره با پوره‌بیره سخن گفتند و سه تن از مردم فزاره (از تبار پوره‌بیره) را گرفتند و به زندان

افگندند و او را دشنام دادند و گفتند: آنچه را به دست داریم، رها نسازیم تا پسر هبیره دوستمان را آزاد سازد. ابن هبیره از رها کردن او سر بر تافت. معن و عبد رحمان بن بشیر عجلای و همراهان این دو از پور هبیره کناره گرفتند. به پور هبیره گفته شد: اینان پهلوانان سوارکار سپاه تواند که تباهشان ساختی؛ اگر در این راه گام بیش تری برداری و پافشاری ورزی، همینان از آن کسان که تو را در میان گرفته‌اند، بر تو بیش تر فشار آورند. او ابوامیه را فراخواند و جامه گرانها پوشانند و به خانواده‌اش رسانند. آنان با همدگر آشتی کردند و به همان هتجار که بودند، بازگشتند.

در این میان نصرین مالک بن هشم از پهنه سیستان به نزد حسن فراز آمد. حسن گروهی را به نمایندگی از خود به سوی سفاح روانه ساخت و پیام داد که ابونصر به نزد وی آمده است. او غیلان بن عبدالله خزاعی را به سرپرستی گروه نمایندگی برگمارد ولی این غیلان از حسن آزرده بود زیرا او را به سان یاور به نزد زوح بن حاتم فرستاده بود. چون غیلان بر سفاح درآمد، [بر او درود فرستاد] و گفت: گواهی می‌دهم که تو سرور خدا گرایان و رشته استوار یزدان و رهبر پرهیزکارانی. گفت: غیلان، تو را چه نیاز است؟ غیلان گفت: از تو می‌خواهم که برای من آمرزش بخواهی و پوزش من بپذیری. گفت: خدایت پیام‌رزا. غیلان گفت: ای سرور خدا گرایان، بر ما منت گذار و مردی از خاندانت را به فرماندهی بر ما گمار و چشمان ما را با نگرستن به چهره او شادمان بدار. او برادرش ابوجعفر منصور نیم‌دانگی را که از خراسان بازگشته بود، به جنگ پور هبیره گسیل داشت و برای حسن پیام و نامه فرستاد و گفت: سپاه آن توست و فرماندهان آنان تواند ولی من دوست داشتم که برادرم در آنجا حاضر باشد؛ از وی بشنو، فرمانبر او باش و از جان و دل به او یاری رسان. برای مالک بن هشم نیز همین را نوشت. از این رو کارگردان این لشکر حسن به شمار آمد.

چون ابوجعفر منصور به نزد حسن رسید، او از خرگاه خود برون رفت و منصور نیم‌دانگی را به درون آن برد و عثمان بن نهیک را به فرماندهی پاسبانان منصور برنشاند. مالک بن هشم یک روز (از بام تا شام) با ایشان جنگید و شامیان واپس گریختند و به سوی سنگرهای خود روی آوردند. معن بن زایده شیبانی و ابویحیی جذامی بر گذرگاه

ایشان بنشسته بودند^۱. چون یاران مالک از برابر ایشان گذر کردند، بیرون آمدند و بر ایشان تاختند و تا شامگاه با ایشان جنگیدند. ابن هبیره بر «برج خلّالین» بود. شب را تا آنجا که خدا می‌خواست [بهره بزرگی از شب] کارزار کردند. ابن هبیره کس به نزد معن فرستاد و او را فرمود که باز آید. او باز آمد. دوسوی رزمنده چندین روز درنگ ورزیدند. آنگاه مردم واسط نیز با معن و محمد بن نباته بیرون آمدند. یاران حسن با ایشان جنگیدند و شکست‌شان دادند و به سوی فرات‌شان راندند تا در آن فرو ریختند. بازگشتند و دیدند که پسر مالک بن هیشم کشته شده است. چون پدرش او را کشته دید، گفت: پس از توفیق خدا بر زندگی باد! سپس بر مردم واسط تاختند و با ایشان کارزار آزمودند تا به درون شهرشان راندند.

مالک همواره کشتی‌ها را از هیمة می‌انباشت و آتش می‌زد تا آنچه را بر آن می‌گذرد، بسوزاند. ابن هبیره این کشتی‌ها را با چنگک‌ها فرومی‌کشید. یازده روز را بدین هنجار سپری کردند.

چون چنبر در میان گرفتگی بر ایشان فشار آورد و گزند به درازا کشید، خواستار آشتی شدند؛ چنین خواهشی نکردند مگر پس از آنکه گزارش کشته شدن مروان به ایشان رسید. اسماعیل بن عبدالله قسری این گزارش را برای ایشان آورد و گفت: مروان کشته شده است؛ شما با کدام آرمان و انگیزه می‌ستیزید؟ یاران پورهیبه بر او تاختند. یمانیان گفتند: مروان را یاری نمی‌رسانیم زیرا نشانه‌های کارکرد او در میان ما همان است که همواره بوده است؛ نزاریان گفتند: نمی‌جنگیم به جز هنگامی که یمانیان با ما بجنگند. چالوک^۲‌های مردم [توده‌های گدای گرسنه] با جوانان به یاری او می‌جنگیدند.

پورهیبه بر آن شد که مردم را به فرمانبری از محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بخواند. برای او نامه نوشت ولی پاسخ دیر کرد. سفاح با یمانیان از لشکریان پسر هبیره نامه‌نویسی آغاز نهاد و ایشان را آزمند ساخت. زیاد بن صالح و زیاد بن عبدالله (هر دو

۱. انگار در این گزارش، لغزشی روی داده یا اشتباهی چاپی پیش آمده است (؟).

۲. چالوک، بینو، تهیدست، گدا، بی‌سر و پا، درویش، دزد، تازی‌شده آن صعلوک است. ابن را «یکوکاری طبری» پژوهیده است

حارثی) به سوی او بیرون آمدند و به ابن هبیره نوید دادند که آن سوی ابن عباس (ابو عباس سفاح؟) را برای وی بهبود بخشند، ولی نکردند. از آن سو پیک‌ها میان ابوجعفر و ابن هبیره آمد و شد کردند و منصور نیم‌دانگی برای پوره‌بیره زینهار نهاد و نامه‌ای در این باره نوشت و به نزد او فرستاد. ابن هبیره چهل روز درنگ ورزید و با دانشوران رای همی زد تا آن را پذیرفت و به نزد ابوجعفر فرستاد. ابوجعفر آن را به نزد برادرش سفاح فرستاد و دژخیم برادرش منصور دوپولی را فرمود که زینهار نامه را روا بدازد و به کار بزد.

اندیشه ابوجعفر انجام دادن پیمان و کاربرد نوید خود بود ولی سفاح کاری را بی‌رایزنی ابومسلم انجام نمی‌داد. ابوجهم گزارشگر ابومسلم در نزد سفاح بود. سفاح برای ابومسلم نامه نوشت و او را از کار پوره‌بیره آگاه ساخت. ابومسلم برای او نوشت: راه آرام و هموار، چون در آن سنگ افکندی، ناهموارش سازی، نه به خدا؛ هرگز راهی که پوره‌بیره در آن باشد، به رستگاری نینجامد.

چون کار زینهار نامه به پایان رسید، پسر هبیره با هزار و سیصد کس از بخاریان به سوی ابوجعفر بیرون شد. خواست بر بارگی خود سوار شود و با آن به درون رود. دربان، سلام بن سلیم، به سوی او برخاست و گفت: خوش آمدی ابو خالد؛ به خوبی و تندرستی فرود آی! او فرود آمد. بر پیرامون خرگاه منصور ده هزار مرد از خراسانیان بودند. برایش دو شکی خواست که بران بنشینند. فرماندهان را به درون آورد و آنگاه به ابن هبیره (به تنهایی) دستوری داد. او به درون شد و ساعتی با وی به گفت و گو نشست و برخاست. آنگاه درنگ ورزید؛ یک روز به نزد وی می‌رفت و یک روز نمی‌رفت. هر بار با پانصد سوار و پیاده به نزد او می‌رفت. به ابوجعفر گفته شد: پوره‌بیره می‌آید و سپاهیان او را کرنش می‌آورند چنان که شکوه او هیچ‌گونه کاستی نیافته است. ابوجعفر به او فرمان داد که جز با نزدیکانش نیاید. او با سی نفر بدانجا می‌شد که رفته رفته شمارشان به چهار یا سه کس کاهش یافت.

ابن هبیره یک روز با منصور سخن گفت و در میانه چنین بر زبان راند: های! (شاید نیز گفت: ای مرد!). آنگاه از گفته بازگشت و گفت: سرو را، تا همین چندی پیش، این‌گونه با مردم سخن می‌گفتم؛ زبانم به فرمانم نبود و آن گفتم که نشایست. سفاح بر

منصور فشار آورد که ابن هبیره را بکشد؛ منصور از او خواهش می‌کرد که وی را ببخشد. سرانجام سفاح نوشت: یا بی‌درنگ او را بکشی یا کس فرستم که او را از خرگاه تو بیرون آورد و خونس بریزد.

منصور آهنگ استوار کرد که او را بکشد. خازم بن خزیمه را با هیشم بن شعبه بن ظهیر روانه ساخت که در گنج‌خانه‌ها را مهر برنهند. سپس کس به نزد مهتران از میان همراهان پوره‌بیره از قیسیان و مضریان فرستاد و ایشان را فراخواند. حوثره بن سهیل و محمد بن نباته با بیست و دو کس به نزد او رفتند. سلام بن سلیم بیرون آمد و گفت: حوثره و پورنباته کجایند؟ این دو به درون رفتند. ابوجعفر عثمان بن نهیک را با صد مرد شمشیرزن در خرگاهی فروتر از خرگاه خود بداشته بود. شمشیرهای این دو را گرفتند و شانه‌های‌شان را استوار برستند. آنگاه ایشان را دو به دو فرا همی خواند و با آنان همان کرد. یکی از ایشان گفت: به ما پیمان وزینهار خدایی دادید و آنگاه پایمال ساختید! امید چنان می‌بریم که خدا از شما کینه بکشد! ابن نباته بر ریش خود می‌گوزید و می‌گفت: همین را از پیش می‌دیدم.

خازم و هیشم بن شعبه با پیرامون صد مرد جنگی به سوی ابن هبیره رهسپار شدند و گفتند: می‌خواهیم دارایی‌ها را برداریم. به دربان خود گفت: ایشان را بر گنج‌خانه‌ها رهنمون شو. ایشان در برابر هر خانه‌ای چندین تن برنشانند و رو به سوی وی و پسرش داوود و شماری از بردگان وی آوردند و پسرکی خردسال در دامنش بود. چون به سوی او روانه شدند، دریانش در برابر ایشان به پایداری برخاست. هیشم بن شعبه ضربتی بر زنگ گردنش زد و او را بر زمین افکند^۱ و پسرش داوود رو به جنگ آورد و او پسرک خردسالش را از دامن فروگذار و گفت: ^۲ از این کودک دست بردارید. آنگاه سر بر زمین

۱. ح. ل: و قتل موالیه، یعنی: هیشم دربان را بر زمین افکند و بردگان ابن هبیره را کشت.

۲. عبارت متن: و اقبل موالیه و سخن به من حجرة فقال دونکم هذا القصبی و غیر ساجداً فقتل. شاید معنی درست‌تر این باشد که: هیشم رو به سوی پسر هبیره آورد و کودکش را از دامنش دور ساخت و گفت: این کودک را بگیرد؛ و آنگاه پوره‌بیره پیشانی بر خاک نهاد و گشته شد.

می‌بینید که ابن اثیر به چه شیوه در دناک و آشفته‌ای چند فعل می‌آورد و ضمیر مستتر در هر کدام را به مرجعی جداگانه برمی‌گرداند!

گذارد و ویشانی بر خاک نهاد و ایشان او را سر بریدند. سرهای ایشان را به سوی ابوجعفر بردند. او در میان مردم فریاد زینهار برآورد مگر برای حکم بن عبدملک بن بشر و خالد بن سلمه مخزومی و عمر بن ذر. زید بن عبدالله برای پور ذر زینهار خواست و منصور او را زینهار داد؛ حکم گریخت و ابوجعفر به خالد زینهار بخشید ولی دژخیم (سفاح) او را کشت و زینهار ابوجعفر نیم‌دانگی را به چیزی نگرفت. ابوعطای سندی در سوگ ابن‌هییره سرود:

أَلَا إِنَّ عَيْنًا لَمْ تَجِدْ يَوْمَ وَاسِطٍ عَلَيْكَ بِجَارِي ذَنْبِهَا لَجَمُودٍ
عَشِيَّةَ قَامَ النَّائِمَاتُ وَصَفَقَتْ أَكْفَ بِأَيُّي مَأْتَمٍ وَخُدُودٍ
فَإِنْ تُخْسِ مَهْجُورَ الْفَتَاءِ قُرْبَنَا أَقَامَ بِوَبْشَدِ الْوُفُودِ وَفُودٍ
فَأَنَّكَ لَمْ تَجِدْ عَلَى مُتَعَلِّقٍ بَلَى كُلُّ مَنْ تَغْتِ الثَّرَابَ بَعِيدٍ

یعنی: همانا چشمی که در نبرد واسط باران سرشک بر تو نبارد، چشمه‌ای خشک به شمار آید. آن شامگاه که زنان شیون‌گر به سوگ نشستند و با چنگ و ناخن روهای چون گل را همی خستند. اگر خانه‌ات از میهمانان تهی ماند، باکی نباشد زیرا همگان می‌دانند که به هنگام زندگی تو گروه‌های میهمانان یکی پس از دیگری در آن فرود می‌آمدند و تیمارخواری می‌دیدند. تو از کسانی روی پوشیدی و دور تشدی که با تو به تازگی دیدار کرده باشند زیرا هر کس به زیر خاک خوابد، بسی دور دور انگاشته گردد.

کشته شدن کارگزاران ابوسلمه در پارس

در این سال ابومسلم خراسانی، محمد بن اشعث را به فرمانداری بر پارس روانه ساخت و به او فرمود که یاران و کارگزاران ابوسلمه [سرکه فروش] را کشتار کند. او چنان کرد. پس مرد خون‌آشام (سفاح) عمویش عیسی بن علی را به پارس روانه کرد که محمد بن اشعث فرماندار آن بود. محمد بر آن شد که عیسی را بکشد ولی به او گفتند که این کار برای تو روا نیست. گفت: روا هست زیرا ابومسلم به من فرموده است که هر کس به نزد من آید و خواهان فرمانداری شود، او را بکشم. آنگاه عیسی را از ترس فرجام کار،

از کشته شدن بخشوده داشت. از عیسی با سوگندانی بن بست آور^۱ پیمان گرفت که هرگز به تخت سخنوری بر نیاید و شمشیری بر کمر نبندد مگر برای پیکار به راه خدا. پس از آن عیسی به هیچ روی کار فرمانداری [یا دیوانی] به دست نگرفت و شمشیر بر کمر نبست مگر برای نبرد به راه خدا. سپس دژخیم (سفاح) اسماعیل بن علی را به فرمانداری بر پارس فرستاد.

فرمانداری یحیی بن محمد بر موصل

سخنانی که در این باره گفته شد

در این سال سفاح برادر خود یحیی بن محمد را به جای محمد بن صول بر موصل گمارد. انگیزه این کار چنین بود که مردمان موصل از فرمانبری محمد بن صول سر بر تافتند و گفتند: باید که وابسته خشم بر ما فرمان راند [یا: اینک برده خشم بر ما فرمان می راند]. او را از میان خود بیرون راندند. او برای سفاح نامه نگاشت و گزارش این کار به پیشگاه او برداشت. سفاح برادرش یحیی بن محمد را بر این شارسان گمارد و دوازده هزار مرد جنگی در دسترس او گذارد. او آمد و در کاخ فرمانداری در همسایگی «مزگت همگانی» فرود شد و در برابر مردمان موصل کاری نکرد که آن را ناپسند بینگارند؛ کاری به کارهای ایشان نگرفت. آنگاه ایشان را فراخواند و دوازده تن از ایشان را کشت. مردم شهر از او رمیدند و جنگ افزار برگرفتند ولی او زینهارشان داد و فرمود که آواز دادند: هر که به درون مزگت همگانی در آید، زینهار یابد. مردم شتابان روی بدان آوردند. یحیی مردان را بر در مزگت همگانی گمارد که مردم را با سنگدلی هر چه بیش تر کشتار کردند و خونریزی از اندازه در گذراندند و مزگت را در دریایی از خون شناور ساختند. گویند: او در

۱. سوگندانی بن بست آور (أَلَا يَمَانُ الْمُحَرَّرُ جَه) سوگندهایی که مرد را ناچار کند که بدان پابند بماند، مانند سوگند به «رهای و آزادی» (طلاق و عتاق). در ادب پارسی نیز این فریافت را داریم. دکتر شفیع کذکنی در جامعه «هفت خوانی دیگر» در ۱۳۴۲ خ در باره رهاننده ایران آینده مروده است.

راه او راهی است چون راه میان اشک زی لبخند

وز دگر سو رفته تا بن بست چونان کوچه های عهد یا سوگند

آن یازده هزار کس را کشت و تومار زندگی انبوهی از مردمان را درنوشت چه آنها که انگشتی داشتند و چه آنها که نداشتند.

چون شب فرارسید، یحیی آواز شیون و مویه بانوانی را شنید که مردان‌شان را او سر بریده بود. انگیزه زاری و شیون را پرسید و آنان به او گزارش دادند. گفت: چون فردا خورشید برآید، زنان و کودکان را کشتار کنید. آنان چنان کردند و سه روز را در کشتار زنان و کودکان گذراندند. در سپاهش فرماندهی بود که چهار هزار زنگی به زیر فرمان داشت. ایشان زنان را [در شمار بسیار] همی ربودند و با خود بردند.

چون یحیی در روز سوم از کشتار همگانی پیرداخت، به روز چهارم سوار شد و پیشاپیش او جنگ‌افزارها و شمشیرهای آخته روان بودند. زنی راه را بر او بست و لگام ستورش را گرفت. یارانش بر آن شدند که بانوی بینوا را بکشند ولی او ایشان را از این کار بازداشت و بانو به او گفت: نه آیا تو از هاشمیان؟ نه آیا عموزاده پیامبر خدایی؟ شرمت ناید که بانوان سرفراز تازی را زنگیان ستر گردن به بازی گیرند؟ یحیی از پاسخ او درماند و کسی با وی روانه ساخت که پناه جایش را به او نشان دهد چه گفتارش در دل سنگ او کارگر افتاده بود. چون فردا فرارسید، زنگیان را گرد آورد که مزدی‌هاشان را به ایشان پردازد. زنگیان گرد آمدند. فرمود که ایشان را سراسر کشتار کردند و حتی یک تن از ایشان را زنده نماندند.

برخی گویند: انگیزه کشتار موصلیان کارهایی بود که از ایشان سر می‌زد و گویای دوستی آموی و دشمنی با عباسیان می‌بود. گویند: زنی سر خود را شست و خیر و (خطمی) از بام فرو افکند که بر سریکی از خراسانیان ریخت. پنداشت که از دستی چنان کرده‌است؛ به درون خانه شد و مردم آن را کشت و مردم شهر بر شوریدند و او را کشتند و آشوب زیانه کشید. یکی از کشتگان معروف بن ابی معروف بود که مردی پرهیزکار و پارسا بود و بسیاری از یاران پیامبر را دریافته بود و گفتارهای پیامبر خدا (ص) را از ایشان شنیده.

یاد چند رویداد.

در این سال سقاح برادرش منصور نیم‌دانگی را به فرمانداری جزیره، ارمنستان و

آذربایجان فرستاد. هم در این سال عمرو بن داوود بن علی را از کوفه و سواد آن برداشت و او را بر مدینه، مکه، یمن و یمامة گماشت. به جای او، برادرزاده اش عیسی بن موسی بن محمد را بر کوفه نشاند و او ابولیلی را به سرپرستی دادگستری کوفه برآورد.

کارگزار بصره در این سال سفیان بن عُیَیْنَةُ مُهَلَّبِی، بر دادگستری آن حَاجِج بن أَرطَاق، بر سَیْنِد مَنْصُورِیْن جُمهُور، بر پارس محمد بن اشعث، بر جزیره و ارمنستان و آذربایجان ابوجعفر محمد بن علی، بر موصل یحیی بن محمد بن علی، بر شام عبدالله بن علی، بر مصر ابوعون عبد ملک بن یزید، بر خراسان و کوهستان ابومسلم و بر دیوان خراج خالد بن برمک بود.

در این سال داوود بن علی با مردم حج گزارد.

نیز در این سال ایقان درگشتند یا کشته شدند: عبدالله بن ابی نُجَیج، اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحة انصاری، یحیی بن معاویه بن هشام بن عبد ملک با مروان بن محمد که هر دو در زاب کشته شدند، یحیی بن عبد رحمان برادر عبد رحمان داخل به اندلس (کشته شد)، یونس بن مغیره بن حلین در دمشق که چون عبدالله بن علی به این شهر شد او را در آنجا کشت؛ زندگی اش به صد و بیست سال برآمده بود؛ دو مرد خراسانی که او را نمی شناختند، وی را کشتند و چون شناختند، بر او گریستند، برخی گویند: نه چنین بود بلکه ستوری او را گاز گرفت و کشت؛ او نابینا شده بود؛ صَفْوَان بن سُلَیْم وابسته حمید بن عبد رحمان، محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن خُزَم در مدینه که دادیار آن بود، همام بن مُنَبِّه، عبدالله بن عوف، سعید بن سلیمان بن زید بن ثابت انصاری، حُثَیْب بن عبد رحمان بن حُثَیْب بن یسار انصاری دایی عبیدالله بن عمر عُمَرِی، عُمَارَة بن ابی حَفْصَه که نامش (نام ابو حَفْصَه) ثابت وابسته عتیک بن آزد و او پدر خُزَمی با کنیه ابوزوح بود، عبدالله بن طاووس بن کَیْسَان همدانی از پارسایان و پرهیزکاران و دین پیشگان یمن.

[واژه تازه پدید]

حُثَیْب: با خای نقطه دار مضموم و بای تک نقطه ای مفتوح.

خُزَمی: به فتح حاء و راء (هر دوی نقطه).

رویدادهای سال صد و سی و سوم هجری

(۷۵۰ - ۷۵۱ میلادی)

چیرگی رومیان بر ملطیه

در این سال کنستانتین پادشاه روم روبه سوی کمخ و ملطیه آورد؛ نخست بامردم کمخ جنگید و ایشان پیک و پیام به نزد ملطیان فرستادند و یاری خواستند. از ملطیه هشتصد مرد جنگی به کمخ شدند که پادشاه روم با ایشان پیکار آزمود و مسلمانان شکست یافتند و روبه گریز نهادند و رومیان روبه نبرد ملطیان آوردند و ایشان را در میان گرفتند. این آبخت در این هنگام گرفتار آشویی بود که فرانمودیم. کارگزار آن موسی بن کعب در حزان بود.

کنستانتین برای ملطیان پیام داد: من جز با آگاهی مسلمانان و به انگیزه ناهمسازی ایشان در میان خود، شما را در میان ننگرفتم؛ شما را زینهار است که به کشورهای مسلمانان بازگردید تا من ملطیه را فروگیرم و آن را به ویرانی کشم. ایشان از او نپذیرفتند و او دژکوبها بر ایشان گمارد؛ مسلمانان فرمانبرداری نمودند و شارسان را بر پایه زینهار بدو سپردند و به کشورهای اسلامی روی آوردند و آنچه را توانستند، باخود برگرفتند و آنچه را نتوانستند، درچاهها و رودها افکندند.

چون از آن کوچیدند، رومیان آن را ویران کردند و سپس به دنبال برگشتند و مردم

آن در سرزمین‌های جزیره پراکنده شدند. پادشاه روم به کالیکلا شد و در مرجّ خصیمی فرود آمد و کوشان ارمنی را روانه کرد که آن را در میان گرفت و برادرانی چند از ارمنیان از مردم شهر در باروی آن رخنه‌ای پدید آوردند. آنان بر شهر چنگال گسترده و مردان آن را کشتند و زنان را به کنیزی گرفتند. او «قایم» را به سوی پادشاه روم روانه ساخت.

یاد چند رویداد

در این سال سفاح عموی خویش سلیمان بن علی را به فرمانداری بصره و روستاهای پیرامون آن و شارسان‌های دجله و بحرین و مهر گنگ‌دژ (جَانْمَدُ) برگمارد و عموی دیگر خود اسماعیل بن علی را بر اهواز نشانده.

نیز در این سال داوود بن علی هر که را از امویان در مکه و مدینه یافت، از پای درآورد و بکشت. چون خواست ایشان را کشتار کند، عبدالله بن حسن بن حسن به او گفت: برادرم، اگر ایشان را بکشی، بر چه کسی بیالی و بنازی که پادشاهی‌اش را فروگرفته‌ای؟ این تو را بس نیست که همواره از بام تا شام تو را در آمد و شد بنگرند و شکوهمند بینند که ایشان را خوار می‌داری و زیون می‌سازی؟ او پذیرفت و همگی را کشت.

در این سال در ماه ربیع‌الاول / اکتبر ۷۵۰م داوود بن علی در مدینه مرد و چون زمان مرگش فرارسید پسرش موسی بن داوود را به جانشینی خود برگزید. چون سفاح از مردن او آگاه شد، دایی خود زیاد بن عبدالله بن عبدالموان حارثی را بر مکه و مدینه و طایف و یمامه گمارد و محمد بن یزید بن عبدالله بن عبدمدان را بر یمن بداشت. چون زیاد به مدینه آمد، ابراهیم بن حسان سلمی (ابو حَمَّاد ابرص بن مُشَنَّى) را بر سر یزید بن عمر بن هبیره به یمامه گسیل کرد که وی و یارانش را کشت و نابود کرد.

هم در این سال محمد بن اشعث روانه آفریقیه شد و با مردم آن به سختی پیکار کرد و آن را گشود. نیز در این سال شریک بن شیخ مهری در بخارا بر ابومسلم شورید و او را بر کارهایش نکوهید و گفت: بر این پایه نبود که پیروی خاندان محمد را برگزیدیم که

خون‌ها ریخته شود و کارها نه بر پایه‌ی درستی و راستی بچرخد! بیش از سی هزار تن بر گرد او انجمن کردند. ابومسلم زیاده‌ن صالح خزاعی را بر سر او فرستاد که با او کارزار کرد و او را از پای درآورد.

نیز در این سال ابوداود خالد بن ابراهیم به خُتَل روی آورد و آن را گشود و به درون آن شد. پادشاه آن حُیث بن شُبَل در برابر او پایداری نکرد بلکه وی و کسانی از دهگانان دژگزین شدند. چون ابوداود بر او فشار آورد، همراه دهگانان و چارکرانش بیرون آمد و روان شد تا به سرزمین فرغانه رسید. سپس به شارسان‌های ترکان درآمدند و به نزد پادشاه چین شدند. ابوداود هر که را توانست، گرفت و به نزد ابومسلم فرستاد.

هم در این سال عبدالرحمان بن یزید بن مهلب در موصل کشته شد. او را آن سلیمان که به وی «اسود» می‌گفتند، با زینهاری که برایش نوشت، از پای درآورد.

نیز در این سال صالح بن علی، سعید بن عبدالله را روانه جنگ تابستانی کرد که در آن سوی «دروب» نبرد آزماید.

در این سال یحیی بن محمد از موصل برکنار شد و به جای او اسماعیل بن علی بر سر کار آمد. از آن رو یحیی را برکنار کردند که مردمان موصل را کشتار همگانی کرد و رفتاری زشت از خود به یادگار ماند.

حج را در این سال زیاده‌ن عبدالله حارثی با مردم گزارد. کارگزاران همانان بودند که در سال پیش یاد کردیم به جز حجاز و موصل و یمن که فرمانداران آنها را یاد کردیم.

نیز در این سال اِخْشید فرغانه با پادشاه چاچ از در ناسازگاری درآمد. اخشید از پادشاه چین یاری خواست و او صد هزار مرد جنگی به یاری‌اش فرستاد. اینان پادشاه چاچ را در میان گرفتند و او بر فرمان پادشاه چین فرود آمد. وی گزندى به او یا کسانش نرساند. گزارش به ابومسلم رسید و او زیاده‌ن صالح را به جنگ‌شان گسیل داشت. ایشان بر کرانه رود طراز دیدار و پیکار کردند و مسلمانان پیروز شدند و از ایشان پیرامون پنجاه هزار تن را کشتند و بیست هزار کس را به اسیری گرفتند و دیگران گریختند و رو به سوی

چین آوردند. این رخداد در ذی‌حجه ۱۳۳ / ژوئیه ۷۵۱ م بود.
 در این سال مروان بن ابی‌سعید از جهان درگذشت، و ابن‌مُتَلی زُرَقِی انصاری، و
 علی بن بُذَیمه وابسته جابر بن سُمَرَه سُوایی.

[واژه تازه پدید]

بذیمه: به فتح بای تک‌نقطه‌ای و کسرِ ذل نقطه‌دار.

رویدادهای سال صد و سی و چهارم هجری (۷۵۱-۷۵۲ میلادی)

شورش بشار بن ابراهیم

در این سال بشار بن ابراهیم بن بشار سر به نافرمانی برداشت و بند پیروی از دژخیم (سفاح) از گردن فروافکند. او از بهادران زورمند خراسان و سواره‌ای پهلوان از ایشان بود. وی و گروهی از یاران و همراهان او در نهبان به مداین رفتند. سفاح، خازم بن خزیمه را بر سر ایشان فرستاد. دوسوی رزمنده به پیکار برخاستند که در پیامد آن، بشار و یاران وی شکست یافتند و بیش ترشان کشتار شدند. هر که را در هنگام گریز یافتند، از پای درآوردند. سپس او به دنبال برگشت و بر «ذاتِ مطامیر» گذشت که دایی‌های سفاح در آن به سر می‌بردند. اینان از مردم همدان بودند و شمارشان به سی و پنج مرد برمی‌آمد؛ هجده مرد دیگر نه از ایشان و هفده تن از وابستگان‌شان همراه آنان بودند [روی هم هفتاد کس بودند]. او بر ایشان درود نگفت. چون از ایشان گذشت، او را دشنام دادند. از پیش نیز، دل او بر ایشان چرکین می‌بود و این در پی سرگذشتِ مغیره بن فزح و پناه آوردن او به ایشان و دتباله‌کار بود. مغیره از یاران بشار شمرده می‌شد. او به نزد ایشان بازآمد و دربارهٔ سرنوشت مغیره از ایشان پرسش کرد. گفتند: مردی ناشناس به

سان رهگذر به روستای ما آمد و یک شب ماند و سپس به راه خود رفت. به ایشان گفت: شما دایان سرور خدا گرایانید؛ مردی از دشمنان وی به نزد شما می‌آید و آسوده در روستای شما به سر می‌برد؛ چرا بر او تاختید و دستگیرش نکردید؟ آنان پاسخ درشت به وی دادند. او فرمان داد که همهٔ ایشان را گردن زدند و خانه‌هایشان را ویران کردند و دارایی‌هایشان را به تاراج بردند. سپس او به راه خود رفت.^۱

گزارش این کار به یمانیان رسید و زیاد بن عبدالله حارثی با ایشان بر سفاح درآمد. به او گفتند: خازم بر تو گستاخ گشته، تو را خوار داشته، دایان تو را کشته است. دای هایت از دوردست‌ها فراز آمدند و شارسان‌ها را در نوشتند و به تو بالیدند و به نزد تو آمدند تا از بخشش تو بهره بگیرند؛ سرانجام در پناه توجای گرفتند ولی خازم ایشان را کشت و خانه‌هایشان را ویران کرد و دارایی‌هایشان را به تاراج برد بی‌آنکه آنان دست به گناهی آلوده باشند. او بر آن شد که خازم را بکشد. موسی بن کعب و ابوجهم بن عطیه این را شنیدند و بر سفاح درآمدند و به او گفتند: ای سرور خدا گرایان، ما آگاهیم که آن مردمان چه کرده‌اند؛ شنیده‌ایم که می‌خواهی خازم را بکشی. تو را به پناه خدا درمی‌آوریم که مبادا چنین کاری کنی زیرا او فرمانبر است و پیشینه‌ای در چاگری بر آستان تو دارد؛ بار گران چنین کسی را می‌توان به دوش کشید. پیروان شما از مردم خراسان شما را بر نزدیکان و فرزندان خود برتری دادند و بدسگالان شما را کشتند. تو سزاو‌ترین کس برای پوشیدن گناه گناهکاران ایشان. اگر به ناچار او را بخواهی کشت، خود به خون او دست می‌لای بلکه او را در پی کاری گران فرست که اگر در آن کشته شود، همان باشد که تو می‌خواهی و اگر پیروز شود، مایهٔ کامیابی تو باشد.

به او ره نمودند که خازم را به سر خارجیان گردآمده در عثمان و جزیرهٔ ابن کاوان [خل: بر کاوان] گسیل دارد که با شیبان بن عبد عزیز یثگر سر به شورش برداشته‌اند. سفاح فرمان داد که او را همراه هفتصد مرد جنگی روانه کردند. برای سلیمان بن علی،

۱. این کارها همه از حارم است نه پیام. این‌اثیر عبارت را چنان درهم آورده که خواننده گمان می‌برد که در بدهٔ شام است.

فرماندار بصره، نوشت که ایشان را به جزیره ابن کاوان (برکاوان) و عمان فرستد. خازم رهسپار آن سامان شد.

سرگذشت خارجیان و

کشته شدن شیبان بن عبد عزیز

خازم با سپاهیان همراه خود به سوی بصره رهسپار گشت. از میان کسان و بستگان و یاران خویش از مردمان مرورود کسانی را برگزیده بود که به استواری ایشان دلگرم بود. چون به شارسان بصره رسید، سلیمان ایشان را سوار کشتی‌ها کرد و در بصره شماری از مردم بنی تمیم را پیوست ایشان ساخت. اینان در دریا همی پویدند تا در آبِ خَشَمِ ابن کاوان (برکاوان) لنگر انداختند. خازم، قُضَلَةُ بْنُ نَعِیمِ نَهْشَلِی را با پانصد مرد جنگی بر سر شیبان فرستاد. اینان با یاران او دیدار و به سختی هر چه بیش‌تر پیکار کردند. شیبان و یارانش سوار کشتی‌ها شدند و رهسپار عمان گشتند. یاران او بر کیش صغریان بودند. چون به عُمان رسیدند، جُلُندی و پیروانش که بر کیش اباضیان بودند، با ایشان کارزار آغاز نهادند و جنگ به سختی گرایید و شیبان و همراهانش کشته شدند. در یاد رویدادهای سال ۷۴۷/۱۲۹م گزارش کشته شدن شیبان را به همین‌گونه فرامودیم.

سپس خازم و یارانش به دریا درآمدند و همی پویدند تا در کرانه عُمان فرود آمدند. به سوی بیابان بیرون شدند و جلندی و همراهانش با ایشان دیدار و به سختی پیکار کردند. آن روز کشتاری سهمناک در میان یاران خازم به راه افتاد و یکی از برادران مادری‌اش با نود کس کشته شدند. آنگاه، فردای آن روز، به سختی نبرد آزمودند و در این هنگامه نهمصد مرد از خارجیان کشته شدند و پیرامون نود تن به آتش سوختند. پس از هفت روز از آمدن خازم، بر پایه اندیشه‌ای که یکی از یاران او پیش کشید، رو به کارزار آوردند و پنبه‌ها یا لیف‌های گیاهان را بر سرنیزه‌ها کردند و به نفت آغشتند و در آن آذر افکندند و روانه شدند و آن را بر خانه‌های چوبی جلندی و پیروانش انداختند. چون چنین کردند و خانه‌های آنان آتش گرفتند، یاران جلندی به فرونشاندن آتش و بیرون

کشاندن زنان و فرزندان و بار و بنه خود سرگرم شدند. خازم و یاران او بر ایشان تاختند و شمشیر در ایشان گذاردند و جلندی و همراهانش را کشتار کردند چنان که شمار کشتگان در آن روز به ده هزار تن رسید. سرهایشان را روانه بصره کردند که سلیمان آنها را به نزد سفاح فرستاد. خازم پس از آن یک ماه در آنجا ماند و سرانجام سفاح او را فراخواند و خازم به نزد وی شد.

نبرد کش

در این سال، ابوداود خالد بن ابراهیم به جنگ مردم کش رفت و اخیرید (پادشاه آن) را کشت با آنکه وی فرمانبردار و شنوا بود. یارانش را نیز کشتار کرد و آوندهای زرین گرانبهائی نگارگری شده چینی را که هرگز مانند آن دیده نشده بود، به زور از دست ایشان بیرون آورد. همچنین زینهای فراوان و کالاهای چینی دیبایی گران و خواسته‌هایی بی‌کران به تاراج برگرفتند. خالد همه آنها را به سمرقند به نزد ابومسلم فرستاد. او شمار فراوانی از دهگانات ایشان را نیز کشتار کرد ولی تاران برادر اخیرید رازنده بداشت و به پادشاهی برکش گماشت. ابومسلم پس از کشتار کردن مردم سفد و بخارا به مرو بازگشت و فرمود که باروی آن را بسازند و برآورند. آنگاه زیاد بن صالح را بر آن شارسان و بر بخارا گمارد و ابوداود رهسپار بلخ شد.

سرگذشت منصور بن جمهور

در این سال سفاح، موسی بن کعب را به سند [خل: هند] به جنگ منصور بن جمهور فرستاد. او روانه شد و به جای خود مسیب بن زهیر را به فرماندهی پاسبانان سفاح برگمارد. موسی به سند شد و منصور را که دوازده هزار جنگاور به همراه داشت دیدار کرد و با او پیکار آزمود. منصور و همراهان وی شکست یافتند و رو به گریز نهادند و در ژرفای ریگستان‌ها از تشنگی نابود شدند. برخی گویند که درد شکم گرفت و از گزند آن درگذشت. جانشین منصور گزارش گریختن او را شنید و زنان و فرزندان و بار و

بنه او را برداشت و همراه ایشان به درون سرزمین خزر فرورفت.

یاد چند رویداد

در این سال محمد بن یزید بن عبدالله کارگزار یمن درگذشت و منصور به جای او علی بن ربیع بن عبدالله را برگماشت.

نیز در این سال در ذی حجه / ژوئن ۷۵۲ م سفاح از حیره به انبار شد. هم در این سال او از کوفه تا مکه نشانه‌ها و فرسنگ‌نماها در میان راه‌ها برنشاند.

آیین حج را در این سال عیسی بن موسی، فرماندار کوفه، با مردم به جای آورد.

بر دادگستری کوفه ابن ابی لیلی بود، بر مدینه و مکه و طایف و یمامه زیاد بن عبدالله، بر یمن علی بن ربیع حارثی، بر بصره و شارسان‌های آن و روستاهای عُمان و دجله سلیمان بن علی، بر دادگستری عبادین منصور، بر سند موسی بن کعب، بر خراسان و کوهستان ابومسلم، بر فلسطین صالح بن علی، بر مصر ابوعون، بر موصل اسماعیل بن علی، بر ارمنستان یزید بن اسید، بر آذربایجان محمد بن صول، بر دیوان خراج خالد بن برمک، بر جزیره ابوجعفر منصور نیم‌دانگی، بر آذربایجان و ارمنستان همان که یاد کردیم، بر شام عبدالله بن علی.

در این سال محمد بن اسماعیل بن سعد بن ابی وقاص و سعد بن عمر بن سلیم زرقی درگذشتند.

رویدادهای سال صد و سی و پنجم هجری

(۷۵۲-۷۵۳ میلادی)

شورش زیاد بن صالح

در این سال، زیاد بن صالح در پهنه فرارود زه به شورش یافت و از فرمانبری روی برتافت و ابومسلم آماده کارزار، از مرو به دیدار او شتافت. ابوداود خالد بن ابراهیم، نصر بن راشد را به ترمذ فرستاد، مبادا که زیاد بن صالح کسان به سوی دژ و کشتی‌های آن سامان فرستد و همه را فروگیرد. نصر چنان کرد و در آنجا ماندگار شد. کسانی از طالقان همراه مردی به نام ابواسحاق بیرون آمدند و نصر بن راشد را کشتند. چون گزارش این کار به ابوداود رسید، عیسی بن ماهان را به پیگرد کشتندگان او فرستاد و او به جست و جوی ایشان برآمد و کشتارشان کرد.

ابومسلم شتابان روان شد تا به آمل رسید و سباع بن ثنمان آزادی همراه او بود. او همان بود که مرد خونخوار (سقاح) وی را به سوی زیاد بن صالح فرستاده فرموده بودش که اگر هنگام بایسته به دست آورد، بر ابومسلم تازد و خونش بریزد.

ابومسلم از این کار آگاه شد و سباع را در آمل به زندان افکند و خود رهسپار بخارا گشت و چون در آنجا فرود آمد، شماری از فرماندهان سپاه زیاد که در برابر او سر به شورش برآورده بودند، به نزد ابومسلم آمدند و به او گزارش دادند که این سباع بن نعمان

بوده که زیاد را تباه ساخته است. او برای کارگزارش در آمل نوشت که او را بکشد. چون فرماندهان زیاد او را به ابومسلم سپردند و به او پیوستند، به دهگانی در آنجا پناهیید که او را کشت و سرش را برای ابومسلم فراز آورد.

ابوداوود برای رسیدگی به کار مردم طالقان درنگ ورزید. ابومسلم برای او نامه نوشت و او را از کشته شدن زیاد آگاه کرد. او به کش آمد و عیسی بن ماهان را بر سر بستم فرستاد و سپاهی به ساعر [خ: شَاوَعَر، آئِنَاغَر] فرستاد. مردم آن خواهان آشتی شدند که به ایشان ارزانی گشت.

اما بسام، عیسی در برابر او هیچ کاری از پیش نبرد. عیسی برای کامل بن مظفر دوست نزدیک ابومسلم نامه نوشت و ابوداوود را نکوهید و او را به پیشداوری و سختگیری نادانوار، نامزد ساخت. ابومسلم نامه‌ها را به نزد ابوداوود فرستاد و برای او نوشت: اینک این مردک گردن‌ستبر که او را به دوستی خود ویژه ساختی و همتای خویش گردانیدی، بنگر که با تو چه می‌سگالد! ابوداوود برای عیسی نامه نوشت و او را فراخواند. چون به نزد او فراز آمد، وی را به زندان افکند و زد و بیرون راند. سپاهیان بر او تاختند و خونس بریختند و ابومسلم به مرو بازگشت.

جنگ در آبخست سیسیل

در این سال عبدالله بن حبیب روی به جنگ در آبخست سیسیل آورد و غنیمت‌ها ربود و اسیران گرفت و چندان خواسته به تاراج برد که هیچ کس پیش از او نبرده بود. پیش از آن به جنگ در تِلْمُشَان شده بود. کارگزاران افریقیه گرفتار آشوب‌های بربران شدند و سیسیل برآسود و رومیان آن را از هر سو نوسازی کردند و دژها و پناهگاه‌ها در آن ساختند و برج و باروها برآوردند و همه ساله کشتی‌هایی جنگی به راه انداختند که بر پیرامون آبخست می‌چرخیدند و از آن پامداری می‌کردند.

گاه بر بازرگانان مسلمان می‌تاختند و آماج تاراج‌شان می‌ساختند.

یاد چند رویداد

در این سال سلیمان بن علی، فرماندار بصره و پیرامون آن، با مردم حج گزارد. کارگزاران همانان بودند که در سال پیش یاد شدند.

در این سال اینان درگذشتند: ابو خازم لنگ (اعرج) که برخی گفته‌اند: به سال ۷۵۷/۱۴۰ م یا ۷۶۱/۱۴۴ درگذشت، عطاء بن عبدالله وابستهٔ مطلب یا مهلب که برخی گویند: او عطاء بن میسره با کنیهٔ ابو عثمان خراسانی بود و شاید به سال ۷۵۲/۱۳۴ م مرد، یحیی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس در پارس که فرماندار آن و پیش‌تر فرماندار موصل بود، ثورین زید دثلی که مردی استوان بود، ابوزید وابستهٔ عبدالله بن عیاش بن ابی‌ریعهٔ مخزومی که از پهلوانان شمرده می‌شد.

[واژه تازه پدید]

عیاش: با یای دوتقطه‌ای در زیر و شین نقطه‌دار.

رویدادهای سال صد و سی و ششم هجری

(۷۵۳-۷۵۴ میلادی)

حج گزاردن ابو جعفر و ابو مسلم

در این سال ابو مسلم برای سفاح نامه نوشت و از او دستوری خواست که به نزد او رود و سپس آهنگ حج کند. او از هنگامی که بر خراسان چیره شده بود، تا این سال از آن جدا نگشته بود. سفاح برای او پاسخ نوشت و فرمود که با پانصد کس از جنگاوران فراز آید. ابو مسلم برای او نوشت: من بسیاری از مردمان را داغدار ساختم و بر جان خویش آسوده نیستم. سفاح برای او نوشت: با هزار مرد جنگی به نزد من آی زیرا تو در زیر فرمانرانی دوستان و دولت خودت به سر می‌بری و راه مکه، سپاهیان را بر نمی‌تابد. او با هشت هزار مرد جنگی روان شد و ایشان را از نیشابور تازی پراکنده ساخت. دارایی‌ها و گنج‌ها را با خود همراه آورد و در شارسان ری به جای هشت و دارایی‌های کوهستان را گیرد آورد و با هزار سپاهی رهسپار گشت. سفاح فرماندهان و دیگر مردمان را فرمود که او را پذیره شوند. ابو مسلم بر سفاح درآمد که او را بزرگ انگاشت و گرمی داشت. سپس او از دژ خیم (سفاح) دستوری خواست که روانه حج گردد. سفاح دستوری داد و گفت: اگر نه ابو جعفر (برادر من) آهنگ حج گزاردن داشت، تو را سرپرست آیین حج‌گزاری می‌ساختم. او را در جایی نزدیک به خود فرود آورد.

ابوجعفر و ابومسلم از هم رمیده بودند و آزرده. انگیزه بیزاری این دو از یکدیگر چنین بود: چون کارها در برابر سفاح رام شدند و آشوب‌ها آرام گرفتند و کشتارهای همگانی دوستان و دشمنان به فرجام رسیدند، سفاح برادر خود منصور نیم‌دانگی را به خراسان روانه ساخت و همراه او فرمان کارگزاری ابومسلم بر خراسان را فرستاد و او را فرمود که از خراسانیان برای وی و پس از او برادرش منصور بیعت بستاند. ابومسلم و خراسانیان با این دو بیعت کردند ولی ابومسلم او (منصور نیم‌دانگی) را خوار داشت. چون ابوجعفر بازگشت، برادرش سفاح را از کار ابومسلم آگاه ساخت. چون این بار ابومسلم فراز آمد، ابوجعفر به سفاح گفت: فرمان من به کار بر و ابومسلم را بکش زیرا به خدا که در سرش آهنگ خیانت است. سفاح گفت: تو نیک می‌دانی که چه کار و پیکار سترگی برای روی کار آوردن ما کرده است. ابوجعفر گفت: آنچه کرده، در پرتو دولت ما کرده است؛ به خدا اگر گریه‌ای را می‌فرستادی، جایگاه او را می‌گرفت و به پایگاه او برمی‌آمد. سفاح گفت: چه گونه او را بکشیم؟ ابوجعفر گفت: چون بر تو درآید و گرم گفت و گو شود، من از پشت او را بزنم و از پای درآورم. سفاح گفت: با یاران او چه کنیم؟ ابوجعفر گفت: اگر او کشته شود، ایشان زیون گردند و پراکنده شوند. سفاح دستوری داد که او را بکشد و ابوجعفر بیرون رفت. آنگاه سفاح ز آن کار پشیمان گشت و منصور نیم‌دانگی را فرمود که دست از او بدارد.

ابوجعفر پیش از آن در حزان بود و سپس به انبار شد که سفاح در آنجا بود. در حزان مقاتل بن حکیم عکبی را به جای خود برنشاند. ابوجعفر و ابومسلم حج گزاردند و ابوجعفر سرپرست آیین حج‌گزاری بود. در این سال، زید بن اسلم برده عمر خطاب درگذشت.

درگذشت سفاح

در این سال [ابوعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس] شناخته با نام سفاح در ۱۳ یا ۱۲ ذی‌حجه / ۹ یا ۸ ژوئن ۷۵۴ درگذشت. بیماری آبله او را از پای درآورد. روزی که مرد، ۳۳ یا ۳۶ یا ۲۸ سال داشت. فرمانروایی او از هنگام کشته شدن

مروان تا زمان مرگ، چهار سال و از هنگام بیعت گرفتن به خلیفگی چهار سال و هشت ماه یا چهار سال و نه ماه بود که از آن میان هشت ماه را در کارزار با مروان گذراند.

مردی بود با موهای افشان، اندامی بلند، چهره‌ای سپید، بینی کشیده‌ای با سوراخ‌های تنگ و میانه‌ای برآمده، رخساره‌ای نیک و ریشی به هنجار. مادرش ریطه دختر عبیدالله بن عبدالله بن عبدمنان حارثی، وزیرش ابوجهم بن عطیه بود.

عمویش عیسی بن علی بر او نماز گزارد و او را در انبار کهنه در کاخش به خاک سپرد. از او نه جبهه، چهار پیراهن، پنج شلوار، چهار پوستین و سه جامه گرانبهای خز برجای ماند.

ابن نقّاح دو بیت شعر گفت و مردی را به سوی سپاه مروان گسیل کرد که شبانه بر سپاهیان درآید و پنهان شود و به گونه‌ای که او را نبینند، فریاد برآورد:

يَا آلَ مَرْوَانَ إِنَّ اللَّهَ مُهَيِّئُكُمْ
وَأُتْبِلُ بِكُمْ خَوْفًا وَتَشْرِيدًا
لَا عَمْرَؤَ لِلَّهِ مِنْ إِثْقَانِكُمْ أَغْدًا
وَبَشَكُّمُ فِي بِلَادِ الْخَوْفِ تَطْرِيدًا

یعنی: ای خاندان مروان، خدا نابودکننده شماست که به جای این فرمانرانی، به شما ترس و آوارگی خواهد داد. هان مباد که هیچ یک از شما روزگار دراز یابد؛ بادا که خدا شما را در شارسان‌های هراس و در به دری جای دهد و به خود رها کند.

گفت: چنان کردم و دل‌های‌شان را از ترس انباشتم.

جعفر بن یحیی گوید: روزی سقاح در آینه نگریست (او زیباترین مردم بود) و گفت: بار خدایا، آن را نمی‌گویم که سلیمان بن عبدملک بر زبان آورد که من پادشاه جوان و پیروز بستم. همی‌گویم: خدایا، مرا روزگاری دراز در فرمان خود بدار و بر من باران تندرستی فروبار. درست در همین دم آواز برده‌ای بلند شد که به برده‌ای دیگر می‌گفت: سرآمد میان من و تو دو ماه و پنج روز باشد. سقاح از گفتار او شگون بد زد و گفت: خدا مرا بس است؛ نیرویی جز با توای خدا نباشد؛ کارهای خویش به تو سپردم و تنها از تو یاری می‌خواهم. چند روزی سپری نشد که تب او را فرو گرفت و بیماری‌اش پیوسته شد و او در سرآمد دو ماه و پنج روز چشم از جهان فروپوشید.

خلیفگی منصور

در این سال سفاح (عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس) فرمان خلیفگی برادرش عبدالله بن محمد را پس از خود نوشت و او را ولی عهد مسلمانان ساخت. پس از ابوجعفر، برادرزاده اش عیسی بن موسی بن محمد بن علی را نام برد و فرمان را در جامه ای پیچید و مهر خود و مهر کسان و خاندان خود بر آن بنهاد و آن را به عیسی بن موسی داد.

چون سفاح درگذشت، ابوجعفر در مکه بود. پس عیسی بن موسی برای ابوجعفر نامه نوشت و او را آگاه ساخت که سفاح مرده است و او برای وی از مردم بیعت ستانده است. پیک او را در ماندگاهی به نام «صَفِیَّة» دیدار کرد. ابوجعفر گفت: صَفِیَّة لَنَا إِنَّ شَاءَ اللَّهُ (به خواست خدا فرمانروایی، برای ما استوار و سره گشت). برای ابومسلم نامه نوشت و او را به نزد خود خواند. ابوجعفر پیش تر باز آمده بود. چون بنشست، نامه را به سوی او افکند که برگرفت و خواند و پڑمان شد و گفت: همگی خدایا ایم و همگی بدو باز می گردیم (بقره ۱۵۶/۲). ابومسلم به ابوجعفر نگرست که سخت هراسان شده بود. گفت: فرمانروایی به دستت رسیده است؛ این هراس برای چیست؟ گفت: از گزند عمومی عبدالله بن علی می ترسم و از نیرنگ او هراسانم. ابومسلم گفت: هراسان مباش که من به خواست خدا گزند او از تو دور سازم؛ بیشینه سپاهیان و همراهان او خراسانی اند و نافرمانی من نکنند. ابوجعفر شاد و آرام شد. ابومسلم و همه مردمان با او بیعت کردند و این دوروی به کوفه آوردند و به درون آن شدند.

برخی گویند: این ابومسلم بود که به نزد ابوجعفر شد. او پیش تر گزارش را شنید و برای ابوجعفر نوشت: خدا تو را تندرست بدارد و ما را از تو بهره مند سازد. برای من گزارشی گران رسیده است که هرگز هیچ گزارشی این اندازه مرا سرآسیمه نکرده است: سرور خدا گرایان درگذشته است. از خدا می خواهیم که پاداش تو فراوان سازد و فرمانروایی را برای تو خوشگوار و آسان گرداند. از میان کسانت هیچ یک نیست که به اندازه من تو را پاس بدارد و چنین با تو یکدل باشد و همی خواهد تو را شادمان بدارد.

آنگاه دو روز درنگ ورزید و سپس بیعت کردن خود را به او نوشت؛ خواسته‌اش از این درنگ، هراسان ساختن ابوجعفر بود.

گوید: ابوجعفر، زیاده‌بن عبدالله را به مکه بازگرداند. او کارگزار سفاح بر این شهر و بر مدینه بود. برخی گویند: پیش از مرگ او را از فرمانداری این شهر برداشته کار آن را به عباس بن عبدالله بن معبد بن عباس واگذارده بود.

چون عیسی بن موسی از مردم برای ابوجعفر بیعت ستاند، کس به نزد عبدالله بن علی در شام فرستاد و گزارش مرگ سفاح را به او داد و آگاهش ساخت که مردم با منصور بیعت کرده‌اند؛ او را فرمود که برای منصور بیعت بستاند. پیش از آن بر سفاح درآمده بود و سفاح او را بر کارهای رزمی تابستانی گمارده شامیان و خراسانیان را همراه او روانه ساخته بود. او روان شد تا به دُلُوک رسید. هنوز بدانجا نرسید که گزارش مرگ سفاح را شنید. با سپاهیان و همراهان بازگشت و برای خود بیعت گرفت.

آشوب در آندلس

در این سال حُباب بن زَوَاحه بن عبدالله زُهری در آندلس به پاخاست و مردم را به فرمانبری از خود خواند. گروه‌هایی از یمانیان بر گِرد او انجمن کردند و او به نزد صمیل (فرماندار قرطبه) رهسپار شد و او را در میان گرفت و در تنگنا گذاشت. صمیل از یوسف فُهری فرماندار آندلس یاری خواست ولی فُهری کاری نیارست کرد از آن رو که خشکسالی و کمبود و گرانی مردم آندلس را از پای درآورده بود و از دیگر سو، یوسف صمیل را دشمن می‌داشت و خواستار نابودی وی و آسودگی خود بود.

نیز در این سال عامر عبدی برشورید و گروهی بر پیرامون خود گرد آورد و با حباب در برابر صمیل همدستان شد و این هر دو، مردم را به فرمانبری از بنی‌عباس خواندند.

چون چنبر در میان گرفتگی بر گلوی صمیل فشار آورد، به مردم خود نامه نگاشت و از ایشان یاری خواست. ایشان گِرد هم آمدند و همدستان شدند و به یاری او شتافتند. چون حباب از نزدیک شدن ایشان آگاه شد، صمیل از شارسان ساراگوسا بیرون

آمد و از آن دوری گزید و حباب روی بدان آورد و بر آن چنگال گسترد و یوسف فهری، صمیل را بر طلیطله گمارد.

یاد چند رویداد

کارگزار شام عبدالله بن علی، کوفه عیسی بن موسی، مصر صالح بن علی، بصره سلیمان بن علی، مدینه زیاد بن عبدالله حارثی و مکه عباس بن عبدالله بن معبد بود.

در این سال اینان درگذشتند: ربیعۃ بن ابی عبدرحمان که او را «ربیعۃ ری» می‌گفتند و برخی گویند: به سال ۱۳۵ یا ۷۵۲/۱۴۲ یا ۷۵۹م درگذشت؛ عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم؛ عبدملک بن عمیر بن شَویذ لَخمی قَری؛ از آن رو «قرسی» (با قاء) گفتند که اسپی نیک‌نژاد می‌داشت؛ ابوزید عطاء بن سایب ثقفی و عَزْوَۃ بن زُؤیم.

هم در این سال سرور خدا گرایان ابوجعفر منصور نیم‌دانگی از مکه به کوفه آمد و با مردم نمازِ آدینه گزارد و برای ایشان سخن راند و روانهٔ انبار شد و در آن ماندگار گشت و بر همه جای آن چنگال گسترد و دارایی‌ها را به دست آورد. عیسی بن موسی گنج‌خانه‌ها و گنجینه‌ها و دیوان‌ها را به دست گرفته بود. چون منصور فرارسید، آنها را بدو سپرد و کارها به وی واگذار.

رویدادهای سال صد و سی و هفتم هجری

(۷۵۴-۷۵۵ میلادی)

شورش عبدالله بن علی و شکست او

پیش‌تر یاد کردیم که عبدالله بن علی برای جنگی تابستانی، با سپاهیان روانه شد؛ سفاح مرد؛ عیسی بن موسی برای عمویش عبدالله بن علی نامه نوشت و او را از مرگ سفاح آگاه ساخت و فرمان داد که برای ابوجعفر منصور بیعت بستاند زیرا سفاح پیش از مرگ چنین فرموده بود.

چون فرستاده با این فرمان به سوی او شد، در دلوک (بر دهانه دروازه‌ها) به او رسید. عبدالله فرمان داد که آوازدهنده‌ای آواز دهد: نماز همگانی است! مردم بر او انجمن شدند و او نامه مرگ سفاح را برایشان خواند و ازایشان خواست که با وی بیعت کنند. ایشان را آگاه ساخت که چون سفاح خواست سپاهیان به جنگی مروان بن محمد گسیل دارد، پسران پدرش را فراخواند و ازایشان خواست که گام فرایش نهند؛ گفت: هر که از میان شما داوخواه گردد، بجانشین من و فرمانروای پس از من خواهد بود. جز من کسی داوخواه نشد. بر این پایه از نزد او بیرون آمدم و برای استواری پایه‌های فرمانروایی او خون‌ها ریختم و بسی کسان را کشتار کردم. ابوغانم طایی و خُفاف مروودی و جز این دو از فرماندهان به سود او گواهی دادند و مردم با او بیعت کردند و در میان ایشان حمید بن

قُحطَبَه همراه دیگر مردمان از خراسان و شام و جزیره بودند جز اینکه حمید (بر پایه آنچه باز خواهیم راند)، از او جدا گردید.

سپس عبدالله روان شد تا در حِزَن فرود آمد و مقاتل عتکی در آنجا بود که ابوجعفر به هنگام رهسپار شدن به مکه، وی را به جای خود برنشانده بود. مقاتل در برابر او دژگزین شد و عبدالله او را برای چهل روز در میان گرفت.

ابومسلم همراه منصور از حج بازگشته بود که این را یاد کردیم. او به منصور گفت: اگر خواهی، دامن به کمر بندم و چاکری تو کنم و اگر خواهی، به خراسان شوم و سپاهیان به یاری تو فرستم و اگر خواهی، روانه جنگ با عبدالله بن علی گردم. منصور او را فرمود که با سپاهیان روانه جنگ با عبدالله بن علی شود. هیچ کس از همراهی وی واپس ننشست. حمید بن قحطبه نیز که از پیش به او پیوسته بود، همراهش رهسپار گشت. بر پیشاهنگان سپاهش مالک بن هیشم را گمارد.

چون به عبدالله گزارش رسید (و او در میان گیرنده حِزَن بود) که ابومسلم رو به سوی او آورده است، ترسید که عطای عتکی از رویه رو بر وی تازد. با همراهان خود بر او فرود آمد و چندین روز در نزد او ماندگار شد. سپس او را به سوی عثمان بن عبدالعلی بن سُرَاقَه آزادی به رُفَه فرستاد. دو پسرش همراه وی بودند. همراه وی نامه‌ای فرستاد.

چون بر عثمان درآمدند، عتکی نامه را به او داد. او عتکی را کشت و دو پسرش را به زندان افکند. چون عبدالله شکست خورد، هر دو را سر برید.

عبدالله بن علی ترسید که خراسانیان تا پایان کار با او همدل و هم‌زیان نباشند. از این رو هفده هزار تن را از ایشان کشت و حمید بن قحطبه را بر حلب گمارد. همراه او نامه‌ای برای کارگزار آن رُفَر بن عاصم نوشت و فرمود که چون حمید به نزدش رسد، خونش بریزد. حمید با نامه روان شد. در میان راه با خود گفت: رهسپار شدن با نامه‌ای که نمی‌دانم در آن چیست، کاری درست نیست. آن را خواند و چون دانست که در آن چیست، ویژگیان خود را از درونه نامه آگاه ساخت و گفت: هر که می‌خواهد با من بیاید، آماده رفتن شود. کسان بسیاری پیروی او کردند و او از راه رُصَافَه روانه عراق شد.

منصور، محمد بن صول را فرمود که به نزد عبدالله بن علی شود و با او نرد نیرنگ

بازد و به خونش دست یازد. چون به نزد او شد، به وی گفت: از ابوعباس شنیدم که می گفت: پس از من، جانشینی و فرمانرانی با عموم عبدالله باشد. عبدالله گفت: دروغ گفتی؛ تو را ابو جعفر بر من گمارده است. فرمود که او را گردن زدند.

این محمد بن صول، نیای ابراهیم عباس صولی (دیبر و نویسنده) بود.

آنگاه عبدالله بن علی فراز آمد و بر شهر نصیبین به آماده سازی خویش در پستاد و بر پیرامون آن سنگر کند. ابومسلم نیز با همراهان خود فرارسید. منصور برای حسن بن قحطبه (جانشین خویش در ارمنستان) پیک و نامه فرستاده او را فرموده بود که خود را به ابومسلم رساند. او در موصل بر ابومسلم در آمد. ابومسلم روانه شد و در پهنه نصیبین فرود آمد و راه شام گرفت و آهنگ عبدالله نکرد و برای او نوشت: من فرمان جنگیدن با تو را ندارم بلکه سرور خدا گرایان مرا فرموده است که به شام روم و کارهای آن را سامان دهم و از این رو اکنون آهنگ آن دارم. کسانی از شامیان که با عبدالله بودند، به او گفتند: این مرد، رو به سوی شارسان های ما دارد تا هر که را بتواند، کشتار کند و مردان ما را نابود گرداند و زنان و فرزندان مان را به اسیری گیرد؛ چه گونه در کنار تو استوار بمانیم؟ به سوی سرزمین خود می رویم و آن را پاس می داریم و بر سر آن پیکار می کنیم. عبدالله به ایشان گفت: او آهنگ شام ندارد بلکه تنها خواسته اش، نبرد با شماست و اگر شما بمانید، بی گمان بر سر شما آید. آنان جز این را نپذیرفتند که روانه شام گردند. ابومسلم در نزدیکی ایشان بود. عبدالله رهسپار شام گشت و ابومسلم جایگاه خود را دیگر ساخت و در لشکرگاه عبدالله بن علی فرود آمد و پایگاه او را گرفت و چشمه ساران و آب های پیرامون خویش را کور کرد و آلود و لاشه های مردگان در آنها افکند.

گزارش این کار به عبدالله رسید. گفت: آیا به شما نگفتم؟ اویازگشت و در لشکرگاه پیشین ابومسلم فرود آمد. پنج ماه پیکار آزمودند. شامیان ساز و برگ و آمادگی رزمی و جنگاوران و سوارکاران پیش تری داشتند. بر بال راست سپاهیان عبدالله، بکارین سلم عقیلی؛ بر بال چپ حبیب سدید اسدی؛ بر سواران عبدالصمد بن علی برادر عبدالله بن علی؛ بر بال راست لشکریان ابومسلم، حسن بن قحطبه و بر بال چپ وی خازم بن خزیمه بود.

سپس یاران عبدالله بر لشکریان ابومسلم تاختند و ایشان را از جایگاه‌هایشان واپس راندند و بازگشتند. آنگاه عبدالصمد بن علی با اسبان و سواران جنگ آزموده بر ایشان تاختند و هشت کس از ایشان را بر خاک نابودی افکندند و با هم بازگشتند. آنگاه فراهم آمدند و برای دومین بار بر یاران ابومسلم تاختند ورده‌های ایشان را دریدند و ایشان را از جاهای شان زدودند و تاخت و تازی کردند. به ابومسلم گفته شد: چه بهتر که سوار بر اسب بر فراز این تپه آیی تا مردم تو را ببینند و بازگردند زیرا رو به گریز نهاده‌اند. ابومسلم گفت: خردمندان در چنین هنگامه‌ای ستوران خود را بدین سوی و آن سوی نمی‌کشاند. آواز دهنده‌ای را فرمود که آواز داد: ای خراسانیان، بازگردید که فرجام کار از آن پرهیزکاران است. مردم بازگشتند. ابومسلم در آن روز به خواندن سرود جنگ پرداخت و گفت:

مَنْ كَانَ يَنْوِي أَهْلَهُ فَلَا رَجْعَ فَرَّ مِنَ التَّوْبِ وَ فِي التَّوْبِ وَقْعٌ
یعنی: هر که آهنگ خاندان و خانه خویش داشته باشد، بازنگردد (یا: مباد که بازگردد)؛ از مرگ می‌گریزد و راست به کام آن اندر می‌افتد.

برای ابومسلم سایبان و تختی آماده ساخته بودند. چون مردم به جنگ روی می‌آوردند، بر فراز آن می‌نشست و پهنه پیکار را می‌نگریست و اگر شکست یا شکافی می‌دید، آن را فرومی‌پوشاند و فرمانده آن پهنه را به پاسداشت آن فرمان می‌داد و او را می‌فرمود که چه می‌باید کرد. فرستادگان او پیوسته آمد و رفت می‌کردند تا مردمان دسته دسته بازگشتند.

چون روز سه‌شنبه یا چهارشنبه^۱ هفت روز گذشته از جمادی‌الثانی سال ۸/۱۳۶ دسامبر ۷۵۳ فرارمید، دوسوی رزمنده دیدار و پیکار کردند. ابومسلم رو به نیرنگ آورد و حسن بن قحطبه را فرمود که بال راست را تهی سازد و پیشینه جنگاوران آن را پیوست بال چپ سازد و در بال راست گروه یاران خود و مردان سخت‌کوش را برجای گذارد. چون شامیان چنان دیدند، بال چپ خود را تهی ساختند و به سوی راست (رو به روی

۱ من با رایانه (کمپیوتر) برشمردم؛ روز هفته، «شنبه» ار کار برآمد

ابومسلم) گراییدند. ابومسلم کارآزمودگانِ دلی سپاه خود را فرمود که همراه بازماندگانِ بالِ راستِ سپاه، بر بالِ چپ لشکر شامیان زدند و ایشان را درهم کوبیدند. رزمندگانِ دل و بالِ راستِ سپاه تازش آوردند و ابومسلم چیرگی خود را بر دشمن به دست آورد و یارانِ عبدالله شکست خوردند و رو به گریز نهادند. عبدالله بن علی به ابنِ سراقه ازدی گفت: ای پورسراقه، چه می‌بینی؟ گفت: آنکه شکیب ورزی و پیکار کنی تا جان بازی زیرا گریختن برای تو زشت است چه تو خود، آن را بر مروان خرده گرفتی و او را بر گریز نکوهیدی. گفت: من به عراق می‌روم. ابنِ سراقه گفت: من با تو می‌آیم. آنان شکست یافتند و گریختند و لشکرگاه خود را رها ساختند. ابومسلم آن را فروگرفت و گزارش برای منصور بنوشت. او برده خود ابوخصیب را فرستاد که درایی‌های چپاول گشته را آماربرداری کند و فروگیرد. ابومسلم از این کار برآشت.

عبدالله بن علی و عبد صمد بن علی رهسپار شدند؛ عبد صمد به کوفه رفت و عیسی بن موسی پا در میان گذارد و برای او از منصور زینهار خواست که زینهارش داد. برخی گویند: نه چنین بود بلکه عبدصمد بن علی در رصافه ماندگار شد تا جمهور بن مرار عجلی با سواران منصور بدانجا رسیدند و جمهور او را گرفت و بند بر نهاد و همراه ابوخصیب روانه ساخت و منصور او را رها کرد. عبدالله بن علی به نزد برادرش سلیمان بن علی در بصره شد و روزگاری به سائِ آوارگان در آنجا ماند. پس از شکست، ابومسلم به مردم زینهار داد و فرمود که دست از کشتارِ ایشان بدارند.

کشته شدن ابومسلم خراسانی

در این سال، ابومسلم خراسانی کشته شد؛ منصور او را کشت. چگونگی آنکه ابومسلم برای سفاح نامه نوشت و از او دستوری خواست که حج گزارد (این را پیش‌تر فرامودیم). سفاح برای منصور که فرماندارِ ارمنستان و آذربایجان و جزیره بود، نامه نگاشت و گفت: ابومسلم برایم نامه نوشته، دستوری خواسته است که حج گزارد؛ من به او دستوری داده‌ام. او بر آن است که از من بخواهد تا وی را سرپرست

حج گزاران سازم. تو نیز برایم نامه بنویس و دستوری بخواه که اگر تو در مکه باشی، آزمند نخواهد شد که بر تو پیشی گیرد.

منصور برای برادرش سفاح نامه نوشت و از او دستوری خواست که حج گزارد. سفاح به او دستوری داد و منصور به انبار شد. ابومسلم گفت: آیا ابوجعفر سال دیگری نیافت که در آن حج گزارد؟ از این راه کینه او را به دل گرفت. هر دو با هم حج گزاردند. ابومسلم تازیان بیابانگرد را جامه می پوشاند و راهها را هموار می ساخت و چاهها را می کاوید و لایروبی می کرد؛ همه از او یاد می کردند و نام او بود که بر زبانها می چرخید. بیابانیان می گفتند: این همان کس است که بر وی دروغ بسته اند. چون به مکه رسید و یمانیان را دید، گفت: چه نیکو سپاهیانی که ایشانند اگر فرماندهی شان به دست مردی نرم زبان و دل سوز می افتاد!

چون مردم از جایگاه به راه افتادند، ابومسلم در راه بر ابوجعفر پیشی گرفت. گزارش مرگ سفاح به وی رسید. برای ابوجعفر نامه نوشت و او را بر مرگ برادر دلداری داد ولی به فرمانروائی شادباش نگفت. بازنگشت که با منصور دیدار کند بلکه خواست که او خود را به وی رساند. ابوجعفر بر آشفت و نامه ای درشت برای او نوشت. چون نامه به دستش رسید، برای او نامه نگاشت و بر خلافت شادباش گفت. ابومسلم پیشی گرفت و به انبار آمد و عیسی بن موسی را فراخواند که با وی بیعت کند. او به نزد عیسی شد.^۱ ابوجعفر فرارسید و عبدالله بن علی بر او شورید و منصور ابومسلم را به رزم او گسیل کرد (که این را فرامودیم). حسن بن قحطبه را همراه او روانه کرد. حسن برای ابویوب وزیر منصور نوشت: ابومسلم را دیدم که نامه های سرور خدا گرایان را دریافت می دارد و می خواند و سپس از دست به روی زمین به سوی مالک بن هیشم همی افکند و او آن را می خواند و هر دو از روی ریشخند می خندند. چون نامه به دست ابویوب رسید، خندید و گفت: به ابومسلم بیش از عبدالله بن علی گمان مندیم جز اینکه به یک چیز امید

۱ عبارت متن: فانی عیسی. کی به دیدار عیسی رمت و چرا رفت؟ می توان چنین انگاشت که عبارت «فابی عیسی» باشد: عیسی از بیعت سر بر تافت (چرا؟)

می‌بریم که خراسانیان عبدالله را با این همه کشتاری که از ایشان کرده است، دوست نمی‌دارند. او هفده هزار تن از ایشان را کشتار کرده بود.

چون عبدالله شکست خورد و ابومسلم دارایی‌های تاراج‌گشته را از لشکرگاهش گرد آورد، ابومنصور برده‌اش ابوخصیب را به نزد ابومسلم فرستاد که از دارایی‌ها سیاهه بردارد. بوجعفر خواست او را بکشد [ظ: ابومسلم خواست او، ابوخصیب، را بکشد] که میانجی‌گران با او در این زمینه سخن گفتند و او رهایش ساخت و گفت: [ابومسلم گفت]: من در خون‌ها امینم و در دارایی‌ها خاین! منصور را دشنام داد. ابوخصیب به نزد منصور بازگشت و او را آگاه ساخت. منصور ترسید که ابومسلم به خراسان رود. برای او نوشت: من تو را بر مصر و شام گماردم که برای تو بهتر از خراسان است؛ هر که را می‌خواهی، به مصر گسیل دار و خود در شام بمان که در نزدیکی سرورِ خدا گرایان باشی تا اگر خواهان دیدار تو گردد، از راهی نزدیک به نزد او آیی.

چون نامه منصور به دستش رسید، برآشفته و گفت: مرا بر مصر و شام گمارد و خراسان از من دریغ دارد! فرستاده گزارش این کار برای منصور نوشت. ابومسلم از جزیره فراز آمد و آهنگ استوار کرد که از درِ ناسازگاری درآید. از آنجا بیرون شد و آهنگ خراسان کرد.

منصور از انبار به سوی مداین رفت و برای ابومسلم نامه نگاشت و او را به نزد خود خواند. ابومسلم از شارسان زاب برای او نوشت: برای سرورِ خدا گرایان (خدا گرامی‌اش بدارد)، هیچ دشمنی نمانده جز اینکه خدا بر وی پیروزش ساخته است. ما همواره از پادشاهان ساسانی گزارش می‌شنیدیم که آسیب‌ناک‌ترین هنگام برای وزیران، این است که آشوب آرام گیرد. اینک ما از نزدیکی تومی‌رمیم و سخت می‌کوشیم که پای‌بند فرمان تو باشیم و این تا هنگامی است که تو بدان پای‌بند باشی؛ سخت گرایش داریم که فرمانبر و شنوا باشیم ولی این از راه دور باشد که تندرستی در آن است. اگر بدین خرسند باشی، من به سانِ بهترین بردگان تو باشم و اگر تو بکوشی که بی‌چون و چرا خواسته دلت را به کار بندی، آنچه را با تو به استواری پیمان بسته‌ام، فروشکنم زیرا خواهان تندرستی خویشم و همی‌خواهم که جان خویش را وارهانم.

چون این نامه به دست منصور رسید، برای ابومسلم نوشت: نامه تو را خواندم و خواسته تو را دریافتم. نشان تو نشان آن وزیران خاین در برابر پادشاهان بیدادگرشان نیست که از بس بزهکاری، آرزوی آشفته‌گی کار و گسسته شدن رشته دولت خود را در سر همی پروراندند زیرا آسودگی ایشان در آشفته‌گی کارهای مردمان است. چرا خود را همسان ایشان ساختی؟ تو در فرمانبری و نیک‌خواهی و تن‌سپاری به این همه رنج‌ها در بردن بارهای گران این دولت، در آن پایگاهی که خود می‌دانی، با آن بایا که در میان گذاشتی، فرمانبری و شنوایی نمی‌ماند. عیسی بن موسی فرستاده سرور خدا گرایان، برای تو پیام و نامه‌ای می‌آورد که اگر گوش فرادهی، بدان آرام‌گیری. از خدا می‌خواهم که میان دیو و انگیزه‌هایش با تو جدایی افگند زیرا او هیچ دری برای تپاه‌سازی اندیشه تو، نزدیک‌تر و کاری‌تر از این راهی که در پیش گرفته‌ای، نیافته است.

برخی گویند: نه چنین بود بلکه ابومسلم برای وی نوشت: پس از درود، من مردی را به رهبری و راهنمایی خود برگزیدم و بر پایه بایستگی‌های خدا که برگردن بندگان و آفریدگانش گذارده است، رفتار کردم. او در برزن دانش ماندگار و در نزدیکی به پیامبر خدا (ص) استوار بود ولی مرا ناآگاه از قرآن پنداشت چه فرمان‌های آن را از جایگاه‌های آن بگردانید و این کار را برای رسیدن به توشه‌ای اندک از این گیتی کرد که خدا خود گزارش نابودی آن را به آفریدگانش داده است. او مانند آن کس بود که در چاه فریفتگی فرو رفت. مرا فرمود که شمشیر بردارم و دل‌سوزی و مهربانی فروگذارم و پوزش نپذیرم و لغزش نبخشایم. من همه این کارها را برای استواری پادشاهی شما انجام دادم تا خدا آنان را که از شما روی گردان و پاسب شما را نادیده گیران بودند، به شما شناساند و مرا با بازگشت به درگاه خود واره‌اند. اگر از من درگذرد، از دیر باز چنین بوده است و با این ستایش، ستوده. اگر مرا کیفر کند، بر پایه بدی‌هایی باشد که خود کرده‌ام. و خدا بر بندگانست ستمکار نیست^۲

۱. بایا، شرط.

۲. ز تک تک همه رفتار و واژه به واژه سر سر نوشتار ابومسلم چنین برمی‌آید که او از همان نخستین روز پیروزی انقلاب ضد اموی و از لحظه روی کار آمدن دژخیمان عباسی، از کرده خود پشیمان شده است. ←

ابومسلم ناسازگار و نگران و هراسان و خشمناک و خروشان بیرون آمد و منصور از انبار به مداین شد و ابومسلم راه حلوان را در پیش گرفت. منصور به عمویش عیسی بن علی و حاضران از هاشمیان گفت: برای ابومسلم نامه بنگارید. آنان آغاز به نامه نوشتن کردند و او را بزرگ ستودند و از او سپاس گزاردند و از او خواستند که بر سر پیمان فرمانبری خود باشد و همان سان که بوده است، رفتار کند و راه خود را استوار به پایان رساند؛ به او هشدار دادند که فرجام ستمکاری و انجام نافرمانی رانیک بنگرد؛ به وی فرمان دادند که به نزد منصور باز آید.

منصور، نامه را با ابوحمید مروزی روانه کرد و به او گفت: با ابومسلم به نرم‌تر گونه‌ای که می‌توانی، سخن بگویی؛ بخشایش‌هایی را که به راستای وی شده است، یکایک بر شمار و آگاهش کن که من (اگر شایستگی فراز آورد و بدان که من می‌خواهم، گراید)، پایگاه او را بلند بدارم و خوبی‌ها در باره‌اش به جای آورم که هیچ کس با او نکرده است. اگر از آمدن سر بر تافت، به وی بگو: سرور خدا گرایان به تو می‌گوید: از نژاد عباس نیستم و از آیین محمد برکنارم که اگر نافرمان روانه گردی، کار تو را به کسی جز خود واگذارم و جستن و جنگیدن با تو را جز خود به پایان برم؛ اگر دل به دریا زنی، خود

→ او (به درستی) دریافته بود که در دایه انقلاب مردم، همه چیز را نه باد داده‌اند؛ هیچ بویه‌ای به جز چپاولگری و زن‌داری و زراوندوزی ندارد و از هیچ‌گونه خونریزی (از شکار کردن در هر چند و چندین دریای خونی که می‌بایست)، روی گردان نیستند و آنچه را برای همیشه فروخته‌اند، یاد قرآن و اسلام و دین و پیغمبر و امام و خداست. از این رو، آرزوی بازگشت امویان کرد و بیداد آن را از داد اینان بهتر شمرد و باطلی آنان را از حق اینان گرامی‌تر انگاشت و پشت دست به دمدان همی حایب. اما (با یک جهان افسوس)، چرخ بیدادگر به سود ایشان چرخید و ناآگاهی مردم و سرکوبگری اینان، راه را برای شان هموار ساخت و دولت این بی‌دینان ۵۲۴ سال به درازا کشید.

آن روز که پسران عباس در برزن‌های عراق و خراسان گدایی می‌کردند، شیعیان از هر کران برای ایشان سیم و زر می‌آوردند و در گلوهای گشاد ایشان می‌ریختند و میهمانی‌شان می‌دادند و پاس‌شان می‌داشتند و از پیگرد پنهان‌شان می‌ساختند و به راه ایشان جان می‌باختند. چون امروز بر سر کار آمدند، پیش و پیش او همه، به جان ایشان افتادند و کشتار همگانی‌شان کردند.

بدتر از همه چیز، به درازا کشیدن فرمانرانی ایشان بود و پیوند خوردن آن با رشته‌های رستخیز.

را در آن افکنم و اگر خود را به درون آتش اندازی، خود را بدان دراندازم تا تو را بکشم یا در راه این کار جان بازم. این سخن را به او نگویی مگر هنگامی که از آمدنش نومید شوی و امید خوبی از او بر کنی.

ابوحمید روانه شد تا در خلّوان بر ابومسلم فرود آمد و نامه را به وی داد و به او گفت: مردم سخنانی بر زبان سرور خدا گریان به تو می‌رسانند که هرگز نگفته است؛ اندیشه او درباره تو را وارونه می‌سازند و این را از راه رشک‌بری و ستمکاری می‌کنند چه می‌خواهند بخشایش را بزدایند و آن را دگرگون کنند؛ آنچه تاکنون کرده‌ای، تباه مکن. باز با وی سخن راند و گفت: ای ابومسلم، تو همچنان وزیر خاندان محمد [خل:] امین خاندان محمد [ص:] هستی و مردم تو را به این ویژگی می‌شناسند؛ مزد خود را فرومیفکن و دیو را راه مده که بر تو چیره گردد و به کز رفتاری ات کشاند.

ابومسلم گفت: از کی تو با من چنین سخن می‌گفته‌ای؟ گفت: تو ما را بدین کار فرا خواندی و گفتی که فرمانبری خاندان پیامبر (ص) کنیم و پیروی بنی عباس گزینیم؛ باز ما را فرمودی که ناسازگار را به پیکار براندازیم؛ از شارسان‌های گوناگون به انگیزه‌های وارون فراهم آوردی و خدا ما را بر فرمانبری از ایشان انجمن فرمود و دل‌های ما را به مهر ایشان با یکدگر نرم و سازگار ساخت و ما را از راه یاری رساندن به ایشان گرمی داشت. هیچ یک از ایشان را دیدار نکردیم جز که خدا مهر وی را در دل مان افکند تا با بینش‌های ژرف و شنوایی و فرمانبری سره، به سرزمین‌های ایشان رفتیم و راه ایشان سپردیم. آیا اکنون که به دورترین آماج خود رسیده‌ایم و بر گرمی‌ترین آرمان خویش دست یافته‌ایم، همی خواهی که این کار ما را تباه گردانی و گفتار ما را آشفته سازی؟ خود به ما گفتی: هر که با شما از در ناسازگاری درآمد، او را بکشید و اگر من خود نیز نافرمانی کردم، خونم بریزید!

ابومسلم روی با ابونصر مالک بن هیشم آورد و گفت: نمی‌شنوی این مرد چه می‌گوید؟ مالک، او هرگز چنین به نرمی و مهربانی گفت و گو نمی‌کرده است! مالک به وی گفت: هان، گفتار او منیوش و چشم از او فروپوش! هرگز مباد که گفتار مهرآمیز او تو را بفریبد یا هوش از تو برباید. به جان خودم سوگند که این، شیوه گفتار او نیست و آنچه

دیرتر بینی، از این بدتر باشد. دنبال کار خویش گیر و باز مگرد چه به خدا سوگند اگر به نزد او روی، خونت بریزد و کارت بسازد زیرا در دل و جان او چیزها افتاده است که با بودن آنها، هرگز از تو آسوده نباشد.

ابومسلم گفت: برخیزید؛ آنان به پا خاستند. ابومسلم کس به نزد نیزک فرستاد و نامه‌ها را به او رساند و سخنان را به وی باز راند. نیزک برای او پیام فرستاد: من روا نمی‌دارم که تو به نزد وی روی؛ من چنین می‌بینم که به ری شوی و در آن ماندگار گردی تا آنچه میان خراسان و ری است، ویژه تو باشد؛ مردمان آن سپاهیان تواند و سراز فرمان تو برتابند. اگر درباره تو به راستی رفتار کند، با او راست باشی و اگر کژ رود، در میان سپاهیان باشی و خراسان را پشتوانه خود بداری و بنگری تا چه می‌باید کرد.

او ابوحمید را فراخواند و به وی گفت: به نزد خداوندگارت بازگرد که من آهنگ آمدن به نزد او را ندارم. گفت: آهنگ استوار کرده‌ای که با وی از در ناسازگاری درآیی؟ گفت: آری. گفت: نکن؟ گفت: هرگز به نزد او باز نیایم. چون از آمدن او نومید شد، آن سخنان بیم‌دهنده را که ابوجعفر فرموده بود، بر زبان راند. ابومسلم سر به زیر افکند و زمانی دراز را با نگرانی و سرگردانی گذراند و آنگاه گفت: برخیز! گویا آن سخنان او را درهم شکست و هراسان ساخت.

ابوجعفر منصور پیش از این برای ابوداوود، نماینده ابومسلم در خراسان، نامه نوشته بود و فرموده: تا من زنده باشم، فرمانداری خراسان را در دست تو بدارم. ابوداوود برای ابومسلم نوشت: ما را برای نافرمانی جانشینان خداوند و سرپیچی از فرمان خاندان وی نیافریده‌اند. با رهبرت از در ناسازگاری در نیای و جز با دستوری وی باز مگرد. در همین کار بود که نامه ابوداوود فرارسید. ابومسلم پیش‌تر هراسان و اندوهناک شد و کس به نزد ابوحمید فرستاد و گفت: بهتر چنین دیدم که ابواسحاق را به نزد سرور خدا گرایان فرستم تا برود و اندیشه او را به درستی به نزد من باز آورد زیرا وی از آن کسان است که دل بدو گرم دارم. ابومسلم او را روانه ساخت. هاشمیان به نیکوتر گونه‌ای او را پذیرا شدند. منصور به او گفت: او را از راهش بازگردان تا فرمانداری خراسان را به تو بخشم [مگر نه اینکه هم اکنون آن را به ابوداوود بخشید!]. منصور او را از مرغان‌های گرانبها داد.

ابواسحاق بازگشت و به ابومسلم گفت: هیچ پدیده ناخوشایندی ندیدم. ایشان را دیدم که پاس تو را بزرگ می‌شمارند و حق تو را گرامی می‌دارند و برای تو همان را می‌خواهند که خود از آن برخوردارند. به او پیشنهاد کرد که به نزد سرور خدا گرایان شود و از آنچه رفته است، پوزش بخواهد. او آهنگ استوار ساخت. نیزک به او گفت: آهنگ استوار کرده‌ای؟ ابومسلم گفت: آری؛ این سروده بر زبان راند:

مَا لِيْزُ جَالٍ مَعَ الْقَضَاءِ مَخَالَةً ذَهَبَ الْقَضَاءُ بِحِيلَةِ الْأَقْوَامِ

یعنی: مردان را در برابر سرنوشت، هیچ ترفندی نیست؛ همانا سرنوشت، چاره‌گری مردمان را نابود کرده است.

نیزک به او گفت: اگر اندیشه استوار ساخته‌ای، خدا خوبی را بهره‌ات گرداناد. یک سخن از من در گوش بدار: چون بر اودرآیی، او را بکش و سپس با هر که می‌خواهی، بیعت کن که مردم نافرمانی‌ات نکنند.

ابومسلم برای منصور نوشت که به نزد وی می‌رود؛ به سوی او رهسپار شد و ابونصر را بر سپاه خود گمارد و به او گفت: بمان تا نامه‌ام به دستت رسد. اگر نامه نیمه‌ای از مهر داشته باشد، از آن من است و اگر همه مهر را دارا باشد، از من نیست. او با سه هزار مرد جنگی به مداین آمد و مردم را در حلوان بداشت.

چون نامه ابومسلم به منصور رسید، آن را خواند و به سوی وزیر خود ابویوب افکند که او نیز آن را خواند و منصور گفت: به خدا اگر دیدگان از او پر سازم، بی‌درنگ خونش بریزم^۱.

ابویوب ترسید که یاران ابومسلم نخست منصور را بکشند و سپس او را همراه وی. از این رو سلمه بن سعید بن جابر را فراخواند و به او گفت: آبانیروی سپاسگزاری داری؟ گفت: آری. گفت: اگر تو را به فرمانداری جایی برگمارم که از آن به اندازه فرماندار عراق درآمد به دست آوری، آیا برادرت حاتم را انباز خود می‌سازی؟

۱ «اگر دیدگان از او پر سازم» از گزارش‌های ویژه رید عربی است که نه فراوانی به کار برده می‌شود. اگر او ر سیر بینیم؛ اگر دیدگانم او را دریابد و حاتم آرام گیرد...

(خواسته‌اش از یاد کردن حاتم این بود که رمیده نشود و امیدوار گردد). آیا نیمی از درآمدت را به برادرت می‌دهی؟ گفت: آری. گفت: کسکر در نخستین سال چنین و چنان اندازه [درآمد یا دانه‌های خوراکی] فراز آورد؛ امسال چندین برابر آن باشد. اگر آن را بر پایه فراآورده‌ای که داشت یا به سان امانت به تو سپارم، چندان درآمد بر تو پیماید که از بردن آن به ستوه آیی. گفت: چه گونه توانم بر این همه دارایی دست یافت؟ ابویوب گفت: به نزد ابومسلم روانه می‌شوی و او را پذیره می‌گرددی و با او سخن می‌گویی که این را نیز در نیازهای خود به سرور خدا گرایان بگنجاند، زیرا سرور خدا گرایان می‌خواهد هنگامی که ابومسلم به درگاه او می‌رسد، فرمانرانی پهنه‌ای گسترده را به وی ارزانی دارد و او را آسوده سازد [یا: خودش را آسوده کند؛ یُریخ نَفْسَهُ^۱]. گفت: چه گونه می‌توانم از سرور خدا گرایان دستوری بگیرم که به دیدار وی روم؟ ابویوب برای او دستوری گرفت. منصور به وی دستوری داد و فرمودش که چون با ابومسلم دیدار کند، شیفتگی خود به دیدار وی و درود گرم او را به وی برساند. سلمه در راه با ابومسلم دیدار کرد و گزارش بدو داد که جانش آرام گرفت چه پیش از آن اندوهناک و افسرده به سر می‌برد. همچنان شادمان بود تا بر او درآمد.

چون ابومسلم به او نزدیک شد، مردم را فرمود که او را به گرمی پذیره شوند؛ هاشمیان و مردم او را پذیره شدند. سپس فراز آمد و به نزد منصور شد و دست او را بوسید. منصور به وی گفت که به خانه بازگردد و از رنج راه برآساید و سه روز در آسایش بگذراند و به گرمابه شود. او بازگشت.

چون فردا فرارسید، منصور عثمان بن نهیک را با چهار تن از پاسداران فراخواند؛ شیب بن واج و ابوحنیفه حرب بن قیس از این میان بودند. ایشان را فرمود که چون دست بر هم زنم، به درون تازید و خون ابومسلم بریزند. ایشان را در پس پرده بداشت. کس به نزد ابومسلم فرستاد و او را فراخواند. عیسی بن موسی در نزد او بود و ناهار می‌خورد. او بر منصور درآمد. منصور به وی گفت: از آن دو پیکان که با عبدالله بن علی

۱. یعنی رشته همه کمرها را به ابومسلم سپارد و خود آسوده به سر برد

یافتی، به من گزارش ده که آنها را چه کردی. گفت: اینک یکی از آن دو. گفت: نشانم ده. ابومسلم دست در آستین برد و آن را بیرون کشید و به او داد که منصور گرفت و در زیر بالش خود نهاد و روبه وی آورد و همی نکوهشش کرد و به او گفت: درباره نامه‌ات به سفاح به من گزارش ده که چرا برای او نوشتی و او را از دست یازیدن به زمین‌های مرده بازداشتی؟ می‌خواستی به ما دانش دین بیاموزی؟ گفت: گمان کردم که گرفتنش روا نیست ولی چون نامه او به دستم رسید، دانستم که وی و خاندانش کان‌های دانش‌اند. گفت: به من گزارش ده که چرا در راه مکه بر من پیشی گرفتی. گفت: فراهم آمدن هر دومان بر آب را نپسندیدم و ترسیدم به مردم آزار برساند و از این رو به انگیزه مهریانی به مردم و پاس آسایش تو، بر تو پیشی گرفتم. گفت: سخنانت به کسانی که به تو پیشنهاد کردند که به راه مکه به نزد من یازایی چه گزارش مرگ سفاح (ابوعباس) به تو رسیده بود تا پیش آیی و ما اندیشه خود را در این زمینه بدانیم [آن تقدم فتری رأینا؛ شاید: گفتی که بگذار (منصور) بیاید و ما بدانیم چه می‌باید کرد]؛ به راه خود رفتی؛ نه ماندی که ما به تو رسیم و نه به نزد ما بازگشتی. گفت: همان مرا بازداشت که به تو گزارش دادم که خواهان آسودگی مردم بودم. گفتم که تو به کوفه می‌آیی و هیچ ناسازگاری نمی‌بینی. گفت: کنیزک عبدالله که می‌خواستی برای خود برگیری. گفت: نه؛ بلکه ترسیدم تباه شود و از این رو او را در کجاوه نشاندم و به سراپرده درآوردم و بر او کسی گماشتم که پاسش بدارد. گفت: نافرمانی و روانه شدن به سوی خراسان. گفت: از آن ترسیدم که چیزی از من به دل گرفته باشی و از این رو با خود گفتم که به خراسان می‌روم و پوزش خود را برای او می‌نویسم و آنچه را در دل دارم، به آب فرمانبری و مهریانی می‌شویم. گفت: آن دارایی‌ها که در خراسان گرد آوردی. گفت: همگی را بر سپاهیان بخش کردم که نیرو گیرند و بهتر شوند و بهسازی پیشه کنند. گفت: نه تو بودی که برایم نامه نوشتی و نخست نام خود را آوردی و عمده‌ام آمنة دخت علی را خواستگاری کردی و چنین فرامودی که پسر سلیمان بن عبدالله بن عباسی؟ ای بی‌مادر، بر پایگاهی سخت ناهموار برآمدی!

سپس گفت: سلیمان بن کثیر در راه فراخوان ما رنج فراوان برده بود و یکی از استواران ما بود و پیش از تو به ما گراید؛ چرا او را کشتی؟ گفت: آهنگ ناسازگاری

داشت و روی از من برگاشت؛ من او را گشتم و راه نافرمانی فروبستم.

چون سرزنش منصور به درازا کشید، ابومسلم گفت: با این پیشینه‌ای که در پشتیبانی از شما دارم و این همه رنجی که به راه شما برده‌ام، این سخنان را شاید با من گفتن. منصور گفت: ای ناپاک‌زاده، به خدا اگر کنیزکی به جایی تو بود، به همین خواسته‌ها برمی‌آمد. تو در دولت ما کار کردی و از جان ما مایه گرفتی و متبر شدی. اگر این کار خواستی با خود کردن، رشته نازکی را توانستی بریدن^۱.

ابومسلم دست او را گرفت و بوسه همی داد و پوزش همی خواست. منصور گفت: من کاری به سان کار امروز ندیدم! به خدا جز اینکه خشم و کینه من افروختی، هیچ گرد نینگیختی! ابومسلم گفت: از اینها درگذر که اینک من جز خدای بزرگ از کسی هراسی ندارم. منصور برآشفته و او را دشنام گفت و دست‌ها بر هم کوفت. پاسداران بر او درآمدند. عثمان بن نهیک او را زد و بند شمشیرش را برید. ابومسلم گفت: ای سرور خدا گرایان، مرا برای دشمنانت نگه دارا منصور گفت: خدا مرا زنده ندارد اگر تو را زنده بدارم؛ کدام دشمن از تو گزندناک تر است؟ پاسداران او را با شمشیرهای خود فروگرفتند و او همی فریاد زد: مرا ببخش! منصور گفت: ای زاده زن گندناک، از کدام بخشش سخن می‌گویی که شمشیرها پاره‌پاره‌ات کرده‌اند! او را در ماه شعبان پنج روز مانده از آن / ۱۲ فوریه ۷۵۵ از پای درآوردند. منصور سرود:

رَعَيْتُ أَنَّ الدِّينَ لَا يُفْتَنِي قَاسَتْوِي بِالْكَبْلِ أَبَا مَخْزُومٍ
شَيْتٌ مِنْ كَأْسٍ كُنْتُ تَسْقِي بِهَا أَمْرُ فِی الْعَلَقِ مِنْ أَلْعَلَمِ

یعنی: گمان بردی که وام را از تو خواستار نگردند؛ اینک ای ابو مخزوم، پیمانه را مالا مال ساز و آنگاه بنوش و دم درکش! تو را از آن جام نوشاندند که خود به دیگران می‌نوشاندی؛ جامی تلخ‌تر از باده‌ای آمیخته با سیماهنگ! ابومسلم در جنگ‌های خود ششصد هزار کس را به سختی بکشته بود^۲.

۱. منصور از «دولت ما» سخن می‌گوید و آشکار نمی‌سازد که این «دولت» در کجا بود.

۲. در برخی روستاهای حراسان، گوسپندگش به هنگام گذاردن کارد بر گلوئی پرواز چپین می‌سراید:

سرای هر سر خاری که خورده‌ام دیدم هر آنکه پهلوی چویم خورد چه خواهد کرد؟

چون ابومسلم کشته شد، ابوجهم بر منصور درآمد و ابومسلم را کشته دید. گفت: آیا مردمان را دور نسازم؟ گفت: آری؛ بگو تا کالایی را از ایوانی به ایوان دیگر برند. ابوجهم بیرون آمد و گفت: بروید که سپهسالار می خواهد اندکی در نزد سرور خدا گرایان برآساید. آنها دیدند کالاهای این سوی بدان سوی برده می شود؛ او را راست شمرند و بازگشتند. منصور فرمود که آن کسان را ارمغان ها دهند؛ از آن میان، ابواسحاق را صد هزار [؟] بخشید. عیسی بن موسی پس از کشته شدن ابومسلم بر منصور درآمد و گفت: ای سرور خدا گرایان، ابومسلم کجاست؟ گفت: در اینجا بود. عیسی گفت: تو نیک خواهی و فرمانبری او را دیدی و اندیشه امام ابراهیم را در باره او دانستی. منصور گفت: ای مرد گول، در سراسر زمین برای خود دشمنی گزیدناک تراز و ندیدم! اینک در آنجا در زیر آن پوشش است. عیسی گفت: همگی خدا را بیم و همگی به سوی او باز می گردیم (بقره ۱۵۶/۲). عیسی را درباره وی اندیشه ای بود. منصور گفت: خدا دلت بزدايد! آیا با بودن ابومسلم، برای شما پادشاهی و فرمان و کار و خواسته ای برجای بود؟ سپس منصور، جعفر بن حنظله را فراخواند که به نزد وی آمد. منصور به او گفت: درباره ابومسلم چه می گویی؟ گفت: ای سرور خدا گرایان، اگر یک موی از سرش برگرفته ای، بکش و باز هم بکش. منصور گفت خد تو را پیروزیخت بداراد! چون جعفر بن حنظله، ابومسلم را کشته دید، به منصور گفت: ای سرور خدا گرایان، امروز را آغاز خلافت خود بشمار.

سپس منصور، ابواسحاق را فراخواند. چون بر او درآمد، به وی گفت: تو همان بودی که از دشمن خدا در ترفندهایش پیروی می کردی؟ به منصور گزارش رسیده بود که وی به ابومسلم پیشنهاد و پافشاری کرده است که به خراسان رود و به نزد منصور نیاید. ابواسحاق لختی خاموش ماند و به چپ و راست همی نگریست مبادا که ابومسلم در آنجا باشد و سخنانش بشنود. منصور به او گفت: هر چه می خواهد دل تنگت بگویی؛ خدا آن تبهکار را نابود کرد. فرمود که پیکر ابومسلم را از زیر پوشش بیرون آورند. چون او ابومسلم را دید، بر زمین افتاد و خدای را نماز برد و سپاس او به جای آورد و نیایش به درازا کشاند و آنگاه سر برداشت و همی گفت: سپاس خدا که امروز مرا به پاری توزینهار

داد. به خدا که حتی یک روز از او آسوده نبودم و یک روز از او نترسیدم^۱؛ هیچ روزی به نزد او نرفتم جز که خاندان خود را بدرود گفتم و سپارش پیش از مرگ به ایشان دادم و جامه مرگ پوشیدم و داروی خوش بوی کننده بر پیکر خود افشاند. آنگاه جامه‌های برونی خود را کنار زد و اینک منصور دید که در زیر آن جامه‌های کثانی نو پوشیده است و بوی خوش بر سر و روی خویش افشانده.

چون ابوجعفر هتجار و رفتار او بدید، بر او دل بسوخت و به وی گفت: به پیشواز پیروی از خلیفه‌ات برآی و سپاس خدایی را به جای آور که تو را از این تبه‌کار واره‌انده است. سپس گفت: این مردمان را از پیرامون من بپراکن.

سپس منصور از سوی ابومسلم برای ابونصر مالک بن هشم نوشت که دارایی و زر و سیم و بار و بنه ابومسلم و آنچه را در آنجا فروخته است، برگیرد و با خود بیاورد و خود نیز به نزد او آید. نامه را با مهر ابومسلم نشاندر ساخت. چون دید که نامه دارای مهر کامل ابومسلم است، دانست که بومسلم آن را ننوشته است. گفت: سرانجام، کار خود را کردید! پس روی با همدان آورد و رهسپار خراسان گشت.

منصور برای ابونصر نامه نوشت و برای او فرمان کارگزاری بر شهر زور فرستاد و برای زهیر بن ترکی فرمان کارگزاری همدان را. برای او که در همدان بود، نوشت: اگر ابونصر بر تو بگذرد، او را به زندان افکن. نامه زودتر به زهیر رسید و ابونصر در همدان بود. زهیر به وی گفت: برای تو خوراکی آماده ساختم؛ چه بهتر که مرا گرامی بداری و به خانه من درآیی. ابونصر به نزد زهیر شد؛ زهیر او را گرفت و به زندان افکند. ابوجعفر برای زهیر نامه نوشت و او را فرمود که ابونصر را بکشد. آورنده فرمان بر ابونصر فرود آمد و فرمان کارگزاری‌اش بر شهر زور را به وی داد. زهیر که او را دوست می‌داشت، آزادش ساخت. ابونصر بیرون رفت و رهسپار شد و فردای آن روز نامه منصور به دست زهیر رسید که می‌گفت ابونصر را بکشد. گفت: پیش‌تر برای من فرمان آمد که او فرماندار باشد و من آزادش ساختم.

۱. گویا این گفتار (یک روز از او نترسیدم)، افزوده‌ای از دبیران باشد.

ابونصر بر منصور درآمد. منصور به وی گفت: به ابومسلم سفارش کردی که به خراسان رود؟ گفت: آری، او را بر من بخشایش‌ها بود و من سپاس او به جای آوردم و نیک‌خواهی به راستای او کردم. اگر سرور خدا گرایان مرا پیوراند و به گاه برآورد، نیک خواه وی باشم و سپاس او به جای آورم. منصور او را بخشید.

چون روزِ راوندیان فرارسید [و خواستند به درون کاخ منصور شوند و او را بکشند]، ابونصر بر دیر کاخ ایستاد و گفت: امروز دریانی بامن است؛ تا من زنده باشم کسی به درون کاخ نرود. منصور دربارهٔ او پرسش کرد و گزارش کارش به وی دادند؛ دانست که ابونصر نیک‌خواه اوست. برخی گویند: زهیر، ابونصر را زنجیر بر نهاد و به نزد منصور فرستاد. منصور بر او بخشایش آورد و او را به موصل گمارد.

چون منصور ابومسلم را کشت، برای مردم سخن راند و گفت: ای مردم، از پهنهٔ دیرآشنای فرمانبری به دشتِ درشتناکِ نافرمانی نروید و پس از کوششی که در پرتوِ راستی و درستی کرده‌اید، به تاریکناهی کژی و کاستی نگرایید. همانا ابومسلم کار را به درستی آغاز کرد و به کژی به پایان برد و به نام و نشان ما از مردم چیزها گرفت که اندکی از آن را به ما داد و زشتی درون خود را بر زیباییِ برونش برتری بخشید. ما از پلیدیِ سرشت او چیزها دیدیم که اگر نکوهشگران ما می‌دانستند، ما را در کشتن او بخشوده می‌داشتند و سرزنش ما می‌کردند که چرا او را درنگ داده‌ایم و دیر کشته‌ایم. او پیوسته پیمان خود را می‌شکست و گفتهٔ خود را پایمال می‌کرد چندان که برای ما کیفر کردنش روا گشت و ما خونش را به درستی بر زمین ریختیم. ما دربارهٔ او همان فرمان را دادیم که او دربارهٔ همگان (به جز خود) می‌داد و شکافندهٔ چوب‌دستی^۱ را به سزای بد کردار خود

۱. شکافنی چوب‌دستی (شَقَّی عَصَا): گزارشی رایج در ادبیات اسلامی - تازی است. در فرهنگ اسلامی فرمان داده می‌شود که مردم بی‌چون و چرا از فرمانروایان خود فرمانبری کنند و فرمان ایشان را درست مانند فرمان خدا بشمارند و کوچک‌ترین خرده‌ای بر ایشان نگیرند که اگر اندک‌ترین مایه سرکشی کنند، هم سزاوار آتش و دوزخ این جهان باشد و هم جهنم آن سرای. از این رو گفته می‌شود که هر کسی به تنهایی، باید با همگان باشد (فرد همراهی جماعت برگزیند). هر کس از فرمان خدیفگان و پادشاهانِ مسلمان و سرورانِ خداگرایان سر برپسچید، شکافندهٔ چوب‌دستی (شق‌کنندهٔ عصا)ی مسلمانان باشد چوب‌دستی شکسته یا شکافته، سرکوبگر نباشد و به کار نآید.

می‌رساند. حقی که به گردن ما داشت، ما را از انجام دادن حق درباره او بازداشت. چه نیکو گفت نابغه ذبیانی که برای نعمان سرود:

فَمَنْ أَطَاعَكَ فَنَافَعُهُ بِطَاعَتِهِ كَمَا أَطَاعَكَ وَادَّلُهُ عَلَى الرَّشْدِ
وَمَنْ عَصَاكَ فَنَافَعُهُ مُتَاقِبَةً تُنْهِى الظُّلُومَ وَلَا تَقْعُدُ عَلَى ضَمَدٍ

یعنی: هر کس فرمانبری تو کند، او را در برابر کارش پاس بدار و بدو سود رسان که سر بر فرمان تو نهاد و از این رو بایسته است که او را بر پیمودن راه درست، پاداش دهی. هر کس نافرمانی تو کند، او را چنان کیفر کن که نافرمانان از او پند گیرند؛ باری کینه را در دل مدار [کینه را بیرون ریز و گرد از خاک دشمنان برانگیز و ایشان را بر دارها آویز].

سپس فرود آمد.

ابومسلم حدیث [گفته‌های پیامبر(ص)] از عکرمه، ابوزبیر مکی، ثابت بُتانی، محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و سدید می‌آورد و ابراهیم بن میمون صایغ و عبدالله بن مبارک و جز ایشان از او حدیث می‌آوردند.

یک روز به سخنرانی برخاست. مردی از جای سر برآورد و گفت: این جامه سیاه چیست که سراپای خود را در آن پیچانده‌ای؟ گفت: حدیث کرد مرا ابوزبیر از جابر بن عبدالله که پیامبر(ص) به روز گشودن مکه دستاری سیاه بر سر داشت؛ این جامه شکوه و جامه فرمانروایان است. برده من! برخیز و خونس بریز!

از عبدالله بن مبارک پرسیدند: ابومسلم بهتر بود یا حجاج؟ گفت: نمی‌گویم که ابومسلم بهتر از هیچ کس بود ولی حجاج از او بدتر بود.

ابومسلم خراسانی مردی دلاور، آهنین‌رای، فرزانه، خردمند، جوانمرد و دوراندیش بود. از او پرسیدند: به این پایگاه که برآمدی و دشمنان را به این آسانی سرکوب کردی، از چه رهگذری فرارفتی؟ گفت: جامه بردباری پوشیدم، رازداری پیشه کردم، اندوه از خود راندم، نگرانی به کناری نهادم، با سرنوشت پنجه درافکندم و با فرمان آسمانی گلاویز گشتم. سپس گفت:

قَدْ نَشْتُ بِالْخَزْمِ وَالْكِتَانِ مَا عَجَزْتُ عَنْهُ مُلُوكٌ بَيْنِي سَاسَانًا إِذْ عَشَدُوا

مَا زِلْتُ أَضْرِبُهُمْ بِالسَّيْفِ فَأَنْتَبَهُوا مِنْ رَقْدَةٍ لَمْ يَنْتَهَ قَبْلَهُمْ أَعْدُ
طَفِئْتُ أَسْتَى عَلَيْهِمْ فِي دِيَارِهِمْ وَ أَلْقَوْهُمْ فِي مُلْكِهِمْ بِالنَّامِ قَدْ رَقَدُوا
وَمَنْ رَغَى غَنَمًا فِي أَرْضٍ مُسْتَبْعَةٍ وَ نَامَ عَنْهَا تَوَلَّى رَغِيهَا أَلَا تَشُدُّ

یعنی: یا دوراندیشی و پوشیده کاری، به جایی رسیدم که پادشاهان ساسانی همه نیروی خود را بسیجیدند و بدان نرسیدند. ایشان را با شمشیر همی زدم و اینان از خوابی بیدار شدند که پیش تر هیچ کس بدان گرانی نخفته بود. روی به سرزمین های ایشان آوردم و یکایک را درنوردیدم و تازیان همچنان در کاخ های خویش در شام خسبیده بودند. هر کسی در سرزمینی پُر از دزد، گوسپند بچراند، شیر ژیان چریدن در آن را به کار گیرد.

گویند: یک بار ابومسلم سوار بر خری بی بند و بار، برهنه از جنگ افزار، نه با چاکر و تیماردار به نیشابور شد و آهنگ خانه پادوسپان کرد و بر او در کوبید. یارانش هراسان شدند و به سوی او بیرون آمدند. به ایشان گفت: به دهگان بگویید که ابومسلم بر در خانه است و از تو هزار درم و ستوری می خواهد. آن را به دهگان گزارش دادند. دهگان پرسید: چه جامه ای بر تن و جنگ افزاری به دست و چند کس از یاران به همراه دارد؟ گفتند: تنهاست و تهی از شکوه است و هیچ بر سر و پیکر ندارد. دهگان ساعتی سر فرود افکند و سپس هزار درم و یکی از بهترین اسبان خود را فراهم آورد و بدو دستوری داد و گفت: ای ابومسلم، آنچه خواستی، پیشکش کردیم؛ اگر نیاز دیگری پیش آید، در خدمت باشیم. ابومسلم گفت: آنچه کردی پایمال نسازیم.

چون به پادشایی رسید، یکی از نزدیکانش به وی گفت: اگر نیشابور بگشایی، هر چه بخواهی، از دارایی های دهگان گیر آن به دست آوری. ابومسلم گفت: او را بر ما بخشایشی است. چون بر نیشابور چیره شد، ارمغان های پادوسپان به نزد او سرانبر گشتند. به وی گفته شد: آن را مپذیر و همه دارایی های هنگفتش از او بخواه. گفت: او را بر من بخشایشی است. هیچ کاری به او یا هیچ کدام از یاران او یا دارایی های انبوه این مردم نگرفت. این، گزارشگر بلندی بینش و بیش ترین اندازه جوانمردی اوست.

[رویدادی دیگر]

هم در این سال، منصور ابوداود را به کارگزاری خراسان برگمارد و فرمان آن را بنوشت.

شورش سنباد در خراسان

در این سال سنباد در خراسان به خونخواهی ابومسلم بیرون آمد. او گبری از روستایی در نیشابور به نام آهروانه بود. سر برآوردن او از خشم کشته شدن ابومسلم بود که او را پرورده به بار آورده بود. پیروان او فراوان گشتند. پیشینه ایشان از «کوهستان» (جبال) بودند. او بر نیشابور و قومس و ری چنگال گسترد و نام فیروز اسپهبد بر خود نهاد. چون به ری رسید، گنج‌های ابومسلم را برگرفت. ابومسلم آنها را به هنگام روانه شدن به نزد ابوعباس (دژخیم) بر جای هشته بود. سنباد زنان را به اسیری گرفت و بر دارایی‌ها دست گشود ولی بازرگانان را آسیب نرساند. چنین فرامود که آهنگ کعبه دارد تا آن را ویران کند.

منصور، جُمهُور بن مَرّار عَجَلی را با ده هزار سوارکار جنگی به رویارویی او فرستاد. اینان در میان همدان و ری در سوی بیابان با هم دیدار کردند. جمهور آهنگ آن کرد که دیردست به پیکار یازد و کار را با او به دراز کشاند. چون دیدار کردند، سنباد زنان اسیرشده مسلمان را سوار بر اشتران کرد و به پیش راند. چون سپاهیان مسلمان را دیدند، در کجاوه‌ها به پا خاستند و فریاد کشیدند: آی محمد! اسلام از میان رفت! باد در جامه‌های ایشان پیچید و اشتران رمیدند و به سوی سپاه سنباد دویدند. سپاهیان رو به گریز نهادند و این کار انگیزه شکست‌شان شد و مسلمانان به دنبال اشتران تاختن آوردند و شمشیر در میان گبران گذاردند و هر چه خواستند، از ایشان کشتار کردند. شمار کشتگان به پیرامون شصت هزار برآمد و زنان و کودکان ایشان به اسیری افتادند. آنگاه سنباد در جایی میان طبرستان و قومس کشته شد.

میان خیزش و جان باختن سنباد هفتاد روز بود. داستان کشته شدنش این بود که او

آهنگ طبرستان گرد و به خداوندگار آن پناهید. اسپهبد طبرستان کارگزاری به نام توس را به پیشواز او فرستاد و سنیاد بر او گردن‌فرازی کرد. توس او را کشت و برای منصور نوشت که سنیاد را کشته، دارایی‌های او را برگرفته است. منصور برای اسپهبد طبرستان نامه نوشت و خواهان دارایی‌ها گشت. او گفت که چیزی به دست ندارد. منصور سپاهان بر سر او فرستاد و اسپهبد به دیلم گریخت.

شورش مُلَبَّد بن حَزْمَلَه

در این سال ملدین حرمله شیانی در پهنه جزیره با شعار خارجیان سر برآورد. پاسداران جزیره به جنگ او روان شدند و او را پیرامون هزار سوارکار جنگی بودند. با ایشان پیکار کرد و شکست‌شان داد و به کشتارشان روی آورد. سپس یزید بن حاتم مهلبی به رزم او روانه شد و ملبد او را کشت و کنیزک او را به اسیری گرفت. منصور برده خود مُهَلْهَل بن صَفْوَان را با دو هزار مرد جنگی از گزیدگان سپاه به جنگ او فرستاد که ملبد شکست‌شان داد و لشکرگاه‌شان را به تاراج گرفت. سپس نزار (یکی از فرماندهان سپاه خراسان) را به پیکار او گسیل داشت که ملبد او را کشت و یارانش را تاراند.

آنگاه زیاد بن مشکان را با لشکری گشن به نبرد او روانه کرد که ملبد ایشان را نیز درهم شکست. یاز منصور، صالح بن ضَبَّیح را با سپاهی انبوه و سواران بشکوه به رزم او روان ساخت که ملبد با ایشان دیدار و پیکار کرد و تار و مارشان ساخت. آنگاه کار به حمید بن قحطبه کشید که بر سر ملبد رفت و شکست خورد و صد هزار درم [۱۳۵۰۰۰ ریال] به ملبد بخشید که از او دست بردارد.

برخی گویند: بیرون آمدن ملبد به سال ۷۵۵/۱۳۸ - ۷۵۶ م بود.

یاد چند رویداد

در این سال برای مردم جنگ تابستانی رخ نمود زیرا گرفتار نبرد با سنیاد بودند.

آیین حج را در این سال اسماعیل بن عبدالله بن عباس (فرماندار موصل) بامردم برگزار کرد.

بر مدینه زیاد بن عبدالله، بر مکه عباس بن عبدالله بن معبد، بر کوفه عیسی بن موسی، بر بصره و شارسان‌های آن سلیمان بن علی، بر دادگستری آن عمر بن عامر سلمی، بر خراسان ابوداوود خالد بن ابراهیم، بر مصر صالح بن علی، بر جزیره حمید بن قحطبه، بر موصل اسماعیل بن علی بن عبدالله بود. این شارسان همچنان گرفتار «اجتدال» بود. عباس بن عبدالله بن معبد در میان آیین‌های حج بمرد.

برخی از کتابهای انتشارات اساطیر

- ❑ عین القضاة و استادان او / دکتر نصرالله پورجوادی / چاپ اول ۱۳۷۴ /
- ❑ پندنامه / شیخ فریدالدین عطار نیشابوری / میل و ستر دوساسی / ع. روحبخشان / چاپ اول ۱۳۷۴ / گالینگور
- ❑ سایه گریزان / گراهام گرین / پرویز داریوش / چاپ دوم ۱۳۷۴ /
- ❑ چنین گفت بودا / براساس متون بودایی / دکتر هاشم رجب زاده / چاپ دوم ۱۳۷۴ /
- ❑ تأثیر قرآن و حدیث بر ادبیات فارسی / دکتر علی اصغر حلبی / چاپ سوم ۱۳۷۴ /
- ❑ حلاج شهید تصوف اسلامی / طه عبدالباقی سرور / حسین درایه / چاپ اول ۱۳۷۴ / گالینگور
- ❑ مبادی العربیه جلد اول / رشید الشرتونی / چاپ دوم ۱۳۷۴ /
- ❑ مبادی العربیه جلد دوم / رشید الشرتونی / چاپ سوم ۱۳۷۴ /
- ❑ مبادی العربیه جلد سوم / رشید الشرتونی / چاپ دوم ۱۳۷۴ /
- ❑ ترجمه و راهنمای مبادی العربیه جلد دوم / رشید الشرتونی / دکتر محمدجواد شریعت / چاپ دوم ۱۳۷۴ /
- ❑ تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد دوم / امام فخررازی / دکتر علی اصغر حلبی / چاپ اول ۱۳۷۳ / گالینگور
- ❑ تاریخ علم کلام در ایران و جهان اسلام / دکتر علی اصغر حلبی / چاپ اول ۱۳۷۳ /
- ❑ شرح باب الحادی عشر از علامه جلی / نوشته فاضل مقداد / ترجمه و تصحیح و توضیح دکتر علی اصغر حلبی / چاپ اول ۱۳۷۳ /
- ❑ گزیده تفسیر کشف الاسرار ابوالفضل رشیدالدین میبیدی / باهتمام دکتر محمدجواد شریعت / چاپ اول ۱۳۷۳ /
- ❑ خلاصه مشنوی معنوی / استاد بدیع الزمان فروزانفر / چاپ اول ۱۳۷۳ /
- ❑ گزیده متون تفسیری فارسی / دکتر سید محمود طباطبائی (اردکانی) / چاپ چهارم ۱۳۷۳ /
- ❑ اساطیر هند / ورونیکا ایونس / باجلان فرخی / چاپ اول ۱۳۷۳ / گالینگور
- ❑ اساطیر چین / آنتونی کریستی / باجلان فرخی / چاپ اول ۱۳۷۳ / گالینگور
- ❑ اساطیر ژاپن / ژولیت پیگوت / باجلان فرخی / چاپ اول ۱۳۷۳ / گالینگور
- ❑ ونج و سرمستی (جلد ۴) / ایرونیکا استون / باجلان فرخی / چاپ اول ۱۳۷۳ /
- ❑ مبادی العربیه جلد چهارم / رشید الشرتونی / چاپ دوم ۱۳۷۳ /

❑ برگزیده نظم و نثر فارسی [فارسی و نگارش ۱ و ۲] / دکتر مهدی ماحوزی / چاپ هفتم
۱۳۷۳ /

❑ گزیده هفده قصیده ناصر خسرو قبادیانی / دکتر علی اصغر حلبی / چاپ اول ۱۳۷۳ /
❑ تاریخ کامل (جلد ششم) / عزالدین ابن اثیر / دکتر سید محمد حسین روحانی / چاپ اول
۱۳۷۳ / گالینگور

❑ رباعیات خیام / دارای سه بخش خیام شناخت، رباعیات و شرح مختصر رباعیات / محمد علی
فروغی و دکتر قاسم غنی / عبدالکریم جریزه دار / چاپ دوم ۱۳۷۳ /

❑ گزیده منطق الطیر / شرح و توضیح دکتر رضا اشرف زاده / چاپ اول ۱۳۷۳ /

❑ جغرافیای تاریخی بروجرد / ع. روح بخشان / چاپ اول ۱۳۷۳ /

❑ توم سایر / مارک تواین / پرویز داریوش / چاپ اول ۱۳۷۳ /

❑ حکایت شیخ عثمان / فریدالدین عطار نیشابوری / شرح و توضیح دکتر رضا اشرف زاده /
چاپ اول ۱۳۷۳ /

❑ سلمان و اقبال / نوارالدین عبدالرحمان جامی / شرح و توضیح استاد محمد روشن / چاپ
اول ۱۳۷۳ /

❑ لوايح / نورالدین عبدالرحمان جامی / تصحیح و توضیح یان ریشار / چاپ اول ۱۳۷۳ /

❑ ادبیات معاصر ایران / دکتر اسماعیل حاکمی / چاپ اول ۱۳۷۳ /

❑ آشنایی با علوم قرآنی / دکتر علی اصغر حلبی / چاپ سوم ۱۳۷۳ /

❑ برگزیده اشعار رودکی و منوچهری / دکتر اسماعیل حاکمی / چاپ سوم ۱۳۷۳ /

❑ سیدارتا / هرمان هسه / پرویز داریوش / چاپ چهارم ۱۳۷۳ /

❑ واژه یاب (۳ جلد) / فرهنگ لغات بیگانه در زبان فارسی و برابرهایی پارسی آن / ابوالقاسم
پرتو / چاپ اول ۱۳۷۳ / گالینگور

❑ سفرنامه فرخ خان امین الدوله / حسین بن عبدالله سرایی / به کوشش کریم اصفهانیان و
قدرت الله روشنی / چاپ دوم ۱۳۷۳ / گالینگور /

❑ سفرنامه رضاقلی میرزا نایب الایاله / به کوشش اصغر فرمانفرمائی قاجار / چاپ دوم ۱۳۷۳ /
گالینگور /

❑ دیوان دقیقی طوسی / بانضمام فرهنگ بسامدی / دکتر محمد جواد شریعت / چاپ دوم / ۱۳۷۳ گالینگور /

❑ شرح التعرف لمذهب التصوف (ربع سوم) / مستملی بخاری / استاد محمد روشن / چاپ دوم ۱۳۷۳ / گالینگور

❑ اندیشه‌های فلسفی ایرانی / ابوالقاسم پرتو / چاپ اول ۱۳۷۳ / گالینگور

❑ سخنی چند درباره شاهنامه / عبدالحسین نوشین / چاپ دوم ۱۳۷۳ /

❑ افسانه‌های ازوپ / دکتر علی‌اصغر حلبی / چاپ اول ۱۳۷۳ /

❑ وضوی خون / میشل فرید غریب / بهمن رازانی / چاپ اول ۱۳۷۳ /

❑ سلطان کمپیل / هاموند اینس / ایرج خلیلی / ارسته / چاپ اول ۱۳۷۰ /

❑ سیمای مرد هنرآفرین دو جوانی / جیمز جویس / پرویز داریوش / چاپ اول ۱۳۷۰ /

❑ تیرانداز / الکساندر پوشکین / ضیاءالله فروشانی / چاپ اول اساطیر ۱۳۷۰ /

❑ ماه و شش پشیز / سامرست موم / پرویز داریوش / چاپ اول اساطیر ۱۳۷۰ /

❑ ماجرای لولاگرگ / هوارد فاست / عبدالحسین شریفیان / چاپ اول ۱۳۷۱ /

❑ مایده‌های زمینی / آندره ژید / جلال آل احمد و پرویز داریوش / چاپ سوم ۱۳۷۱ /

❑ آیین دوست‌یابی / دیل کارنگی / استاد رشید یاسمی / چاپ دوم اساطیر ۱۳۷۱ /

❑ ولین / بن جانسن / عبدالحسین نوشین / چاپ اول اساطیر ۱۳۷۲ /

❑ وزارت ترس / گراهام گرین / پرویز داریوش / چاپ اول اساطیر ۱۳۷۱ /

❑ دویلمنی‌ها / جیمز جویس / پرویز داریوش / چاپ اول اساطیر ۱۳۷۱ /

❑ جف سیاه / تئودور درایزر / پرویز داریوش / چاپ اول اساطیر ۱۳۷۱ /

❑ تاریخ طبری / (۱۷ جلد) / محمد بن جریر طبری / ابوالقاسم پاینده / شمعز

❑ تفسیر کبیر مفاتیح الغیب (جلد اول) / امام فخر رازی / دکتر علی‌اصغر حلبی / گالینگور / چاپ اول ۱۳۷۲ /

❑ شرح التعرف مذهب التصوف / (۵ جلد گالینگور) / کهن‌ترین و جامع‌ترین متن عرفانی در زبان فارسی / اسماعیل مستملی بخارانی / استاد محمد روشن / چاپ اول ۱۳۶۲-۱۳۶۷ /

❑ داستانهای از یک جیب و از جیب دیگر / کارل چاپک / دکتر ایرج نوبخت / چاپ اول اساطیر ۱۳۷۲ /